شرح غرر الفرائد

تألیف

حکیم متأله حاج ملاهادی سبزواری

رضوان الله علیه (متوفای ۱۲۸۹)

تصحیح و مقدمه

دکتر سید صدرالدین طاهری

تهران - ۱۳۸۴

بسم الله الرحمن الرحيم

دانشگاه تهران

مرکز بین المللی گفتگوی تمدن‌ها

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

سلسله انتشارات

همایش بین المللی قرطبه و اصفهان
دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب

اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

(۲۴)

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

مدیر مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل

تهران ۱۳۸۴

شرح نبراس الهدی

تألیف

حکیم متألّه حاج ملا هادی سبزواری

رضوان الله علیه (متوفای ۱۲۸۹)

تصحیح و مقدّمه

دکتر سیّد صدرالدّین طاهری

تهران - ۱۳۸۴

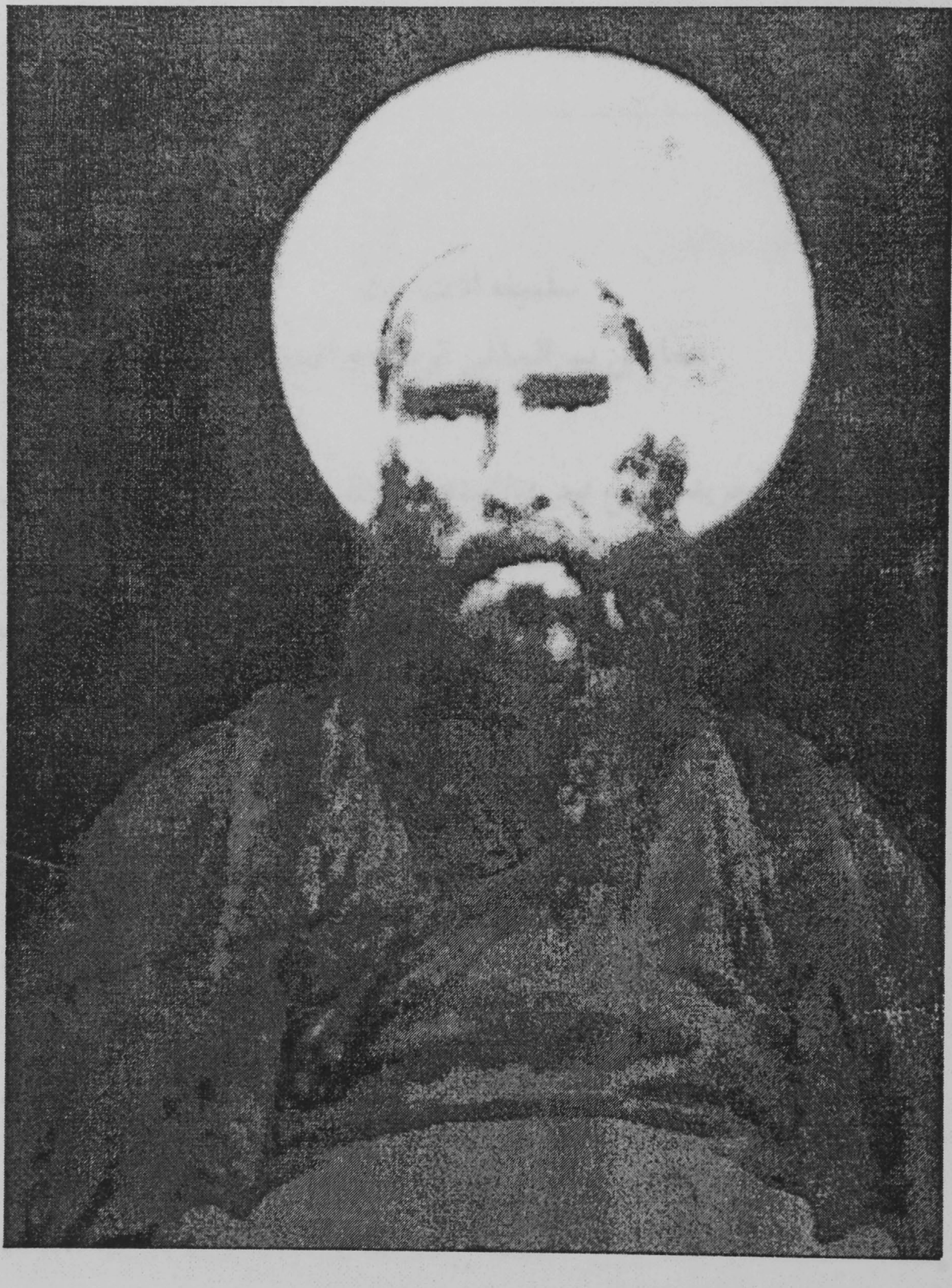
سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شماره ۳۲٦

سبزواری، هادی بن مهدی، ۱۲۱۲ ـ ۱۲۸۹ق
شرح نبراس الهدی فی احکام الفقه و اسرارها/ تألیف ملا هادی سبزواری؛
تصحیح و مقدمه سید صدرالدین طاهری. -- تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴
۴۳۸ ص.-- (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۳۲۶)
ISBN 964-7874-78-2 ۵۰۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۵۱۴ - ۵۲۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. سبزواری، هادی بن مهدی، ۱۲۱۲ - ۱۲۸۹ ق. نبراس‌الهدی -- نقد و تفسیر.
۲. فقه جعفری -- شعر. ۳. فقه جعفری -- قرن ۱۳ق. الف. طاهری، صدرالدین،
مصحح و مقدمه نویس. ب. سبزواری، هادی بن مهدی، ۱۲۱۲ - ۱۲۸۹ق. نبراس الهدی.
شرح. ج. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. د. عنوان. هـ. عنوان: نبراس‌الهدی. شرح.
BP ۱۸۳/۳/ ۲س۲ن۲۰۲۱۵ ۲۹۷/۳۴۲
۱۳۸۴
کتابخانه ملی ایران ۸۴-۹۴۱۹م

شرح نبراس الهدی

تألیف: حکیم متأله حاج ملا هادی سبزواری
تصحیح و مقدّمه: دکتر سید صدرالدین طاهری
مدیر اجرایی انتشارات همایش: فاطمه بستان‌شیرین
چاپ اول، ۱۳۸۴ □ شمارگان ۱۰۰۰ نسخه
چاپ: دالاهو

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل امیربهادر ـ خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳ـ۵۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴،
طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۶۴۰۹۱۰۱
شابک: ۹۶۴ـ۷۸۷۴ـ۷۸ـ۲ ISBN : 964-7874-78-2
قیمت:
۵۰۰۰۰ ریال



تصویر حاجی سبزواری

سلسله انتشارات
همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

۱- **علاقة‌التّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد ۱)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۲ـ **علاقة‌التّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد ۲)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۳ـ **الرّاح القَراح**، حاج ملّا هادی سبزواری، به اهتمام مجید هادی‌زاده

۴ـ **مرات الازمان**، ملّامحمّد زمان از شاگردان مکتب میرداماد، به اهتمام دکتر مهدی دهباشی

۵ـ **رسائل ملّاادهم عزلتی خلخالی**، مشتمل بر چهارده کتاب و رساله (جلد ۱)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی

۶ـ **مصنّفات میرداماد**، مشتمل بر بیست کتاب و رساله، به اهتمام استاد عبدالله نورانی

۷ـ **شرح فصوص الحکمة**، سید اسماعیل حسینی شنب غازانی، به اهتمام علی اوجبی

۸ـ **ترجمهٔ رسالهٔ السعدیهٔ**، سلطان حسین واعظ استرآبادی، به اهتمام علی اوجبی

۹- **هدیّة‌الخیر**، بهاءالدّوله نوربخش، تصحیح و تحقیق سیّد محمد عمادی حائری

۱۰- **رساله در برخی از مسائل الهی عامّ**، سیّد محمّد کاظم عصّار تهرانی، به

اهتمام منوچهر صدوقی سها

۱۱ـ **ذخیرةالآخرة**، علی بن محمد بن عبدالصّمد تمیمی سبزواری، تصحیح سیّد محمد عمادی حائری

۱۲- **شرح کتاب نجات ابن‌سینا**، از فخرالدّین اسفراینی، به اهتمام دکتر حامد ناجی اصفهانی

۱۳ـ **دُرّ ثمین**، سیّد محمّدباقربن ابوالفتوح شهرستانی موسوی، به اهتمام علی اوجبی

۱۴- **الرسالة الشرفية فی تقاسيم العلوم اليقينية**، ابوعلی حسن سلماسی، مقدّمه و تصحیح حمیده نورانی نژاد و محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۵- **تنقيح‌الأبحاث للملل الثّلاث ابن كمونة**، به اهتمام محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۶- **شرح فصوص الحکم**، کمال‌الدّین عبدالرّزاق کاشانی، به اهتمام مجید هادی‌زاده

۱۷- **دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام**، با ترجمه منظوم از مولانا شوقی، مقدمه، تصحیح و تعلیق دکتر سیّده مریم روضاتیان

۱۸- **الشفاء (الإلهيات) و تعليقات صدرالمتألهين عليها**، و عون اخوان‌الصفاء علی فهم کتاب الشفاء، بهاءالدین محمد الاصبهانی، تحقیق و تقدیم و تعلیق دکتر حامد ناجی اصفهانی

۱۹- **قصیدهٔ عشقیّه**، از سیّد قطب‌الدین محمد نی‌ریزی شیرازی، مقدّمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق محمدرضا ذاکر عباسعلی

۲۰- **داروهای قلبی**، اثر حکیم محمدباقر موسوی، تصحیح و تحقیق سیّد حسین رضوی برقعی

۲۱- **هادی المضلّین**، منسوب به حاج ملا هادی سبزواری، تصحیح و تحقیق علی اوجبی

۲۲- **مجموعه مقالات همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان**، زیر نظر و اشراف دکتر سیدعلی اصغر میرباقری فرد، با همکاری فاطمه بستان شیرین

۲۳- **علوم محضه از آغاز تا تأسیس دارالفنون**، گرد آورنده دکتر مهدی محقق

۲۴- **نبراس الهدی**، تألیف حکیم متأله حاج ملا هادی سبزواری، تصحیح و مقدمه دکتر سید صدرالدین طاهری

فلسفه در جهان اسلام
و
ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان

به نام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد

مردم ایران زمین از دیر زمان به مباحث فلسفی و عقلی توجّه داشته و به عقل و خرد ارج می‌نهاده‌اند. کتابهایی که به زبان فارسی میانه یعنی زبان پهلوی یا پهلْوانی برای ما باقی مانده و در آنها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته همچون **دینکرت** و **بندهشن** و **شکند گمانیگ ویچار** نمودار و نمونه‌ای از سنّت بکار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجّه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود گاه‌گاه به وسیلهٔ مورّخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته به ویژه آنکه آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بسپارند. مسعودی مورّخ بزرگ اسلامی در کتاب *التنبیه والإشراف* خود می‌گوید من در شهر اصطخر از سرزمین فارس در سال ۳۰۳ نزدِ یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم که در بردارندهٔ علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود.او در ادامهٔ سخن خود گوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت هر چند که با گذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقبشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی‌دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:

ابن حوقل در کتاب *صورةالأرض* هنگام یاد کردن از اقلیم فارس از قلعةالجصّ (=دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی (= ایاذکارات) خود را در آنجا نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همانجا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در *معجم‌البلدان* نیز در ذیل «ریشهر» از نواحی ارّجان فارس می‌گوید که دانشمندان آنجا کتابهای طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (=گشته دبیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقهٔ ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استاراشماران (= منجمّان)، زمیک پتمانان (= زمین پیمایان، مهندسان)، پجشکان (=پزشکان) و داناکان (= دانایان) نشانهٔ توجّه آنان به علم و معرفت و طبقهٔ اخیر یعنی دانایان همان اندیشمندان و حکیمان‌اند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرّر اندر مکرّر می‌گوید: ز دانا شنیدم من این داستان.

وجود کلمات واصطلاحات علمی همچون توهْم،تخم (= هیولی و مادّه)، چیهر (= چهر، صورت) و گوهر (= جوهر) و همچنین کتابهایی همچون *البزیدج فی‌الموالید* (بزیدج = در پهلوی ویچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و *الاندرزغر فی‌الموالید* (اندرزغر = اندرزگر) نشانهٔ جریان علمی در آن روزگار بوده است. همین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان ژوستی نین امپراطور روم مدارس آتن را بست تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. اینکه پیامبر اکرم(ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که *سلمان منّا أهل البیت*. و وقتی ابتکار او را در حفر خندق (= کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: **لو کان العلمُ بالثّریا لنالَه رجالٌ منْ فارس**. اگر دانش در ستارهٔ پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی، گواهی صادق بر پیشینهٔ علم و علم‌دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه‌های علمی ایرانیان تا زمانهای بعد در گنج‌خانه‌ها و کتابخانه‌ها نگهداری می‌شده و مورد نسخه‌برداری و استفاده قرار می‌گرفته است. ابن طیفور در کتاب **بغداد** خود از مردی به نام عتّابی نقل می‌کند که کتابهای فارسی کتابخانه‌های مرو و نیشابور را استنساخ می‌کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتابها را بازنویسی می‌کنی او پاسخ داد: «معانی و بلاغت را فقط در فارسی می‌توان یافت زبان از ماست و معانی از آنان است.» و همین امر را از زبان ابن هانی اندلسی می‌شنویم که مردی را می‌ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامهٔ لفظ عربی حجازی عرضه می‌داشته است:

و کانَ غیرَ عجیبٍ أن یجیءَ لهُ المعنی العِراقیُّ فی اللّفظِ الحجازیِّ

این عنایت و توجّه به مسائل عقلی و خردگرائی اختصاص به خواص نداشت بلکه برخی از عوام واهل حِرَف نیز خود را به بحث‌های فلسفی وکلامی مشغول می‌داشته‌اند چنانکه همین ابن حوقل می‌گوید که من در خوزستان دو حمّال را دیدم که بار سنگینی را برپشت می‌کشیدند و در آن حالت دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقائق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیّه همهٔ دروازه‌های علم و دانش را بر روی خود باز کردند و آثار ملل مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه کردند کتابهای مهم ارسطو همچون ***الطّبیعه*** و ***الحیوان*** و ***اخلاق نیکو ماخس*** و همچنین کتابهای افلاطون همچون **جمهوریّت** و ***طیماوس*** و ***نوامیس*** وکتابهای دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی ازری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن‌سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکّر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود.ابن‌سینا گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند میراث فکری بومی و سنّتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب ***شفا*** صریحاً می‌گوید که مرا کتابی است که در آن فلسفه را

بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است،این کتاب همانست که من آن را *فی الفلسفة المشرقیّة* موسوم ساخته‌ام. در مورد منطق هم می‌گوید که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می‌شود با آثار خود فضای علمی حوزه‌های اندیشه را دیگرگون ساختند بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن‌سینا در کتاب *تحصیل* راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعبّاس لوکری شاگرد بهمنیار چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلّاب جوان دشوار و منغلق یافت دست به تألیف کتاب *بیان‌الحقّ بضمان الصّدق* یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفهٔ شیخین در بلاد خراسان گردید.این جریان راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود. اگر بیرونی خالد بن یزید بن معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب از پیشگامان فلسفه بشمار آمده در برابر متفکّران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلّم اندیشه‌های خود را ابراز داشتند چیزی بشمار نمی‌آید که ابن خلدون در *مقدّمهٔ* خود از آن تعبیر به «الّا فی‌القلیل النّادر» می‌کند و صراحة می‌گوید: و «**أمّا الفُرس (= ایرانیان) فکان شأن هذه العلوم العقلیّة عندهم عظیماً و نطاقها متّسعا**». و این تازه غیر از جریانهای فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیلهٔ ابوالعبّاس ایرانشهری نیشابوری پایه‌گذاری شد و محمّد بن زکریای رازی دنبالهٔ آن را گرفت و این همان است که ناصرخسرو از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصّی برخوردار بود و با طبّ عدیل و همگام پیش می‌رفت، فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف تا بدانجاکه فلسفه را طبّ روح و طبّ را فلسفه بدن به شمار آوردند. ابن سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی *قانون* و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ *شفا* نامید. شب‌هاکه به درس می‌نشست به ابو عبید جوزجانی کتاب *شفا* در فلسفه و به ابو عبداللّه معصومی کتاب *قانون* در طبّ را درس می‌داد و این روش آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره‌های بعد ادامه داشت چنانکه ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو به نقل از صاحب *تاریخ طبرستان* در مجلس درس خود در طبرستان از سوئی فلسفهٔ سقراط و ارسطو و از سوئی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد از این روی او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را صیاقل‌الالباب می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند گوید:

ودارس فلسفة دقیقة ودارس طبّا نحا تحقیقه
من علم سقراط و رسطالیس و علم بقراط و جالینوس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی بن ربّن طبری و ابوالحسن طبری کتابهای خود *فردوس الحکمة* و *المعالجات البقراطیة* راکه هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند.و این سنّت علمی که طبیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو بپردازد کاملاً شایع و رایج بود و کتابهای فراوانی تألیف شد که معنون با عنوان **مصالح الأنفس و الأجساد** بود و رازی هم که کتاب *الطّبّ الرّوحانی* خود را نوشت در آغاز یادآور شد که این کتاب را عدیل *الطّبّ المنصوری* قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد.در غرب عالم اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود چنانکه شاعری در مدح ابن میمون چنین گفته است:

اریٰ طبّ جالینوس لِلجسمِ وحدَهُ و طبّ أبی عمران للعقلِ و الجسمِ

از ممیزّات این دوره تساهل و تسامح در اظهارنظر علمی بود دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمّل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسین سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا (ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم و کتاب ***الانصاف فی الامامة*** این قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام ***المسترشد فی الامامة*** در ردّ آن نوشت سپس من آن را به ری نزد ابن قبه آوردم او کتابی به نام ***المستثبت فی الامامة*** را نوشت و ***المسترشد*** را نقض کرد و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم او ردّی بر آن بنام ***نقض المستثبت*** نوشت و چون به ری برگشتم ابن قبه از دنیا رفته بود. و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنهٔ عرضهٔ بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوه خود را پیدا می‌کنند چنانکه ناصرخسرو گفته است:

با خصم گوی علم که بی‌خصمی　　علمی نه پاک شد نه مصفّا شد
زیرا که سرخ روی برون آمد　　هر کو به سوی قاضی تنها شد

این دوران شکوفائی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آنکه امام محمّد غزّالی با تألیف کتاب ***تهافت الفلاسفة*** به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیدهٔ به قدم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طبّ را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند و کار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه هم که هیچ ارتباطی نفیاً و اثباتاً با دین نداشت مورد نفرت قرار گرفت و دانندگان آن منزوی گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روزبروز بیشتر شد به ویژه آنکه برخی از دانشمندان راه غزّالی را در ضدیّت با فلسفه دنبال کردند چنانکه ابن غیلان معروف به فرید غیلانی یا افضل‌الدّین غیلانی کتاب ***حدوث العالم*** خود را تألیف کرد و در آن ابن سینا را در اینکه دلایل کسانی را که برای گذشته آغاز زمانی قائل بودند ابطال کرده بود ردّ کرد و در آن از هیچ اهانتی به

شیخ‌الرّئیس از جمله: «عمی أوتَعَامیٰ»، «یَرُوغُ کَروَغَان الثَّعْلَب» فروگزاری نکرد.

مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شدند گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی را اراده می‌کنند که مقصود و مراد صاحب وحی نبوده است مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می‌کنند به «آنچه که صفتی برای آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی‌شود» در حالی که توحیدی را که رسول (ص) آورده در بردارندهٔ این نفی نیست بلکه الهیّت را فقط برای خدای یگانه اثبات می‌کند. و گاه الفاظ نامأنوس علوم اوائل را که وارد زبان عربی شده بود بهانه می‌کردند همچون سولوجوسموس (= قیاس منطقی) و انالوجوسموس (= قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با سین ختم می‌شد اظهار نفرت می‌کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتّی نمی‌دانستند که سین نشانهٔ فاعلی است و جزو نام به شمار نمی‌آید و در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که برای کلمهٔ «فلسفه» که مشتق از کلمهٔ یونانی «فیلاسوفیا» بود یعنی دوستدار حکمت وجه اشتقاق توهین‌آمیزی را که ترکیبی از فلّ (=کُندی) و سَفَه (= نادانی) است وضع کردند چنانکه لامعی گرگانی صریحاً می‌گوید:

دستت همه با مرهفه پایت همه باموقفه
وهمت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فل»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می‌گوید:

و دَعْ عنک قوماً یُعیدونها — ففلسفة المرء «فلُّ السَّفَه»

نکوهش و مذمّت فلسفه و فلسفیان به ادبیّات و شعر فارسی هم سرایت کرد که دو بیت زیر از خاقانی و شبستری شاهدی بر این امر است:

فلسفی مردِ دین مپندارید — حیز را جفتِ سام یل منهید
دو چشم فلسفی چون بود احول — ز واحد دیدن حق شد معطّل

ابونصر فارابی و ابن سینا دو چهرهٔ ممتاز در اندیشه‌های فلسفی چنان چهره‌ای زشت یافتند که ننگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرتْ فی عصرنافرقةٌ ظهورُها شؤمٌ علی‌العصر
لا تقتدی فی‌الدّین الّابما سنّ ابن سینا و ابونصر

دانشمندان اهل سنّت و جماعت فلسفهٔ یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و کتابهایی همچون ***ترجیح اساليب القرآن علی اساليب اليونان*** و ***رشف النّصائح الايمانيّة فی کشف الفضائح اليونانيّة*** نگاشته گردید. ابن سینا «مخنّث دهری» و کتاب شفای او «شقا» خوانده شد و از آن به سرمایهٔ «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قطعنا الاخوّة عن معشرٍ بهم مرضٌ من کتاب الشّفا
فماتوا علیٰ دین رسطالس و متنا علی مذهب المصطفیٰ

شناعت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدّی رسید که دانشمندی همچون ابن نجا اربلی در حال احتضار آخرین گفته‌اش: **صدق‌اللّه العلیّ العظيم و کذب ابن سينا** بود. عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در مدینةالسّلام یعنی بغداد ورّاقان و کتابفروشان را به سوگند وا داشتند که کتابهای فلسفه و کلام و جدل را در معرض فروش نگذارند و کتابهایی نظیر کتاب ***صون‌المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام*** و ***القول المُشرق فی تحريم المنطق*** جلال‌الدّین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم دربارهٔ کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می‌پرداختند، می‌گفتند: **«دنّس نفسه بشئ‌من العلوم الأوائل»**.

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند ولی موفّق نشدند از جمله آنان ناصرخسرو قبادیانی بود که کتاب ***جامع‌الحکمتين*** خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیّه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف سازد ولی در این راه توفیقی به دست

نیاورد و عبارت زیرا از او نشان دهنده یأس و ناامیدی او در این کوشش است:

«فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه».

در غرب جهان اسلام نیز ابن رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در کتاب معروف خود *فصل المقال فیما بین الحکمة و الشّریعة من الاتّصال* آشتی دهد ولی او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشهٔ ابتکاری او مبنی بر اینکه در مسائل خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلّم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیدهٔ خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود را همراه داشت. حتّی شیخ شهید مقتول شهاب‌الدّین سهروردی که معتقد بود که همهٔ حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جان خود را بر سر همین سخن از دست داد به ویژه آنکه او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان که اهل فارس هستند منتسب ساخت.

این دورهٔ تاریک و ظلمانی فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانی شیعی که معمولاً آنان را اهل حکمت متعالیه خوانند رو به زوال نهاد و دورهٔ درخشان و شکوفائی پدید آمد.که نظیر آن در هیچ یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت.اینان با استظهار به قرآن و حدیث و توسّل به تجوّز و توسّع و تأویل موفّق شدند که فلسفه را از آن تنگنائی که مورد طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.

حال باید دید دانشمندان شیعهٔ ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهرهٔ

فلسفهٔ یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتّی تا این زمان فقیهان و مفسّران قرآن به فلسفه می‌پردازند و **شفا** و **اشارات** ابن‌سینا را تدریس می‌کنند و به مطالب آن استشهاد می‌جویند که از نمونهٔ آن می‌توان از علّامه طباطبایی و سیدابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمّدتقی آملی و امام خمینی ـ رحمة‌اللّه علیهم اجمعین ـ نام برد. اینان وارث علم گذشتگان خود بودند همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحبیب فلاسفه را عهده‌دار گردیدند که از میان آنان می‌توان از میرداماد و ملاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرّزاق لاهیجی و حاج ملّاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی متفکّران ایرانی که با مکتب تشیع و سنّت ائمهٔ اطهار (ع) سر و کار داشتند. این فیلسوفان کلمهٔ «فلسفه» را به کلمهٔ «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی بودن آن کنار زده گردد و هم تعبیر قرآنی که مورد احترام هر مسلمانی است برای آن علم بکار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیهٔ شریفهٔ قرآن: **وَ مَنْ يُؤْتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَيْراً كَثيراً** آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می‌گذارد و کلمهٔ حکمت را مبارک و فرخنده می‌داند و با آن «خیرکثیر» را از خداوند می‌خواهد، چنانکه حاج ملاهادی **منظومهٔ حکمت** خود را با همین آیهٔ شریفه پیوند می‌دهد و فلسفهٔ خود را «حکمت سامیه» می‌خواند و می‌گوید:

نَظَمْتُها فی الحِكْمَةِ الَّتِی سَمَتْ ... فِی الذِّكْرِ بِالْخَيْرِ الكَثِيرِ سُمِّيَتْ

حال که از اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شده دیگر «فلسفه» با تجلّی در کلمهٔ حکمت در برابر «دین» قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این همان حکمتی است که خداوند به لقمان عطا فرموده که **وَ لَقَدْ اٰتَيْنا لُقْمٰانَ الحِكْمَةَ** دیگر کسی همچون ناصرخسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شِکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

آن «فلسفه»ست و این «سخن دینی» ... دین شکّرست و فلسفه هپیونست

اینان برای حفظ اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر

و تفسیق یا به قول ساده‌تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متّصل سازند؛ از این جهت متوسّل به برخی از «تبارنامه»های علمی شدند از جمله آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در **الأمد علی الأبد** می‌گوید که انباذقلس (=Empedocles) فیلسوف یونانی با لقمان حکیم که در زمان داود پیغمبر (ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع و ***لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ*** مرتبط می‌شود، و فیثاغورس علوم الهیّه را از اصحاب سلیمان پیغمبر آموخته و سپس علوم سه گانه یعنی علم هندسه و علم طبایع (= فیزیک) و علم دین را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می‌کرده با همین سرچشمهٔ الهی متّصل و مرتبط بوده است؛ و از این روی است که این پنج فیلسوف، «حکیم» خوانده می‌شوند تا آیهٔ شریفهٔ **یُؤْتِی الحِکْمَةَ مَن یَشاءُ وَ مَن یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خِیْراً کَثیراً** شامل حال آنان گردد.

این حکیمان متألّه با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب‌نامه‌های علمی اکتفا نکردند بلکه کوشیدند تا که برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنّت نبوی و نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه و سخنان ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ استشهاد جسته شود. میرداماد دانشمند استرآبادی که در کتاب ***قبسات*** خود می‌کوشد که مسأله‌ای را که از قدیم مابه‌الاختلاف اهلِ دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب خود را اختصاص به همین استشهادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می‌گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته

است که کلمهٔ عُلیا و حکمت کُبری و عُروهٔ وُثقی و صبغهٔ حُسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجّت‌های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

اولئِکَ آبَائِی فَجِئْنی بِمِثْلِهِمْ إذا جَمَعَتْنا ـ یا جریرُ ـ المجامِعُ

با این کیفیت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که «اسطوره» و «نقش فرسوده» معرّفی گردیده و مردمِ از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

قفل اسطورهٔ ارسطو را بر درِ احسن المِلَل منهید
نقشِ فرسودهٔ فلاطون را بر طراز بهین حُلَل منهید

اوّلی را «مفیدالصّناعة» و «معلّم المشّائین» و دومی را «افلاطون الشّریف» و «افلاطون الالهی المتألّه» بخواند و آسانتر آنکه ابونصر فارابی و ابن‌سینا را که پیش از این نحسی روزگار و آثارشان دردزا و بیماری‌آور به شمار می‌آمد اولی را «الشّریک المعلّم» و دومی را «الشّریک الرّیاسی» بنامد و با این گونه مقدّمات تعبیر «شیخین» (= ابن‌سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد چنانکه فقها آن تعبیر را برای شیخ کلینی و شیخ طوسی بکار می‌بردند.

با این تمهیدات همان کتاب ***شفا*** که ***شقا*** خوانده می‌شد مورد تکریم و تبجیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیّداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد، ***مفتاح‌الشّفاء*** و غیاث‌الدّین منصور دشتکی، **مغلقات الشّفاء** و علامه حِلّی فقیه و محدّث **کشف الخفا فی شرح الشّفاء** را به رشتهٔ تحریر درآوردند و از همه مهم‌تر آنکه صدرالمتألّهین یعنی ملّاصدرای شیرازی **تعلیقه بر الهیّات شفا** نوشت، تا راه فهم ودرک اندیشه‌های ابن‌سینا را هموار سازد. با این عوامل سنّت سینوی یا فلسفه ابن سینا که در جهان تسنّن متروک و منسوخ گردیده بود در جهان تشیّع و ایران، راه تحوّل و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یافت و از این جهت است که ملّامهدی نراقی که در فقه ***معتمدالشّیعة*** را می‌نویسد؛ و در اخلاق ***جامع‌السّعادات*** را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد؛ در

فلسفه **جامع‌الافکار** را تألیف می‌کند؛ و به شرح و گزارش شفای ابن سینا می‌پردازد.

در اینجا باید یادآور شد که توجّه حکمای متأخّر مانند نراقی به متقدّمان به معنی آن نیست که اینان خود را دست بسته تسلیم آنان می‌کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می‌نمودند بلکه برعکس چنانکه شیوۀ اهل علم است گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشۀ خود قرار می‌دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می‌گرفتند تاعلم و دانش هر چه بیشتر پاک‌تر و مصفّاتر گردد. مثلاً ملّامهدی نراقی در جایی بطور صریح می‌گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه‌ای خاص از صوفیان و اشراقیان و مشّائیان دارم، بلکه در یک دست من برهانهای قاطع و در دستی دیگر، قطعیّات صاحب وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب‌الوجود دارای شریف‌ترین نحوۀ صفات و افعال است و من خود را ملزم به این ادلّۀ قاطعه می‌دانم هر چند که با قواعد یکی از این گروههای یادشده مطابقت نداشته باشد.»

او در جای دیگر می‌گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام **برهان** ابن‌سینا یاد کردم اگر مراد او همین است فبهاالمطلوب وگرنه آن را رد می‌کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی‌دهیم؛ زیرا بر ما واجب نیست که آنچه در بین‌الدفّتین **شفا** و **برهان** آمده قبول و تصدیق نمائیم.»

این دوره که امتداد زمانی آن به چهار صد سال بالغ می‌گردد و به دورۀ حکمت اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمت متعالیه می‌خوانند از ادوار بسیار درخشان فلسفۀ اسلامی است زیرا در این دوره حکیمان کوشیده‌اند از جهتی از میراث اساطین حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی حداکثر بهره‌برداری را به کنند و با کمک از منقولات شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس (= پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته شده بود، خشکی فلسفۀ را با عرفان ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و اندیشه‌های

مشّائیان اسلامی همچون فارابی و ابن‌سینا را به محک بررسی درآورند و آن را با نوآوریهای شیخ اشراق شهاب‌الدّین سهروردی تلطیف سازند.اینان اندیشه‌های کلامی اشعری و غزّالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیرالدّین طوسی که از او به عنوان خاتم بَرِعةالمحقّقین یاد می‌شد تکیه کردند. خواجه اندیشه‌های فلسفی ـ کلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرّد ساخته و کتاب *تجریدالعقائد* را به عنوان دستور نامه‌ای برای اندیشهٔ درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود برای آن که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهر دانش و مدینهٔ حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفسور هانری کربن با همکاری بازماندهٔ گذشتگان استاد سیّد جلال‌الدّین آشتیانی موفّق شد که برگزیده‌ای از آثار معروف‌ترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: **منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر** به اهل علم معرفی کنند. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و ملا رجبعلی تبریزی و ملا عبدالرّزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملا شمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام‌الدّین رازی و قاضی سعید قمی و ملا نعیمای طالقانی وملا صادق اردستانی و ملامهدی نراقی و مانند آنان معرفی گردیده است. بخش الهیّات و جوهر و عرض از شرح غررالفرائد یعنی شرح منظومهٔ حکمت سبزواری که به وسیلهٔ این کمترین (= مهدی محقّق) و پروفسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد

نشان دهندهٔ این حقیقت بود که حکیمان سابق بر او چه کوششهایی را در هموار ساختن اندیشه متحمّل شده‌اند تا حکیم سبزوار توانسته است با نظم و نثر اندیشه‌های خود راکه نتیجه و نقاوهٔ اندیشه‌های سَلَف صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دههٔ اخیر در مراکزی همچون مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل و انجمن حکمت و فلسفه به عمل آمد کمکی شایان توجّه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگرهٔ حاج ملّاهادی سبزواری و کنگرهٔ ملّاصدرا و آثاری که به وسیلهٔ برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید در این امرکمک کرد.

هدف کنگره‌ای که در سال جاری با همکاری برخی از مراکز علمی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** تشکیل می‌گردد آن است که اوّلاً اندیشهٔ نادرستی راکه غربیان و به تَبَع آنان دانشمندان کشورهای عربی اظهار داشته‌اند مبنی بر اینکه پس از ابن رشد دانشمند اندلسی ستارهٔ اندیشه‌های فلسفی و تفکّر عقلی در جهان اسلام رو به افول نهاد، از چهرهٔ تاریخ فلسفهٔ اسلامی زدوده گردد و یا معرّفی برخی از چهره‌های درخشان این دوره که تاکنون در گوشه‌های فراموشی مانده، ممیزّات حکمت متعالیه به دوستداران علوم معقول و اهل فلسفه و عرفان نمایانده شود.

در خرداد سال ۱۳۷۸ که همایشی تحت عنوان: **اهمیّت و ارزش میراث علمی اسلامی ـ ایرانی** به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل برگزار گردید شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی متّفقاً اظهار داشتند که لازم است کوششی جدّی دربارهٔ معرّفی آن بخش از تاریخ اندیشه و تفکّر علمی وفلسفی در ایران که جهان علم از آن ناآگاه است به عمل آید و این در ارتباط با این حقیقت است که غربیان می‌گویند:«چراغ اندیشه و تفکّر فلسفی پس از ابن رشد متوفّی ۵۹۵ هجری (در لاتین Averroes) در جهان اسلام خاموش گردیده است» و در نتیجه

پرده روی چندین قرن تلاش و کوشش دانشمندان ایرانی بویژه در دوران تشیّع این کشور که مرکز آن اصفهان بوده کشیده شده است و این مطلب به صورتهای مختلف در آثار دانشمندان اروپایی و مسلمان بچشم می‌خورد که چند نمونه از آن یاد می‌گردد:

دکتر اکرم زعیتر در مقدّمهٔ ترجمهٔ کتاب ***ابن رشد و الرّشدّیة*** ارنست رنان فرانسوی می‌گوید:«انّ الدّراسات الفلسفیّة عندالعرب ختمت بابن رشد».

پروفسور هانری کربن در کتاب ***فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی*** خود می‌گوید:«تاریخ نویسان غربی فلسفه مدّتهای مدیدی گمان کرده‌اند که با تشییع جنازهٔ ابن رشد در سال ۱۱۹۸ میلادی در قرطبه، فلسفهٔ اسلامی نیز روی در نقاب خاک کشید».

پروفسور ژوزف فان اس در مقدّمهٔ ***بیست‌گفتار*** از مهدی محقّق می‌گوید:«فلسفهٔ ایرانی دورهٔ صفویهٔ که توسّط متفکّران بزرگ مکتب اصفهان تکامل یافته است عملاً ناشناخته مانده است».

برپایهٔ آنچه که یاد شد پایه‌ریزی فکری برگزاری همایشی در سطح بین‌المللی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** به تدریج نهاده شد که اکنون به تحقّق نزدیک گردیده است. هر چند که بانی اصلی این همایش انجمن آثارومفاخرفرهنگی و مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل بود ولی پس از ارائه این اندیشه مراکزی دیگر همچون مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدّن‌ها و مرکز فرانسوی تحقیقات ایرانی و چند نهاد دیگر به یاری ما برخاستند و به موازات تهیّه مقدّمات همایش توفیق یافتیم برخی از آثار علمی را نیز به مناسبت و به نام همین همایش آماده چاپ سازیم که به جهت برخی از مشکلات و مضایق نتوانستیم آن را در همایش عرضه داریم و امیدواریم که این کتابها به تدریج چاپ و در دسترس اهل علم قرار گیرد.

امید است که با مباحثی که در این همایش مطرح می‌گردد و مطالبی که از این کتابها بدست می‌آید زمینه‌ای تازه برای بازنگری فلسفهٔ اسلامی به وجود آید که با آن فصلی

جدید برای تاریخ فلسفه در جهان اسلام گشوده گردد، و همچنین طلّاب و دانشجویانی که طالب موادّ تازه‌ای برای پژوهش‌ها و تحقیقات خود هستند از نتایج این همایش بهره‌برداری کنند و این همایش انگیزه و مقدّمه‌ای باشد تا در همهٔ شهرها و روستاهای کشور ما که در طیّ تاریخ متفکّران و اندیشمندانی را در خود پرورانده، مجامع و محافلی بر این نَسَق برقرار و یاد آن بزرگان گرامی داشته شود و آثار آنان مورد بررسی و نشر قرار گیرد و امتیازات آن آثار به جامعهٔ علمی داخلی و خارجی معرّفی گردد. تحقّق این هدف عالی و مقدّس زمینه‌ای تازه را برای اندیشه و تفکّر نسل جوان آماده خواهد ساخت تا توجّه خود را به فرهنگی معطوف دارند که شرقی صرف و غربی محض نباشد بلکه آمیخته‌ای باشد از اندیشه‌های نو و کهن و گزینه‌ای از آنچه که نیازهای جان وتن را برآورده کند و سعادت دنیا و آخرت را تأمین نماید. ***بعون‌اللّه تعالی و توفیقه***

مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثارومفاخرفرهنگی
رئیس همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان
اوّل اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۸۱

مقدمه مصحح

نگاهی به زندگی حکیم سبزواری
معرفی شرح نبراس
نسخه‌های نبراس
شیوه تصحیح
نقد کتاب
سخنی در ختام
تصاویر نسخه‌ها

نگاهی به زندگی حکیم سبزواری

مؤلف این کتاب، حکیم متأله حاج ملاهادی سبزواری، شناخته‌تر از آن است که به خامه این بنده شناخته شود، اما چیزی که هست این یک نوع ادب و قدرشناسی و یک سنت پسندیده علمی است که هنگام هر نوع کاری، از قبیل ترجمه، تصحیح، تعلیق یا جز آن، بر روی اثر یک مؤلف شمه‌ای هم از زندگی و اشتغال علمی او بگویند. به علاوه، غالب معاریف و سرشناسان فکری فقط به نام خود مورد شناسائی و احترام مردم هستند و جزئیات زندگی شخصی و علمی آنان مورد توجه نیست، در حالی که گاهی دانستن پاره‌ای از ویژگیهای زندگی شخصی افراد در شناسایی بیشتر و عمیق‌تر برخی از آثارشان مؤثر است، از جمله در زمینه کتاب شرح نبراس، که یک اثر عرفانی ـ اخلاقی ـ فقهی است، توجه به بعضی از خصوصیات عارفانه زندگی مؤلف، مایهٔ پی بردن به عمق عرفانی و اخلاقی این اثر نیز هست. از این‌رو به جاست که ـ به‌ویژه با عنایت به نکته اخیر ـ نگاهی به زندگی مؤلف این کتاب، مرحوم حاج ملاهادی سبزواری داشته باشیم، و چه بهتر که در آغاز این نگاه بخشی از مرقومه‌ای منسوب به آن بزرگوار تبرک جوئیم.

حاجی، بر حسب روایت یکی از نوادگانش، در آغاز آخرین دهه از عمر پربرکت خود، در چند سطری که، در نهایت فروتنی، در باره زندگی علمی خویش نگاشته می‌گوید :

چون بعضی از احباء مستدعی شد که از کیفیت تحصیل خود و انیت آن و تعیین اساتید چیزی نگاشته شود موجزی می‌نگارد که در سن هفت یا هشت سالگی شروع به صرف و نحو کردیم. والدنا الفاضل حشره اللّه مع الاخیار عزم بیت اللّه الحرام فرمودند و در مراجعت در شیراز به رحمت ایزدی پیوستند، و حقیر تا عشرهٔ کامله از عمرد خود در سبزوار بود و بعد جناب مستطاب عالم عامل و فاضل کامل و حبر جامع و متقی ورع و فقیه بارع و عابد ساجد و ناسک متهجد زبدة الاشراف المستغنی عن الاوصاف حبیب مهجتی و ابن عمتی المستعد فی النشأتین الحاج ملاحسین السبزواری اعلی اللّه مقامه که سالها در مشهد مقدس مشغول تحصیل بود ـ رحمةالله علیه ـ مرا از سبزوار به مشهد مقدس حرکت داد، و آن جناب انزواء و تقلیل غذا و عفاف و اجتناب از محرمات و مکروهات و مواظبت بر فرائض و نوافل را مراقب بود و داعی را هم در اینها چون در یک حجره بودیم، مساهم و مشارک داشت و کینونت ما بدین سیاق طولی کشید، و سنواتی ریاضات و تسلیمیتی داشتیم. و آن مرحوم استاد ما بودند در علوم عربیه و فقهیه و اصولیه. ولی با اینکه خود کلام و حکمت دیده بود و شوق و استعداد هم در ما می‌دید نمی‌گفت مگر منطق و قلیلی از ریاضی . پس عشرهٔ کامله با آن مرحوم در جوار معصوم به سر بردیم. تا اینکه شوق حکمت اشتداد یافت و آوازهٔ حکمت اشراق از اصفهان آویزهٔ گوش دل بود و از علوم عقلیه و نقلیه خطوظ متوافره و سهام متکاثره به فضل خدا یافتیم. پس عزیمت اصفهان نموده و اموال و املاک بسیار را جا گذاشته از خراسان حرکت کردیم و قریب به هشت سال در اصفهان ماندیم و انزوا و مجانبت هوا به تأیید خدا مزاج گرفته بعد توفیق تحصیل علوم حقیقیه اشراق نمودیم. پنج سال حکمت دیدم خدمت زبدةالحکماء الالهیین فخر المحققین و بدر العالمین و العاملین و المتخلقین باخلاق الروحانین بل باخلاق اللّه، جناب حقائق آگاه آخوند ملااسماعیل اصفهانی قدس سره الشریف... و دو سه سالی در اوائل

ورود به اصفهان به فقه جناب المولی النبیه و العالم الوجیه و المحقق الفقیه آقامحمدعلی مشهور به نجفی ـ اعلی الله مقامه ـ روزی، ساعتی حاضر می‌شدم، و چون به خراسان آمدم پنج سال در مشهد مقدس به تدریس حکمت مشغول بودم، با قلیلی فقه و تفسیر. زیرا که علما اقبال به آنها و اعراض از حکمت بکلیه داشتند لهذا اعتناء داعی به حکمت سیما اشراق بیشتر بود، و بعد از آن دو سه سالی سفر بیت‌الله داعی طول کشید و حال بیست‌وهشت سال است که در دارالمؤمنین سبزوار به تدریس حکمت مشغولم. این است اسباب ظاهریه و در حقیقت، اللّه هدانی و علمنی و ربانی.[۱-۲]

حاجی سبزواری در سال ۱۲۱۲ هجری قمری در سبزوار دیده به جهان گشود و در ۱۲۸۹ در هفتادوهفت سالگی در همان شهر دیده از جهان فروبست و این در حالی بود که مدت سی‌وهفت سال پایان عمر را در سبزوار به مطالعه و نگارش و تربیت شاگرد گذرانده بود، و اگر نوشته فوق از وی باشد می‌توان گفت مدت ۹ سال پس از نگارش آن در قید حیات بوده است.

نکته قابل توجه در زندگی سبزواری، که به ویژه بایستی پیش از ورود به این اثر عرفانی و اخلاقی مورد نظر باشد این است که نوشته اندوی هنگام تصمیم به اقامت موقت درکرمان در مدرسه معصومیه آن شهر، که امروز نیز برقرار است، به عنوان جاروکش ساکن، و به کار مشغول شد،[۳] و چون مدرسه مذکور خود خادمی داشته می‌توان گفت حاجی به استخدام آن خادم درآمد و حکم شاگرد یا به اصطلاح، ″ وردست ″ او را پیدا کرد. این شیوه، که در واقع نوعی ریاضت بود و اشتغال غزالی در دستشوئیهای مسجد دمشق در ایام ریاضت را تداعی می‌کند، دیری نپائید و با شناسائی حاجی و مقام وارستگی و فضل او توسط امام جمعه وقت پایان گرفت و حاجی که در این مدت، به علت فوت همسرش، به دامادی خادم مدرسه در آمده بود، جهت گذارندن بقیه زندگی با خانواده خود به سبزوار مراجعت کرد.

گذران زندگی حاجی در تمام مدت عمر همراه با قناعت و عزت نفس بود. اعتمادالسلطنه، خاطره‌نگار و روزنامه‌نویس معروف دوران قاجار، با استفاده از مراودات و گفتگوی خود با فرزندان حاجی، آقامحمداسماعیل و آقا عبدالقیوم، می‌نویسد :

مرحوم حاجی هر شب در زمستان و تابستان و بهار و پاییز ثلث آخر شب را بیدار بودند و در تاریکی عبادت می‌نمودند تا اول طلوع آفتاب. آن وقت دو پیاله چای بسیار غلیظ سیاه‌رنگ که در هر پیاله مخصوصاً دوازده مثقال قند می‌ریختند میل می‌فرمودند و می‌فرمودند این چای غلیظ شیرین را برای قوت می‌خورم. به تریاک و حب نشاط و اقسام تنباکو و توتون و انفیه هرگز میل ننمودند. دو ساعت از روز گذشته به مدرسه تشریف می‌بردند و چهار ساعت تمام در مدرسه بودند. بعد به خانه مراجعت کرده ناهار می‌خوردند. و ناهار ایشان معمولاً یک پول نان بود که معمولاً یک سیر بیشتر از آن نمی‌خوردند، یک کاسه دوغ کم‌رنگ که خودشان در وصف آن می‌فرمودند دوغ آسمانگون، یعنی دوغی که از کمی ماست به رنگ کبود آسمانی باشد نان خورش ناهار آن مرحوم بود. بعد از ناهار در تابستان ساعتی می‌خوابیدند. عصر چای میل نمی‌فرمودند، شب بعد از سه ساعت عبادت در تاریکی غالباً چهار ساعت‌ونیم از شب گذشته شام صرف می‌کردند و شامشان در اواخر عمر به واسطهٔ کبرسن و نداشتن دندان یک بشقاب چلاو و خورش بی‌گوشت و روغن یعنی اسفناجی با آب گوشت بود. پیش از شام نیم ساعت دور حیاط اندرونی راه می‌رفتند و بعد از شام در حیاط مخصوص خود که زیرزمین سابق‌الذکر باشد بعد از کمی راه رفتن در یک بستر ناراحتی که غالباً تشک نداشت می‌خوابیدند و متکای غیرنرمی از پنبه یا پشم زیر سر می‌گذاشتند. لباس مرحوم حاجی چند سالی یک عبای سیاه مازندرانی، بود و یک قبای قدک سبز رنگی که بقدری آن را شسته بودند که آرنجهای قبا پاره شده و چندین وصله برداشته و در زمستان قبای برک شکری رنگ و شلوار برک شکری‌رنگ و عمامه‌ای در تابستان بر روی شب کلاه کرباس سفید پنبه‌دار که سبزواری‌ها برجی می‌گویند بسته شده و در زمستان به جای شب کلاه کرباسی شب‌کلاه پوستی طاسی دورو بود. کتابخانه‌ای نداشتند و کتاب ایشان منحصر به چند جلد بود. قلمدانی که با آن چندین هزار بیت تصنیف

فرموده و حل معضلات و مبهمات حکمت و عرفان نموده موجود بود و نگارنده به زیارت آن فائض شد. این قلمدان کار اصفهان و متنش زردرنگ و زینت‌رویش گل و بوته و مدت چهل‌وپنج سال این قلمدان را در کار داشتند. از نقش قلمدان فقط در دو طرف آن چیزی باقی بود. نصف بالای غلاف قلمدان شکسته و روی خزانه که جای دوات است چیزی نبود. دوات قلمدان برنجی و هنوز مرکبی که مرحوم حاجی با آن می‌نوشته‌اند در آن دوات به حالت خشکی باقی است. عینک آن مرحوم را نیز زیارت نمودم. به موضعی که به دماغ می‌گذاشتند و به سر دو شاخ آن که به پشت گوش قرار می‌گیرد پارچه‌ای کبود کرباسی به دست خود بسته بودند که در سردی زمستان آهن به پشت گوش و روی دماغ اذیت نکند. نمرهٔ این عینک شش است و پانزده سال آن بزرگوار به امداد آن خوانده و نوشته‌اند... و اما معاش حاجی از این قرار است: یک روز از قنات عمیدآباد داشتند و یک شبانه‌روز در قنات قصبه و باغی که در بیرون پشت ارک واقع است سالی چهل تومان فائده و حاصل باغ بود و از دو قنات مذکور نیز سی خروار غله و ده‌بار پنبه عائد می‌گردید. قسمتی از این دخل را با کمال قناعت صرف معاش خود می‌فرمودند و مابقی به فقرا ایثار و انفاق می‌شد. هر سال در عشر آخر صفر سه شب روزه‌خوانی می‌کردند و یک نفر روزه‌خوان کریه‌الصوتی که در سبزوار بود دعوت می‌نمودند و شبی پنج قران به روضه‌خوان می‌دادند و نان و آبگوشت به فقرائی که شل و کور و عاجز بودند می‌خورانیدند و نفری یک قران نیز به آن‌ها مبذول می‌داشتند و خمس و زکات مال خود را هر سال به دست خود به سادات و ارباب استحقاق می‌رسانیدند و در این موقع جنس خود را وزن می‌کردند و نقد خود را می‌شمردند.[۴]

در زمینه زهد، قناعت و عزت نفس حاجی داستان ملاقات او و ناصرالدین شاه قاجار در سبزوار معروف است. شاه ضمن مسافرت به مشهد توقفی در سبزوار داشت و شاید منتظر بود که حکیم معروف شهر به دیدارش بیاید ولی چنین نشد. و او خود به دیدن حکیم رفت. هنگام ظهر همان نان

و دوغی را که اعتمادالسلطنه متذکر شده آوردند و حاجی یادآوری کرد که گندمش را خود به عمل آورده است. شاه، که نتوانست چیزی از آن نان خشک بخورد، ترجیح داد مقداری را به عنوان برکت‌جوئی با خود ببرد. ناصرالدین شاه در این دیدار اظهار آمادگی کرد که اگر حاجی خواسته‌ای دارد برآورد و چون خواستی مطرح نشد پیشنهاد کرد که بپذیرند مالیات سالانه ایشان بخشوده شود. حاجی با عزت‌نفس تمام این پیشنهاد را رد کرد و گفت: اگر از من نگیرید از فلان یتیم و پیرزن خواهید گرفت و مملکت نیز خرج دارد.[۵]

علما معمولاً در زندگی خود برو و بیائی دارند و به ویژه اگر نزد مردم محبوب باشند مراد عده‌ای، کم یا بسیار، از مریدان خواهند بود. این روابط چه بسا یک سرگرمی است و همانطورکه خودبه‌خود منشأ خدماتی هست می‌تواند زمینه چیزی که به اصطلاح "مریدبازی" نامیده می‌شود نیز گردد. حاجی قبل از اقامت ۳۷ ساله در سبزوار عنوان علمی و عرفانی داشت و با این اقامت طولانی در زادگاه خود به حداکثر شهرت رسید و می‌توانست علاوه بر مرجعیت عامه فقهی از طریق حیثیت عرفانی خود به عنوان قطب و پیر و مراد و امثال اینها نیز در میان خواص شناخته شود، ولی او ترجیح داد به جای استفاده از اینگونه امکانات و گذران وقت با رفت و آمدهای آنچنانی، که معمولاً باعث هدر رفتن اوقات و تیرگی ذهن و زمینه ابتلا به عوارض ریاست و محبوبیت است، عمر خود را به مطالعه و تربیت شاگرد بگذارند و ثمره مثبت این شیوه، تألیفات و آثار فراوانی بود که با استفاده از این فرصت فراهم آورد و امروز تقریباً همگی مورد استفاده و مراجعه اهل فضل و طالبان معرفت است.[۶] کیوان قزوینی در این باره می‌نویسد :

اولاً می‌گویم هیچ کس اسباب قطبیت را مانند حاج ملاهادی نداشت، از علم و حکمت و زهد بی‌پایان، که از راه علم دخلی ننموده و معاشش منحصر به اجارهٔ ملک موروثی‌اش بود و از مسلمیت نزد عالم و عامی، که اگر ادعا می‌نمود *لخرّت الناس سجداله*، و امتیاز تاریخی او آن بود که با توفر و تسهل اسباب ریاست ترک هرگونه ریاستی نمود، حتی پیشنمازی نکرد و به مهمانی نرفت و با رؤسای بلدش هم‌بزم نشد تا از آن‌ها پیش افتد و در صدرنشینی و سفره‌چینی و مجموعه غذا گذاردن و برداشتن و غلیان و دعا کردن روضه‌خوان و دست

بوسیدن عوام رعونتی ظاهر سازد. یک زندگانی سادهٔ بی‌آلایش بی‌خودنمائی نمود که امتیاز برای خود قائل نشد و هیچ استفاده از توجهات کاملهٔ مردم به خویش ننمود و ثروتی نیندوخت و اولادش را متجملاً بار نیاورد و آنها را عادت به رعیتی داد. لذا شاگردانش در اتخاذ مسالک برای خود و در انتخاب اقطاب آزاد بودند.[۷]

آثار سبزواری

این مطلب روشن است که حکیم سبزواری آنگونه که به شیوه زندگی و سلوکش اشارت رفت منشأ آثار اخلاقی و اجتماعی فراوانی در میان مردم بوده که برخی فقط نصیب مردم آن زمان، به‌ویژه همشهریانش، شده است ولی دو نتیجه عمده و دو سلسله اثر ماندگار که از زندگی حاجی برآمد، اختصاص به اهل زمان او نداشت و ایندو عبارت بودند از نوشته‌هایی که فراهم آورد و شاگردانی که به ویژه در دو قلمرو حکمت نظری و عملی‌تر بیت کرد و به آستان عرفان و فلسفه تقدیم داشت. از قضا گفتگو در این دو زمینه مفصل و فراتر از گنجایش این مقدمه است، اما می‌توان از این دو بوستان پرطراوت با عجله و دریغ گذشت و مشام جان را در حد مقدور معطر ساخت.

الف ـ شاگردان:

آوازه اقامت حاجی در سبزوار در پی شهرت فلسفی و عرفانی او سبب شد تا جویندگان علم و فضیلت و شیفتگان سلوک و معرفت از نقاط مختلف ایران ـ که برخی مثل اصفهان، طهران و مشهد خود مرکزیت علمی داشتند ـ به سبزوار بشتابند و حوزه‌ای جدید تشکیل شود. استاد آشتیانی، که خود از جهت وارستگی و تمهز در مطالعه و تدریس از اخلاف شایسته افرادی مثل ملاصدرا و سبزواری است و به خصوص به تحقیق در اینگونه مسائل عنایت دارد، با بررسی‌های محققانه خود نام هجده نفر از شاگردان معروف سبزواری در ایام اقامت در سبزوار ـ و احیاناً در مشهد ـ را گردآوری کرده که برخی از آنان خود از اساتید زمان و دارای شاگردان بسیار بوده‌اند. یکی از آن شاگردان، مرحوم ملامحمد کاظم مشهور به آخوند خراسانی است که از مراجع زمان خود و از مؤثرترین افراد روحانی

در برپائی و به ثمر رسیدن نهضت مشروطه ایران بوده و حضار درس اصول فقه وی در نجف اشرف به یکهزار و دویست تن می‌رسیده‌اند.[۸] کسانی که مطالعات اجتهادی در اصول فقه اسلامی دارند می‌دانند که ذوق فلسفی آخوند خراسانی تا چه اندازه در تحول اصول فقه در زمان وی مؤثر بوده و منشأ چه نوع بینشی در این باب بوده و چه ثمرات فقهی ویژه‌ای داشته است. آخوند خراسانی در این نگرش فلسفی خود به اصول فقه وامدار حاجی سبزواری است .

ب ـ آثار قلمی :

آثار قلمی سبزواری به صورتهای گوناگون قابل تقسیم‌بندی است :

۱ ـ فارسی و غیرفارسی (عربی).

۲ ـ فلسفی، عرفانی، ادبی و... .

۳ ـ مستقل و تبعی از قبیل شروح و حواشی .

۴ ـ نثر و نظم .

۵ ـ ابتدائی و متقابل (پاسخ به پرسشهای دیگران) .

در یک کتاب‌شناسی متأخر[۹] شماره آثار حاجی سبزواری به رقم ۵۲ بالغ شده، سیزده رقم پاسخ به مسائل، یازده رقم حواشی حاجی بر کتب دیگران، چهار رقم شروح احادیث، ادعیه و اشعار دیگران و بقیه، که طبق شمارش مذکور بیست‌وچهار رقم است، کتب و رسالاتی است که حاجی به استقلال، به فارسی و عربی در زمینه‌های مختلف نوشته است. البته رقم بیست‌وچهار قابل تقلیل به بیست‌ودو می‌باشد زیرا متن اشعار حاجی در منطق و فلسفه یکبار جداگانه و بار دیگر همراه شرح به حساب آمده است. بنابر این اگر مجموعه پاسخهای حاجی به مسائل دیگران را یک بار حساب کنیم و به هر یک از شروحی که متن آن نیز متعلق به حاجی است. یک شماره بدهیم تعداد تألیفات حاجی، اعم از چاپی و خطی (چاپ نشده) به ۳۸ می‌رسد. بعد از این بر رقم مذکور تکیه خواهیم کرد.

در طبقه‌بندی موضوعی سی‌وهشت اثر مذکور به این نتیجه می‌رسیم که بیشتر آنها در زمینه‌های منطق، فلسفه اسلامی، عرفان، اخلاق و کلام است و پرسشهایی هم که حاجی پاسخ آنها را مرقوم

داشته، و حجم آنها قابل ملاحظه است، غالباً به ابواب فوق تعلق دارند. در این میان بیشترین تنوع در تألیفات حاجی نصیب عرفان و اخلاق شده است، زیرا در این زمینه به صورتهای مختلف، شعر فارسی و عربی، شرح اشعار دیگران، شرح ادعیه و احادیث و بیان اسرار احکام فقهی، سخن گفته است .

مهمترین اثر مستقل حاجی در منطق و فلسفه اسلامی کتابهای *اللئالی المنتظمة* و *غرر الفرائد* است که دو منظومه عربی مفصل از سروده‌های اوست و توسط وی شرح گردیده است. بر این دو کتاب، که تا این زمان جنبه درسی داشته‌اند، شروح و حواشی توضیحی، انتقادی و اصلاحی بسیار نوشته شده که در برخی از منابع شمار آنها را به ۳۶ اثر رسانده‌اند و بیشتر آنها بر محور غررالفرائد است.

مهمترین آثار غیرمستقل حاجی در فلسفه، حواشی او بر *اسفار اربعه*، *الشواهد الربوبیة*، *المبدء و المعاد* و *مفاتیح الغیب* از آثار *صدرالمتألهین* است. نکته قابل توجه در اینجا این است که مرحوم حاجی این حواشی را ضمن تدریس کتب مذکور و تحقیق در معانی آنها به تدریج نوشته است. این ویژگی، ضمن پرمایه ساختن تدریس آن مرحوم، استحکام این حواشی را هم تضمین نموده و نمودار حوصله و همت آن بزرگوار در کار طولانی و طاقت‌فرسای تدریس کتب مذکور نیز هست و بخشی از زحمات خالصانه و سی‌وهفت ساله حاجی در نیمه دوم عمر را ترسیم می‌کند.

مهمترین آثار عرفانی و اخلاقی حاجی به زبان فارسی یکی دیوان شعر او با تخلص زیبای *اسرار* و دیگر شرحی است که بر *دیوان مولانا* نگاشته است. اما آثار مهم عربی او در این زمینه را می‌توان در دو بخش ملاحظه کرد: نخست شروحی که بر احادیث و دعاها، از جمله *صباح* و *جوشن‌کبیر*، نوشته و دیگر رساله *اسرار العبادة* و کتاب شرح *نبراس الهدی* است که این بنده توفیق تصحیح مورد اخیر را داشته و معرفی تفصیلی آن در ادامه همین مقدمه خواهد آمد.

آثار حاجی در علم کلام، از جهت اهمیت، بعد از فلسفه و عرفان قرار می‌گیرند و شاید یکی از مهمترین آنها *هدایة الطالبین* باشد که آن را به درخواست ناصرالدینشاه قاجار در اصول عقائد شیعه، به فارسی، نوشته است.

ذوق ادبی حاجی علاوه بر زبان فارسی، در قلمرو ادبیات عرب نیز فعال بوده و حاصل آن

رسالات *الصّیغ* در علم صرف، *مختصر* در علم نحو، *حاشیه بر البهجة المرضیه* یا شرح *عبدالرحمان سیوطی بر الفیه ابن مالک* در نحو و رساله *راح القراح* در فن بدیع است.

سبزواری به موجب ذوق فقهی خود و دستی که در اجتهاد احکام داشته به علم اصول فقه نیز توجه کرده و در این زمینه حاشیه‌ای بر *زبدة الاصول* نوشته که از آثار مهم مرحوم *شیخ بهائی* در اصول فقه است.

توضیحاتی که در طبقه‌بندی موضوعی، آثار قلمی حاجی سبزواری ارائه کردیم جامعیت او در علوم مختلف اسلامی در عین تخصص در فلسفه و عرفان را ثابت می‌کند، اما آنچه، به ویژه در مقدمه شرح *نبراس الهدی*، برای ما مهم و قابل توجه خاص است وجهه عملی آن مرحوم در اخلاق و عرفان است که چون در کنار تعلیمات مفصل و متنوع وی در این باب نهاده شود جایگاه او را به عنوان یک معلم واقعی و همیشه زنده و مؤثر اخلاق و عرفان تثبیت می‌کند. تا آنجا که سالک یا هوادار این طریق احساس می‌کند که از سر صدق مایل است خود را در زمره شاگردان راستین و مورد رضایت وی ببینند.

معرفی شرح نبراس

شرح نبراس ، حاوی منظومه‌ای است فقهی ـ عرفانی که حکیم متأله حاج ملاهادی سبزواری ـ قدس سره ـ آن را به عربی سروده و سپس توسط خود ایشان شرح گردیده، و می توان گفت شیوه کار مؤلف در این کتاب شبیه منظومه‌های منطق و حکمت است . این منظومه را حکیم در بیت اول *نبراس الهدی* نامیده و در مقدمه شرح نیز می‌فرماید : *ثم لما برزکتاب نبراس الهدیٰ اساً و اساساً* ... *و لم یخل من اغلاق لازم للنظم* ... شرحته شرحاً *یرفع عن وجهه التباساً* . با اینهمه ، نام ویژه‌ای توسط حکیم برای شرح منظومه مذکور پیشنهاد نشده و مناسبتر آن است که ، با توجه به عبارت فوق ، همانگونه که شهرت یافته ، شرح *نبراس الهدیٰ* نامیده شود . بنابراین ، اسامی و عناوین متفرقی که در ابتدا و انتهای بعضی از چاپهای تصحیح نشده و نسخه‌های خطی کتاب آمده[10] چندان قابل اعتنا نبوده و از وجه مستندی که به مولف ارتباط یابد برخوردار نیست .

شمارهٔ ابیات منظومهٔ *نبراس الهدیٰ* ، بر حسب شمارشی که از روی نسخه چاپ سنگی سال

۱۳۷۱ قمری به عمل آمد ، بالغ بر یکهزار و هفتصد بیت است .

محتوای کتاب

حکیم سبزواری در این کتاب احکام بعضی از ابواب فقه را ابتدا به اختصار بیان کرده و آنگاه به شرح اسرار همان احکام پرداخته است . خود ایشان تفاوتی میان گونه‌های مختلف اسرار قائل نشده اما می‌توان آنها را ، بر حسب آنچه از استقصای کتاب برمی‌آید ، بر سه قسم دانست :

قسم اول ،که مورد غالب نیز هست. ممکن است " تأویل عرفانی " احکام نامیده شود . در این قسم به موازات هر حکم فقهی ظاهری یک حکم عرفانی ـ اخلاقی باطنی آمده که از جهت موضوع و محمول و شرائط ، متناظر با حکم اول است . قسم دوم بیان حکمت بعضی از احکام است و متضمن هیچ حکم جدیدی نیست . بعضی از این حکمتها جنبه عرفانی نیز ندارند . قسم سوم تأویل بعضی از احکام به واقعیات فلسفی است بی آنکه متضمن حکم جدید باشد. نمونه‌های هر یک از سه قسم در متن کتاب خواهد آمد و بهتر است این مقدمه را با ذکر شواهد به درازا نبریم.

شیوه فوق را مرحوم حاجی در شش کتاب فقهی به نامهای *طهارت* ، *صلاة* ، *زکات* ، *صیام* ، حج و نکاح اعمال کرده ، هر کتاب را یک *محفل* نامیده ،گروههای متجانس احکام را با عنوان *نبراس* بیان کرده و تأویلات و حکمتها را ذیل عنوان *سّر* و *اسرار* آورده است . علاوه بر محافل ششگانه فوق ، مقدمه‌ای شامل خطبه ، تعریف فقه ، بیان حسن و قبح عقلی و علامات بلوغ در منظومه نبراس منظور گردیده و مقدمه مستقلی نیز جهت شرح نبراس آورده شده است. مؤلف در این مقدمه متذکر می‌گردد که در سیر از ظاهر فقه به باطن آن از علم اخلاق و فلسفه الهی بهره برده است .

روش

غرض حکیم سبزواری در این کتاب ، بیان احکام فقهی به روش استدلالی نیست ، بلکه فقراتی را که معمولاً اختلاف فتوائی قابل توجهی در آنهانیست نقل می‌کند و به فروع و جزئیات مسائل و اقوال و احتمالات مختلف کمتر توجه دارد . علت گزینش شیوهٔ مذکور نیز این است که هدف اصلی وی بیان مسائل فقهی نیست، بلکه می‌خواهد از این طریق به بیان اسرار احکام بپردازد . وی در

مقدمه منظومهٔ نبراس در این باره می‌گوید :

و ما بسطت القول فی الظواهر و نصب عینی فشأ السرائر

نسخه‌های شرح نبراس

یک نسخه چاپی و پنج نسخه خطی در تصحیح نبراس ، مورد استفاده قرار گرفته‌اند و هدف مصحح ارائه کاملترین ، درسترین ، جامع‌ترین و مستندترین متن ، همراه با گزارش بقیه متون در پاورقی بوده است. با توجه به هدف مذکور نسخه‌های ششگانه را با ذکر مشخصات و ترتیب استفاده از آنها گزارش می‌کنیم :

۱ ـ **نسخه خطی کتابخانه ملک** ، تهران ، بشماره ثبت ۱۵۴۱ ، بهمن ۱۳۳۶ این نسخه ، برحسب نوشتهٔ صفحه آخر آن ، در روز شنبه هشتم محرم الحرام ۱۲۸۲ ، یعنی هفت سال پیش از وفات مؤلف (۱۲۸۹) به خط عبدالله راینی تحریر یافته و به شخصی موسوم یا ملقب به *حجةالاسلام* تقدیم شده است . خط نسخه ملک زیبا ، خوانا ، یکدست و به شیوه نسخ می‌باشد، اشعار را جداگانه نیاورده ولی متن اشعار را در ضمن شرح، با کشیدن خط در بالای کلمات، مشخص ساخته است . این نسخه، که فاقد خطبه اول و صفحاتی از آخر کتاب است، از جهت قدمتی که ، برحسب تاریخ مکتوب در پایان خود ، دارد در مرتبه اول قرار گرفت و رمز آن "م" (ملک) قرار داده شد .

۲ ـ **نسخه خطی کتابخانه آستان قدس** ، به شمارهٔ ۱۲۶۸۱ ، واقف حسین کی استوان، تاریخ وقف ۱۳۴۸ ، توسط ورّاث نامبرده . این نسخه ظاهراً بخشی از یک مجموعه بوده ، از ابتدا و انتها ناقص و در واقع فقط شامل محفل صلاة از محافل ششگانه است . در پایان کتاب صلاة چند سطری از آغاز کتاب زکاة تحریر گردیده و در کنار آن، در حاشیه ، نوشته شده است : *تم التحریر یوم السبت بعد الزوال ثامن عشر شهر شعبان حسب الفرموده قدوة السالکین و مفخر العارفین اخ الاغر الامجد آقا محمد یزدی روحی له الفداء سنة ۱۲۷۹* .

بدین ترتیب ، ظاهراً تاریخ کتابت این نسخه به ده سال قبل از وفات مؤلف می‌رسد و از کلیه نسخه‌های موجود قدیمی تر می‌نماید ، اما به دلیل نقص قابل توجهی که دارد در این تصحیح در مرتبه دوم قرار گرفته و با رمز "ح" (حسین‌کی استوان) مشخص شده است. ضمناً هرچند این نسخه

اختلاف چندانی با نسخه " م " ندارد اما چون فقط حدود یک سوم از تمام کتاب را در بر دارد بعید می‌نماید نسخه " م " که ظاهراً سه سال دیرتر نوشته شده از روی آن استنساخ شده باشد.

۳ ـ نسخه چاپی، خط حاج شیخ محمد قاشانی (کاشانی). نگارش این نسخه در ۱۳۱۷ هجری قمری به پایان رسیده و در ۱۳۷۱ قمری، یعنی ۵۴ سال بعد، به همت احمد فرهومند، کتابفروش تهرانی به چاپ رسیده است. در کنار نسخه، در صفحه اول نوشته شده: "*ملاحظه شد، صحیح است، مزین به طبع فرمائید*". این جمله، اگر تشریفات اداری صرف نباشد، نشانهٔ این است که فی‌الجمله تصحیح و مقابله‌ای در کار بوده، اما اینکه تصحیح مزبور، که به احتمال قوی در حدود نیم قرن بعد از نگارش نسخه صورت گرفته، براساس چه نسخه‌ای صورت گرفته و خود آن نسخه از کدام منبع متقدم یا متأخر استنساخ شده، معلوم نیست. با اینهمه نسخه مذکور به لحاظ جامعیت نسبت به خطبه اول کتاب، که در بعضی از نسخه‌ها نوشته نشده، و کمترین مقدار افتادگی در سرتاسر کتاب و نگارش اشعار به طور جداگانه و کامل در بالای صفحات و نیز از جهت مشخص بودن کاتب و تاریخ اتمام کتابت و روشنی خط و اعراب‌گذاری و تشخیص کامل اشعار در متن، روی هم‌رفته بهترین نسخه است، هرچند بدون غلط نیست. با توجه به این جهات، نسخه مذکور با رمز "ق" (قاشانی) در مرتبهٔ سوم قرار گرفت.[11]

۴ ـ نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۳۰۴. این نسخه کامل است اما فاقد نام کاتب و تاریخ کتابت است. متن اشعار را جداگانه نیاورده ولی در شرح با گذاشتن خط افقی در بالای متن، شعرها را مشخص کرده است.

این نسخه به لحاظ شرائطی که دارد، در این تصحیح، در مرتبهٔ چهارم قرار داده شده و رمز آن "دا" (دانشگاه تهران) مشخص گردیده است.

۵ ـ نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، به شمارهٔ ۱۱۵۸۶، که در شهریور ماه ۱۳۵۴ توسط حسن فرید محسنی وقف گردیده است. این نسخه نیز فاقد نام کاتب و تاریخ کتابت است و متن اشعار را جداگانه نیاورده است. از انتهای نسخه اندکی ساقط شده و به همین جهت در مقایسه با نسخه سابق در مرتبهٔ پنجم قرار گرفت. رمز این نسخه در این تصحیح " آ " (آستان قدس رضوی) معین شده است.

۶ ـ نسخه خطی کتابخانه و قرائتخانه عمومی‌اداره اوقاف سبزوار . این نسخه فاقد نام کاتب و تاریخ کتابت است ، در انتهای خود نقص دارد ، خط آن یکدست نیست ، افتادگی و حاشیه نویسی آن بسیار است و اشعار را به طور نامرتب و بدون مداومت در بالا و کنار غالب صفحات نوشته است .

این نسخه با توجه به جهات فوق ، در این تصحیح در مرتبهٔ ششم قرار گرفته و رمز آن "س" (سبزوار) در نظر گرفته شده است .

شیوهٔ تصحیح

در تصحیح شرح نبراس نکات اساسی و جانبی ذیل رعایت شده‌اند :

۱ ـ متن اصلی از روی نسخه خطی " م " بازنویسی شده است. نسخه مزبور، مثل سایر نسخ، فاقد علامتگذاری و پاراگراف‌بندی است و متون اشعار راکه ضمن شرح آمده جداگانه مشخص نکرده و چنانکه گفته شد، فاقد مقدمه و صفحاتی از آخر است. در بازنویسی متن ، کمبودهای مذکور با استفاده از نسخه چاپ " ق " برطرف شده و علاوه بر تشخیص متون اشعار ، آیات قرآن و روایات و نقل قولها و جز اینها از قبیل کلمات منقول نیز به گونه مناسب مشخص شده‌اند. جهت تشخیص متون اشعار نبراس که در ضمن شرح نبراس آمده از خط سیاه و برای تشخیص سایر متون مورد اشاره در ضمن شرح، از خط معمولی کج استفاده شده و سعی و سلیقه مصحح بر این بوده که تا آنجا که ممکن است از گیومه استفاده نکند. ابیات متفرقی که در ضمن شرح آمده با خط معمولی نوشته شده است.

۲ ـ نسخه بدلها با شمارهٔ مسلسل در پایان هر فصل آمده‌اند ، بدین ترتیب که پس از بیان شماره مورد نظر ، رمز نسخه یا نسخه‌ها و سپس نسخه بدل آمده است . در مواردی که نسخه‌ای فاقد کلمه یا کلماتی است از علامت ــــ استفاده شده و چنانچه نسخه‌ای شامل کلمه یا کلماتی افزون بر قدیمی‌ترین متن بوده اضافات مذکور بعد از + قرار داده شده، و نسخه بدلهای متفاوت در یک مورد با علامت / از یکدیگر جدا شده‌اند. هم‌چنین لازم به تذکر است که هر جا " جمیع النسخ " گفته شده مقصود تمام نسخه‌ها از جمله نسخه اصل (م) است و هر جا " باقی النسخ " گفته شده منظور غیر از نسخه " م " می‌باشد.

۳ ـ گاهی نسخهٔ اصل متضمن غلط بوده و نسخه‌های دیگر درست بوده‌اند . در اینگونه موارد ، متن صحیح یا صحیح‌تر انتخاب شده و در پاورقی همهٔ صورتهای درست و نادرست گزارش شده‌اند. اما چنانچه هیچ یک از متون موجود به نظر مصحح صحیح نبوده و یا همگی از جهتی ناقص تشخیص داده شده‌اند صورتی که به نظر، درست و کامل می‌آمده با علامت [ ] نوشته و توضیح لازم در پاورقی ارائه شده است . با چنین مواردی به ندرت در متن کتاب برخورد می‌کنیم.

۴ ـ نسخه بدلها به طور طبیعی و بر حسب انتظار در یک ردیف نیستند، بلکه قابل تقسیم به صحیح، غلط، راجح و مرجوح می‌باشند. در مواردی که لازم و مفید به نظر رسیده جهات مذکور توضیح داده شده و از ایراد نسخه‌هائی که ناشی از جابه‌جائی نقطه و امثال آن، در اثر سهو کاتب، بوده • و هیچگونه بار معنائی متفاوتی نداشته معمولاً خودداری شده است. توضیحاتی که مربوط به نسخه بدلها است و در کنار آنها آمده بین دو علامت [ ] قرار داده شده و توضیحات مستقل مصحح بدون علامت مذکور ایراد شده است .

۵ ـ علاوه بر اینکه متن اشعار در ضمن کتاب به طریقی که گفته شد، مشخص و تا حدودی اعراب‌گذاری شده کلیه ابیات مربوط به هر فصل نیز قبل از آن جداگانه آمده است . عنوان "فصل" در کتاب نیامده، اما هر فصل از دیدگاه مصحح ، حداقل ، شامل یک نبراس و سرّ مربوط به آن است، ولی غالباً چند نبراس و اسرار ذیل آنها ، به مناسبت موضوع ، در حکم یک فصل قرار گرفته و در پی هم آمده و محتوای شعری آنها نیز در ابتدا بیان شده است . این ابیات ، حکم خلاصه کتاب را دارند و خواننده را به سادگی نسبت به محتوای فصول کتاب آگاهی می‌دهند. جهت تسهیل بیشتر، این آگاهی در آغاز هر مجموعه از ابیات مربوط به یک فصل معین عنوان آن فصل اضافه شده و فاصله‌های "سر" و "نبراس" با علامت *** مشخص گردیده است. لازم به تذکر است که در بعضی از نسخه‌های مورد استفاده مصحح ، از جمله نسخه چاپی (کاشانی ـ ق) ، ابیات مربوط به هر صفحه در بالای آن و در کنار صفحه ، آمده است اما از آنجا که شمار ابیات مربوط به صفحات مختلف یکسان نیست، از این جهت از آوردن ابیات هر صفحه در بالای آن خودداری شد. لازم به یادآوری است ک ابیات کتاب نیز جداگانه تصحیح شده‌اند و چنانچه اختلاف نسخه‌ای مشهود گردیده ذیل اشعار مشخص شده است. هم چنین ، گاهی در بعضی از ابیات اختلالی از جهت وزن یا قافیه مشاهد شده که ضمن بیان

اشعار، در حاشیه گوشزد گردیده است . به علاوه ، گاهی وجه دستوری کلمه یا کلماتی از یک بیت پس از قرارگرفتن در متن کتاب و در ضمن شرح تغییر یافته است. اینگونه موارد نیز، اگر متضمن غلط دستوری آشکاری بوده به عنوان نقطه ضعف ، در حواشی مربوط به شرح ، یادآوری شده است .

۶ ـ پاره‌ای از کلمات ، در عرف کتب علوم دینی قدیم به طور شکسته نوشته شده و در اثر شدت اشتهار یا شهرت نسبی به تدریج حالت رمز پیدا کرده‌اند، برای نمونه : قده = قدس سره، یق = یقال، مط = مطلقاً، ره = رحمة الله علیه ، رض = رضی الله عنه، عد = قواعد الاحکام تألیف علامه حلّی، ق = قاموس اللغة. در این تصحیح اینگونه کلمات و ترکیبات به طور کامل نوشته شده‌اند زیرا شیوه مذکور در لغت عرب جا نیفتاده و خواننده ناآشنا به کتب علوم دینی را دچار سرگشتگی می‌کند. اما در مورد "ع" و "ص" ، به ترتیب به معنی علیه‌السلام و صلی الله علیه و آله، به دلیل شناختگی کامل این دو در عرف کتب عربی و فارسی ، غالباً این طریقه پذیرفته شده است و در همین دو مورد نیز چنانچه "ع" نماینده علیهاالسلام یا *علیهم السلام* و نظیر اینها و "ص" نماینده صورتی غیر از *صلی الله علیه و آله وسلم* بوده باز هم متن مورد نظر به طور کامل نوشته شده است .

۷ ـ کلمات بسیاری را مؤلف ، به شیوه قدیم به جای الف بلند با الف کوتاه نوشته است . در این تصحیح ، کلمات مزبور ، به‌ویژه در مواردی که الف در وسط بوده ، باالف بلند نوشت شده‌اند . برای نمون به جای ثلثه ، قیمة ، مهیّه ، زکوة ، صلوة و مشکوة به ترتیب ، ثلاثه ، قیامة ، ماهیة ، زکاة ، صلاة و مشکاة نوشته شده است . در مورد الفهای بدون همزه در آخر اسامی و افعال ، طبق رسم‌الخط معمول عربی ، الفهای واقع در مرتبه چهارم و بالاتر مثل " مصطفیٰ " به صورت " ی " نوشته شده و در الفهای مرتبه سوم، اگر الف منقلب از " ی " بوده به صورت "ی" و چنانچه منقلب از " و " بوده به صورت "الف" نوشته شده است .

قواعد مزبور در مورد آیات قرآن ، که در متن آمده ، اعمال نشده، رسم‌الخط آیات عموماً با قرآن‌های متعارف تطبیق داده شده، هرچند رسم‌الخط قرآنها هم تفاوتهائی با یکدیگر دارند.

۸ ـ توضیحات لغوی ، صرفی ، نحوی ، و ادبی کوتاه و فراوانی را مؤلف در متن کتاب و ضمن شرح ابیات آورده است . اینها در واقع معترضه هستند و شاید طبق شیوهٔ امروزی می‌بایست بین دو خط تیره به صورت ـ ...... ـ و یا در پاورقی بیایند. در این تصحیح، توضیحات مذکور عموماً در

علامت <...> قرار داده شدند تا هم اصالت متن کتاب محفوظ بماند و هم فراوانی آنها موجب اختلال در فهم معانی اصلی نشود. انتخاب علامت مذکور به جای دو خط‌تیره، که علامت رسمی معترضه است ، از این جهت است که استفاده از خط تیره در چند معترضه نزدیک به هم باعث تداخل متن اصلی و توضیحی می‌گردد . در عین حال برای معترضه‌هایی مثل "علیهم السلام" از خط تیره استفاده شده است .

۹ ـ کتابت همزه در غالب نوشته‌های فارسی و عربی دستخوش نابسامانی است و هر نویسنده‌ای بر حسب سلیقه خود شیوه‌ای را می‌پسندد و عمل می‌کند ، و این ، البته درست نیست . حاجی سبزواری نیز در این مورد شیوه معتبر و یکسانی ندارد و برای مثال ، گاهی مرئه و گاه مرءة نوشته است . مصحح در این مورد نیز همانند کتابت الف آخر با استفاده از آخرین دستورات رسم الخط عربی طریقه یکسانی را انتخاب کرده است .

لازم به تذکر است که مؤلف ، غالب کلماتی راکه به الف و همزه (الف بلند) ختم می‌شوند بدون همزه نوشته است . کثرت این گونه موارد و قطعیت مسامحه مؤلف موجب شد که این اغلاط عموماً بدون تذکر در پاورقی، اصلاح شده و با الف بلند (اء) نوشته شوند و اختلاف احتمالی نسخه‌ها در نظر گرفته نشود . تنها در مواردی که تخفیف همزه ناشی از ضرورت شعری آشکاری بوده اصلاح مزبور صورت نگرفته است . این استثناها را معمولاً مؤلف ، خود تذکر می‌دهد .

۱۰ ـ در این باره که تعلیقات متنوع این کتاب بایستی، مثل این مقدمهٔ به فارسی و یا همسان با متن کتاب، به عربی باشد مصحح به شدت دچار تردید بوده است: از یک طرف کتاب در فرهنگ فارسی و کشور فارسی زبان به طبع می‌رسد و سزاوار است در قالب زبان فارسی عرضه شود و از طرف دیگر، متن کتاب عربی است و سزاوار است جانب متن رعایت شود.

سرانجام مصحح شیوه دوم را انتخاب کرده، هر چند می‌داند شیوه نخست در غالب تصحیح‌های امروزی معمول است. ترجمه این گزینش این است که به نظر مصحح با این مقدار، فارسی نویسی نه تنها کمک چندانی به فرهنگ فارسی نمی‌شود بلکه کتاب نیز دستخوش دوگانگی می‌گردد و اگر ـ بر فرض ـ روزی قرار بر ترجمه آن به زبان دیگری باشد مشکل پیش می‌آید. اما در وضع فعلی کافی است همین مقدمه به زبان مورد نظر، از جمله عربی، ترجمه شود. به علاوه به نظر می‌رسد خدمت

شایسته در اینگونه موارد ترجمه تمام اثر به زبان فارسی است، و مصحح در نظر دارد، به توفیق الهی، این خدمت را پس از تهذیب و تلخیص متن کتاب به انجام برساند.

۱۱ - علاوه بر تعلیقات لازم، فهرستهای متنوعی نیز براین کتاب افزوده شده که فهرست اجمالی مطالب در آغاز و بقیه در پایان کتاب ملاحظه می‌شوند. لازم به تذکر است که در آغاز کار حواشی توضیحی و انتقادی فراوانی، به ویژه در مورد احادیث عرفانی کتاب، در نظر گرفته شده بود ولی قرارداد آن به طور یکجانبه، از سوی ناشر فسخ شد. حواشی توضیحی مصحح در این کتاب بیشتر جنبهٔ لفظی و ادبی دارد و شمار کمی از آنها نیز، به استقلال، در مورد معانی است. در ضمن، مصحح در نظر گرفته است در مورد احادیث عرفانی این کتاب و کتب مشابه ـ که شمار آنها زیاد است ـ تحقیق مستقلی ارائه کند. این احادیث از سرمایه‌های با ارزش فرهنگ اسلامی هستند و شایسته است از جهت سند و محتوا مورد تحقیق و بررسی همه جانبه قرار گیرند. به علاوه پاره‌ای از گفتارهای کوتاه عرفای عالیقدر ما به تدریج شهرت یافته و در حد احادیث دینی کسب اعتبار کرده‌اند، که ضمن مطالعه و بهره‌گیری عرفانی بایستی از احادیث امتیاز یابند. این مهم نیز باید در تألیف مورد اشاره، منظور شود.

نقد کتاب

از ابتدای این مقدمه تا به حال با ستایشهایی از شخصیت حاجی سبزواری و تألیفات وی روبرو بوده‌ایم و اینها همه ضمن آنکه مقتضای حال و مناسب مقدمه بوده عین واقع نیز هست. در باره شرح نبراس هم مطالبی آوردیم که همگی جنبه گزارش داشت. اما به جاست که در پایان این مقدمه چند جمله‌ای هم، اگر نه در نقد همه یا بیشتر آثار سبزواری بلکه، حداقل در نقد این کتاب آورده شود تا موجب بصیرت بیشتر برای خواننده گردد. این نقد البته کامل نیست ولی به معنی واقعی «نقد» است یعنی جهات مثبت و منفی را با هم در بر می‌گیرد و اظهار می‌دارد و مسؤولیت صحت و فساد آن با مصحح است، اما بهتر است هیچ جهت خاصی را با عنوان مثبت یا منفی مشخص نکنیم زیرا ممکن است جهتی به نظر یکی مثبت باشد و دیگری همان را منفی تلقی کند. به هر حال، آنچه به نظر می‌رسد و می‌توان با رعایت ظرفیت مقدمه گوشزد نمود، به طور خلاصه، به قرار ذیل است:

۱ ـ هدف کتاب چنانکه از اسلوب آن بر می‌آید بیان اسرار اخلاقی و عرفانی احکام است و این نکته در غالب موارد رعایت شده ولی گاهی نیز اسراری بیان شده که هیچگونه جنبه عرفانی و اخلاقی در آن مشاهده نمی‌شود. ممکن است در دفاع از این وضعیت گفته شود تعهدی از این جهت در آغاز کتاب صورت نگرفته و حتی آمدن فصلی با عنوان *حُسن و قبح عقلی* نشانه آن است که ایراد اینگونه حکمتها هم از اهداف کتاب است. این نکته چه بسا درست باشد ولی بدون شک در مورد حکمتهائی که سست و نادرست می‌نمایند دفاع موجهی به شمار نمی‌ورد. برای مثال، مؤلف در بیان حکمت اینکه چرا زنان باید قضای روزه ایام قاعدگی را به جای آورند ولی از قضای نمازهای آن ایام، با وجود آنکه نماز به خودی خود مهمتر از روزه است، معاف باشند، می‌گوید: روزه چون از نوع *امساک* است است نمودی ندارد ولی قضای نمازها چون *فعل* است نشان می‌دهد که زن در آن ایام ویژه در ادای حقوق جنسی شوهر کوتاهی کرده است و، در واقع، بهتر است که کوتاهی او بر ملا نشود.[۱۲] این سخن جدا از سستی خود، آشکارا قابل نقد است زیرا شوهر در آن ایام حقی ندارد تا اهمال شود. به علاوه، می‌توان پرسید : چگونه حکم مذکور، با این حکمت، به زنان بدون شوهر سرایت داده می‌شود؟

۲ ـ ابیاتی که حاجی در بیان احکام و اسرار آن آورده گاهی بسیار روان و پر مغز و در حد قابل قبولی از فصاحت و بلاغت است. برای مثال در بیان حکم و حکمت اخلاقی *غسل مس میت* می‌گوید:

لیغتسل من مس میتا ما شهد　　من قبل تطهیر و بعد أن برد

فمن یجالس جاهلاً قدمسّ من　　احواله فلیغتسل توبا قمن

چنانکه ملاحظه می‌شود در بیت اول حکم لمس مرده غیر شهید قبل از غسل و بعد از سرد شدن بیان شده و در بیت دوم مرده مذکور به لحاظ عدم احساس و ادراک به منزله شخص نادان، لمس او به منزله مجالست با نادان، آلودگی ناشی از لمس به منزله سرایت نادانی از نادان به همنشین وی و لزوم غسل به منزله توبه از اینگونه مجالستها گرفته شده و، در ضمن، صورت بیان مطلب بسیار موجز و روان و خالی از هرگونه عیب لفظی است .

نظیر این مورد در سرتاسر کتاب فراوان است، اما گاهی هم قافیه به تنگنا برخورده و کلمات و

ترکیبات غریب و غیرفصیحی در ابیات کتاب به چشم می‌خورد چنانکه در جائی می‌بنیم شَیءِ با فُتَیْ به معنی " جوانک (مصغر فَتیٰ به معنی جوان) قافیه شده است. این مورد در بیان محرمات ایام جنابت است:

کاللبث فی المساجد و وضع شیئی فیها و طئ المسجدین یا فُتَی

در راستای همین‌گونه ضعفها مواردی از ناهماهنگی حرکات قافیه و شمار کمتری از اخلال در وزن در ابیات نبراس هست که معمولاً در پاورقیها کتاب تذکر داده شده است.

۳ ـ در جاهایی از شرح نبراس گنجانیدن ابیات در عبارات شرح موجب ناهمواریها و مشکلاتی در فهم مطلب شده و این اشکالی است که در شرح منظومه‌های منطق و حکمت هم دیده می‌شود. هم‌چنین گاه، اعراب کلماتی از ابیات در شرح تغییر یافته اما اعراب دوم هم در جای خود درست است، و گاهی پیش می‌آید که اعراب اول یا دوم قابل بحث می‌نماید. اینگونه موارد نیز در پاورقیها تذکر داده شده است.

۴ ـ ایراد فصول معدودی در احکام بردگان و کنیزان، یا عبید و *إماء*، به ویژه در محفل نکاح، نشان می‌دهد که مؤلف از این جهت عقب‌تر از زمان خود می‌زیسته و توجه نداشته است که اینگونه احکام دیگر موردی در دنیای ما ندارد و به اصطلاح *مبتلیٰ* به نیست. البته این نقطه ضعف در بسیاری از کتب رسمی علوم اسلامی قدیم ملاحظه شود ولی در کتب متأخران غالباً جنبه مثال دارد، گو اینکه همان هم قابل انتقاد است.

۵ ـ روایات و نقل قولهای فراوانی در شرح نبراس آمده که عاری از هرگونه سند و مدرک است. این شیوه نیز در کتب علوم اسلامی قدیم در حد یک سنت نادرست و غیرموجه جریان دارد و کار مصحح را دشوار می‌سازد، هرچند یافتن سند از جهت تعریف مندرج در تصحیح نیست، چه، تصحیح به طور عمده ناظر به مطابقت نسخه‌ها و گزینش درست‌ترین نسخه است.

۶ ـ در پاره‌ای از حکمتهای مربوط به احکام ویژهٔ بانوان در شرح نبراس کم لطفی آشکار نسبت به این طبقه از مردم به چشم می‌خورد که ممکن است بعضی از نکته‌ها از دیدگاه برخی قابل دفاع بوده و یا سلیقه شخصی حاجی شمرده شود، اما هرچه هست بحث‌انگیز است.

۷ ـ در مجموع، به نظر می‌رسد، علیرغم نقاط ضعفی که بیطرفانه یادآوری شد، شرح نبراس

کتابی خواندنی است، اما چنانچه توفیق تلخیص آن دست دهد و آنگاه خلاصه مذکور ترجمه شود و ضمن ترجمه از آمیختگی متن و شرح کاسته شود کاری پسندیده و عام‌المنفعه خواهد بود و هدف اخلاقی و عرفانی مؤلف عالیقدر آن را بیشتر و بهتر تأمین می‌کند. نگارنده این سطور امیدوار است در آینده بدین توفیق دست یابد.

سخنی در ختام

در آخرین فراز از این مقدمه لازم است یادآوری یک خاطره شیرین را بهانه‌ای جهت قدردانی و سپاس قرار دهم، و آن مربوط به یک روحانی وارسته است که نامش را فراموش کرده‌ام. او در آن هنگام که پانزده ساله بودم و در مدرسه آقاباباخان شیراز درس طلبگی می‌خواندم تنها نسخه چاپی شرح نبراس (نسخه ق) را به بهای اندکی ـ حدود سی ریال ـ به من فروخت و گویا مشکلی داشت که آن را با فروش کتابهایش چاره می‌کرد. وقتی کتاب را ملاحظه کردم، همان هنگام، آرزو کردم که روزی برسد که بتوانم کاری اساسی روی آن انجام بدهم، و اینک که آن آرزو جامه عمل پوشیده، ضمن سپاس به درگاه خالق متعال، از آن روحانی نیک سرشت ـ که به احتمال زیاد دیگر در این دنیا نیست ـ به نیکی یاد می‌کنم.

کتاب حاضر نخست قرار بود توسط دانشگاه تربیت معلم سبزوار پس از تصحیح به چاپ برسد و یکی از آثار کنگره بزرگداشت حکیم سبزواری در سال ۱۳۷۴ شمرده شود، ولی به علت مشکلاتی که برای آن دانشگاه در سال‌های بعد بروز کرد به انجمن آثار و مفاخر فرهنگی سپرده شد و اینک از جمله انتشارات همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان به شمار می‌رود. بر این اساس مصحح کتاب بر خود لازم می‌داند از دانشگاه تربیت معلم سبزوار که زحمت حروفچینی کتاب را متحمل شدند و از انجمن آثار و مفاخر فرهنگی که چاپ آن را تقبل کرده، تشکر کند.

سیدصدرالدین طاهری

تهران ـ ۱۳۸۱

پاورقیهای مقدمه مصحح :

۱ ـ منوچهر صدوقی سها، حکما و عرفای متأخر بر صدرالمتألهین، تهران، ۱۳۵۹، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۱، از: دکتر قاسم غنی، مجله یادگار، سال اول (۱۳۲۳ هـ. ش)، شماره ۳، ص ۴۵ ـ ۴۷، از ضیاءالحق حکیمی نواده حاجی سبزواری، با استناد به دستخط حاجی سبزواری [که ضیاءالحق حکیمی مدعی در اختیار داشتن آن بوده است].

۲ ـ استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی، با استناد به غلطی تاریخی که در این نوشته بود ـ و ما آن را به کلی حذف کردیم ـ معتقد شده‌اند که این نوشته مجعول است (رسائل حکیم سبزواری، تهران، ۱۳۷۰، أسوه، مقدمه و تصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی، ص ۱۱۷). به علاوه این دستخط ـ تا آنجا که نگارنده به خاطر دارد ـ در کنگره حکیم سبزواری، که در سال ۱۳۷۴ در سبزوار برگزار گردید، ارائه نشد و در مجموعه مقالاتی که مدتی بعد از کنگره به چاپ رسید نیز صحبتی از آن نیست.

با این همه به نظر می‌رسد محتوای همه متن، به جز نکته مورد نظر استاد آشتیانی، مطابق واقع است و با آنچه دیگران در شرح حال حاجی سبزواری نوشته‌اند هماهنگی دارد. هم‌چنین سیاق نوشته عاری از هرگونه غلّو و افراط و همراه با تواضع و خفض جناح است و بدین دلیل، صحت استناد آن به حاجی سبزواری با آن ویژگیهای اخلاقی و عرفانی که بدان شهرت دارد، بعید نمی‌نماید. از این جهت بود که این متن را، با قید انتساب توسط دیگران و همراه با توضیحات فعلی، در آغاز این شرح حال آوردیم.

۳ ـ همان، ص ۱۱۸.

۴ ـ منوچهر صدوقی سها، ... ص ۱۱۲ ـ ۱۱۳.

۵ ـ مطهری (ره)، مرتضی، داستان راستان، داستان شماره ۹۶، با عنوان "شاه و حکیم"، از ریحانة الادب، ج۲، ذیل عنوان "سبزواری".

۶ ـ با بهره‌گیری از توضیحات استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی، رسائل حکیم سبزواری،... ص ۱۰۴.

۷ ـ منوچهر صدوقی سها،... ص ۱۱۳.

۸ ـ رسائل سبزواری،... ص ۱۲۱ ـ ۱۳۳.

۹ ـ مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت دویستمین سال تولد حاجی سبزواری، مقاله‌ای مرتضی ذکائی: کتاب‌شناسی حاج ملاهادی سبزواری.

۱۰ ـ برای مثال، در چاپ گراوری ۱۳۷۱ (هـ ق.) که توسط شیخ محمد حسین کاشانی به انجام رسیده سه عنوان

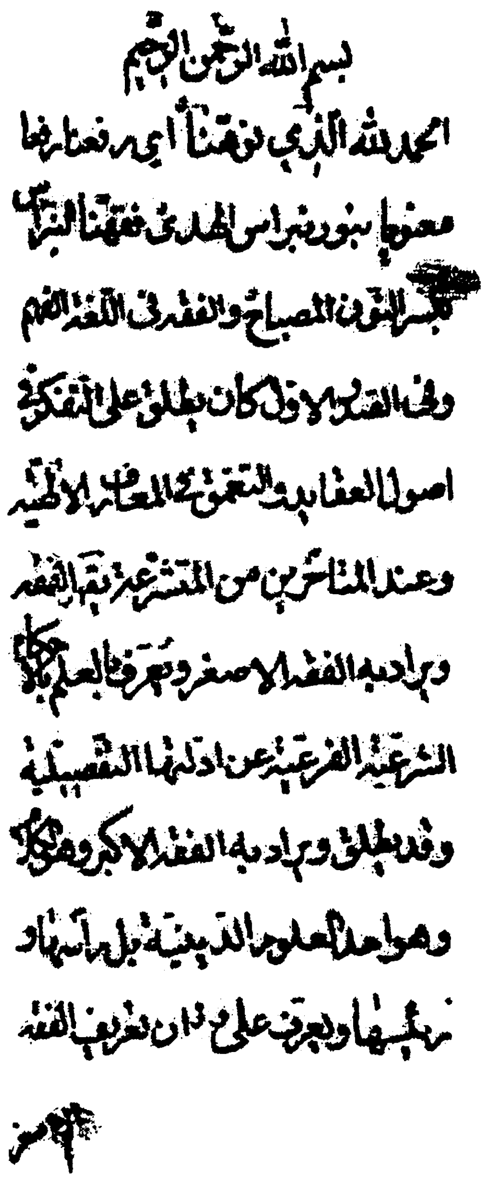
مختلف آمده است : در داخل جلد : *هذا نبراس یحتوی علی جل الأحکام* ... قبل از شروع متن : *هذا* شرح *النبراس أسرار الأساس فی رموز الطاعات و اشارات العبارات* و در فهرست الحاقی توسط ناشر : *هذا* فهرست شرح *النبراس فی اسرار الأساس* . چنانکه ملاحظه می‌شود، عبارت دوم حتی از جهت دستوری غلط است .

۱۱ ـ قابل تذکر است که در مقاله آقای مرتضی ذکائی ساوجی با عنوان *کتاب‌شناسی حاج ملاهادی سبزواری*، چاپ شده در مجموعه مقالات *کنگره سبزواری* در ۱۳۷۴، ضمن اینکه فقط از دو نسخه خطی شرح نبراس، یعنی نسخه‌های *ملک* و *آستان‌قدس* نام برده شده، نوشته‌اند شرخ نبراس چاپ نشده است، و این در حالی است که استاد آشتیانی در مجموعه رسائل حکیم سبزواری، چاپ ۱۳۷۰ به نسخه چاپی کاشانی و نام ناشر آن، اشاره می‌کنند (ص ۱۱۵) و این نسخه هم اکنون در دسترس مصحح و مورد استفاده اوست.

۱۲ ـ و إنما صلاتها ما قضیت　　　کی لاثری فی حق زوج أهملت

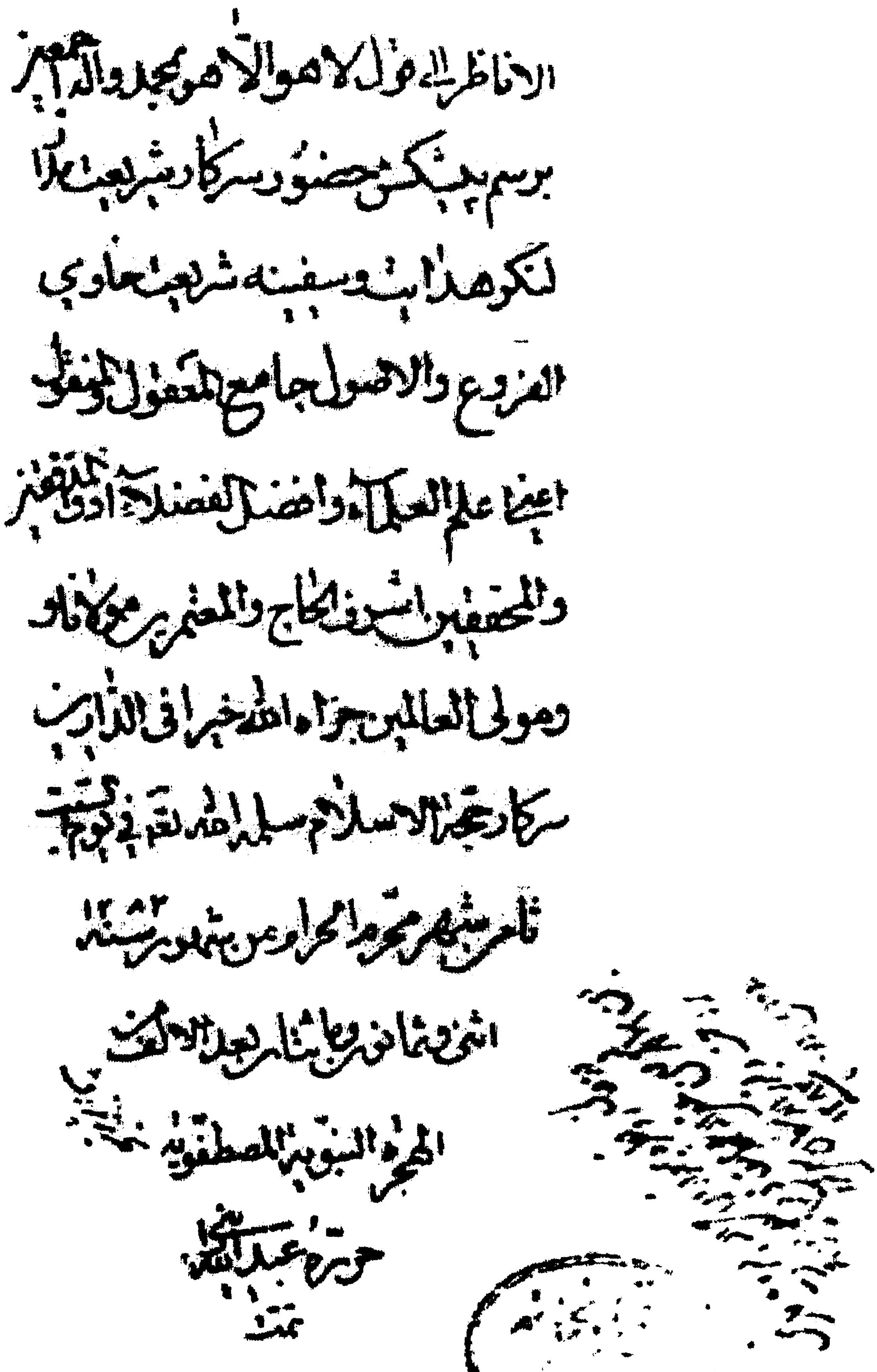
تصاویر نسخه‌ها

به ترتیب اهمیت


بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی نوّهنا ابی رفعنا رفعا
معنویا بنور نبراس الهدی فقهنا البرایا
بکسر الشوق من الصباح والفقه فی اللغة الفهم
وفی الصدر الاول کان یطلق علی التفکر فی
اصول العقاید والتعمق فی المعارف الالهیة
وعند المتأخرین من المتشرعة یختص به الفقه
ویراد به الفقه الاصغر وهو معرفة العلم بالاحکام
الشرعیة الفرعیة عن ادلتها التفصیلیة
وقد یطلق ویراد به الفقه الاکبر وهو کما
وهو احد العلوم الدینیة بل رأسها و
رئیسها ویعرف علی ما ذکر ان تعریف الفقه

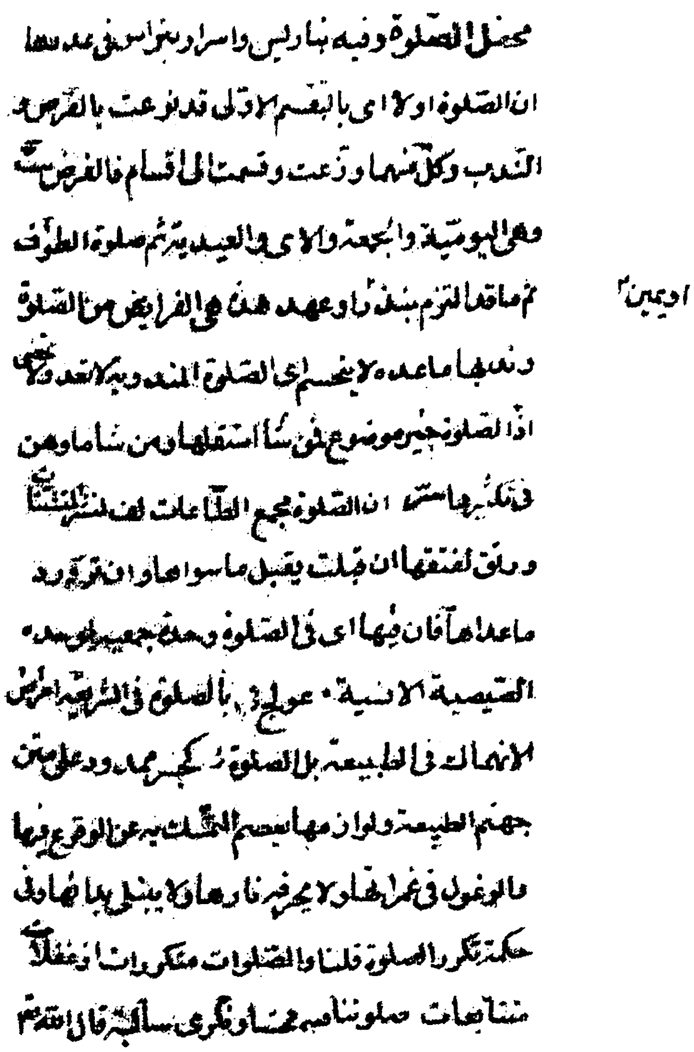
صفحهٔ اول نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک، تهران (م)

نسخهٔ شمارهٔ ۱


الا ناظرا الی قول لا اله الا هو بمجد والدائم
برسم پیشکش حضور سرکار شریعتمدار آ
لکو هذا ابن و سفینه شریعت حاوی
الفروع والاصول جامع المعقول والمنقول
اعنی اعلم العلماء و افضل الفضلاء آدی المدققین
والمحققین اشرف الحاج والمعتمرین مولانا و
و مولی العالمین جزاه الله خیرا فی الدارین
سرکار حجة الاسلام سلمه الله تعالی فی یوم
ثالث شهر محرم الحرام من شهور سنة ۱۲۸۲
اثنی و ثمانین و مائتین بعد الالف
الهجرة النبویة المصطفویة
حرره عبدالله
تمت

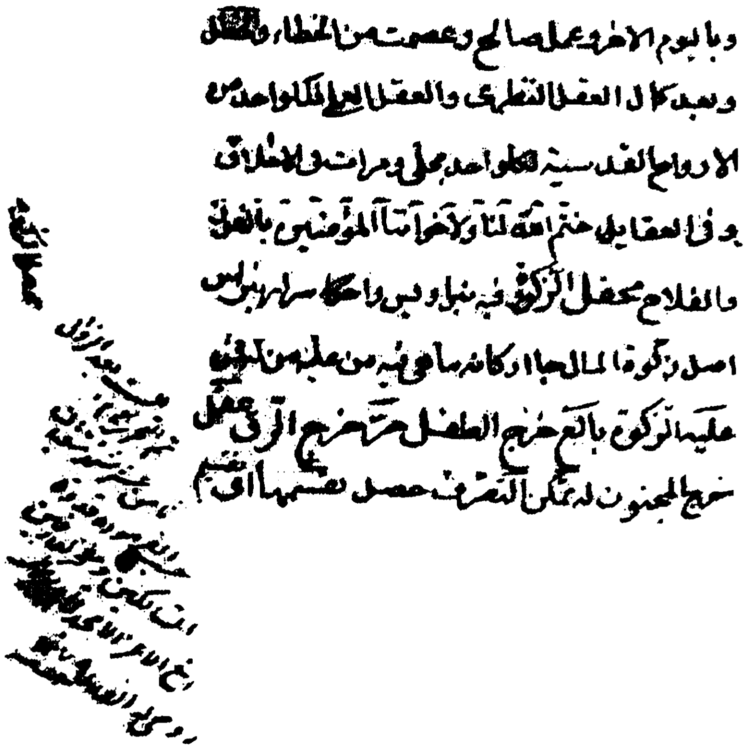
صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک، تهران (م)

نسخهٔ شمارهٔ ۱



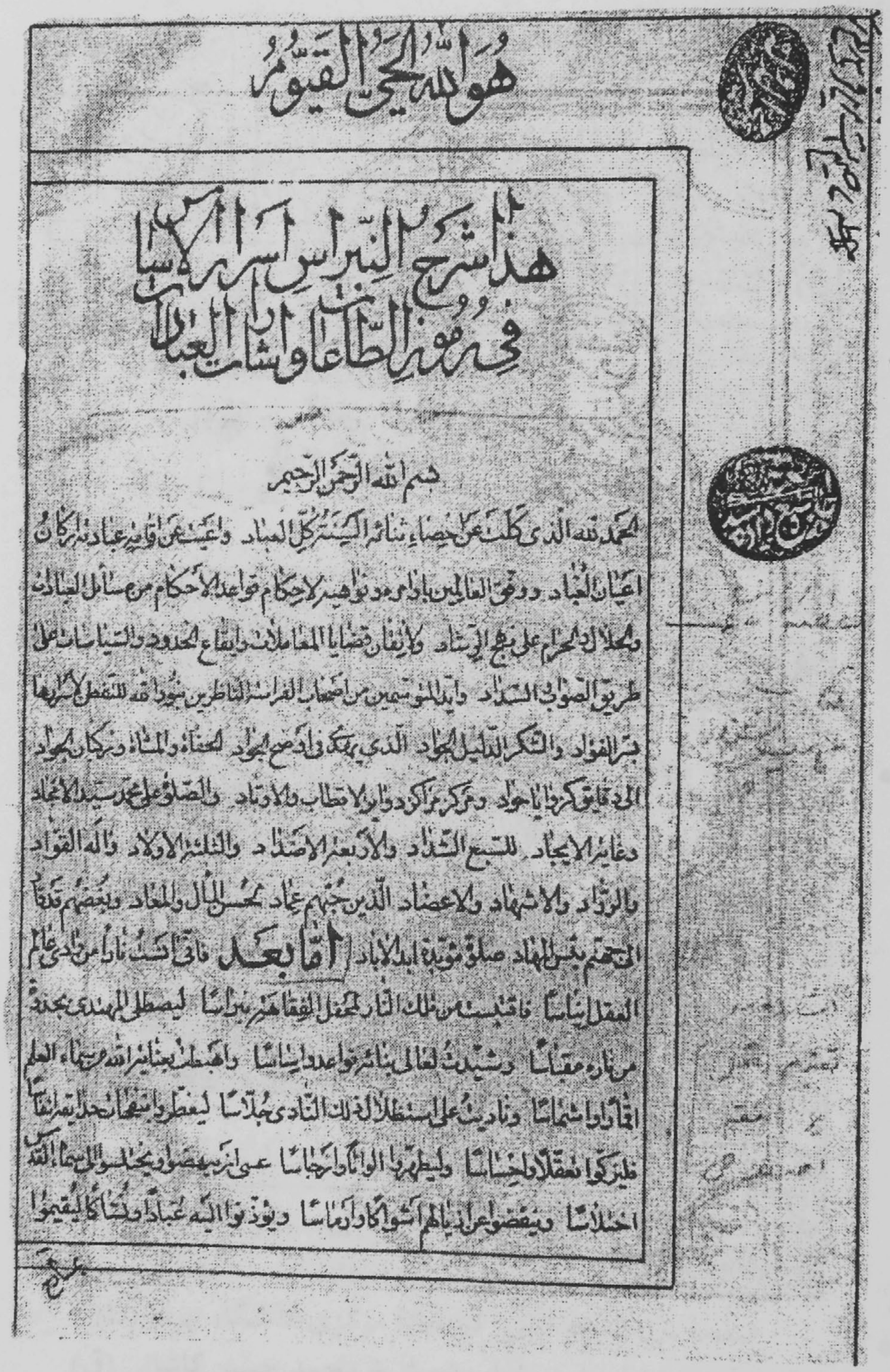
صفحهٔ اول نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (ح)

نسخهٔ شمارهٔ ۲



صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (ح)

نسخهٔ شمارهٔ ۲



هو الله الحي القيوم

هذا شرح النبراس لاسرار الاساس في حكم الطاعات واسرار العبادات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كلت عن احصاء نعمائه السنة كل العباد وعيت عن ادراك اسرار عباداته اركان اعيان العباد ووفق العالمين باوامره ونواهيه لاحكام قواعد الاحكام من مسائل العبادات والحلال والحرام على نهج الرشاد ولاتقان قضايا المعاملات وايقاع الحدود والسياسات على طريق الصواب والسداد وايد المتوسمين من اصحاب الفراسة الناظرين بنور الله للتفطن لاسرارها بنور الفؤاد والشكر للدليل الجواد الذي ... واوضح ... والصلوة على محمد سيد الامجاد ... للسبع الشداد والاربعة الاضداد والثلثة الاولاد وآله القواد بالرشاد والاشهاد والاعضاد الذين حبهم عماد ... المآل والمعاد وبغضهم ... الجحيم بئس المهاد صلوة موبدة ابد الاباد

اما بعد فاني آنست نارا من وادي عالم العقل ايناسا فاقتبست من تلك النار لحمل الفقاهة نبراسا ليصطلي المهتدي بجذوة من ناره مقباسا ... قواعد اساسا ... العلم ... اشماسا ونادیت على ... ليعطروا ... فليتركوا ... ولينظروا ... اختلاسا ... اليه عبادا وكانوا ليقيموا

صفحهٔ اول نسخهٔ چاپی، خط حاج شیخ محمد حسین کاشانی (ق)

نسخهٔ شمارهٔ ۳

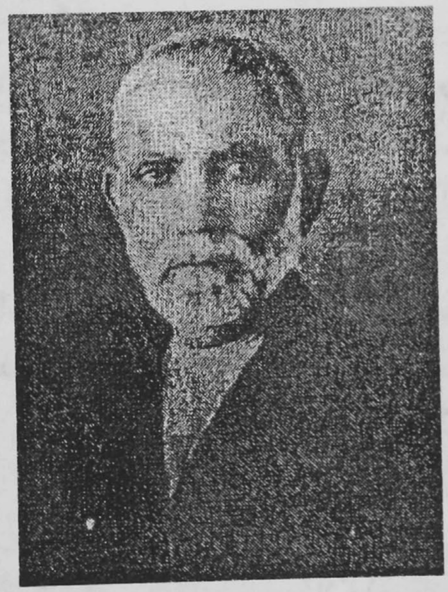
اثر امکاهش در طرف شرقی
شهر سبزوار صحن و بقعهٔ مفصلی
دارد که مرحوم مستوفی الممالک
میرزا یوسفخان آشتیانی بنا نمود

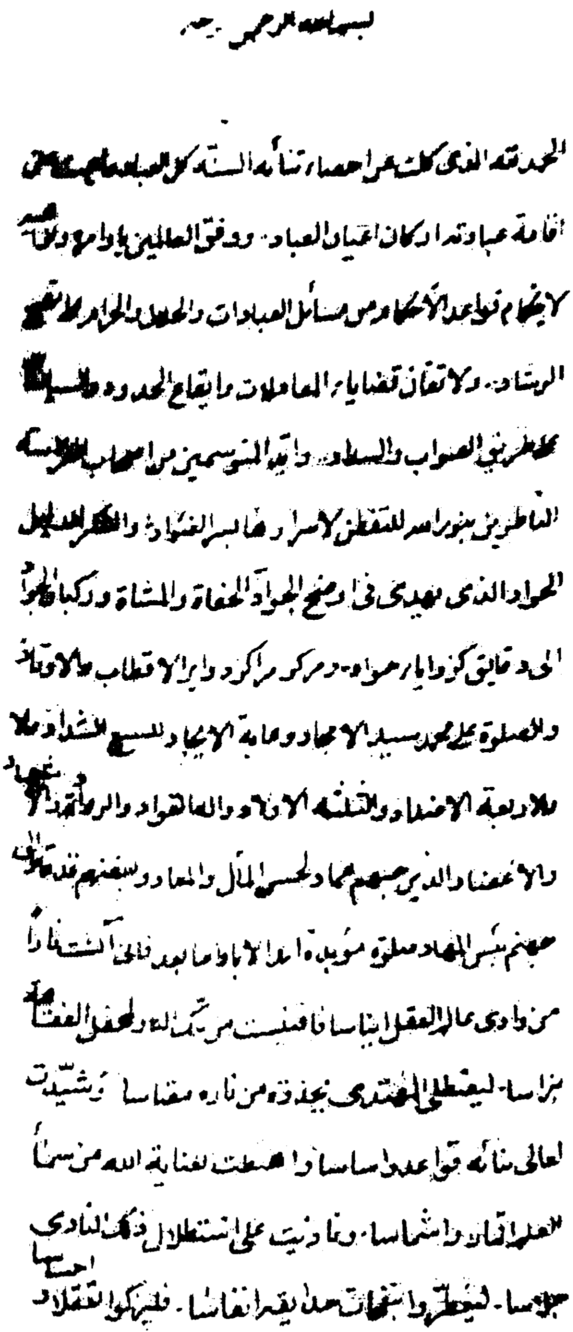
این بنده هم از زیارتش
بهره‌مند گشته ولادتش
در بلد مذکور در سنهٔ ۱۲۱۲
وفاتش در سنهٔ ۱۲۹۰ واقع

صاحب ذوق و حلاوت
عرفان گاه‌گاه غزلیات
عرفانی گفته و در اشعارش
اسرار تخلص مینمود

برای نمونه از دیوانش
این شعر نوشته شد.
نه فلک را حرکت بود نه در قطب
سکون گر نبودی بزمین
خاک نشینانی چند.
مصنفات و دیوانش
نیز مکرر چاپ شده از
غایت اشتهار مستغنی از
توصیف و تعریف است
و دیگر از مصنفات آن
مرحوم این کتاب است
در اسرار احکام فقه
و مفقود گشته بود به
کوشش این بنده بزیور
طبع درآید فلک الحمد
والمنة بتوفیق الهی
پس از سی سال
انصراف و حدت آن
بکثرت مبدل و از
دست حوادث
چون سایر نسخ
محو نگردید و از این
ناچیز بیادگار بصورتی
نیکو قرار و انجام یافت
بماند سالها این نظم و ترتیب
زما هر ذره افتاده جائی
خادم کتب اسلامی احمد
کتابفروش طهرانی سنهٔ ۱۳۲۱

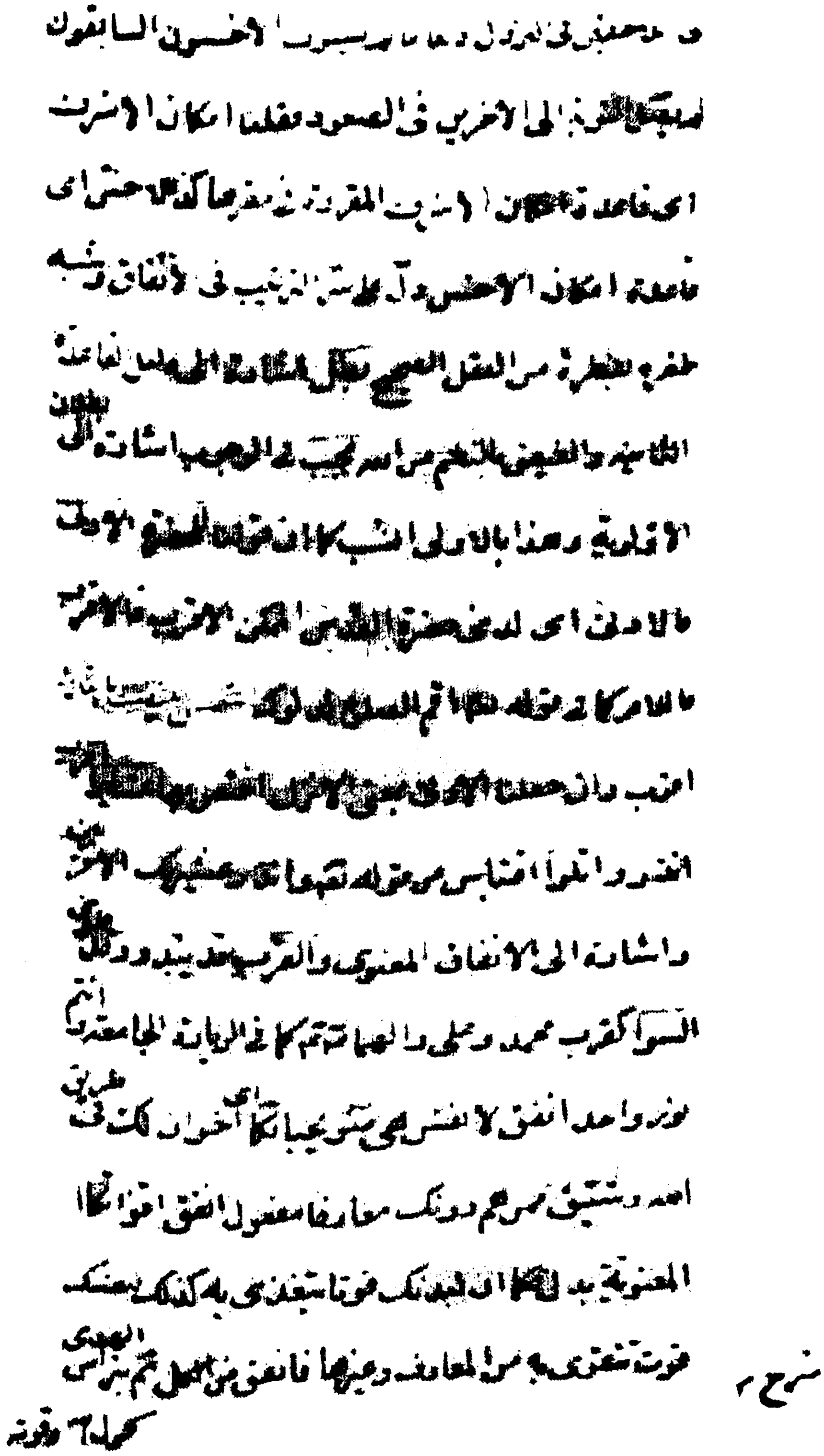
انفق اقوا تکا المعنویة بدل فکان لبدنک قوتاً یتغذی به کذلک لنفسک قوت
تتقوی به من المعارف وغیرها فانفق الکل هذا آخر ما جری من قلم المترجم الشرح اعلی الله مقامه
حرره العبد الفانی الحاج شیخ محمد حسین القاشانی
فی شهر جمادی الاخرة من سنة ۱۳۱۲
والحمد لله رب العالمین





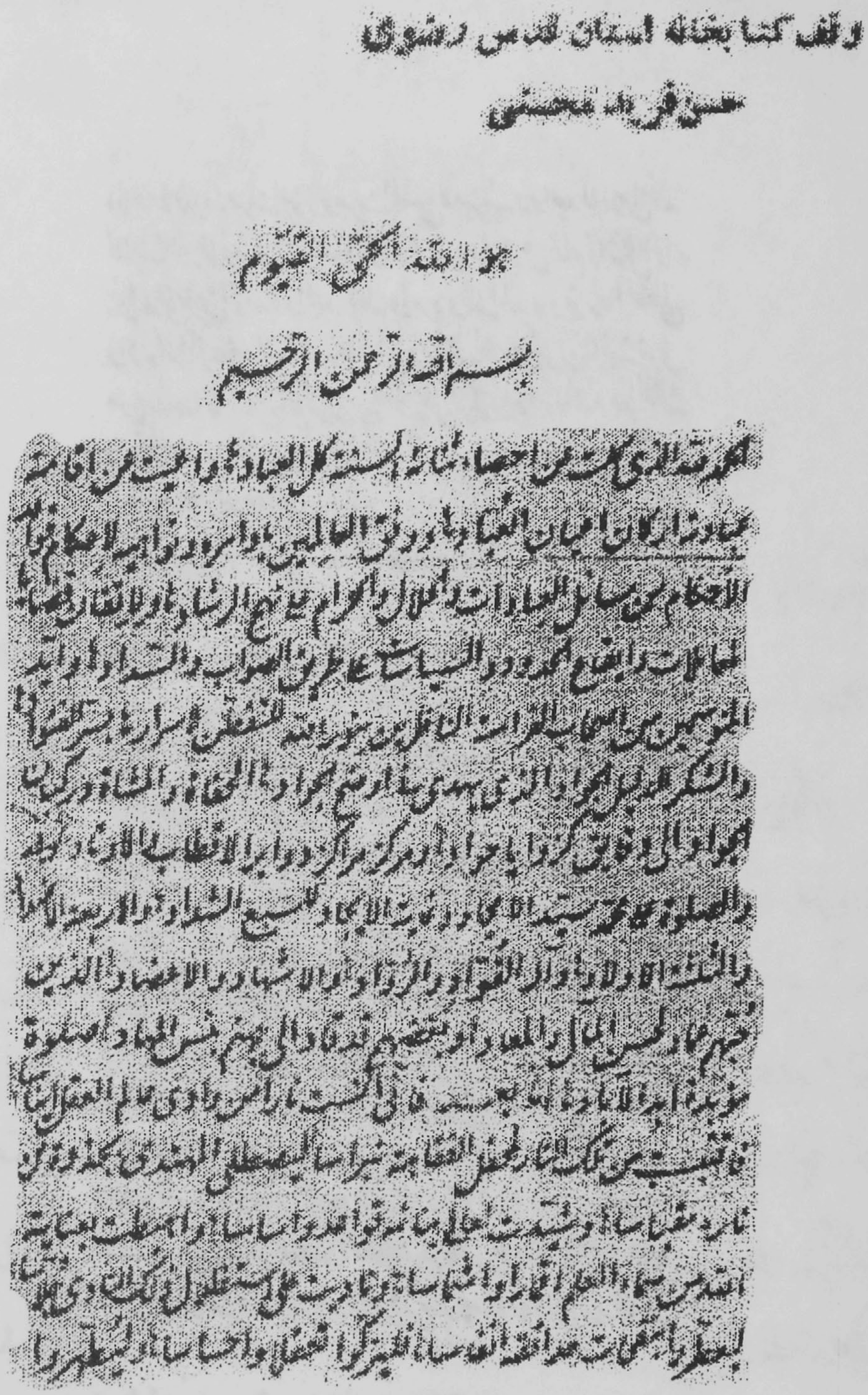
صفحهٔ اول نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (دا)

نسخهٔ شمارهٔ ۴



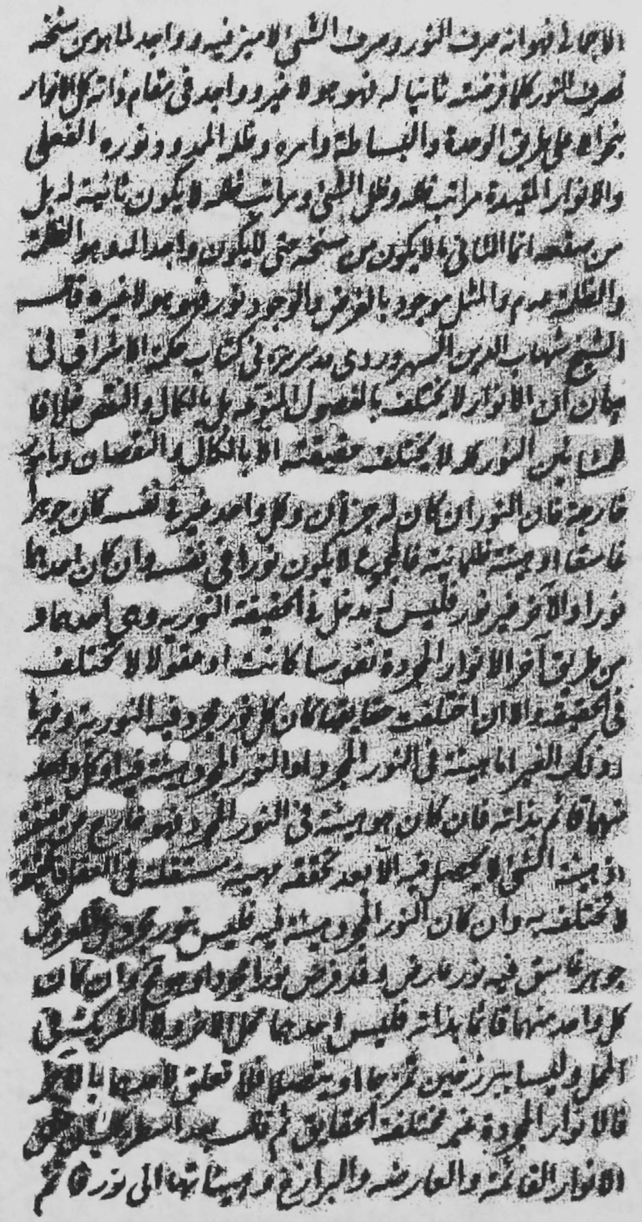
صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (دا)

نسخهٔ شمارهٔ ۴



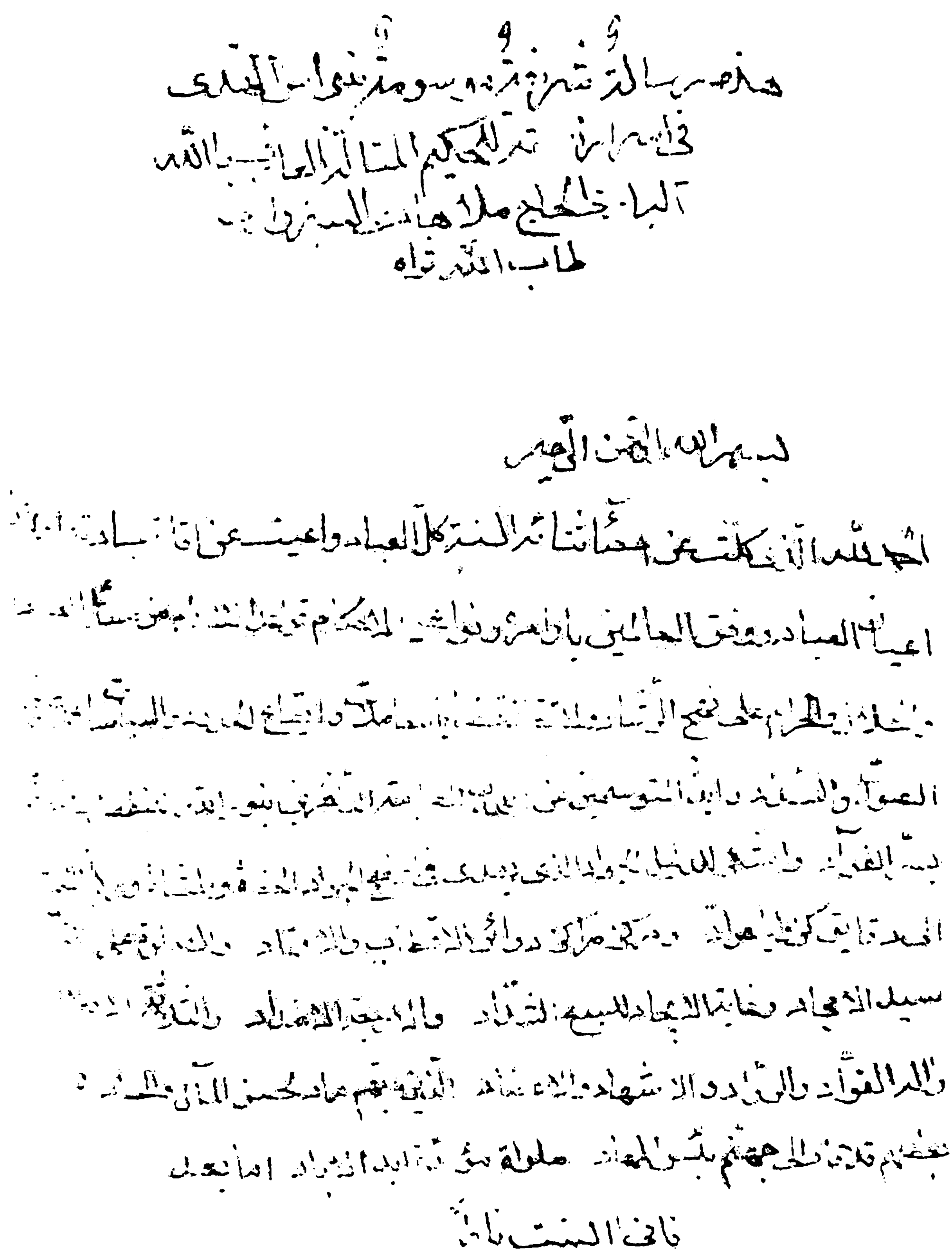
صفحهٔ اول نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (آ)

نسخهٔ شمارهٔ ۵



صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (آ)

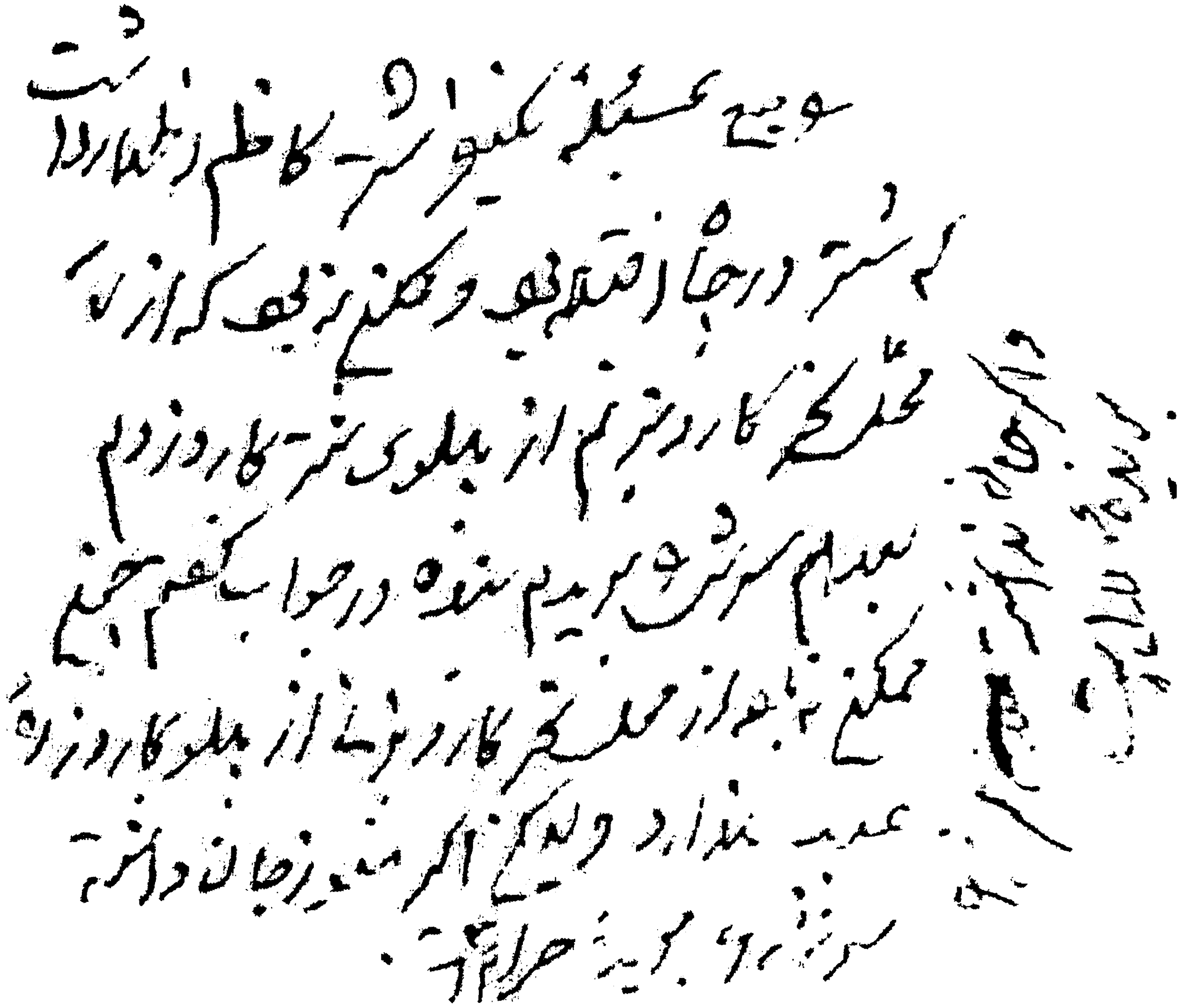
نسخهٔ شمارهٔ ۵


هذه رسالة شریفة موسومة بنبراس الهدی
للحکیم المتألّه العارف بالله
الحاج ملا هادی السبزواری
طاب الله ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اول نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی سبزوار (س)

نسخهٔ شمارهٔ ۶



صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی سبزوار (س)

نسخهٔ شمارهٔ ۶

مقدمة الكتاب

الخطبة

الحسن و القبح

البلوغ

بسم الله الرحمن الرحيم

ألحمدلله الذی نوّهنا — بنور نبراس الهدی فقّهنا
علّمنا من شرعه أحكامه — عرّفنا حلاله حرامه
وخصّنا بخير من سنّ السنن — و خير من محا دياجی الفتن
الغاية للعالم الكيانی — والختم فی سلاسل الأكوان
أصل الأصول و لباب الفرع — أس الوجود و أساس الشرع
و أهل بيته مصابيح الدجا — و حجج الله معلمی الحجا
البادیات منهمُ افتتحت — والعايدات بهمُ اختتمت
من فضل ربهم ولاته ارتوت — أنوارهم فی نورهم قد انطوت
و قرب فرض الكل مثل النفل — كالفرع ثم قربهم كالأصل
بأرضهم تستنسر البغاث — و المستيغثين بهم أغا ثوا
مجد نباهة و فضل كرمُ — فی غرف مبنية عليهم
ربّ عليه و عليهم صلّ ما — حملت الأرض برجعة السما
و بعد إن هادی الأسرار — حشره الله مع الأخيار
قال هلموأ و احفظوا هذا الرجز — فهو لدفع البؤس كنز مكتنز
نبراس محفل التفقه سمهُ — يهدی الهوادی إذ أنار عَلَمه
من شمع منتدی النبوة اقتبس — و من شموس الدين نوره التمس
قد جاءكم بعون ربكم هدیٰ — من لم يغادر منّه شيئاً سدیٰ
و ما بسطت القول فی الظواهر — ونصب عينی نشأ السرائر
كم غرة من ظاهر فی الدره — للّه درّها فما أبرّه
عصمنا الله و كل من خطا — أوامتطی إليه من خطإ الخطیٰ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الذى كلت عن إحصاء ثنائه ألسنة كل العباد ، و أعيت عن اقامة عبادته أركان أعيان العُبّاد و وفق العالمين باوامره و نواهيه لإحكام قواعد الأحكام من مسائل العبأدات و الحلال و الحرام على نهج الرشاد و لإتقان قضايا المعاملات و إيقاع الحدود و السياسات على طريق الصواب و السداد ، و أيد المتوسمين من [١] اصحاب الفراسة الناظرين بنورالله للتفطن لأسرارها بسر الفؤاد و الشكر للدليل [٢] الجواد الذى يهدى فى أوضح الجوادّ الحفاة و المشاة و ركبان الجواد إلى دقايق كزوايا حواد، و مركز مراكز دواير الاقطاب و الاوتاد .

و الصلاة على محمد سيد الامجاد ، و غايه الايجاد للسبع الشداد و الأربعة الأضداد و الثلاثة الأولاد، و آله القواد و الروّاد والأشهاد والأعضاد ، الذين حبهم عماد لحسن المآل و المعاد ، و بغضهم تدقاد ألى جهنم بئس المهاد ، صلاتا مؤبدتا أبدالآباد .

أما بعد : فإنى آنست نارا من وادى عالم العقل إيناسا ، فاقتبست من تلك النار لمحفل الفقاهة نبراسا ، ليصطلى المهتدى بجذوة من ناره مقباسا ، و شيدت لعالى بنائه قواعد و أساسا، و أهبطت بعناية الله من سماء العلم أقماراً و أشماسا؛ و ناديت على استظلال [٣] ذلک النادى جُلاسا ، ليعطروا بنفحات حدايقه أنفاسا ، فليزكّوا تعقلا و إحساسا ، وليطّهروا [٤] ألواثا و أرجاسا ، عسى أى ينهضوا و يختلسوا الى سماء القدس اختلاسا ، و ينفضوا عن اذيالهم اشواكا و ارماسا ، و يؤذنوا إليه عبادا و نساكا، ليقيموا بمسارح مبانيه أفراسا و ، ينيخوا بمعاطن معانيه [٥] أعياسا ، كى يستوتروا من زواهر جواهره أجناسا ، و ليحصلوا لتحريره على صفحات أذهانهم ببراعات عقولهم البسيطة أقلاما و أطراسا ، و من سويدا قلوبهم المنورة على مثال المسک انفاسا ، يكون حسن الثلاثة على رواء بنان الحوراء و بهاء خدها [٦] و سواد [٧] طّرتها ميّاسا.

ثم لما برز كتاب *نبراس الهدى* منظوماً أساً و أساساً ، و قد شيب فيه ظاهر الفقه بباطنه من شطرمن

علم الأخلاق و نذر[8] من العلم الالهی بعد ما کانت معالمها أدراساً ، و لم یخلُ من إغلاق لازم للنظم یستدعی العثور بجواهر أغواره أغماساً ، شرحته شرحاً یرفع عن وجهه التباساً . وألتمس من الله لسالک[9] مسالکه التماساً ، للحفظ من مَس الشیطان حرسا و أقواساً و أتراسا . فها ، أنا أخوض فی المقصود ممحوق الوجود ، منطمس القوة فی قوة العزیز المقتدر انطماساً ، و أقول[10] :

الحمدلله الذی نوّهنا ، أی رفعنا رفعاً معنویا . **بنور نبراس الهدی فقّهنا** . النبراس ، بکسرالنون : المصباح . و الفقه ، فی اللغة : الفهم و فی الصدر الأول کان یطلق علی التفکر فی أصول العقاید و التعمق فی المعارف الالهیة و عند المتاخرین من المتشرعة یقال *الفقه* و یراد به الفقه الأصغر ، و یعرّف بالعلم بالأحکام ألشرعیة الفرعیة عن أدلتها التفصیلیة ، و قدیطلق و یراد به الفقه الأکبر ، و هواالکلام ، و هو أحد العلوم الدینیة بل رأسها و رئیسها ؛ و یعرّف علی وزان تعریف الفقه الأصغر ، بالعلم بالعقاید الدینیة المکتسبة عن أدلتها الیقینیة .

إذا عرفت هذا ، فالفقه هنا محمول علی القدر المشترک بین هذه المعانی الثلاثه و انما لم نقل و بنور...، بتخلل واو العطف ، لان هذه الجملة بدل من قولنا *نوهنا* ، فبینهما کمال الاتصال ، کقوله تعالی *أمدکم بما تعلمون أمدکم بأنعام* و بنین[11] فهنا[12] موضع الفصل ، و موضع الوصل إنما هوالتوسط بین کمال الاتصال و کمال الانقطاع ، کما قرر فی موضعه .

ولما کان المراد من الفقه هنا القدر المشترک فقولنا **علمنا من شرعه أحکامه ، عرفنا حلاله حرامه** لیس بیانا لقولنا *فقهنا* بل بدل بعض من قولنا *نوهنا*.

و خصنا بخیر من سن السنن و خیر من محا دیاجی الفتن

معلوم أن المراد به نبینا محمد المصطفی ، لأنه خیار من خیار و خیرالأخیار من النبیین الأبرار . والدیاجی : جمع الدجا و الفتن ، فتن نفوس أهل الجاهلیة الخارجة و فتن النفوس الامارة الداخلة .

الغایة للعالم الکیانی ، والختم فی سلاسل الأکوان ، أصل الأصول و لباب الفرع ، أسّ الوجود و أساس الشرع .

الکیان : الطبع ، کما سمی فن من فنون الحکمة الطبیعیة سمع الکیان . و إنما کان ـ ص ـ غایة للعالم الطبیعی إذ فیه ورد *لولاک لما خلقت الأفلاک* ، و کیف لا ، و هو العقل الکلی الغایة لحرکات العالم الطبیعی و نفوسها کما هو المغیّا بالوجود الربوبی . و إنما کان ختما ، لشمول وجود روحانیته الکلیة فعلیات السلاسل الطولیة و العرضیه و کمالاتها ، کما هوَ المشمول للوجود الالهی ، و عنت *الوجوه للحی القیوم*.[13] و لهذه السعة قال لانبی بعدی و من بعده ، من الأولیاء ، ورثته و من قبله

أشعته ، كما قال : *لوكان موسى حيا ما وسعه إلا اتباعى* و قال : *آدم و من دونه تحت لوائى يوم القيامة.*

و أهل[١٤] **بيته** < عطف على خير > و هم ، الأئمه الاثنا عشر المعصومون ـ عليهم السلام ـ **مصابيح الدجا** فى طريق السلوك إلى الله ، **و حجج الله معلمى الحجا** أى العقل المستكمل النظرى و العملى . كيف و قد قال العسكرى ـ سلام الله عليه ـ : *و روح القدس جنان الصاقورة ذاق من حدايقنا الباكورة.*

الباديات منهم افتتحت ، و العايدات بهم اختتمت ، كماورد : *بكم فتح الله و بكم يختم.*[١٥] فانه لما كان مقامهم بحسب الروحانية مقام العقول الكلية و هى وسائط جوده تعالى بحسب النزول و روابط الحوادث بالقديم بحسب الصعود كان افتتاح الفيض منهم و اختتامه بهم ، كما قلنا : **من فضل ربهم**[١٦] **ولاته ارتوت** ، وضمير ولاته إما يعود إلى *الله* و إما الى *الرّى* . و المراد : أن للأولياء أصنافاً مقام بعضهم دون مقام بعض ، كما ان النقباء دون النجباء . فمن دونهم ـ عليهم السلام ـ يستمدون بحسب الباطن من روحانيتهم عليهم السلام .

أنوارهم ، أى أنوار الولاة الذين دونهم **فى نورهم** ـ عليهم السلام ـ **قد انطوت** ، انطواء أنوار[١٧] النجوم فى نورالقمر ليلة البدر ، كما فى الزيارة الجامعة: *و أرواحكم فى الأرواح و أنفسكم فى النفوس.*

و قرب فرض الكل مثل قرب النفل للكل كالفرع ، ثم قربهم كالاصل . والعطف بثم لعلو رتبة قربهم ـ عليهم السلام ـ . و فى البيت براعة و إشارة إلى قرب الفرائض و قرب النوافل المصطلحين بين أهل الله. ففى الثانى يصيرالحق سمعاً و بصراً و نحوهما للعبد و فى الأول يصيرالعبد سمعا و بصراً و نحوهما للحق ، كماورد : *إن علياً ـ عليه السلام ـ عين الله الناظرة و أذنه الواعية و يده الباسطة.* و اشارة إلى كليتهم و سعة وجودهم : **بأرضهم** ، أى بالتخطى فى أرض موالاتهم تستنسر <من النسر الطائر ، و هذا مثل سائر > **البغاث** .

قال فى القاموس : بالعين و الغين ، مثلثة الاول : طائر أغبر ، جمعه كغزلان[١٨] و شرارالطير ؛ والبغاث بارضنا تستنسر أى : من جاورنا عز بنا و قال بعض آخر : بغاث الطير : مالا مخالب له ، فكما أن البزاة و الصقور و العقبان من عتاق الطيور فالرخم و الحدء[١٩] و الغربان من لئامها و بغاثها. **والمستغيثين** <مفعول مقدم>[٢٠] **بهم أغاثوا** ، و بالجمله ، **مجد نباهة و فضل كرم فى غرف مبنية عليهم** أى اصلها عندهم و هم مركزها و منه يدحوالى غيرهم .

ر ب عليه ، أى على خير[٢١] من سن السنن **و عليهم** ، أى على أهل بيته، **صل مادام حملت الأرض**

برجعة السما . *والسماء ذات الرجع و الأرض ذات الصدع*[۲۲] . و فيه براعة بالنسبة إلى محفل النكاح و الطلاق من هذه الرسالة .

و بعد ، إن هادی الأسرار ، ابن المهدی السبزواری حشره الله و حشر والديه و جميع المومنين مع الائمة الاخيار **قال : هلموا و احفظوا هذا الرجز فهو لدفع البؤس و الفقر كنز مكتنز** < هذا مثل " ليل اليل" > . **نبراس محفل التفقه سمه** ، أی اسمه. **يهدی الهوادی** . الهادی[۲۳] والهادية: المتقدم ، و العنق ، لانهٔ متقدم على البدن ، و هوادی الخيل : اوايلها . فالمراد أنه يهدی العقول المتقدمة فی الذكاء: و الفضل او يهدی الى المطالب المتقدمة علواً و[۲۴] **شرفاً، إذ أنار علمه،** أی جبله الذی فيه نار الهداية . و هذا النبراس **من شمع منتدى** ، أی محفل النبوة، **اقتبس** ، لأنه من آدابها ، و لأن العقل مقتبس من نارالوادی الأمين الذی هو عالم العقول الذی هو نور روحانيته ـ ص ـ . **و مثله و من شموس الدين نوره،** أی نورالنبراس **التمس . قد جاء كم بعون ربكم هدى مَن** <بدل من ربكم> **لم يغادر** ، أی لم يترک، **منّه** و إحسانه **شيئاً سدىٰ،** مهملاً ، فكيف الإنسان المستعد ، فإنه لا يعطل الحق ، بل يعطی الحق لمن له الحق .

و ما بسطت القول فی كتابی هذا **فی الظواهر** ، أی ظواهر المسائل الفقهية[۲۵] ، بل اختصرت الكلام فيها . و[۲۶] **نصب عينی هنا فشأالسرائر** ، أی بيان أسرار الفقه . **كم غرة من ظاهر فی الفقه فی "الدرة النجفية"** المنظومة فی ظواهر مسائل الفقه، **لله درها** ، أی درالدره ، أی در صاحبها < نظير الكتاب الحكيم > . **فما أبره !** <صيغة التعجب> . و المنظور من هذا البيت الحوالة فی الظواهر إليها و إلى أمثالها .

عصمنا الله و كل من خطا أو امتطى إليه من خطإ الخطىٰ <بالضم ، جمع خطوة ، و " *خطا* " الأول فعل بمعنى مَشى والثانی اسم مقابل الصواب أی :كل من سلک فی سبيله ، ما شياً أوراكبا على المطية .

فلنشرع فی المقصود بعون الله المعبود .

ثم إنا صدرنا كل باب من ابواب الفقه هنا بالمحفل و ظاهرالمسأله بالنبراس و باطنها بالسر أو[۲۷] ألاسرار .

الهوامش

۱ ـ س : عن.

۲ ـ ق : الدليل .

۳ ـ دا : استطلال .

۴ ـ دا : وليحطروا .

۵ ـ ق : مغانيه .

۶ ـ دا . آ . س : خدها.

۷ ـ آ : سوداء / ق : نسواء / د. س: سواد.

۸ ـ س : نذرا .

۹ ـ دا . آ . س : لسلاک

۱۰ ـ آ : + تمت *الديباجة* / م : ـ الحمدلله الذی، [الی قوله]، أقول .

۱۱ ـ الشعراء ـ ۱۳۳ و ۱۳۲ .

۱۲ ـ س : فهاهنا

۱۳ ـ طه، ۱۱۱ .

۱۴ ـ ق: و أهلُ (بالضم) [ص: و أهلِ، بالكسر، عطفا على " خير " فی قوله " وخصناً " بخير من سن السنن، كما أشار إليه المؤلف، و موصوفا بقوله فيما بعد: " معلمی الحجا "]

۱۵ ـ الزيارة الجامعة .

۱۶ ـ ق : ربهم .

۱۷ ـ م : نور / س ـ انوار .

۱۸ ـ دا : كغزلان .

۱۹ ـ دا . آ : الحداء .

۲۰ ـ لم يعلم وجه للمفعولية، و الظاهر أنه مبتدء و القياس: و المستغيثون .

۲۱ ـ دا : خيرهم .

۲۲ ـ الطارق، ۱۱ و ۱۲.

۲۳ ـ دا : ـ الهادی .

۲۴ ـ س ـ و .

۲۵ ـ س : مسائل الفقه .

۲۶ ـ دا + إذ (و اذ نصب) .

۲۷ ـ دا : و .

[الحسن و القبح]

الحســن و القــبح بــعقلی صـفا ... والشــرع للــعقل اعـرفن كـاشفا
فكــل حكــم جاء ، فـيه مـصلحة ... و إن لدی الأوهام ليست واضـحة
لكــن عــندالأنـفس الكـلية ... أســـرارهـــا الخــفية جــلية
و مـــا بـــمعيارک لاعـــيارله ... فــفيه ردع لاقــتحام العـاقلة
ندراً فيعلم الخـلوص فـی العـمل ... لو عـلم الوجـه فـللميل فـعل[۱]
هب انــه ليس المـحسّن افـعل ... وامسک بذيله و نـفسک اخـذل[۲]
لاشـــان للـعبد سـوی امـتثال ... سـوی ابـتغا قـربه ذی الجـلال
بــل هــو لايــملک ذاتـاً وصـفة ... مشــيّتا و تــدرتاً و مـــعرفة
كســر ألايــاز للــفريدة اشــتهر ... و أمــر مأمــور أمــير مـاكسـر
و مــا سـنبدی ، عـلل الشـرايع ... لاانـــهــا مـــدارک كــالأربع

مقدمة

فی تمهيد التعرض للاسرار

[الحسن و القبح]

الحسن و القبح <مفعولان قدما> **بعقلی صفا** <مؤكد بالنون الخفيفه> **و الشرع** <مفعول مقدم> **للعقل اعرفنّ كاشفا** . قداختلف فی حسن الأفعال و قبحها أنهما عقليان اوشرعيان : فذهب جمهورالحكماء و[۳] الامامية والمعتزلة إلی الأول ، و جمهور الأشاعرة إلی الثانی . و المراد بحسن الفعل أن يستحق فاعله المدح و بقبحة أن يستحق فاعله الذم . والمراد بعقليتهما أنه يمكن أن يعلم الممدوحية النفس الأمرية أوالمذمومية النفس الأمرية ، وان لم يرد من الشرع امراو نهی فيها[۴] ، أو يمكن ان يعلم الجهة[۵] المحسنة أوالمقبحه بعد ورود الشرع فيها إما تفصيلاً و إما إجمالاً ، بأن يعلم بأنه لولم يكن فی الفعل المأمور به جهة محسنة لما أمر به و لولم يكن جهة مقبحة فی المنهی عنه[۶] لما نهی عنه ، و إن لم يعلمهما بخصوصهما ، والأحكام الشرعية كواشف العقلية . والمراد بشرعيتهما خلاف ذلک . فلاً حسن و [لا[۷]] قبح فيها فی نفس الأمر ولا جهة محسنة و مقبحة ، بل الحسن بمجرد الامر و القبح بمجرد النهی ، و ما أمر به فی وقت يجوز أن ينهی عنه فی ذلک الوقت و بالعكس ، و

علی العقلیة لا یجوز إلافی وقتین بناء علی تغیر المصلحة و المفسدة ،کما فی النسخ .

والحق العقلیة ، لبداهة حسن العدل و الصدق و قبح الظلم و الکذب . ولذا یحکم بهما من لم یتدین بدین أیضاً . هذا مجملٌ من هذه المسألة و التفصیل یطلب من مواضع[8] أخری ، و قد بسطت القول فیها فی شرح الأسماء .

فکل حکم جاء ، فیه مصلحة ، و الاحتراز عن المفسدة مصلحة أیضا . **و إن لدی الأوهام لیست المصلحة واضحة** ، أی بخصوصها و إلا[9] فالعقول الوهمیة أیضا تعلمها بالإجمال کمامر ، **لکن عند الانفس الکلیة أسرارها الخفیة جلیة . و ما بمعیارک لا عیارله فتظن أنه خال عن المصلحة ، لخفائها ، ففیه** و فی اخفاء مصلحته **ردع لاقتحام العاقلة** الوهمیة[10] و تقریع لرأسها[11] ندرا، علی سبیل الندور **فیعلم**، أی حتی یعلم، **الخلوص فی العمل** لأنه لو علم الوجه المّحسن مثلاً **فللمیل العقلی فعل، لا محضالله تعالی** و لم یکن عبودیته محضة[12] اذ **لاشان للعبد سوی امتثال** للمولی **و سوی ابتغا**[13] **قربة ذی الجلال ، بل هوأی العبد لا یملک ذاتاً** وصفة مشیةً و قدرةً و معرفة ، إذ العبد لا یملک شیئاً و هو[14] وما فی یده کان لمولاه . **کسر الأیاز** ، الذی هو من عبید السلطان محمود الغزنوی **للفریدة اشتهر، و أمر مأمورِ أمیرٍ** ، أی أمیر لم یکن أمیراً محضاً بل أمیر مأمور من وجوه ، **ماکسر** . تمثیل للعبودیة الحقیقیه بالعبودیة المجازیة .

و قولنا، **و ما سنبدی هی علل الشرایع و حکمها ، لا أنها مدارک للأحکام ،کالأربع** ، أی الکتاب و السنة و الأجماع و الادلة العقلیة ، مطلب آخر و دفع ایهام أنها مدارک الأحکام .

الهوامش

۱ ـ هذا البیت ساقط متناً و شرحاً من نسخة "ق"و مذکور کذلک فی م. دا. آ. و مذکور متنافی نسخة س. و ساقط شرحاً منها .

۲ ـ هذا البیت ساقط متناً و شرحاً من م. دا. آ. و مذکور کذلک فی ق . س .

۳ ـ م: ـ و / باقی النسخ: + و [رجّحنا النسخ غیرالاصل لعدم تداول توصیف الحکماء بالا ما میته و لقوله فی ما بعد: والمعتزلة] .

۴ ـ آ: فیهما .

۵ ـ ق: جهة

۶ ـ م . : النهی / باقی النسخ: المنهی عنه [الاصل غلط، لمکان الضمیر فی قوله، فی ما بعد: لما نهی عنه].

۷ ـ غیر مذکور فی شیئی من السنخ و الأنسب ذکره

۸ ـ آ. موضع [غلط ، لمکان الصفة ، أعنی قوله *"اخری"*].

۹ ـ م: ــ و إلا / باقی النسخ: + [صحیح و الوجه ظاهر].

۱۰ ـ م . آ : ــ الوهمیة / باقی النسخ: + الوهمیة [صحیح، والوجه ظاهر] .

۱۱ ـ ق: ـ ندراً [إلی قوله] ، محضة .

۱۲ ـ ق . س: + هب أیها الظان *أنه لیس المحسّن* موجوداً، فرضالا واقعا، فأنت *افعل* المأمور به و *امسک بذیله*، أی بذیل الله لظهور أنه المرجع أوالحاکم المفهوم من الحکم و نفسِک *اخذل* کما قال الأدلاّء إلی الله: دع نفسک و *تعال* .

۱۳ ـ دا : سوی ابتغاء قرب ذی الجلال [راجح ، لان الاصل عدم کسر الکلمه ، و الاصل " ابتغاء "، بالهمزه] .

۱۴ ـ دا : ــ و هو .

[احكام البلوغ و اسرارها]

ان البـــلوغ الاحـــتلام آيـــته   أوخشـــن الشـــعر أبـــان عـــانته
أو عـــام بنت صار تسعاً و الذكـر   قـــد انـــتهى لغـــاية الخـمس عشـر

* * *

عـن حـمل او حـيض بـهذه اكـتف   فـــإنماهما مـــن الكـــواشـــف
و إنـــما كـــلفت البـــنات فـــى   تســـع إذ التكـــليف لطـــف فـليف[1]
و البـنت كـالنبت اللـطيف يسـرع   إلى وجـــودها بـــداراً مـــصرع
آلاتـــها تـــنى و إن لم تـــمت   فـــلا تـــقيم نـــفسها بـــالكلفة
ولتـــتاهب عـــصمة ولتـــرتقب   لا يســتقيم حـنو عـود إذ صـلب
و مـــن كـمال النـظرى إذ تـحرم   ألى كـــمال العـــملى تـــقدم
إن عـــلى الاغـــلب ذى مـــبنية   كـــغيرها مـــن حكـــم شـــرعية
والتســـع كـــامل أصـول العـدد   مـــن جـــمعه مـــع ســـابق آدم بـدى
و أنـــها قـــابلة تـــمتعا   فـــلتتأدب لتكـــون أرفـــعا

نبراس

فى علامات البلوغ

ان البلوغ الاحـتلام آيـته ، أي عـلامته الاحـتلام ، **أوخشـن الشـعر** <مـن اضافة الضـقه الى الموصوف>. أي أو هذاآيته ، حالكونه أبان أي أظهره عانته < فاعل[2] و ضميره راجـع إلى البـالغ المستفاد أو إلى البلوغ على الاستخدام> ، **أو عام بنت صار تسعا و عام الذكر قد انتهى لغاية** ، أي إلى غاية، **الخمس عشر، عن حمل أو حيض** <الجار و المجرور متعلق بمابعده>، أي عن كون حمل او حيض علامة لبلوغ البنت ، **بهذه** الثلاث المذكورة[3] **اكتف** ، **فإنماهما من الكواشف** عن سبق البلوغ .

سر

فى سرعة تكليف البنات بالنسبة إلى الذكور ، فذكرنالها و جوهاً أربعة :

أحدها : أن التكليف لطف و اللطف واجب على الله تعالى ، كما قرر فى علم الكلام ، و الأنثى

ألطف من الذكر غالباً ، يسرع الى وجودها الهلاک أوضعف القویٰ ، فليبادر إلى التكليف ، كما قلنا : **و انما كلفت البنات فی تسع** من ألسنين ، أی بعد إكمال التاسعة[٤] منها ، **إذالتكليف لطف فليفِ** ذلک اللطف بها . **والبنت كالنبت اللطيف يسرع الى وجودها بدارا** ، أی تبادراً **مصرع** <فاعل يسرع> ، أی الهلاكة ، كما فی مصراع الهذلی *فتحزموا ولكل* جنب مصرع . **آلاتها** ، جوارحها و قواها **تنی** ، تضعف، كقوله، تعالی : *ولا تنيا فی ذكری*[٥]، **و إن لم تمت** و حينئذٍ **فلا تقيم نفسها بالكلفة** والمشقة فتحرم من ذلک اللطف .

وثانيها : أن تتهيأ لمحافظة نفسها من غير المحرم و تصير[٦] العصمة ديدناً لها ، فإن الخشب الجاف لا يطاوع الاستقامة اذا اعوج ، كما قلنا : **و لتتأهب عصمة ولترتقب** ، ولتكن[٧] رقيبة على نفسها ، و قد عللنا ذلک بقولنا : **لأيستقيم حنو عودٍ** ، أی اعوجاج خشب ، **إذصلب** .

وثالثها : أنها من تكميل العقل النظری محرومة فلتقبل على تكميل العقل العملی، فإن ، *ما لا يدرک كله لا يترک كله* ، كما قلنا : **و من كمال النظری اذ تحرم إلى كمال العملی تقدم** ، <من الإقدام>. **إن على الأغلب ذی** ، أی **المحرومية** و كذا مامر من اللطافة و ضعف الآلات، **مبنية كغيرها من حكم شرعية** .

و **رابعها** : أن التسعة عدد كامل ولهذا اختتمت بها الأرقام الهندية ، و من جمع الأعداد السابقه عليها معها ـ وهی خمسة و أربعون ـ حصلت عدد آدم . فإذا بلغت البنت الى تسع سنين كملت و صارت انساناً بعدما كانت حيواناً ، فلتتزين بتشريف التكليف .

قاعدة

إذا اردنا ان نجمع بين الأعداد المتوالية ، من الواحد إلى مرتبة من العدد ، فانا نضرب نصف تلک المرتبة فيها مع زيادة واحد فی المضروب فيه ، فالحاصل هو مجموع تلک ألأعداد . مثاله : أردنا أن نجمع من الواحد إلى العشرة فنضرب نصف العشره ، و هوالخمسة ، فی العشره بزيادة واحد، أی نضرب الخمسة فی احد عشر فيبلغ خمسة و خمسين . هذا فی الزوج . و اما الفرد : أردنا أن نجمع من الواحد إلى التسعة ، كما فيما نحن فيه ، فنضرب أربعة و نصف فی العشرة ، فالأربعة فی العشرة أربعون و النصف فی العشرة يكون نصفها و هو خمسه ، فالمجموع خمسة واربعون وقس عليه .

وإلى ذلک أشرنابقولنا : والتسع كامل أصول العدد ، و أيضا ، **من جمعه مع سابق من الأعداد آدم** ، أی عدد حروفه ، **بدی** ، أی ظاهر[٨] .

وجه[۹] **اخر : و هو انها** باكمالها التسع **قابلة تمتعاً** منها بالنكاح ، **فلتتادب** بالاداب الشرعية **لتكون بحصول** الجنسية فى الطهارة و العبادة و الشيم السنية مع الزوج **ارفعا** و اوقع فى القلب .

ثم إن فى هذا البناء المشيد لهذا الكتاب محافل .

الهوامش

۱ ـ لايخفى تفاوت الوزن بين المصرعين .

۲ ـ دا . آ : فاعله

۳ ـ دا : المذكور

۴ ـ ق . دا. س: كمال التاسع

۵ ـ طه ، ۴۲

۶ ـ دا . تصير [راجح ، لتانيث الفاعل لفظا] / ساير النسخ: يصير .

۷ ـ دا . وليكن [غلط ، لان الفاعل مونث حقيقى]

۸ ـ دا . ظهر .

۹ ـ م : ساقطة من هذه النسخة [الى قوله] " فى القلب " [و الأولى إثباته لمكان البيت]

محفل الطهارة

وفيه

نباريس وأسرار

[احکام الماء و أسرارها]

[المطلق و المضاف]

المـــاء إمـــا المـــا بـقول مـطلق او المـــضاف مـــثل مـــاء السـلق
فـــــالأول الطـــاهر و المـــطهر مـــن حـــدث أو خـــبث و الآخـر
لیس مـــــــطهراً مـــــن الأحـــداث ولا مـــــــطهراً مـــــن الأخــباث

* * *

مـــاء حـــیاة فـــی الظـــلام أثـرا هـــو الوجـود المـطلق الذی سـریٰ
الطـــــاهر الطـــهر بـــدا مـــطهرا لوث انـــــعدام مـــمکناً فـــطهرا
والعـــلم ایـــضاً مـا حـیاة سـاریه و مـــن سـماالعـنایة فـی الأودیـه
مـــطهر القـــلوب مـــن أرجـاسها مـــنزه النـــفوس مـــن أنـجاسها
مـــن ذاک سـمی اللـه رحـمة بـما والمـــاء بـالرحـمة أیـضاً و سـما

* * *

و مـــاء بـــئر لم یـــنجّسه اللـــقا نـــزح التـــقادیر لنـــزه مـــطلقا
نـــعم إذا غـــیر مـــثل مـــاسوی فـی أحـد ألاوصـاف تنجیساً حـوی
لا یـنحس الجـاری مـن المـا باللقا والراکـــد الکـر و مـا عـنه ارتـقی

* * *

وو ســــــره اتـــصاله بـــالمنبع مـــثل اتـصال مـن قـلوب خشـع
فـــان روحـــهم بـــحق أوصَـــل مـــن الشـــعاع بـــمنیر بـــاذِل[1]
لم یـــــدن تـــقذیر و لا تـــحریق ولاتـــــهاوی مـــنهماو تـــفریق[2]
کـیف و هـم حـفّوا بـنور المـقتدر طـــوبیٰ لمـــن حـال و حـوله وُذر
والجـــاری العـلم بـمعنی المـلکه والکـــر قـــدر لم یـجز أن تـترکه

* * *

کـــذاک مـاء الغـیث حـین نـزلا و إنـــــه مـــطهر مـــا وصـــلا

* * *

مـــاء السـما کـخطرات مـن سـما لامـثل ، مـا لمـخلدی الأرض انـتمیٰ

فــمن يكــن ذكــراً و فكــراً شيمه و يـــتقى اللـــه فـــهو مـــعلمه
و مـــا للأصـــغر و الأكـــبر رفـع فـــثانياً مـــطهر لكـــن مـــع
تـــخالف فـــى رافـــع للأكـــبر والمـــنع مـــن تـطهيره فـى الخبر

* * *

كــما الوجــود الصــرف طـارد العـدم كـــذا إذا بـــوسم الإمكـــان اتسـم
لكـــــنه واســـــطة لجـــوده بـــل ســاقط النسـبة مـن وجـوده
كــما الوجــود طــاهر إذ مـا اختلط مـــاهيةٌ كـــذا إذا فـــيها انـبسط
و مـــا هـــوالمـــحكوم أنـــه قـذر فـــوز رعـــينه وجـــوده يـــزر
ونـــجس العـــين مـــن الاســميه دل فـــعين ثـــابت مـــاهيه

نبراس

فی المیاه

الماء ، أی مطلق الماء ، **إماالما** <مقصور للضرورة> **بقول مطلق** ، أی یصدق علیه اسم الماء بإطلاقه ، و یقال له الماء المطلق اؤ الماء **المضاف** ، و هو بخلافه کالمعتصر من الأجسام ، **مثل ماء السلق** ، و کالممتزج بها مزجایسلبه الاطلاق کالأمراق .

فالاول ، و هوالماء المطلق **هو الطاهر و المطهر من**[۳] **حدث** ،و هو الأثر الحاصل للمکلف عند عروض أحد أسباب نقض[۴] الطهارة ، المانع من الصلاة ، المتوقف رفعه علی النیة ، **أوخبثٍ** ، و هو النجاسة . **و الاخر** ، أی المضاف ، **لیس مطهراً من الأحداث و لا مطهراً من الأخباث** .

سر

ماء حیاة فی الظلام أثرا ، أی ماء الحیاة الذی نقل أنه فی الظلمات ، **هو الوجود المطلق الذی سریٰ فی کل شیئٍ و حی**[5] به کل ماهیة ، هی الظلمات کما قاٰل الله تعالی: *و ان من شیی إلا یسبح بحمده*[6]. **الطاهر** الحقیقی و الماء المطلق صورة طهارته المعنویة ، بل **الطهر** لبساطته **بدا مطهراً لوث انعدام ممکنا** ، أی عن الماهیة الإمکانیة[7] ، **فطهرا** ، أی ذلک الممکن بالوجود الذی هو الطارد للعدم عن[8] الماهیة ، المخرج إیاها عن استواء نسبتها الی الوجود و العدم و هو حیثیته الخیریة فی کل شیئی و حقیقه النوریة فی کل فیئ .

سر آخر

فی أن الماء المطلق صورة المعنی الذی هو العلم بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر فی التطهیر ، کما قلنا :

والعلم أیضا ما < مقصور للضرورة > حیاة ساریة فی قلوب أهل العلم ، کما قال علی[۹] ـ ع ـ: *الناس موتی و أهل العلم أحیاء* ، **و من سما العنایة فی الأوْدیة** ، کما قال تعالی: *أنزل من السماء ماء فسالت أودیة بقدرها*[۱۰] . **والعلم مطهِر القلوب من أرجاسها** ، أی جهالاتها ، **منزِه النفوس من أنجاسها** ، أی خطیئاتها ؛ و إن جُعلت المصراع الأوْل إشارة إلی العلوم و المعارف الغیر المتعلقة بالعمل و الثانی إشارة الی المتعلقة به لکان حسنا .

من ذاک ، أی من أجل المناسبة التامة التی بین الماء المطلق و بین حقیقة الوجود المطلق[۱۱] و العلم الذی هو ایضاً ضرب من الوجود أعنی الوجود النوری الفعلی ، و هما رحمة الله الواسعة ، سمی الله تعالی الصورة باسم المعنی و المعنی باسم الصورة ، کما قلنا : **سمی الله رحمة واسعة و هو** الوجود المطلق المنبسط **بما** ، کما قال: و [جعلنا][۱۲] *من الماء کل شیی حی*[۱۳] . و من المعلوم عند أهل الحقیقة أن کل شیی حی ، و الحی فی الآیة الشریفة صفة کاشفة، ولیست حیاة کل شیی من الماء الصوری ، بل من الرحمة الواسعة. و إن جعلت مخصصة و کان من الأشیاء الحیه العقول المجرده الکلیة و النفوس الحیة بالذات التی أبدانها حیة بالعرض ، بل السماوات الحیة عندالحکماء المحققین فلیست حیاتها من الماء الصوری أیضا . **والماء** ، أی الماء المطلق الصوری، **بالرحمة أیضا و سما**[۱۴] ، قال الله تعالی *هوالذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته*[۱۵] .

نبراس

[فی ماء البئر و الجاری و الراکد و الغیث]

و ماء بئر لم ینجسّه اللقا ، أی لقاءالنجس ، وفاقا لأکثر المتأخرین ، و علی هذا **نزح التقادیر** و تعیین الدلاء الوارد فی الاخبار لخصوص[۱۶] النجاسات و المیتات من انواع الحیوان **لنزهٍ وطیب الماء، لا للتطهیر من النجاسة** . فالأمر بالنزح امر تنزیهی محمول علی الاستحباب ، لمعارضتها بمثلها من الصحاح الصراح فی الطهارة **مطلقا** ، سواء کان بقدر الکر أو دونه . نعم إذا غیر ماءالبئر بالنجاسة ، **مثل ماسوی** البئر من المیاه الجاریة و الراکدة القلیلة او الکثیرة **فی احد الاوصاف الثلاثة المعهودة** ،

اللون والطعم والريح ، تنجيسا <مفعول> **حوى** .

لا ينجس الجارى من الماء باللقا ، أى لقاء النجاسة . **وكذالاينجس به الراكد الكّر ، وكذا ما عنه** ، أى عن الكر ، **ارتقى** . والكربالوزن ألف و مأتارطل بالعراقى و بالمساحة ما بلغ كل من طوله و عرضه و عمقه ثلاثة أشبار و نصفاً على المشهور .

سر

و سّره ، أى سر[١٧] عدم تنجيس الجارى و شبهه بالملاقاة **اتصاله بالمنبع ، وهذا مثل اتصال حاصل من قلوب خشّع ، فإن روحهم بحق ـ جل جلاله ـ أوصل من الشعاع بمنير باذل للشعاع** <مرفوع على القطع ، مراعاتاً للروى> . و فى الكلام اشارة إلى الحديث: *إن روح المؤمن أشد اتصالاً بروح الله من*[١٨] *اتصال شعاع الشمس بها* ، بل قال الله تعالى فى حق آدم : *و نفحت فيه من روحى*[١٩]، و اذا كان كذلک **لم يدن منهم تقذير** من الجهالات و الخطيئات لأنه يسددهم الى الصواب ، و فى الخبر *من كان لله كان الله له* ؛ **ولاتحريق** ، اذ يقول لنار الطبيعة ولوازمها: *كونى برداً و سلاماً*[٢٠] عليهم، كما وردعن الائمة المعصومين، فى قوله تعالى *وان منكم الاواردها*[٢١] ، *جزنا و هى خامدة* ؛ **ولاتهاوى**[٢٢] **منهم كمن بنيانه** *على شفا جرف هار فأنهار به فى نار جهنم*[٢٣] ؛ **او تفريق** ، كمن يغرق فى البحر المسجور ، و نفيه عنهم[٢٤] لتمسكهم بسفينة النجاة ، وكيف يدنو منهم كذا وكذا **و هم حفوا**[٢٥] **بنورالمقتدر تعالى شانه** ، كماورد: *اتقوا فراسة المؤمن، فانه ينظر بنورالله* . **طوبىٰ لمن حال** ، أى تحول و تبدل بحول الله تعالى وجوده الطبيعى بوجوده[٢٦] النورى **و حوله** ، أى قوة نفسه **وُذر**، أى ترک .

تطبيق

و الماء الجارى ، و هوالعلم[٢٧] **بمعنى الملكه ، والكّرمن الماء**[٢٨] **قدر من العلم بالمبدء و المعاد لم يجز أن تتركه** ، و هوالعلم بالله و ذاته و صفاته و اسمائه و افعاله و توحيده و عدله والعلم بكتبه ورسله و حقيقة[٢٩] خاتم المرسلين و الائمة الهادين و ملائكته المقربين و العلم باليوم الاخر و المعاد الجسمانى و مواقفه ، لكن لم يكن للعالم بها ملكة الاقتدار التام على دفع الشبهات و على التصرفات العلمية كالأول .

نبراس

كذاک لا ينجس بالملاقات ماء الغيث بشرط ان تكون الملاقات **حين نزلا** ، **لا حين وقف** . **و إنه** ، أى ماء الغيث ، **مطهر ما وصلا اليه** .

سر

ماء السما كخطرات حاصلة للقلوب من سما الفيض و العناية فى إزالة الجهل والغواية ، **لا مثل ما**، أى خطرات أرضية ظلمانية **لمخلدى الأرض انتمیٰ** ، أى انتسب، قال الله تعالى : *أخلد إلى الارض و اتبع هواه* [۳۰-۳۱] .

والخواطر أربعة أقسام : ربانى ، و هو أول الخواطر[۳۲] ويسمى نقر الخاطر ، و لا يخطى ابداً ، و قد يعرف بالقوة و التسلط و عدم الاندفاع . و ملكى ، و هو الباعث على مندوب أو مفروض و بالجمله ، كل ما فيها صلاح ، ويسمى إلهاماً . و نفسانى ، و هو ما فيه حظٌ للنفس ، و يسمى هاجسا . و شيطانى و هو ما يدعو إلى ما هو مخالفة الحق . قال الله تعالى: *الشيطان يعدكم الفقر و يأمركم بالفحشاء*[۳۳] و قال النبى ـ ص ـ : *لمة الشيطان تكذيب بالحق و إيعاد بالشر* و يسمى وسواساً .

و يعتبر[۳۴] بميزان الشرع : فما فيه قربة فهو من الاولين[۳۵] و ما فيه كراهة او مخالفة شرعاً فهو من الآخرين[۳۶]. و يشتبه فى المباحات : فما هو أقرب إلى الهُویٰ[۳۷] و موافقة النفس فهو من الآخَرين . والصادق الصافى[۳۸] القلب الحاضر مع الحق سهل عليه الفرق بينهما بتيسير الله[۳۹] و توفيقه . كذاقيل . **فمن يكن ذكراً** لله **و فكراً** فى صفات الله و آلائه **شيمه** ، خصاله **و يتقى الله** تقوى الخواص[۴۰] **فهو معلمه**، إشارة إلى قوله[۴۱] : *و اتقواالله يعلمكم الله*[۴۲] .

نبراس

و ما ، أى ماء **للأصغر و الأكبر** من الأحداث **رفَع** ، **فثانيا مطهر** أيضا من الحدث والخبث ، **لكنّ مع تخالف** بينهم فى التطهير الثانوى بماءٍ رافع للأكبر أولاً والمنع من تطهيره **فى الخبر**

سر

كما ان الوجود الصرف الوجوبى[۴۳] **طارد العدم** من الماهية الامكانية و هـوالمـوثر الحـقيقى

والفاعل الالهى ، **كذا اذا وجود بوسم الامكان اتسم** ، فإن العلل الإمكانيه و الفواعل الطبيعية أيضا شيئى ، إلا أنها وسائط جود الفاعل الإلهى و وسائل فيضه ، ولا حول ولاقوة إلا بالله العلى العظيم. قال الله تعالى : *أفرأيتم ما تمنون أأنتم تخلقونه أم نحن الخالقون*[۴۴] و قال : *أفرأيتم ما تحرثون أأنتم تزرعونه أم نحن الزارعون*[۴۵] و قال: *أفرأيتم الماء الذى تشربون أأنتم أنزلتموه من المزن أم نحن المنزلون*[۴۶] و قال : *"أفرأتيم النارالتى تورون أأنتم أنشأتم شجرتها أم نحن المنشئون*[۴۷]. و ذلک لان القوىٰ العملية[۴۸] جميعا جنوده تعالى و مظاهر قدرته كما[۴۹] قلنا : **لكنه** ، أى الوجود المتسم ، **واسطة لجوده** تعالى ، **بل ذلک الوجود ساقطالنسبة** عن الماهيه **من صقع وجوده** ، فإن التوحيد إسقاط الإضافات ، **كما أن الوجود طاهرأذ ما اختلط ماهية** مثل الوجود المطلق كذا طاهر إذا **فيها انبسط** ، كالوجود المقيد من حيث هو وجود .

و لما كان هنا مظنة سؤال و هو : أن الوجود المقيد قديكون محكوما" عليه بالنجاسه كوجود الكلب و الحتزير و الكافر و غيرها اجبنا بان **ماهوالمحكوم عليه** ، أى **بأنه** < وحذف حرف الجر عن[۵۰] انّ» قياس مطرد > *قذر فوزر* < مفعول مقدم > **عينه** ، أى عينه الثابت وجوده يزر ، أى وجوده بتبعية ما هيته محكوم عليه بالقذاره ، لا بالذات، كالنور الحسى ، لا يقذر بالاختلاط بالقذر[۵۱]. و لفظ نجس العين دل على هذا ، لان العين الثابت هو الماهيه ، كما قلنا : ونجس العين بذى[۵۲] **الاسمية دل على هذه التبعية فعين ثابت ماهيه**[۵۳] < الفاء للسببيه > .

الهوامش

۱ ـ لايخفى ضعف القافيه

۲ ـ ق: تعزيق

۳ ـ ق : عن [فى الشرح فقط]

۴ ـ م . س : ـ نقض [غلط . قطعاً ، لان موجب الحدث المانع من الصلاة سبب نقض الطهاره لاسبب الطهارة]

۵ ـ دا. س. ق: حبى

۶ ـ الاسراء ، ۴۴

۷ ـ دا : + أى عن الماهية.

۸ ـ آ. من

۹ ـ دا : ـ على

۱۰ ـ الرعد ، ۱۷ .

۱۱ ـ دا: ــ المطلق

۱۲ ـ جميع النسخ: ــ جعلنا [والصحيح : + جعلنا]

۱۳ ـ الانبياء ، ۳۰

۱۴ ـ آ : رُسما .

۱۵ ـ النمل ، ۵۷.

۱۶ ـ م . آ : بخصوص [غلط، والجهة واضحة] / باقی النسخ: لخصوص

۱۷ ـ دا : ــ أی سر

۱۸ ـ م: عن ـ [غلط، والجهة واضحة]

۱۹ ـ الحجر ، ۲۹

۲۰ ـ الانبياء، ۶۹

۲۱ ـ مريم، ۷۲

۲۲ ـ دا : ولا تهاو

۲۳ ـ التوبة : ۱۰۹

۲۴ ـ دا . آ : ــ عنهم

۲۵ ـ م : خصوا / باقی النسخ: حفّوا [راجح معناً]

۲۶ ـ دا. س. آق. ق: بالوجود

۲۷ ـ دا : كالعلم [غلط قطعاً ، لقوله فی البيت : والجاری العلم بمعنی الملكه]

۲۸ ـ م : ماء / باقی النسخ: الماء [راجح معنا]

۲۹ ـ آ : وحقية

۳۰ ـ دا : هواء [غلط ، لايطابق الكريمة ، فلاحظ]

۳۱ ـ م : الخطر / باقی صحيح، و الوجه واضح]

۳۲ ـ الاعراف، ۱۷۶.

۳۳ ـ البقره ، ۲۶۸ .

۳۴ ـ م : تعبر (نسخه) / دا. س. آ: يعبر / ق: يعيّر

۳۵ ـ بصيغة المثنی، و المراد: الربانی و الملكی

۳۶ـ بصيغة المثنى، و المراد: النفسانى و الشيطانى

۳۷ـ دا : الهواء

۳۸ـ آ : فى [و الصادق فى القلب]

۳۹ـ دا. آ. س. م: + تعالى

۴۰ـ دا: الخاص

۴۱ـ دا. آ. س. ق: + تعالى

۴۲ـ البقره ـ ۲۸۲

۴۳ـ آ : الوجوب [غلط، والجهة ظاهرة]

۴۴ـ الواقعه، ۶۳

۴۵ـ الواقعه ، ۶۳

۴۶ـ الواقعه، ۶۹

۴۷ـ الواقعه ، ۷۱

۴۸ـ آ : الفعلية

۴۹ـ م: + أن الوجود ظاهر / باقى النسخ : ـكما أن الوجود ظاهر [صحيح، و الوجه ظاهر]

۵۰ـ م: عن / ساير النسخ:.من .

۵۱ـ م . دا . آ . س : م: ـكالنور الحسى لايقذر بالاختلاط بالقذر / ق: + [راجح معنا]

۵۲ـ ق: من جهة / آ : من الجهة

۵۳ـ الظاهر أنه لايناسب ما عليه المؤلف فى ساير مؤلفاته من القول بأصالة الوجود و اعتبارية الماهية .

[أحكام الأسائر و أسرارها]

مــن مــورد الفــحص لنــا الأســئار ســـوى الثــلاثة هـــى الأطـــهار
يكـــره ســؤرالحــايض إن لم تــعف لوثـــاً و جـــلالٍ و آكـــلِ الجـيف
والبـــغل والحــمر بــمكروه صــفا و كـــان ســـؤر المــؤمن فــيه شــفا

* * *

تـــقليد نـــفس و هـــم اوخـــيال مآله الوبـــــال و النكـــــال
نـــفس تـــأست أنـــفسا كـــليه صـــحيحة عـــن عـــلل بـــريه
عـــلّق بـــذيلها و إثـــرها اقـــتف فـــالرشد كـل الرشـــد فـــيه يـاوفی

نبراس
فی حكم الأسائر[1]

من مورد الفحص لناالأسئار[2]، جمع السؤر، و هو الماء القليل الذی باشره جسم حيوان. فنقول: **سوى الثلاثة**، و هی أسائر[3] الكافر و الكلب و الخنزير، **هی الاطهار**[4]، الجميع طاهر، لكن **يكره سؤرالحائض ان لم تعف لوثا**، أی عن اللوث <من باب الحذف و الإيصال>، و يقال لها الحائض المتهمة. و **جلالٍ** و هو المغتذی بعذرة الانسان محضا الى أن ينبت عليها لحمه و يشتدّ عظمه أويحال الى العرف، و **آكل الجيف** < هذا و ما قبله عطف على الحائض > و **البغل و الحمر**، أی سؤر هما، **بمكروه صفا** < مؤكد بالنون الخفيفه >، فان السؤر تابع للحيوان فی الطهارة و النجاسة و كراهة اللحم[5]. **لكنّ سؤر المؤمن فيه شفا**.

سر

تقليد نفس، أی تقليد المكلف فی العلوم و العقايد لنفس هی **وهم أوخيال**، لاعقل هو *ماعبد به الرحمان و اكتسب به الجنان*. **مآله الوبال و النكال** و بمنزلة استعمال سؤر الحيوان الصامت و شبهه. و بعكس هذا، **نفس تأست أنفساكلية** إلهية و اقتدت بها **صحيحة** لا معتلة و لا ناقصة، بل مضاعفة فی الصحة، **عن علل بريّة**، **علّق بذيلها**، أی بذيل الانفس الكلية، فإنها سفن النجاة **وإثرها اقتف**، فان صراطهم خيرالصراط، بل نفسهم أقوم الصراط، كما ورد عن الائمة الهداة. **فالرشد، كل الرشد**،

فيه أى فى التأسى بهم، ياوفى بالعهد[6] القديم . و سؤر هم لكل علة يشفى بقدرة الله العلى العظيم، فإن من اعتصم بهم فقد اعتصم بالله و من أطاعهم فقد أطاع الله . قال الله تعالى : *إن الذين يبايعونک تحت الشجرة إنما يبايعون الله* .[7]

الهوامش

۱ ـ ق . آ: الأسئار

۲ ـ م . دا . آ . س : الاسائر [غلط ، للإخلال بالقافيه] / ق: الاسئار [صحيح] .

۳ ـ ق . آ: أسائر

۴ ـ ق : ـ الجميع طاهر

۵ ـ دا : للحم [و الصحيح إذن " والكراهة "]

۶ ـ م: باالعهد [غلط. من قبيل سهو الناسخ، بل من جهله، لأن نظائره كثيرة فى هذه النسخة]

۷ ـ الفتح، ۱۰

[أحكام النجاسات و أسرارها]

يــنجس بــول غــايط دم مــنى كــلب و خــنزير و كــافردنى
خــمر فــقاع مــيتة عــصير إلى انــضياف بــعضهم يــصير

* * *

إن تــدرفى العــوالم تــطابقا وشــهوة و غــضباً أمَــى شــقا
فــقس عــلى الحــقيقة الرقــيقة وطــبق الشــرع عــلى الطــريقة
فــالصورتان الكــلب والخــنزير كــالمعنيين لهــما التــقذير
و إن تــغص فــيما قــصصت تــعرفِ فــى بــعضها السـر سـوى التـنظف
اذا المــنى و الدّم قــدولدا لشــهوة و البــعض فــضلها بــدا
فأصــلها و فــرعها كُــلاً تــذر و الســرفى المــيتة و الذى كــفر
أن الحــياة الحــق و الحــقيقة فــى الطــهر و المــاء لهــا رقــيقة
فــالميْت مــن مــاء الحياة تـذ خـلا و كــافر كــان حــياته كــلا
إذ قــد تــوقعنا حــياة العــلم بــالحق مــنه لاحــياة العــجم
وليس إذ ذاالســلب سـلب المـلكة مــا قــبلها مــا بــعدها مشــاركة

* * *

و أيــضا الكــافر فــى الضــمير لم يک غــيرِ الكــلب و الخــنزير
لأن نــور العــقل عــنه قـد غـرب فكــان حســاتبع شــهوة غــضب
خــمر و كــل مــابه ذو أســوة نــافى الحــيوة و مــثير الشــهوة

* * *

و فــى المــنى سـر آخـر و هـو أن مَــدة الانســان تســتحقره
فــالبدن فــى النـفس لابـالعكس كــمدرة تــحاط ضــوء الشــمس
و فــارسيه هــو المــنيه و عــربيه هــوالانــية

* * *

العــدل عــرشه عــلى أركــان أربــعة تــنجى مــن النــيران
شــجاعة و عــفة ســخاوة و حكــمة و ســايط نــقاوة

أطـــرافـــها إفــــراطـــها تــفريطها — قـــذارة فـــاتق مـــن تـــخليطها
جـــبن تـــهور خـــمود و شـــرَه — تـــقتير إســـراف تـــجربز بـــلَه
نـــذى مــع الجـهلين فــى الـنفس قـذَر — طـــوبى لمـــن ظـــهراً و بـطنا قـد طـهَر

نبراس

فى عدد النجاسات

ينجس بول، غايط[1] ، **دم، منى ،كلب و خنزير وكافر دنى ، خمر فقاع ميتة عصير** . هذا هو المشهور فى عدّها[2] ، **لكن إلى انضياف على هذا فيه بعضهم يصير** . و تعيين المنضافات و القـائلين بـها و متمسكاتهم بالإجمال[3] مذكور فى المفاتيح للعلامة الكاشى الملقب بمحسن الفيض ـ رحمة اللـه عليه ـ.

أسرار

إن تدر فى العوالم <مفعول ثان> **تطابقا** <مفعول أول> و إن تدر **شهوتاً و غضبا أُمّى شقا** ، إذ كل المعاصى تتولد منهما ، **فقس على الحقيقة** التى هى الشهوة و الغضب، **الرقيقة** التى هى صورتهما **و طبّق الشرع على الطريقة** ، أى الشرع المحمدى على الطريقة المحمدية ، إذ على الطريقة أيـضا أحكام خمسة معنوية :

فالصورتان ، و هما الكلب و الخنزير ، **كالمعنيين** ، و هما الغضب و الشهوة ، **لهما التقذير** . و الحاصل : أن الكلب و الخنزير صورتان للغضب و الشهوة و حكم الشرع الأنـور بـتقذير الكـلب و الخنزير إشارة إلى النجاسة المعنوية و الخباثه ـ الباطنية اللتين فى الشهوة و الغضب اللـذين هـما حقيقة هذين و معناهما و هذا رقيقتهما و صورتهما.

و إن تغص < من الغوص > **فيما قصصت لک** ، من أن المنشأ الحكمى قذارة الشهوة و الغضب ، **تعرف فى بعضها**، أى فى بعضى النجاسات الأخر ، **السر** ، **سوى التنظف** ، أى فى الحكم بنجاسته ذلک البعض اشارة أيضا إلى خباثة الشهوة و الغضب بعلاوة النطافة الحاصلة من تغسيله ، **إذ المنى و الدم قد ولّدا لشهوة** ، كما شهدت به التجارب الطبيّة اَنَّ بازديادهما بالأغذية و الأدوية المولّدة لهما ازدياد الشهوة . **والبعض** ، كالبول و الغايط ، **فضلها**، أى فضل الشهوة و فرعها **بدا** . **فأصلها و فرعها كلاً قذر** .

و أما السرفی تنجيس الميتة والذى كفر فهوان الحياة هى الحق والحقيقة فى الطهر الحقيقى كمامّر.فعالم الاجسام ، الذى هو عالم الموت و القذارة والظلمة حيّيت وطهرت و تنورت بحياة النفوس[۴] و طهارتها و نورها ، ولولاها لبقى هذاالعالم داثراً خراباً و وحوشاً يباباً . **والماء الذى هو طاهر و مطهّر انما جعل كذلک لانه لها** ، أى للحياة رقيقة ، فالحقيقة هى أولى بأن تكون طاهرة و مطهرة . و إذا عرفت ذلک ، نقول: **فالميت من ماء الحياة** < الاضافة بيانية[5] او من قبيل لجين الماء > **قد خلا** ، فهو محكوم عليه بالنجاسة ، **و كافر كان حياته كلا** ، أى كلاحياة ، فهو ايضا كالميت النجس، فإن الحياة حياتان :

إحديهما[۶] ، مبدء الدرک و الفعل ، فيقال : الحّى هو الدراک الفعال ، فأدنى مراتب الدرک الإحساس ، و قبله التخيل ، و قبله التوهم ، و قبله التعقل ، و أعلاها العلم الحضورى الفعلّى الواجب بالذات . و أدنیٰ مراتب الفعل الحركة الشهوية و الغضبية والحيوانية ، و أعلاها الإبداع ، و بعده الإنشاء، و بعده الاختراع ، و بعده التكوين للواجب بالذات . فحياة الحيوان معناها مبدء الدرک و الفعل ، فهوحى بمعنى أنه حساس متحرک بالإرادة .

وثانيتهما : حياة العلم و المعرفة بالمبدء و المعاد . و بهذا المعنى ، الجاهلون موتیٰ. و من كلمات اميرالمؤمنين على ـع ـ:

و فى الجهل قبل الموت موت لأهله — و أجسادهم قبل القبور قبور

و إن امرءً لم يحى بالعلم ميت — وليس له حتّى النشورِ نشور

و إلى هذا أشرنا بقولنا : **اذ قد توقعنا حياة العلم بالحق جل جلاله ، منه** ، أى من الكافر ، بحسب اصل فطرته ، **لاحياة حيوانات[۷] العجم** .

ولما كان هنا مطنة سؤال هوَ انّه إن كان عدم الحياة منشأً للنجاسة ، فالعناصر قبل الامتزاج و امزاج و كذا المعدن و النبات مسلوبة الحياة أجبنابقولنا **وليس** < اسمه و خبره فى المصراع الثانى و التعليل وقع فى البين > فالمعنى **اذ ذاالسلب سلبُ الملكة ليس[۸] ما قبلها** ، أى قبل الحياة ، **ما بعدها مشاركة** . والحاصل : ان عدم الحياة الذى هو منشا الحكم بالنجاسة عدم الملكة ، لكن لاكل[۱۰] ملكة بل عدم ملكة[۱۱] المشهورى ، أى العدم فى وقت توقع الاتصاف بالملكة ، كعدم اللحية عن الرجل لا عن الصبى و المترعرع ، لا عدم الملكة الحقيقى .

حكمة أخرى فی تنجیس الکافر

و أیضا الکافر فی الضمیر ، أی فی الباطن ، لم یک غیر الکلب و الخنزیر ، و هما نجسان ؛ لأن نورالعقل ، و هو *ما عبدبه الرحمان ـ إلی آخرالحدیث*[١٢] ـ عنه قد غرب ، فکان الکافر حساتبع شهوةٍ و غضب ، لا تبع إشارة العقل الهادی .

حكمة فی تنجیس الخمر و نحوه

ثم نقول فی تنجیس الخمر و نحوه : خمر وکل ما به ذو[١٣] اسوة و تبعیة ، فی الإسکار[١٤]، کالفقاع، نافی الحیاة ، أی الحیاة ، الحقیقیة العقلیة ، بل الحیاة الحسیّة فی الجمله ؛ و أیضا مثیرالشهوة. ولو لم یکن إلا أحدهما لکفی ، کیف و هما متظاهران هنا

حكمة اخری[١٥]

فی تنجیس المنی

و فی المنی سرٌّ آخر و هُو أن مَدة <مخفف مادة> الانسان تستحقره ، مع أنه عالم فسیح جداً و لا آیة أکبر منه . و هذاالبدن المتخلق من المنی یوهم ان الانسان هو هو ، فقلنا فی تفخیمه : فالبدن فی النفس لابالعکس ، فالبدن کمدرة تحاط ضوء الشمس ، تمثیل لکون البدن فی النفس .

سر آخر

هو أن فارسیّه ، أی فارسی المنی ، هو المنیة ، یعنی " خود پرستیدن " فهی نجاسة معنویه ، إذ فی جنب وجود الله لا وجود شیئٍ . و عربیه ، أی عربی المنی ، هو الإنیّة[١٦]، أی الأنانیة ، و هی قذارة باطنیة ، کما قیل : وجودک ذنب لا *یقاس* به ذنب و قیل :

بـینی و بـنیک إنـی یـناز عـنی   فارفع بلطفک [إنّییَ][١٧] من البـین

سر

فی تطبیق عدد الأنجاس الظاهرة و الارواث الباطنة و أن کلامنها عشرة ، فان الفقاع أیضا خمر.

فقلنا :

العدل الحقيقى المعتبر عند علماء علم تهذيب الأخلاق ، **عرشه مبنيٌّ على أركان أربعةٍ تنجى رعايتها أهله**[١٨] **من النيران** . و هذه الأربعة **شجاعة و عفه و سخاوة و حكمة ، و هذه وسائط نقاوة** . فالشجاعة هى الخُلق الوسط بين التهور و الجبن ، قال تعالى : *أشداء على الكفار رحماء بينهم*[١٩] . و العفة هى الخُلق الوسط بين الشره و الخمود ، قال تعالىٰ : *و على الله قصدالسبيل*[٢٠] . والسخاوة هى الخُلق الوسط. بين التبذير و التقتير ، قال تعالى : *و الذين إذا أنفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كانوا*[٢١] *بين ذلک قواما*[٢٢] . والحكمة هى الخُلق الوسط بين الجربزة و البلاهة ، قال تعالى : *و من يؤت*[٢٣] *الحكمة فقد أوتى خيراً كثيراً*[٢٤-٢٥] **أطرافها** ، أى أطراف هذه الأربعة الوسائط ، سواء كان **افراطها أو تفريطها ، قذارة** فى النفس ، **فاتق من تخليطها بالنفس ، و تلک الأطراف ثمانية**[٢٦] ، و هى **جبن و تهور و خمود و شرَه و تقتير و اسراف و تجربز و بلَه** . فذى الثمانية **مع الجهلين** ، البسيط و المركب، و تصير عشرة، **فى النفس قذر. طوبى لمن ظهراً و بطناً** <تميزان قدما على عاملهما و هو> **قد طهر.**

تنبيه

قد جعل الشيخ فى إلهيات الشفا هذه الحكمة الخلقية مخصوصة بالفكر الوسط فى الأمور المعاشية الدنيوية والجربزةَ إفراطَ الفكر فى تكثير طرق[٢٧] جلب المنافع و توجيه الفوائد من كل وجه و اجتناب اسباب المضار من كل وجه ، و البلاهةَ التفريطَ و الاهمالَ فى جلب المنفعه و دفع المضرة.[٢٨] والأولى عدم التخصيص ، حتى تشتمل[٢٩] الفكر فى النظريات ، لكن لا أن الإمعان فيها جزيزة، لأنه فضيلة ، بل التردد فيها و عدم الوقوف على الآراء الحقة[٣٠] الحاصل من عدم المزاولة عليها و عدم التسلط ، و مع هذا يتصرف الذهن بمحض الغرور ، و مجالسة من هذا شأنه تجلبها ،كما أن مجالسة الجهلاء و الأغبياء تجّر الغباوة .

و اعلم أن هذه الحكمة غير الحكمة المعرّفة *بالعلم بحقايق الموجودات على ما هى عليه فى نفس الأمر* ، لان هذه من الاخلاق المطلوب فيها التوسط ، و فيها يقال : *خير الأمور أوسطها* و قد تكون غريزية . و أما تلک فتكون كسبية فينا و الإفراط فيها مطلوبة و التوسط فيها ليس افضل ،كما يقال :

الشيىء يعزّ حيث يندر   *والعلم يعز حيث يغزر*[٣١]

و من الناس من ظن أن هذه الحكمة العملية هى الحكمة العملية التى هى قسيمة للنظرية . و هذا

غلط ، لأن هذه القسيمة[۳۲] أيضاليست من الأخلاق ، بل من العلوم المطلوب فيها الزيادة لا الوقوف على الوسط ، ولم يريدوا بها الخُلق ، لان الخُلق ليس جزءاً من الفنون[۳۳] الحكمية وهى جزء منها . فالحكمة العملية التى هى احدى الحكمتين هى العلم بالاشياء التى بقدرتنا و اختيارنا و هى أقسام السياسية و المنزلية و علم تهذيب الاخلاق ، و هذا علم الإنسان بأن الأخلاق كم هى و كل منها ماهى و ماالفاضل منها ليكتسب و ما الردى منها ليجتنب و بالجملة ، هذا هوالعلم بالخلق و الحكمة التى هى احدى الفضائل الأربع واحد الأخلاط لهذا الترياق الأعظم و هوالعدالة ، لانفس الخلق .

و أعلم أيضا أن كلا من الأربع قسمان : فطرى و كسبى . فمن النفوس ما هى بالفطرة الى العفة ماهو[۳۴] ، و منها ماهى من بدو الأمر[۳۵] الى السخاوة ، والشجاعة ماهو[۳۶] ، و كذا الحكمة. هذه و من مقالات على ـع ـ :

رأيت العقل عقلين فمطبوع و مسموع ولن ينفع مسموع اذا لم يک مطبوع

ولا يكلف بالفطريات ، بل هى مواهب ربانية . قال النبى ـ ص ـ *أنا سيدولد آدم* ، *ولا فخر* . و إنما يكلف بالكسبيات لتصير النفس نوراً أونوراً على نور . فلاشک أن بمزاولة أفعال العفة و نظايرها والاجتناب عن الأطراف تصير الفطريات أتم و أحكم[۳۷] ، أو ان كان فى الفطرة قصور يبدل بالتمام . والله ولى الفضل و الإنعام ، و على الصراط السوّى مثبّت الاقدام .

الهوامش

١ ـ م . دا : غاية [غ] / م (نسخه). ق. آ. س: غائط [ص]

٢ ـ آ. ق. س: عددها

٣ ـ دا : على الاجمال

۴ ـ دا : النفس

۵ ـ م : البيانية باقى النسخ: بيانية [ص]

۶ ـ آ : أحدهما

٧ ـ دا : ــ حيوانات

٩ ـ م . آ : ليس قبل الحياة بعدها مشاركة [غ. للاخلال بالبيت]

١٠ ـ دا . آ . س: + عدم [راجح . والوجه ظاهر]

١١ ـ دا. آ. س. ق: الملكة

١٢ ـ دا : ـ الی آخر الحدیث

١٣ ـ آ : ذا

١٤ ـ ق: + و غیره

١٥ ـ م : ـ "حکمة اخری " الی قوله " من البین " / باقی النسخ: + [راجع معنا]

١٦ ـ دا . آ . س : الانیة / ق: لانیة [غ . او سهو من الکاتب]

١٧ ـ جمیع النسخ: إنّی [و الصحیح قاعدتاً و وزناً: «إنیّی» او «انّیّا»] .

١٨ ـ دا : اهلها (اهله ـ نسخه)

١٩ ـ الفتح ، ٢٩

٢٠ ـ النحل ، ٩

٢١ ـ م : کان [غ . لمخالفتها للکتاب العزیز]

٢٢ ـ الفرقان، ٦٧

٢٣ ـ م : یؤتی [غ . لمخالفتها للکتاب العزیز]

٢٤ ـ البقره ، ٢٦٩

٢٥ ـ ح. ق. دا. آ. س: + لکن

٢٦ ـ م : الثمانیه [غ لأن *«الاصل فی الأخبار أن تُنکّراً»* ـ ابن مالک ، الالفیه]

٢٧ ـ ح. ق. س: طرف

٢٨ ـ انتهی المضمون المنقول من الهیات الشفا

٢٩ ـ ح. ق. دا. س: تشمل

٣٠ ـ دا : ـ الحقة

٣١ ـ م : یغرز مرجوع، [لملاحظة القافیة]

٣٢ ـ م : القسمة [مرجوح جدا]

٣٣ ـ دا : العلوم (الفنون ـ نسخه)

٣٤ ـ آ. (فی الحاشیة): أی مایل /ح. ق. س: ـ ماهو

٣٥ ـ ح. ق. س: ـ من البدو

٣٦ ـ م . ق. س: ـ ماهو

٣٧ ـ ح. ق. آ. س: و

[أحكام المطهِّرات و أسرارها]

مـــاء و أرض ثـــم نـــارمحرقة قـد طـهرّت كـمثل شـمس مشرقة
نـقل و نـقص قـلب استحاله طـهر بـالإسلام و الإزالة

* * *

المـاء مـجلى الصـور الحسيه كـالحّى مـجلى الصور العلمية
و إنـه سـريع جـرى التـنقيه كـذالك سـريع سـير التـخليه
فـالماء صـورة الحـياة فكـما أن الحـيوانـات طـهور جسـما[1]
مـن قـله النـقص فـمنها صـارحى كـذالك المـاء طـهور كـل شـيئ
آيـة تـوحيد كـما البـحار مـبدء مـوج حُـبَب بـخار
ظـهور فـيض كـمسيل الأوديـه خـفاء خـلق كـجفاء الرابـية
ثـم التـراب طـاهر مـطهر بـه جـباه سـجد تـعفر
أعـظم أصـل هـيكل التـوحيد بـه ثـبات عـنصر التـعبيد
مـا صـار مسـجوداً لإنس قـد نسك فحسب بل قـد صـار مسجود المـلك
يـطهر النـار لشـبه النـفس فـى تشـبيهه للـحجار بـالتكيف
و فـى تشـبث بـجسم و عـلق و ان فـيهما خـلافة لحـق
والنـفس ضـوء عـالم الأرواح و النـار نـور عـالم الأشـباح
و كـونه خـليفة النـير إذ يأفـل او يـحجب نـورما نـفد
طـهر شـمس عـالم الرقـيقة كـنور شـمس عـالم الحـقيقة
نـورالوجـود حـامل الإمكـان و النـور الاسـفهبد للأبـدان
واللـوث دنـيا بـالشراشـر تذر ومـجمع الاهـواء أدهـى و أمـر
مـعدة الحـياة فـيما كـونت و إنـها حـق طـهور طـهرت
طـهر الانـقلاب و اسـتحاله كـذلك الإسـلام و الإزالة
اذ كـانقلاب النـفسِ عـقِلاً قِـداِتت و كـنفوس مـطمئنة غـدت
و كـعقول حـلت العـقالا و جـملة الأمـر غـدت أبـدالا
و أيـضا الإحكـام الأسـماتبعت للـنار مـنها عـلة أخرىٰ بـدت
تـطهير تـثليث كـعقل أخـذا و شـهوة و غـضب قـد نـبذا

و ذا بـــــتوجید و غـــیره اتـــی كـــــصفتی لطـــف و قـــهرنتنا

نبراس[٢]

فی تعدید المطهرات

ماء و أرض ثم نار محرقة قد طهرت كمثل شمس مشرقة نقل و نـقص قـلب اسـتحالة طـهر كالاسلام و الإزالة . فهذه عشرة مشروحة فی موضعه ، وها ، نحن نذكر أسرارها بعون الله تعالی.

أسرار ، فی المطهرات

قد ذكرنا فی مطهرية الماء ثلاثة أوجه :

أحدها : أنه مرآت و مظهر للصور الحسية العكسية ،كما أن المطهر الذی هو الحياة ، و هی حقيقة الماء و الماء رقيقتها ، مظهر الصور العلمية ، بعضها لبعض[٣] ، كحياة الحيوانات العجم ، و بـعضها لكلها ،كحياة الانسان . و أما مجلوية المايعات والصيقليات فباعتبار المائية التی فيها[۴].

و ثانيها : أنه سريع التنقية ، كالحی السالک الی اللـه المـتمثل[5] لامـرنبيه : *سـيروافقد سبق المفردون.*

و ثالثها : أنه من الآيات الكبيرة للتوحيد ، كما أشير اليه فی الكتاب الإلهی بقوله تعالی : *أنزل من السماء ماء فسالت أودية بقدرها*[۶] *ـ الآية* . و فی كلام ألعرفاء الشامخين[٧] تمثيل التوحيد[٨] بالبحر و الموج و الحباب معروف ، *ولله المثل الأعلی*[٩] .

[و هذه الأوجه الثلاثة] كما قلنا :

الماء مجلی الصور الحسية ، كالحی بالذات الذی هو كالنفس و هی حياة قائمة بالذات ـ والبدن ذوحياة وحی[١٠] بالعرض قائم بها ـ **مجلی**[١١] **الصور العلمية** . و إنه أی الماء ، **سريع جری التنقية للمتطهر كسالک سريع سير التخلية للنفس** . **فالماء صورة الحياة فكما أن الحيوانات طهور جسما من قذر النقص** ، **فمنها صار الجسم**[١٢] الميت بذاته **حی**[١٣] و طاهراً من الواث النقائص ، **كذلک الماء طهور كل شیء** . ثم إن الماء **آية توحيد كما البحار الذی هو مبدء موج حببٍ بخارٍ** ، و هو **ظهور فيض وجود منبسط** من الله تعالی ، **كمسيل الأودية** ؛ إشارة إلی الآية الشريفة و تطبيقها علی الكتاب التكوينی . **خفاء خلق** ، هی الماهيات الإمكانية ، **تحت ظهور الله تعالی كجفاء الرابية** ، كما قـال تعالی: *أما الزبد فيذهب جفاءً و أما مـاينفع النـاس فـيمكث فـی الأرض*[١۴] ؛ *كـل شـیء هـالک*

إلا وجهه[15] ؛ *ألا كل شيئ ما خلا الله باطل* .

ثم ذكرنا فى مطهرية التراب أربعة أوجه :

أحدها : تعفير جبهة الساجدبه .

و ثانيها : أنه العنصر الغالب فى الإنسان الذى هو خليفة الله تعالىٰ .

و ثالثها : ان[16] ثبات الانسان فى العلم بالله و العمل له به .

و رابعها : أنه مسجود به للملک أيضاً .

[و هذه الاوجه الاربعة[17]]كماقلنا :

ثم التراب طاهر مطهِّر اذ به جباه سجّدٍ **تُعفّر** . و أيضا : **أعظم أصل** بدن الإنسان الذى هو **هيكل التوحيد** . و أيضا : **به ثبات عنصر التعبيد** . و أيضا : **ما** [نافية] **صار مسجوداً به لإنسٍ قد نسک فحسب بل**[18] **قد صار مسجود الملَک** عند سجدة آدم ، سجدة تعظيمٍ، لا سجدة تعبيد .

ثم ذکر نا فى مطهرية النار وجهين :

أحدهما : أن النار كالنفس فى أن مايجاوره يتخلق بأخلاقه و يتصف بصفاته ، فى التشبث[19] بالجسم[20] و اللصوق و العلوق به[21] ، و فى الخلافة فى الجمله لله تعالى ، و فى إنارة كل منها لعالم مناسب له . و لهذا قال الإشراقيون : *النار أخ النور الاسفهبد* . و النفس حية و حياة و الحياة مطهرة ، فكذا النار[22] الشبيهة بها .

وثانيهما : كون النار خليفة الأنوار العلوية فى الليالى المد لهمة و بدلاً عن أشعتها .

[ثم أشرنا إلى الوجهين ،] فقلنا :

يطهر النار لشبه النفس فى تشبيهه للجار بالتكيف ، أى فى جعله ما يماسه شبيها بنفسه فى التكيف بكيفية ؛ **و فى تشبث منهما بجسم و علق** ، أى تعلق و مجته لازمة < و منه العلق للدود الأسود الذى يعلق بالجسم[23] و يمتص الدم الفاسد و يتداوىٰ به > . هذا إذا عطف على تشبث ، و اذا عطف على جسم فيراد به العَلقه ، و هى القطعة الغليظة من الدم ، لأنها تعلق بماتمربه ، قال تعالى : *خلق الانسان من علق*[24] و حينئذٍ فهما[25] للنار و النفس على سبيل التوزيع . **و إن فيهما خلافةً لحق** تعالى شأنه ، فإن لله تعالى عوالم و له فى كل عالم خليفة ، كالعقل الأول فى عالم العقول و الكواكب و نفوسها فى عالم الأفلاک و النفوس البشرية والأشعة الكوكبية فى عالم العناصر . فتدبير هذا العالم

إنما هو بالنفوس ، إذبهايتم استنباط العلوم و الصناعات و معرفة السياسات و البلوغ إلى غاية الكمالات ، إلى غير ذلک ، سيمّا النفوس الكاملة البشرية ، قال تعالى : *إنى جاعل فى الأرض خليفه* و قال : *يا داود انا جعلناک خليفة فى الأرض*[۲۶ - ۲۷] ، الا أن للنفس خلافة كبرىٰ و للنار خلافة صغرىٰ فى هذا العالم الطبيعى الكونى ، لأن النار تصلح الأشياء الفجة و الأغذية و الاشياء الفاسدة ، و كأنها خليفة الخليفة[۲۸] الأصلية . **والنفس ضوء عالم الأرواح** و الماهيات المعلولة بالذات ، **والنار نور عالم الأشباح** و الصور الطبيعية . **و كونه** ، أى و أيضا يطهر النار لكونه **خليفة النير** فى إزالة الظلمه **إذ** ، أى حين **يأفل أو يحجب نور ما نُفِذ** ، و الخليفة بصفة المستخلف ، فالنير كالشمس مطهر ، فكذا النار.

ثم ذكرنا لمطهرية شعاع الشمس وجهين :

أحدهما أنه صورة و رقيقة لنور شمس الحقيقة ، و هو نوران : نور الوجود[۲۹] المطهر (للماهيات)[۳۰] التى هى حوامل الإمكان ، و هذا نور اشمل واوسع . و النور الاسفهبد بلسان الحكماء الاقدمين ، أى النفس الناطقه ، و هو المطهر للابدان من لوث الدنيا و للنفس الامارة و المسولة و اللوامه اللاتى هى مجامع الاهواء الباطلة و الامانى الكاذبة منها بتطهيرات العقل النظرى و العقل العملى . و هذا نوره الأخص[۳۱] .

و ثانيهما : أن الشمس معدّة للحياة فى الكاينات ، و قد علمت أن الحياة لهى[۳۲] الحق و الحقيقة فى الّطهوريةّ ، فكذا معدّها من المطهّرات .

[ثم اشرنا إلى الوجهين ،] فقلنا :

طهّرَ[۳۳] **شمس عالم الرقيقه** ، أى عالم الصورة، لأن الصور رقائق الحقائق و المعانى **كنور شمس عالم الحقيقه** ، و هوالوجود[۳۴] المنبسط ، فانه المطهّر الحقيقى ، و فى اسماء الله : *يا مطهرّ* . **أما نورالوجود فهو مطهرّ حامل الإمكان** ، و هو الماهيات . **و أما النور الاسفهبد** ، **فهو مطهر للأبدان** . ثم لما كان مفهوم التطهر مرفوع التلويث قلنا : **واللوث للأبدان دنيا** ، أى اشتغال دنيا، **بالشراشر** ، بالتمام **قذر** ، و **مجمع الأهواء** < عطف على الأبدان > و هوالنفوس الثلاثة المذكوره و هو أدهىٰ و أمر . و أيضاً الشمس معدّة الحياة فيما ، أى مركبات، **كُونّت** فى هذا العالم و الحال إنها ، أى الحياة **حق طهور طهّرت** < من التفعيل > .

ثم ذكرنا فى سر مطهرية الانقلاب و مايليه:

أنها كالاستكمالات المطهّره المنّوره للنفوس فقلنا : **طهّر الانقلاب و استحاله كذلک الإسلام و الإزاله ، إذ هذه كانقلاب النفس عقلاً قدأتت** عند اتصالها بالعقل الفعّال اتصالاً معنويا يليق بالروحانيات ، و**كنفوس ثلاثة اوْ أربعة مطمئنّة خير غدت** و انقلبت إليها ، و**كعقول** بالقوة هيولانية فى السلسلة الصعودية **حلّت العقالا** ، أى عقال نقائصها و انا نيّاتها[۳۵] كماقال الحقيقة العلوية حين ضربت بالسيف: *فزت برب الكعبة*،[۳۶] **و جملة الأمر** ، أى كجميع الامور **حيث غدت أبدالاً** ، أى استكملت و وصلت إلى نهاياتها يوم *تبدل الارض غير الارض*[۳۷] ، أو المعنىٰ و مجمل الكلام ان هذه الأشياء غدت أبدالاً و أشرقت أرض قابلها بنورربها[۳۸] . و الأبدال الأربعون عندالعرفاء[۳۹] هم الذين بُدل وجودهم الطبيعى بالوجود النورى . و فى كلمات بعض الأئمة المعصومين عبّرعنهم بالنجباء كما عبّر عن الرجال الثلاثمأة بالنقباء .

و أيضا : الأحكام الشرعية الفرعية[۴۰] **الأسما** < مفعول مقدم[۴۱] > **تبعت** ، مثلاً ، الخمر كانت نجسة، لاالخل و العذرة لا الدود. **للنارمنها**، أى من هذه القاعدة[۴۲]، **علة أخرى بدت**، فإن الجيفة مثلا كانت نحبسة لاالجمرة أوالرماد .

ثم ذكرنا فى التثليث أن ذهاب الثلثين و بقاء ثلث واحد فى القوىٰ ، كذهاب الشهوة و الغضب الحيوانيين و بقاء العقل و صيرورته بالفعل ؛ و فى التوحيد ، كالترقى من توحيد الأفعال و توحيد الصفات إلى توحيد الذات ، وفى الإخلاص كنفى صفتى اللطف و القهر و إثبات الذات ، كما قال على ـ ع ـ *كمال الإخلاص نفى الصفات*[۴۳] ، فقلنا :

تطهير تثليث كعقل أخذا ، و شهوة و غضب قد نبذا و رميا . **وذا التثليث المعنوى بتوحيد**[۴۴] ، أى فى التوحيد **و غيره أتى ، كصفتى لطف و قهرفنتا** .

الهوامش

۱ ـ لايحفى اختلال الوزن

۲ ـ م . دا . آ. س: ـ نبراس ، الى قوله : بعون الله تعالى [و الأولى الإثبات لان السرفى هذا الكتاب مسبوق بالنبراس معمولاً و فى مثل هذا المقام موكداً]

۳ ـ ح. ق. آ. س: لبعضها

۴ ـ س : ـ التی فیها

۵ ـ م . : (الممتثل ـ نسخة)

۶ ـ الرعد ، ۱۷

۷ ـ م . دا . : الشامخون / م : (نسخة) ق. آ. س: الشامخین [ص]

۸ ـ س . : الوحدة

۹ ـ النحل ، ۶۰

۱۰ ـ آ . هی

۱۱ ـ س . : علی [غ. لاخلالها بالبیت لفظا و معناً]

۱۲ ـ س . : الجسیم

۱۳ ـ القیاس " حیا " بالنصب، خبر لقوله " صار " وکان الأنسب توجیهه من المؤلف بالضرورة الشعریة

۱۴ ـ الرعد، ۱۷

۱۵ ـ القصص ، ۸۸

۱۶ ـ دا . : أنه

۱۷ ـ مزید للتسهیل

۱۸ ـ م : ـ بل / باقی السنخ: + [ص]

۱۹ ـ س . : کالتشبث

۲۰ ـ س : ـ بالجسم

۲۱ ـ دا . ـ به

۲۲ ـ س . : ـ النار

۲۳ ـ ح. ق. دا. آ. س: بالجسد

۲۴ ـ علق ، ۲

۲۵ ـ دا . : فحینئذٍ هما

۲۶ ـ س: ـ فی الأرض

۲۷ ـ علق ، ۲

۲۸ ـ س : ـ الخلیفة

۲۹ ـ س . ـ نور الوجود

۳۰ ـ ح. ق. س: الماهیات

۳۱ ـ ح. ق. س: الأخس

۳۲ ـ ح. ق.: هی

۳۳ ـ م . : ظهّر [لا معنی له]

۳۴ ـ م : وجود [ص: الوجود]

۳۵ ـ دا . : وانا نیتاً

۳۶ ـ المشهور: فزت و رب الكعبة

۳۷ ـ ابراهیم، ۴۸

۳۸ ـ اقتباس من قوله تعالی: و أشرقت الأرض بنور ربها ـ زمر، ۶۹

۳۹ ـ دا : ـ عندالعرفاء

۳۹ ـ ح. ق. دا. آ. س: ـ الفرعیة

۴۱ ـ س :الأسماء ثبت [راجح، لعدم حذف الهمزة من " الاسماء " مع هذه النسخة]

۴۲ ـ م . : الصاعدة / سایر النسخ: القاعده [ص]

۴۳ ـ نهج‌البلاغه، الخطبة الاولی

۴۴ ـ س: لتوحید

[آداب التخلی و أسرارها]

للمتخلی غَسل بول حتما خُیر للنجو فی الاحجاروما
لا یقبلن قبلته لا یدبرا و العورة ختم له ان یسترا

* * *

من التخلی للنجاسات انتبه إلی تنحی القلب من خلق کره
خروج الأثقال کما أراحا یدعی المحل منه مستراحا
فیان تدع أشغال دنیا فدعة فالسجن و السجین دع و اخط سعة
والقبلة المطلوبة و الطالب شیمته اللازمة التأدب
علاوة إدباره الإدبار علی الجیب و هو شین عار
شان المحب الارتقاب المنحتم و ربما القبلة دوما ملتزم
صورة سترالادمی عورته تاویلها ان تدمحی سوأته
لیقهرن محاسن الوجود کل ولبسترن مثالب الإمکان ذل
والکشف مطلقاً خلاف المصلحة وفیه بالحث ببعض مقدحة

* * *

سننه التباعد و التسمیه والذکرو الأدعیة و التغطیه
و جمعه بین المطهرین و ترکه استقبال نیرین
فی السنن الأکیدة استبراء یکره بالیمین الاستنجاء
و الأکل و الشرب کذاالکلام و أن یبول و له القیام
و لیبتد الیسریٰ خُطا و لیعکس عند الخروج عکس الأرض الأقدس

* * *

تباعد یکون تبعید الأذیٰ ان الأذی أم المعاصی أخذا
تغطِ اقرار بسلب التبرئة من العیوب عند رب ذرأه
اللّه فی کل شئون اذکرا فإن ذکراللّه کان أکبرا
و منه جاحث علیه فی الخلا و حایض و واطئ وماخلا
و إنما الادعیة تدرخصت حیث له ولو بمضمر حوت

و العـــقل بـــالقوة حـــالااولىٰ اســـتدعت الصـــورة كـــالهيولىٰ
فـــصوّر و العـــقل بـــذكر ذاتـــه لارســـم داثـــرات مـــخلوقاته
الأ اســـتقيموا و اتـــقواثـــم ارتـــقوا تـــخلقوا بـــخُلقه تـــحققوا
و النـــير الاعـــظم فـــى الضـــياء خـــليفة للـــه فـــى الســـماء
كـــما بـــدا الكـــامل مـــن انســـان خـــليفة فـــى عـــالم الكـــيان
و القـــمر اوصـــافه شـــريفه و إنـــه خـــليفة الخـــليفه
و الخـــلفا بـــصفة المســـتخلف فـــصفة اللـــه لدى المـــتصف
ثـــم اليـــمين أشـــرف اليـــدين فـــلا يـــباشر شـــر الأ خـــبثين

نبراس[1]
فى آداب التخلى ، أى الخلوة للتفرغ عن أحد الحدثين

للمتخلى غسل بول بالماء حُتما ، وجب ، **لكن خُير للنجو** ، أى الاستنجاء من الغايط فى استعمال **الاحجار** الثلاثة المعهوده بينهم و استعمال ما ، سواء كان فى الاختيار أوفى الاضطرار بشرط عدم التعدى . **لا يقبلن قبلته لا يدبرا** (موكداً[2] بالنون الخفيفة[3] و النهى للحظر) **و العورة حتم له** ، واجب عليه ، **وَن يسترا** .

[اسرار]

من التنجى للنجاسات انتبه إلى تنحى[4] **القلب من خلقٍ كره** ، **فإنه أوجب** ، فان نسبة التخى إلى التنجى نسبة القلب الى البدن . **خروج الأثقال كما أراحا البدن** ، **يدعى المحل منه** ، أى به ، **مستراحا، فإن تَدع أشغال دنيا فدعة** ، أى مراحة[5] لک ، **فالسجن** ، أى الدنيا ، **و السجين** ، أى ملكات شواغلها **دع و اخط خطوةً** ، **سعة** ، أى فى رحب من المرجع و الماوىٰ .

و[6] **القبلة صورة ولها حقيقة و هى المطلوبة و إذا عرف ذلک نقول**[7]: **الطالب شيمتة اللازمة له هى التادّب** ، و هذان ، الإقبال و الإدبار ، **خلافه** . **علاوةً على هذا إدباره** ، أى المتخلى **الإدبار على الحبيب،** لما عرفت أن التوجه إلى القبلة حكاية عن التوجه إلى المطلوب الحقيقى ، **و هو شينٌ عارٌ** ، لأن[8] **شان المحب الارتقاب** ، أى المراقبة المنحتم . **و ربما القبلة دوماً** ، أى دواماً ، **ملتزم** ، أى فى جميع أحواله ، رعاية للأدب ، **الاماضطّر** فيبقى التوجه القلبى فقط إلى القبلة الحقيقيه .

صورة سترالآدمی عورته < إضافة الصورة بیانیة > **تأویلها**[٩] **أن قدمحی سوأته . لیقهرن** ، أی لیغلبن < فاعله > **محاسن الوجود کل و لیسترن مثالب الإمکان** أی مساویه **ذل** <بدل من الإمکان> . **و الکشف مطلقا** ، أی فی أی أمر کان و أیّة عورة کانت ، فإن النساء الأجنبیات[١٠] کلهن العورة فی المشهور، **خلاف المصلحة** و جالب المفسدة فی النظام . **و فیه** ، أی فی الکشف المطلق ، **بالحث ببعض مقدحه** < و بها یتعلق قولنا بالحث > ، أی فی الکشف المطلق قدح بالحث المرغوب فی مصلحة النظام علی البعض و هو التزویج بمن تحل منهن ، فان ما ذاع[١١] و بان ابتذل و هان .

نبراس[١٢]

فی سنن التخلّی

سننه التباعد عن الناس ، بحیث لا یریٰ ؛ **والتسمیة والذکر و الأدعیة** ، فی مواضع، **و التغطیة** للرأس، حذراً من وصول الرائحة الخبیثة الی دماغه، **و جمعه بین المطهرین**، الاحجار و الماء **و ترکه استقبال، نیرین** ، الشمس و القمر . **فی السنن الاکیدة استبراء و یکره بالیمین الاستنجاء . و یکره الأکل و الشرب** و کذا الکلام إلا بذکر الله و للضرورة . **و یکره أن یبول و له القیام . و لیبتدی الیسریٰ**[١٣] من الرجلین استحباباً **خطاً** عندالتخطی أی بیت التخلی ؛ **و لیعکس** ، فلیبتد الیمنی عند **الخروج** ، **عکس الأرض الأقدس** ، کالمسجد .

أسرار[١٤]

تباعد[15] **یکون المنظور فیه تبعید الأذیٰ** من الناس ؛ **إن الأذی أمّ المعاصی أخذا** < الجمله فی موضع التعلیل > . و أما **تغط** کان مسنونا بنحو التقنع **فهو إقرار من العبد بسلب التبرئه من العیوب عند رب ذرأه** . و أما مسنونیة الذکر ، فنقول : **الله فی کل شئون اذکرا ، فان ذکر الله کان أکبرا** ، قال الله تعالی : *و لذکر الله أکبر*.[١٦] **و منه** ، أی من کون ذکر الله اکبر **جا** < مقصور للضرورة > **حث علیه فی الخلا و فی حائض و واطئ و ما خلا هذه** ، فان ذکر الله حسن علی کل حال . **و إنما الأدعیة قدر خصت حیث** <تعَلیلی> **له** ، أی للذکر ، **ولو بمضمر ، حوت** ، أی مامن دعاءٍ إلاویذکر فیه الحق باسم الذات او بأسماء الصفات او بأسماء الأفعال ولو بالضمائر الراجعة إلیه فالغرض منها التذکر، فالأوطار[١٧] التی ادرجت فیها لولم تقض لم یکن به بأس ، اذ عسی *ان تحبواشیئاً و هو شرّ لکم* و

عسى ان تكرهوا شيئاً و هو خيرلكم[١٨] .

والاستدعاء بلسان الاستعداد لا يردّ ، مع أن الغافلين نسوا الله فأنساهم أنفسهم[١٩] ولولاه لم يحسبوا ذواتهم ، هذه المدرة المنقوشة الممسوحة بالمساحة المخصوصة ، ولم يكن معظم مبالاتهم بالأغراض البدنية ، و دروا أن ذواتهم الروح الامرى و أنه إذا استدعوا من الله فى دعواتهم توسعة أرزاقهم أو صحتهم و عافيتهم أو غير ذلك ولم تحصل فتوسعة الأرزاق العقلية متأتية و الصحة الروحانية متحصلة . والعناية بقوت الروح و قوّته[٢٠] من المقيت القوى المعانى أكثر لأن تذوّتهم بروحهم لا ببدنهم ، فإصلاحه أهّم .

و الاستدعاء إذا لم يكن بلسان الاستعداد لم يكن استدعاءً ، كمن يستدعى فى دعائه العلم الحقيقى و لا يستعده ، بل لا يترك شواغله و لا يكتسب على طرز اكتساب أهله ، و ان يقل[٢١] بلسان صدق : اللهم ارزقنى علمانافعاً و عملاً صالحا و يستعلم و يعمل مثلهم يرزق لا محأله ، و إن طلب ملكتى[٢٢] العلم و العمل طلباً صادقاً فيرزق ، لكن[٢٣] التدرج فى المخلوقيه من لوازم هذا العالم . والنفس بما هى نفس متعلقه بالطبيعة مورد التعاقب ، و إن كانت بماهى عقل بسيط بالفعل أينه الجبروت و متاه الدهر الأعلى . فتخمير طينته العقل النظرى والعقل العملى من الملكات العلية العلمية و العمليه و الأخلاق الحسنة البهية التى علمت بالنسبة إلى الخليقة[٢٤] بالتدريج و بالحقيقة[٢٥] دفعةً واحدة سرمديه . ولقد كدت أخرج عن طريق[٢٦] الاختصار، و أنا ملتزمه .

ثم قلنا إغرائاً على الذكر و دوامه و الاستقامة و التمكن فيه : **والعقل بالقوة** فى مقابل العقل بالفعل، و يقال له العقل المنفعل فى مقابل العقل الفعّال ، و يقال له العقل الهيولانى تشبيها بالهيولىٰ الأولى فى خلوها عن الصور **حالا أولى**[٢٧] < مفعول فيه > ، أى لاصورة له فى أول مرّه[٢٨] **استدعت الصورة** < تأنيث الفعل باعتبار التأويل بالنفس أو القوة > **كالهيولا** ، إلا أن الهيولا تستعدّ للصور الجزئيه الحسية و العقل بالقوه يستعد للصور الكلية[٢٩] المجردة العقلية . فتلك هيولا عالم الحس و المحسوس ، و هذا هيولا عالم العقل و المعقول . **فصوّروا العقل بذكر ذاته تعالى** و رسّموه بصور صفات جماله و جلاله ، ذكراً مشفوعاً بمعرفته و معرفة صفاته ، **لارسم داثرات مخلوقاته** < عطف على ذكر > .

ثم أشرنا إلى مقام الاستقامة فى ذكر الله و تصوير[٣٠] العقل بمعارف صفاته ، بحيث يصل الى التخلّق بها و التحقق ، بقولنا : **ألا استقيموا** ، كما قال اللهلنبيه ـ ص ـ *فاستقم كما أمرت*[٣١] ، **و اتقوا بتقوى خاص** ، **بل أخص** ، كما قال تعالى : *ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و أحسنوا*[٣٢] . و الاحسان أن تعبد

الله كانک[٣٣] تراه ، **ثم ارتقوا ، تخلقوا بخُلقه تحققوا** .

ثم ذکرنا الحکمة لترک استقبال النیرین بقولنا : **والنیر الأعظم فی الضیاء خلیفة لله فی السماء ، کما بداالکامل من**[٣٤] **إنسان خلیفة لله تعالیٰ فی عالم الکیان** ، أی الکون ، و قدمّر حدیث الخلافه . **والقمر أوصافه شریفة و إنه خلیفة الخلیفة** ، أی الشمس . **والخلفا**[٣٥] **بصفة المستخلف فصفة الله لدی المتصف بصفته** ، لان وجه الشیئی هوالشییء بوجه ، **فلیعظم** شعائر الله . **ثم الیمین أشرف الیدین فلا یباشر شر الأخثبین** ، **لأنه** خلاف مقتضی الحکمة .

الهوامش

١ ـ م : ـ نبراس [سقط من هذه النسخة العنوان، من هنا إلی الفصل المصدّر بـ " أحکام الأموات "، و الأنسب الموافق للاسلوب إثباته فی الجمیع]

٢ ـ ح. ق. دا. آ. س : مؤکد .

٣ ـ س . : الثقیلة [لا یصح وزناً الا ان یقال " قبلةً " بدل قوله "قبلته"]

٤ ـ استعمل المؤلف التنجی (بالجیم) لدفع النجاسة الظاهریه و التنحی (بالحاء) لدفع الکراهة الخلقیه ، و الاول مناسب للاستنجاء والثانی بمعنی البعد و مناسب للتهذیب ، تنحّی عن موضعه : بَعُدَ ـ لاروس

٥ ـ ح. ق. س : رجب

٦ ـ م : اسرار [و الأولی حذفه من هنا و اثباته قبل قوله «من التنجی»، کما فعلنا]

٧ ـ س . : فنقول

٨ ـ ح. ق. دا. س: لأنه

٩ ـ دا : تاویله

١٠ ـ م . : الاجنبیة [و الأنسب: " الأجنبیات " موافقا لباقی السنخ]

١١ ـ آ . : زاع

١٢ ـ م : ـ نبراس [والأ نسب اثباته]

١٣ ـ ح. س: ولیبد بالیسری.

١٤ ـ م : ـ اسرار [والا نسب اثباته]

١٥ ـ م: ـ تباعد [والواجب اثباته]

١٦ ـ العنکبوت ، ٤٥

۱۷ ـ س : فالا ذكار

۱۸ ـ البقره ، ۲۱۶

۱۹ ـ الحشر ، ۱۹

۲۰ ـ س : ـ وقوته

۲۱ ـ م : و إن يقع [غ . لقوله فيما بعد "و يستعلم و يعمل" ، و فاعلهما الشخص ، فكذاالمعطوف عليه]

۲۲ ـ آ : ملكة

۲۳ ـ آ : لكون

۲۴ ـ آ : الخلفيه [الظاهر أنه سهوٌ من الكاتب]

۲۵ ـ ح. ق. دا. آ. س: إلى الحقيقه

۲۶ ـ دا : طريقة

۲۷ ـ دا : اولا

۲۸ ـ ح. ق. س.: أمره

۲۹ ـ س : ـ الكلية

۳۰ ـ م : تصور / ساير النسخ: تصوير [راجح، و الجهة واضحة]

۳۱ ـ هود ، ۱۱۲

۳۲ ـ المائده ، ۹۳

۳۳ ـ دا : كانک / باقی النسخ : كما [و الأول متعين ، لافادة "كما تراه" عكس المقصود ، كما لا يخفى]

۳۴ ـ آ : عن

۳۵ ـ و الخلفاء [غ ، لاختلال وزن البيت]

[أحكام الطهارة و أسرارها]

إن الطـــهارة الوضـــو و الغســـل　　　تـــيمم فـــرع و ذان الأصـــل

* * *

و قـــابل فـــيه لشـــئٍ تـــحليه　　　مشـــــترط التـــحلية بـــالتخلية

فـــاغسل و فـــى حـــريم ذكـره ادخـل　　　ســـــواه أدبـــر و عـــليه اقـــبل

فـــى خـــبر اســـتحيى اذكـــر اســـمه　　　و انـــــنى لم اتـــــطهر عـــنده

نبراس

فی أقسام الطهارة

إن الطهارة الوضو[۱] و الغسل و تيمم، فرع و بدل، و ذان الأُصل

سر

و قابل فيه لشيىءٍ تحليه فذلک القابل **مشترط التحلية** بذلک الشيىء **بالتخلية** عن موانعه . و إذا عرفت القاعدة فاجرها[۲] فی فروعها . **فاغسل** ، أی طهر قلبک عن[۳] الشواغل كقالبک عن الاحداث و الاخباث **و فی حريم ذكره ادخل** ، **و سواه ادبر و عليه اقبل** ، قال تعالیٰ : *ماجعل الله لرجل من قلبين فی جوفه*[۴] ؛ **فی خبر** عن المعصوم ـ ع ـ يقول : **أستحيی أن أذكر اسمه** و الحال **أننی لم أتطهّر عنده** ، أی عندالذكر اوعندالمذكور ، و بالجمله ، أيها الذاكر اذكره ذكر المجب للحبيب و كن لمن يقول :

ولو خـطرت لی فـی سـواک إرادة　　　علی خاطری سهوا تضيت[۵] بردتی[۶]

و لا تكن كمن يقول له الحبيب :

و كيف بحبی[۷] و هو أحسن[۸] خلّة　　　تـفوز بـدعویٰ و هـی أقـبح خـلة

و نهج سبيلی واضح لمن اهـتدی　　　و لكنمّا[۹] الأ هواء عمّت فأعـمت

و طهر قلبک عن الخواطر المتشتتة حتی لا ينحيک[۱۰] قهرمانه عن بابه ولا يردعک[۱۱] عتاب خطابه بقوله:

نقمت مقاماً خط[۱۲] تـدرک دونـه　　　علی قدم عـن خـطها مـا تـخطت

و رمت مراماً دونـه كـم تـطاولت　　　بأعـــناقها تـــوم إليــه فــجذّت

أتیت بیوتالم تنل مـن[۱۳] ظـهورها *و أبوابها عن قرع مثلک سُـدت[۱۴]*

الهوامش

١ ـ دا : الوضوء [غ . لاختلال وزن البيت]

٢ ـ ق : فاخرها

٣ ـ م : من / ح. ق. دا. آ. س: عن

۴ ـ الأحزاب، ۴

۵ ـ س : تميت

۶ ـ أي تداركت هذه الردّه، و الردة كلام يرتد به المسلم عن دينه

٧ ـ م . يحيى [مسامحة من الكاتب]

٨ ـ م . دا . آ . س : أحسن [ص . لرعاية الوزن و لقوله " *أقبح خلقة* " فيما بعد] / ق : حسن [غ . لما ذكرو للاخلال بالوزن و المعنى]

٩ ـ آ : ولكن ما

١٠ ـ م : لاينهيک [غ]

١١ ـ س : لايرعتک

١٢ ـ م . دا . آ . : حطّ / ساير النسخ: خط [ص]

١٣ ـ ح. ق. دا. آ. س.: عن

١۴ ـ س : سالت

[الوضوء]

و موجب الوضوء إجرا البول　　والغايط و الريح مجرى الأصل
ثم الرقاد الغالب السمع البصَر　　والاستحاضة القليلة اعتبر[1]

* * *

و من بذكره تعالى يشتغل　　بتوبة إنابة فليغتسل
ثم إذا اعترى له الهواجس　　أو جاء من عدوه الوساوس
يصير كالمحدث لايُحدّث　　بمثل الإلهامات إذيلوث
فليطهرن من قلبه و لْيَتُبِ　　وليعتكف من بعد و ليراقب

* * *

فروضه سبعة أشيا نيه　　و غسل وجه سعة طوليه
له أتت بين القصاص والذقن　　والعرض بالوسطى و الإبهام استجن
غسل اليدين أخذا من مرفقِ　　والمسح من مقدم الراس انتقي
و مسح رجلين الى الكعبين　　وقد يجاز العكس في المسحين
ثم بترتيب لذى ألأركان قل　　ثم الموالاة بأن ماجف كل
وسمّ واليدين من زندين　　اغتسلن واحدا أو اثنين
و اسئک و مضمض و كذاک استنشقا　　و ادع بمأثور لكل مطلقا
ثن و من ظهر الذراع افتتحِ　　غسلا على عكس النساء تفلح

* * *

من لوث دنيا أيدى الروح اغسل　　و ماءَ وجه عند حق حصل
من اغتسال وجهک انتقل إلى　　غسل فوادٍ في لظى شواغلا
إذ لازم تطهيركم خَوادما　　فالطهر للإسفهبد جا ألزما
إذ واجب تطهير تشر أقرب　　و أبعد فطهر لب أوجب
لاينظرالله إلى تصويركم　　و إنما ينظر في ضمير كم
مضمضة ذكر و الاستنشاق جا　　إنشاق نفحة له معرّجا
يمينک العقل و ذاک تقدمة　　شِمالک الطبع و هذا مشأمه

و اغسلهما مراقبا رضوانه لاتؤثرن بديله سبحانه
هذيک مع مافيه من رفع الكسل ونزه أطراف تباشر الزلل

نبراس[۲]

فی موجبات الوضوء[۳]

و موجب الوضوء خمسة : **إجرا البول و الغايط و الريح مجرى الاصل** <فاعل اجرا> ، أی خروجها من الموضع المعتاد ؛ **ثم الرقاد الغالب السمع و البصر** ، وكذاكل مايزيل العقل كالجنون و السكر و الاغماء ـ بطريق اولیٰ ـ **والاستحاضة القليلة اعتبر** .

سر[۴]

فی كون طريان الأحداث موجباً للطهارة

و من بذكره ـ تعالی ـ يشتغل ، بتوبة و إنابة ، فليغتسل . ثم إذا اعترىٰ له الهواجس ، و هی الخواطر التی فيها حظوظ للنفس ، **أو جاء من عدّوه الوساوس** ، و هی الخواطر الشيطانية التی فيها مخالفة للشرع يصير الذاكر **كالمحدث لا يحدّث بمثل الإلهامات** الملكية ، **إذيلوث** ، و فی الحديث : *إن فی امتی مكلمّين محدَّثين* **فليطهرن** بعدما اعترى[۵] شيیءٍ منها، **من قلبه ولينب**[۶] **و ليعتكف من بعد** فی مسكن الذكر **وليراقب قلبه** .

نبراس[۷]

فی كيفية الوضوء

فروضه سبعة أشيا[۸] : احدها : نية . و ثانيها : **غسل وجه تحديده هكذا : سعة طولية له أتت مساحة ما بين القصاص والذقن** ، و تحديد العرض[۹] من الوجه المغسول **قدر بالوسطى من الأصابع والابهام**[۱۰] **استجن** ، أی استتر . و ثالثها : **غسل اليدين أخذا شارعا** ، مبتدئاً ، **من مرفق** . ورابعها : **المسح من مقدم الرأس أُنتقي** ، أی أختير . و خامسها : **مسح رجلين ، إلی الكعبين** ، و هما قبتا القدمين ؛ **و قد يجاز**[۱۱] **العكس فی المسحين** ، أی أجيزالنكس فی أصل العضو . و سادسها : قولنا : **ثم بترتيب لذی الأركان** ، من النية و الغسلات و المسحات قل . وسابعها : قولنا : **ثم الموالاة** ، و طريقها[۱۲] **بأن ما** <نافية> **جف كل** ، وهذاكمايقال فی المنطق ان *ليس كل*[۱۳] رفع للايجاب الكّلی .

نبراس :[۱۴]

فی سنن الوضوء

وسّم . والیدین < مفعول مقدم > **من زندین اغتسلنْ غسلا واحداً** او**غسلین اثنین** ، إما علی الخلاف ، أو من بعض الأحداث مّرة و من بعضها مرتین ، کما فصّل فی الکتب الفقهیه . **واسنک و مضمض و کذاک استنشقا** ، وکل منهما ثلاث . **وادع بمأثور مشهور لکل**[۱۵] **من الافعال مطلقا** ، مفروضة کانت او مسنونة، ثنّ کلا من الغسلات **و من ظهر الذراع افتتح غسلاً** ، أی غسله الأول و ببطنه افتتح غسله الثانی ، **علی عکس النساء** ، فانهن لیفتتحن ببطن[۱۶] الذراع فی الأول و بظهره فی الثانی. و هذا قول الشیخ والشهید الاول ـ رضوان الله علیهما ـ . ولک أن تحمل العبارة علی قول الأکثر ، و هو بدأة الرجل بظهر الذراع و المرءة ببطنه ، من غیر فرق بین الغسلین ، لقوتة[۱۷] ، حیث انه الموجود فی النصوص ، و ذلک بأن یکون معنی " عکس النساء " خلافهن . **تفلح**[۱۸] ، إن تفعل کل هذه المسنونات[۱۹]، او إن تفلح[۲۰] ، و الأول أولیٰ .

اسرار[۲۱]

من لوث دنیا[۲۲] **ایدی الروح** < مفعول قدم[۲۳] > **اغسل ، و ماء وجه** < مفعول مقدم > **عند حق** ـ تعالی[۲۴] ـ **حصّل** . ثم **من اغتسال وجهک تفطّن** و انتقل **إلی** وجوب غسل **فؤاد واقع فی لظی شواغلا** <الألف الاطلاق > . وتفطّن أنه ، **إذ** < توقیتی > **لازم تطهیرکم خوادما** ، أعنی الجوارح ، فانها والقوی المنطبعة فیها والمتعلقة بها کلها خوادم النفس الناطقة ، **فالطهر للإسفهبد** ، و هوالفؤاد ، **جاالزما** ، اذمن أقبح شیئ أن یتشرف کبیر بخدمة السلطان ، و خدمه و حشمه متطهرون وهو نفسه ملوث . و ایضا **إذ** < توقیتی > **واجب علیکم تطهیر قشر أقرب** < مرفوع علی القطع > ، والاقرب هو البدن الذی هو قشر للروح ، **و أبعدُ** ، و هوالثیاب الذی هو قشر القشر للتشرف بشرف خدمة السلطان الحقیقی ، **فطهر لب لذلک أوجب** . و ممایِنسب إلی امیرالمؤمنین ، علی ـ ، قوله :

ما بال دینک ترضی أن تدنّسه وثوب دنیاک مغسول من الدنس

لا ینظر الله إلی تصویرکم ، و إنما ینظر فی ضمیرکم ، اقتباس من الحدیث الشریف : *ان الله لا ینظر الی صورکم و إنما ینظر إلی قلوبکم* .

مضمضة ذکر ، أی کذکر و إشارة خفیة إلیه . **والاستنشاق جا بمنزله إنشاق نفحة ربانیة له معرّجا** ،

أی لِیکن الاستنشاق معدّاً إیاه لنشوق النفحة الربانیّه المعرجة[25] له إلی الکمال . قال[26] ـ علیه السلام ـ: *إن لله فی ایام دهرکم نفحات ، ألا فتعرضوا لها .*

یمینک المعنوی هو العقل[27] ، و المراد[28] به العقل العملی ، و **ذاک تقدمة** ؛ و **شمالک المعنوی** هو الطبع ، و **هذا مشأمة** ؛ و لذلک یقدم[29] غسل الیمین علی الشمال ، و استعمال . " ذاک " هناک و " هذا " هنا تنزیل للعلّو المعنوی للعقل الذی اصله الجبروت منزلة البعد و الدنأئة المعنویة التی للطبع الذی اصله الناسوت منزلة القرب المکانی . **واغسلهما مراقباً رضوانه ـ تعالی ـ**، *و رضوان من الله أکبر*[30] . **لا تؤثرن بدیله سبحانه علیه** ، أی کن من أرباب الهمم العالیة واجهد ان تکون من المقربین ، لامن اصحاب الیمین ، فضلاً عن اصحاب الشمال ، طالبا للقرب منه . و القرب منه هو التخلق باخلاقه، لا القرب المکانی و الزمانی و الشرفی و الرتبی والذاتی و نحو هما ، فان الدنیا حرام علی أهل الآخرة والآخرة حرام علی أهل الدنیا و هما حرامان علی أهل الله ـ تعالی ـ و إذا أتیت بالنسک و الأعمال لکن مغیاتا بوصول الجنة و الأنهار الأربعة ولقاء الحور و الغلمان و نیل الامتعة و مع ذلک تقول أعمل لله[31] او تقربالی الله فاعلم أن الناقد البصیر و لیس مثله خبیر و هوالمشرف علی خواطر الضمیر، فکان معیّره یقول :

و غرّک حتی قلت ما قلت لابسا — *به شین مین لیس نفس تمنّت*
وفی أنفس الأ و طاراً مسیت طامعاً — *بنفس تعدّت طورها فتغذّت*[32]

ولسان قدسه[33] کانه یقول :

و قد آن أن أبدی هواک و من به — *ضناک بما یفنی*[34] *ادّعاک محبتی*
حلیف غرام انت لکن بنفسه — *و أبقاک وصفاً منک بعض أدلتی*
فلم تهونی مالم تکن فیّ فانیا — *ولم تفن مالم یجتلی فیک*[35] *صورتی*

هذیک حکم الوضوء و أسراره ، بل مطلق الطهارة المائیة . **مع ما فیه من رفع الکسل** ، لیکون یقظاناً فی عبادة الله ـ تعالی ـ و ذکره ؛ **و مع ما فیه من نزه أطراف تباشر الزلل و الخطایا فتتطهر** بشرط التنبه للأسرار .

الهوامش

١ ـ لایخفی ضعف القافیه

٢ ـ م : ــ نبراس [نسیان من الکاتب]

٣ ـ م : . دا . آ ـ فی موجبات الوضوء [نسیان من الکاتب]

٤ ـ م : ـ سر [نسیان من الکاتب]

٥ ـ دا . آ : اعتراه

٦ ـ س : ولینسب

٧ ـ م : ـ نبراس [نسیان من الکاتب]

٨ ـ م: أشیاء / ق: أشیا (بدون النهرة) [راجح، لملاحظة الوزن]

٩ ـ دا : و تحدیده

١٠ ـ س : ـ والإبهام

١١ ـ دا : أجیز

١٢ ـ س : ـ طریقها

١٣ ـ دا. آ. س: + هو

١٤ ـ م : ـ نبراس [نسیان من الکاتب]

١٥ ـ ح. ق. آ. س: بکل

١٦ ـ ق : ببطل [غ]

١٧ ـ ق : لقوله [غ]

١٨ ـ ح. ق. س: تفتح [مخالف للمتن بالنسبة إلی نسخة " ق "]

١٩ ـ م : المسنوناة [مخالف لقاعدة الکتابة]

٢٠ ـ ح. ق. دا. آ. س: تفتتح

٢١ ـ م : ـ اسرار [نسیان من الکتاب] / دا : سر

٢٢ ـ س : دنیاوی

٢٣ ـ دا : مقدم

٢٤ ـ ح. ق. دا. آ. س: + شأنه

٢٥ ـ س : معرجا / آ. س : المعرضة

٢٦ ـ س : علی

٢٧ ـ س: ـ و

٢٨ ـ س : المراد هو

٢٩ ـ دا : تقدم / آ : ليقدم

٣٠ ـ توبه ، ٧٢

٣١ ـ آ : الله [غ]

٣٢ ـ دا : فتقدت / م : فتعدّت / ق: فتغذت

٣٣ ـ س : وبلسان قومه

٣٤ ـ م : يبقى (نسخه)

٣٥ ـ م : فكّ [سهو من الناسخ]

[أحكام الغسل و أسرارها]

و موجب الغسل جنابة غدا — حيضاًأنفاساً و استحاضتابدا
مع غمس قطنة و مس الميّت — من آدمی و كذا الموت اثبت
و موجب الجنابة اكسب معرفه — دفق المنی و غياب الحشفة
الغسل غسل الرأس ثم الأيمن — فالأ يسر مع نية تقارن
ولا موالاة و ترتيب شرط — إلا فیالارتماس إنه سقط
الغسل بالترتيب كالسلوك جا — و الارتماس مثل جذب خرجا

* * *

و إنما يغسل كل البشرَه — إذ ينزل المنی من شراشرِه[1]
و الالتذ اذ للجميع حاصلٌ — كيف التذاذ داثروزائلٌ
والقوة القريبة تنزل — منزلة الفعل اذا لا ينزل
ثم الجنابة هی الافراز — بشهوة ولا كذاالبراز
وايضاً التغسيل يرفع النتن — من دفع تعريق و غير عن بدن
والموجبات فی النسا تمددت — وقتا و أيام الذهول طولت
والحدث استدعی إذا جا أكبرا — كالدرن الاشد طهرا أطهرا

نبراس[2]
فی[3] الغسل

و موجب الغسل ستة : **جنابة غدا** < بمعنی كان > ، **حيضا و نفاسا و استحاضة** بدامع **غمس قطنة** فی الدم ، سواء وصل إلی الخرقة أم لا ، فالقيد للتخصيص بالمتوسطة و الكثيرة و إخراج القليلة. و الموجب الآخر **مس الميّت من آدمی** ، **و كذاالموت اثبت** موجباً < إن كان الموت مفعولاً مقدماً ، و إن كان مبتداءً مؤخرا[4] فاثبت من ثبات القدم ، ثم به البيت >

و موجب الجنابة < مفعول قدّم > **اكسب معرفة** < تميز أو مفعول مطلق من غير لفظ عامله > ، و هو أمران : احدهما **دفق المنی** فی يقظة اونوم ، و ثانيهما **غياب الحشفة** فی قُبُل أو دُبُر ، اُنثی او ذكرٍ، حيٍ اوميت .

نبراس ۵
فی کیفیة الغسل

الغُسل غَسل الرأس اولاً ، ثم غسل الجنب الأيمن < بالرفع ، معرب بإعراب المضاف المحذوف > ، **فالأيسر مع نية تقارن** ، أی تتصل[۶] بأول الغسل . **ولا موالاة** ، أی لاتشترط فی غسلات الأعضاء[۷] ، فلو فصل بين غسل الرأس و غسل الأيمن مثلاً بزمان لم يبطل ، **ولكن ترتيب شرط** ، كمافهم من حرفی العطف ، **إلافی الارتماس** ، **إنه** ، أی الترتيب ، سقط

سر

الغسل الذی هو بالترتيب كالسلوک من السالكين إلى الله جا ، والارتماس من الغسل مثل جذب من المجذوبين إلى الله خرجا . ثم تعرضنا[۸] لغَسل كل البشرة فی الغُسل بقولنا : **و إنما يغسل كل البشرة ، اذينزل المنی من شراشره** ، أی من جميع اعضائه ، **والالتذاذ للجميع حاصل** .

ثم انه كيف التذاذ وهو يسير حقير داثر وزائل و لا يعبأ به عندالعقلاء فليتطهر منه ، و كيف و عند محمدبن ذكريا الرازی اللذات الجسمانية رفع الآلام ، فهذه اللذة رفع دغدغة المنی بحرارته الأعضاء و كذا بروحه البخاری الكثير و الشديد الحرارة ، اذ يتكون منه الاعضا و الأرواح ، و إن لم تكن أمر اللذة كذلک ، لأنها إدراكات جزئية وجودية ، ولذاقبحناها بالدثور والزوال .

ثم إن نزول المنی[۹] من جميع الاعضاء قول بقراط و تابعيه[۱۰] ؛ ويستدلون عليه بعموم اللذة اللمسية لجميع البدن ــ ولولاه لاختصّت بالعضوالخارج منه ــ وبالمشاكلة الكلية بين الوالد و ولده ، و بالمشاكلة البعضية و لكن فی أی عضو كان و فی عضو زايد أو ناقص أو ذی شامة . و احتجّ الإمام الرازی عليه بان المنی لا شک[۱۱] أنه فضل الهضم الأخير ، وذلک انما يكون عند نضج الدم و صيرورته مستعداً استعداداً تاماً لأن يصير جواهر الأعضاء ، و لذلک كان الضعف الذی يحصل عقيب استفراغ المنی أزيد من الضعف الذی يحصل من استفراغ عشر مرّات[۱۲] مثله من الدم ، فانه يورث الضعف فی جواهر الأعضاء الأصلية . و إذاكان كذلک كان المنی مركباً من أجزاء كل واحد منها قريب الاستعداد[۱۳] من أن يصير عضواً مخصوصاً ، و ذلک يقتضی أن لا يكون المنی متشابه المزاج ، بل متشابه الامتزاج . انتهی .

هذا هوالكلام فی الأول من موجبی الجنابة ، كما أن قولنا : **و القوة القريبة من الفعل تنزل منزلة**

الفعل إذا لاينزل المنى فى الثانى منهما .

ثم الجنابة الحاصلة[۱۴] من الجماع و نحوه **هى الإفراز** للمنى أو افراز من حالة الطهر بـالدخول بشهوة، **و لا كذا**[۱۵] البراز و نحوه . و ايضا ، **التغسيل** ، أى فعل الغسل ، **يرفع النتن الحاصل من دفع تعريق** < من باب الإضافة البيانية إو إضافة السبب إلى المسبب أى دفع فضول بتعريق > **و غيرٍ** ، كتبخير **عن بدن .**

ولما كان لقائل أن يقول ماذكرتم لايجرى فى غسل الحيض و النـفاس و الاسـتحاضة ، قـلنا : **والموجبات للغسل فى النسا**[۱۶] **تمددت وقتا** ، أى طولت و قتها ، و كذا **أيام الذهول** ، أى فى ذهولهن **طولت** ، والازدياد الكمى كالازدياد الكيفى . **والحدث استدعى إذا جا اكبرا** . اما الكبارة فى هذه[۱۷] فبالكم ، و أما فى الجنابة فبالكيف ، لأن الانسان لاشتداد تعلق له بالامور الشهوية كاشتداده فى حالة الجماع، و لهذا قال النبى ـ ص ـ: *تحت كل شعرة جنابة* ،كالدرن ، أى الوسخ **الأشد طهراً أطهرا** < من باب ليل أليل ، مفعول استدعى > .

الهوامش

۱ ـ لايخفى ضعف القافيه

۲ ـ م : ـ نبراس [نسيان من الكاتب]

۳ ـ ح. ق: + موجبات

۴ ـ س : ـ مؤخرا

۵ ـ م: ـ نبراس [نسيان من الناسخ]

۶ ـ دا : يتصل

۷ ـ ق : لاعضاء

۸ ـ دا . س : + لحكمة [راجح]

۹ ـ ق : التى

۱۰ ـ م : و قابيه (نسخه : و تابعيه) [ص]

۱۱ ـ م : ـ لا شک / باقى النسخ: + [ص. معنا]

۱۲ ـ دا. ق: مرة

۱۳ ـ ق: لاستعداد

١٤ ـ م : حاصلة / ساير النسخ: الحاصله [ص]

١٥ ـ م :كذالبراز [سهو من الكاتب]

١٦ ـ م . دا : فى النساء [غ . لاختلال الوزن]

١٧ ـ م : نسخه : هيهنا

[أحكام الجنابة و أسرارها]

لمــجنبٍ أن يــقرء العــزائــما و مس خــط المــصحف قــد حــرِما
كـاللبثفى المســاجد و وضع شىء فــيها وطــى المسـجدين يـاتُتى
فى حكم خط المصحف اسم الله او اســـم النــبى و الأئــمة رأوا
اكـــل كشـــرب يكـــره لايـنتقىٰ إلا إذا تــــمضمض و اســـتنشقا
والا جــتياز فــى المســاجد و أن يــقرء فــوق سـبع آى ذى المــنن
والنــوم مــا لم يــتوضا يكـره مــثل الخـضاب و كـذاک عكسه
حــظر العــزايــم لكـيلايقترب بــغير غســل نــحو سـجدة تـجب

* * *

و ســلب لوث المسـجد ثـم الحــرم يــومى إلى القــلب الذى مــن ذا أهــم
إن الوجـــودات للاشـــيا أربــعة عـــينية ذهـــنية مـــوزعة
عـــالية ســـافلة عـــقلا مُـثل لفـــظية كـــتبية و ضــعاتدُل
واللـــفظ والكـــتب ذواطـــوار بـــحسب اللــغات و الآثـــار
كـــالشمس فـالعينى تـخليقا وضَـح والذهـــن بـالإبداع و الإنشـاء صـح
واللـــفظ والكـــتب وجـــود بـيِّن وقس عــــليه غـــيره يـــفنن
فـــالكل مـربوط لهـا أصـل حـفظ كـــل لكـــل مـثل مـرآت لحـظ
عـــينية الاســـم مـــع المســـمى فـــيها تشـــاجرو رأى اســـمىٰ
عـــينيه غـــيرية مـــن جـــهتى بشـــرط لاولابشـــرط يـــا بُـــنى
أو جـــهة الظـــهور و الخـــفاء أو كـــميز مـــفهوم ومـــصداق رعـوا
فـــاللفظ والكـــتب لعـين إذ غـدا كـــمثل مـــرآت اللـــحاظ اتـحدا
ثـــم ثـــلاثة وجـــوده لنـــا وهـــى ظـــهورات وجـــود كـمُنا
ليس الوجـــودات مـــباينات بـــل درجـــات مــتفاضلات
للـــذهن لوتـــرائت البـــينونة تـــبع لمـــاهياتها المكـــنونة
ويـــحمل الوجـود تشكيكا عـلى أنـــحا تكـــون نـــاقصاو كـــاملا
ومـــن يـــقول واحـد قـد أفـرطا ومـــن يـــقول بأيـــن قـد فـرطا

وكـــونه مشككـــا هـــو الوســـط   و عـن سبيل القصد حيد كم شطط
عـــلية لاتـــقتضى تـــباينا   والمـــيز نـــقصا و كـــمالاحسبنا
الســبع رمــز ســبعة المـــثانى   و أن للـــــذكرين ذاک ثـــــانى
والنـــوم لمـــاكـــان للـموت أخـا   كـــليهما العـــقل عـــلى الطـــهر وخـــى
ومـوجب الكـراهـة فـى المـختضب   كـــــبعض مـــــامرطبيعى وطب

نبراس[1]

فى بعض الاحكام

لمجنب <متعلق بحرما> أن يقرء العزائما ، من السور ، و كذا مسّ خط المصحف ، قد حرما <خبر ان يقرء، فهو من قبيل قوله تعالى : *أن تصوموا خيرلكم*[2] > . كاللبث ، أى كحرمة لبثه فى المساجد ، و وضع شيىءٍ فيها ، وطّى المسجدين ، أى المسجد الحرام و مسجد المدينة ، يا فُتى[3] <تصغير فتىٰ> . و فى حكم خط المصحف ، فى حرمة المسّ، كتابة اسم الله ـ تعالى ـ أواسم النبى و الائمة الاثنى عشر المعصومين ، رأوا .

اكلُ كشرب يكره ، لأينتقىٰ ، أى لايختار ، إلا إذا تمضمض و استنشقا . و يكره الاجتياز فـى المساجد؛ و أن يقرء من القرآن فوق سبع آى < جمع آية > ذى المنن ؛ والنوم مالم يتوضأ ، يكره ؛ مثل الخضاب ، فانه مكروه ؛ و كذاک عكسه ، أى كما يكره للمجنب ان يختضب كذلک يكره للمختضب أن يجنب .

سر[4]

فى حرمة العزائم

حظر العزائم ، أى حرمة قرائتها ، لكيلا يقترب المكلف بغير غسل نحو سجدة تجب ، أى لا يقع فيه، او لايوهم ان يقع فيه .

سر[5]

فى حرمة اللبث و نحوه

و سلب لوث المسجد ثم الحرم ، أى سلب لوث عن[6] المسجد الحرام و عن مسجد المدينة

المدلول بما ذكر **يومى** ايماء لطيفاً **الى القلب** ، أى الى سلبه عن القلب ، **الذى من ذا أهم** ، كما مرالحديث: *إن الله لا ينظر إلى صوركم و لكن ينظر إلى قلوبكم* .

سر[۷]

فى حرمة المسّ

إن الوجودات للأشيا اربعة : أحدها : **وجودات عينيه** . وثانيها : **وجودات ذهنيه** . ثم الذهنية **موزعة إلى ذهنية عالية و ذهنية سافلة**[۸] ، بحسب وجودها فى الأذهان العالية من النفوس الكلية والعقول الكلية و فى الأذهان السافلة من النفوس الإنسانية الطبيعيه **عقلاً و مُثل** < وقف بغير الألف على لغةٍ >، أى موزعة أيضاً الى وجودها العقلى فى النفس الانسانية و إلى وجودها المثالى فى خيالها ، و كذا الى[۹] وجودها العقلى فى النفس العقلية من الأفلاک و وجودها المثالى فى النفس المنطبعه من الأفلاک على طريقة الحكماء المشائين ، أو وجودها المثالى فى عالم المثال المطلق المنفصل الذى هو بمنزلة الخيال للإنسان الكبير على طريقة الحكماء الاشراقيين القائلين بالمثل المعلقة .

وثالثها : **وجودات لفظيةٌ** . ورابعها : **وجودات كتبيةٌ** ، كل منهما : **وضعاً** لغويا أوعرفيا ، بوضع تخصيصى او تخصصى، **تدل** ، بخلاف الذهنيات ، فإن دلالتها على العينيات بالطبع . **واللفظ و الكتب ذواأطوار** ، كالذهنيات ، **بحسب اللغات و الآثار** .

مثال الوجودات الأربعة : **كالشمس ؛ فالعينى من وجوده تخليقاً** ـ من الله احسن الخالقين ـ **وضح؛ والذهن** ، أى الذهنى[۱۰] من وجوده **بالإبداع** ، أى وجوده الكلى العقلى بالإيداع فى العاقلة ، **والإنشاء** ، أى وجوده الجزئى المثالى بالإنشاء فى الخيال ، **صح ؛ واللفظ والكتب للشمس وجود لفظى و كتبى له بيّن ظاهر** ، لكنهما ، كما أشرنا ، بالوضع يكونان وجودين له ، وهذا ايضاً إذا جعلا مرآت ملاحظة الشمس العينية ، و حينئذٍ يكونان وجوده و ظهوره ، **لاوجوداً لنفسهما**[۱۱]، بخلاف ما اذا لوحظا بالذات ، و ذلک كالصور الذهنية فى كونها مرائى لحاظ الموجودات العينية او ملحوظة بالذات ؛ ففى الأول لاوجودلها لأنفسها ، إلا أنها[۱۵] ظهورات للأعيان و وجودات لها و علوم بها ، وعلى الثانى موجودات لأنفسها و ظهورات لأنفسها و علوم و معلومات . **وقس عليه** ، أى على الشمس **غيره** ، حالكون الغير أيضاً يفنن على الوجودات[۱۶] الاربعة . والى ما ذكرنا و غيره يشير قولنا : **فالكل مربوط بعضها ببعض ، ولها أصل حفظ فيها كلٌ**[۱۷] من الوجودات[۱۸] **لكل**[۱۹] **منها مثل**[۲۰] **مرآت**

لحظ.

سر آخر[۲۱]

عينية الاسم مع المسمى، فيها تشاجر: فمن قائل يقول بالعينية و من قائل يقول بالغيريه. **ولكن رأى اسمىٰ و مشرب أحلى عينية و غيرية من جهتى بشرط لا و لابشرط** يابٔنى، أى إذا أخذ الإسم وحده لايحمل على المسمى فيكون غيره، و إذا أخذ من صقعه محمولاً عليه فيكون هو هو من ذلك الوجه، و يسرى الحكم عليه إلى المسمى؛ أو عينية و غيرية من جهة **الظهور للاسم والخفاء للمسمىٰ؛ أو كميز مفهوم و مصداق رعوا**، فالمفهوم من حيث هو مفهوم غير المصداق، ولكن من حيث التحقق عينه. **فاللفظ و الكتب لعين إذغدا** كل واحد منهما **كمثل مرآت اللحاظ للعين اتحدا**.

ثم ثلاثة من تلك الوجودات للشيىء وجوده، أى وجود ذلك الشىء لنا، **وهى ظهورات وجود عينى كمنا بذاته** و ظهر علينا بوجوهه[۲۲].

ثم كيف لا يكون الوجودات ظهور شيىءٍ واحد وحدةً جمعيةً، والحال أنه **ليس الوجودات مباينات، بل درجات متفاضلات** لحقيقة مشككه متفقة المراتب، لكن **للذهن**[۲۳]، **لوترائت البينونة، فهى تبع لماهياتها القابلة المكنونة**المختفية تحت سطوع نور الوجود الظاهرة على العقول و الأذهان. فالبينونة للماهيات بالذات وللوجودات بالعرض؛ والتركيب بين الوجود و الماهية اتحادى، كما بين الجنس و الفصل، لاانضمامى، كما بين العرض والموضوع؛ و حكم احدالمتحدين يسرى إلى الآخر؛ **و يحمل الوجود**، أى مفهومه، **تشكيكا**، لاتواطئاً، **على أنحا**[۲۴] من الوجودات العينية **تكون**[۲۵] **ناقصا و كاملاً**، أى نوراً و أنور[۲۶]، إذحيثية الوجود، أينما تحققت، خير و بهاء و كمال.

ففى حقيقة الوجود[۲۷] أقوال: قول بوحدتها و أن الكثرة و التباين فى الماهيات؛ و قول بتباينها فى ذواتها و حقايقها البسيطة؛ و قول باختلاف مراتبها المتفاضلة[۲۸]. **و من يقول واحد حقيقته**[۲۹] **فهو قد أفرطا؛ و من يقول باين فهو قد فرّطا؛ وكونه مشككا هوالقول الوسط؛ و عن سبيل القصد**، أى الاقتصاد، **حيدُكم**، أى حيفكم، **شطط**، أى ظلم، *فكونوا امةً وسطا*.

و لماكان أقوىٰ متمسّكات[۳۰] القائل بالتباين ان الجاعل وجود والمجعول وجود[۳۱] و الجاعلية و المجعولية متباينتان و متقابلتان، واجتماع المتقابلين فى شيىءٍ واحد ممتنع؛ و أيضا قال الحكماء المشائون العلة و المعلول لا يكونان من نوع واحد و سنخ فارد وإلاجاز على أحدهما ما جاز على الآخر، لان حكم الأمثال فيما يجوز[۳۲] و مالا يجوز واحد، قلنا: علية بين الوجوات **لاتقتضى تباينا**

فیها، والمیز بینها نقصا و کمالا حسنا. و فی الحدیث الشریف : توحیده تمیزه عن *خلقه* و حکم التیمیز[۳۳] بینونة صفه لابینونة عزلة .

اسرار[۳۴] ، فی الباقی

السبع رمز سبعة المثانی : أی الفاتحه ، **و إن للذکرین** ، أی مطلق ذکر الله و الذکرالذی هو اسم القرآن، **ذاک**[۳۵] أی المذکور ، أی سبعة المثانی ، **ثانی** . أما لمطلق ذکر الله ، فلأنه کما أن ذکر الله مجوَّز علی کل حال کذلک السبع من الآیات ، و[۳۶] منها الفاتحة ، حیث رخّص فیها للجنب و نحوه بلاکراهة. و أما للذکر بمعنی القرآن ، فلانه مشتمل بالإجمال علی جمیع ما فی القرآن ، و لذا یقال له *أم الکتاب*. و بالجمله ، الرخصة فی السبع المطلقه کأنها الرخصة[۳۷] فی سبع المثانی .

و النوم لماکان للموت أخا ،کما فی الحدیث ،**کلیهما** <مفعول مقدم> **العقل علی الطهر وخیٰ** ، أی قصد .

و موجب الکراهة و سّرها فی المختضب ،**کبعض مامر** ، مثل الأکل و الشرب ، سیما عقیب الوقاع ، **طبیعی و طب** ، اذعند إدرار المنی یدفع الطبیعة ـ بإذن الله تعالی ـ فضولاً و تبخّر[۳۸] تبخیرات، و عند اختضاب الأطراف تحتبس هذه تحت المسامات و تضر ، سیما فی الاختضاب بمافیه قبض . و ضرر الأکل و الشرب عقیب الجماع و نحوه مشروح فی الکتب الطبیة ، وفی الأخبار عُلِلَ بالبرص[۳۹].

ولا یلزم فیما ذکرنا الدوران[۴۰] ،کما فی کثیر من علل الشرایع .

الهوامش

۱ ـ م : ـ نبراس [نسیان من الکاتب]

۲ ـ البقره، ۱۸۴

۳ ـ غیر فصیح لفظا و غیر بلیغ معنی

۴ ـ م : ـ سر [نسیان من الکاتب]

۵ ـ م: ـ سر [نسیان من الکتاب]

۶ ـ ق: ـ عن

۷ ـ م : ـ سر [نسیان من الکاتب]

٨ ـ الوصفان "عالية" و "سافلة" فرعان أو منصوبان ـ على أُحد الوجهين الخبريةُ الحالية ـ نظما و مجروران نثراً ؛ و اختلاف الاعراب نظما و نثرا يعد من الضعف

٩ ـ آ. س : الى [ص] / ق . دا . م : فى [غ]

١٠ ـ م : الذهن / ساير النسخ الذهنى [ص]

١٤ ـ م : لنفسها. ساير النسخ: لنفسهما [ص]

١٥ ـ دا: ـ إلا أنها ، إلى قوله ، ظهورات لأنفسها

١٦ ـ وجودات / ساير النسخ: الوجودات [ص]

١٧ ـ دا : ـ كل

١٨ ـ ح. ق. دا. آ. س : الموجودات

١٩ ـ م : الكل [غ. مخالف للمتن]

٢٠ ـ م : ـ مثل [غ . مخالف للمتن]

٢١ ـ م : ـ سر آخر [نسيان من الكاتب] ح. ق. س. آ: سر آخر فيها / دا: سر آخر

٢٢ ـ دا : بوجوده

٢٣ ـ لوقال " فالذهن لوترائت... " لكان أصح و أبلغ

٢٤ ـ دا : انحاء [غ . لاختلال الوزن]

٢٥ ـ دا : يكون [مرجوح . لتأنيث المرجع]

٢٦ ـ آ: نور [غ . لحكم التشبيه]

٢٧ ـ م : حقيقته / ساير النسخ: حقيقة الوجود [راجح]

٢٨ ـ ساير النسخ: + فقلنا

٢٩ ـ ق. ح. س: حقيقتا

٣٠ ـ سائر النسخ: متمسک

٣١ ـ ق: و المجعول وجود

٣٢ ـ دا . آ . : ـ فيما

٣٣ ـ ساير النسخ: التميز

٣٤ ـ م : ـ اسرار [نسيان من الكاتب]

٣٥ ـ دا: + أى ذاک المذكور

۳۶ـ آ: + ان

۳۷ـ آ: للرخصة

۳۸ـ م: تبخیر / سایر النسخ: تبخر [ص. عطفاً علی " یدفع "]

۳۹ـ م: بالمرض (نسخه: بالبرص) / سایر النسخ: بالبرص [ص]

۴۰ـ دا: الدور

[أحكام الحيض و النفاس و الاستحاضة و أسرارها]

الحيض من تسع إلى خمسينا فى قرشية إلى ستينا
أقله ثلاثة أيام أكثره العشرة بالتمام
ودم حيض هو اسود وحَرّ أو كان أحمرا و بالدفع يُدر
و دم الاستحاضة جا اصفرا رقاو باردا و فاتراجرىٰ
فما على العشرة واقف فهو حيض و إلا فلكل حكمه
فذات عادة بهاتمسكت وذات تمييز به تعلقت
لأهلها المبتدئة منتسبه وللتميز و كذا المضطربه
بفقده حكم الاخيرة ارتجع إلى الروايات و أسماعا قرع
والحكم من حل و حرمة كما فى الجنب فى جل ما تقدما
ولا لها صلاة أوصوم ولا طواف تقضى صومها لا أولا
وغسلها كسايرالاغسال مع توضئو وفى الجنابة ارتفع

* * *

ذا الدم والمنى عنصرالبدن والبدن أشد رجسا من وثن
و غافل مبتهج بالبدن شرلدى أهل الهدىٰ من وثنى
ولم تحط حساكمن سواك بك وذا إليك رمزة من فاطرك
أن لاترى الطبع الدنى وقِفِ بجنبك الأمرىِ ونفسك اعرف
كيلاترى كمن نسوالله فقد أنساهم *أنفسهم* إلا الجسد
لاتعدعنك بك للكل اتسا اسيك فيك دافع عنك الأسيِ
كلَ الكمال من وجودك اقتبس منك اثنتا عشرة عينا تنبجس
وكل ناديستضى من بائنه والقلب ناديستضى من باطنه
فمن هنا مغلظ حكمهما تبالنفس محوًما إلتئما[١]
بعكسه طوبى لنفس قدفنت فى حضرة القدس و منها حييت
طاهرة بطهرها مطهرة لا حبذا المقابل ما اكفره
فالغبن فى مقابل الغبطة جا والطهر و اللوث كنورودُجىٰ

و إنـــما صـــلاتَها مـــاقضيت ‏ کـــيلاتری فـی أمـر زوج اهـملت
أکـــثر هـــن مـــثل حـــيوانـات ‏ للأنس زی الإنس لابســـات
و إذ تـــری الذانَـــی للـــعالی فـدا ‏ فـــجانب الزوج يـــراعیٰ لاعـتدا
مـــن ثـــم فـــالطلاق کـان بـيده ‏ وجـــاز فـــی التـــزويج عـن تـوحده

* * *

دم النـــفاس مـــع تـــولد وقـــع ‏ أو بـــعد ان يـــخرج الاعـضاء جـمع
أقـــلة اللـــحظة وادر أکـــثره ‏ مـــا اعـــتيد فـــی الحيض و الإ عشرة
فـــلانفاس إن تـــضع بـــلادمٍ ‏ أو إن تـــضع مـــاليس نشـــوالآدمي
فـــهو کـــمثل الحـــيض إلا فـــی الاقَـل ‏ وحکـــمه کـــحکمه فـارجـع تـصِل[۲]
رســـوم الاســـتحاضة شـــهيره ‏ قـــليلة وســـيطة کـــثيره
فـــدمتها غب اعـــتياد اســـتمر ‏ او بـــعد يأس اونـــفاس أو عشـــر
فـــالقطن فـــی القـــليلة يـــبدل ‏ کـــل صـــلوة بـــوضوء تـــفعل
ومـــوجب الغســـل أخـــير و وسـط ‏ ووســـط غســـل لصـــبحها فـقط
غُســـل لظـــهريها بـــغُسل آخَـــر ‏ لدی عشـــائيها لقســـم آخِـــر[۳]
و حکـــم کـــل مـــع شـيئی زايـد ‏ لمـــاتلی بـــمقتضی القـــواعـــد

* * *

ذاحـــيث حکـــمه أخـــف مـاعدا ‏ کـــمبدء الجـــثمان بُـــلغة الهـدیٰ
او ذا الدم کـــالفضل مـــن عـنصره ‏ ولايســـاوی الفـــرع مـع مـصدره

نبراس[۴]

فی غسل الحيض

الحيض دم يقذفه الرحم إذا بلغت المرئة ، ثم يعتادها فی اوقات[۵] معلومة غالباً لحکمة تربية الولد، فاذاحملت صرف الله ـ تعالی ـ ذلک الدم[۶] إلی تغذيته ، فإذا وضعت الحمل خلع الله تعالی منه[۷] صورة الدم و کساه صورة اللبن[۸] لاغتذاء الطفل ، فإذا خلت المرئة من حمل ورضاع بقی ذلک الدم لامصرف له ، فيستقر فی مکان ، ثم يخرج فی الغالب فی کل شهر ستة أيام أو سبعة أو أقل أو أکثر، بحسب قرب المزاج من الحرارة و بعده عنها . کذاقال العلامة الحلی ـ رحمة الله عليه ـ فی

قواعده.

قوله[٩] " وكساه صورة اللبن " ليس المراد أن اكتساءالدم بصورة اللبن إنما هو في [الأمعاء][١٠]، فإن ذلك الاكتساء إنما هو إذا وصل إلى الثدى، فتصرفت فيه مغيرّة الثدى بخصوصية قابلية لحومه الغددية[١١]، فخلعت منه صورة الياقوتة[١٢] الحمراء و تلبّس[١٣] بصورة الدرة البيضاء، بإذن الله ذى العظمة و الكبرياء[١٤]. و هذا معنى استناد هذه الأفعال إلى الله ـ تعالى ـ لابطال القوىٰ و الطبايع، فإنه أعز و أكرم و أجل و أعظم[١٥] من مباشرة الأفعال الدنية. ثم لا ينافى هذا توحيد الأفعال، فإن جميع القوىٰ والطبايع مظاهر قدرة الله ـ تعالى ـ ومجالى فاعلية الله، ولاحول و لاقوة إلابالله.[١٦]

من تسع من السنين إلى خمسينا منها، وفى قرشية إلى ستينا. ثم أقله، أى أقل الحيض، الذى لايجوز الأقّل منه، **ثلاثة أيام، و أكثره كذلك العشرة** من الايام بالتمام.

وعلاماته ما قلنا: **و دم حيض هو أسود و حَرٌّ اوكان احمراً وبالدفع يُدر**، سواء كان مع الحمرة أو مع السواد.

وعلامات دم الاسحاضة ماقلنا: **و دم الاستحاضة جا[١٧] اصفرأر قاو بارداً و فاتراً جرىٰ فما**، أى دم، **على العشرة** من الايام **واقف فهو حيض و إلافلكل حكمه**، أى لكل من اصناف الحائض الآتية، من ذات العادة و ذات التميز و المبتدئة و المضطربة، حكمه المختص به: **فذات عادة**، شروع فى تفصيل احكامها، بأن ذات العادة **بها** أى بعادتها **تمسكت، و ذات تمييز به**، أى بالتميز، **تعلقت، و لأهلها المبتدأته منتسبة وللتميز**، أى المبتدأته ترجع ألى التميز، و مع فقده ترجع[١٨] إلى عادة أهلها، و إن اختلفت ترجع إلى أقرانها، **و كذا المضطربة** ترجع إلى[١٩] التميز، **ثم بفقده**[٢٠]، أى فقد التميز، **حكم الأخيرة**، أى المصطربة **ارتجع إلى الروايات و أسماعاً** <مفعول قدم> **قرع**، أى كيفية الرجوع إلى الروايات، فى الكتب الفقهية مسطورة و قد قرع أسماع الطلاب.

و أما الأحكام، من[٢١] الحلال و الحرام عليها و أن أى شيئ يباح لها و أى شيئ يحرم عليها، فهى كاحكام الجنب، من[٢٢] حرمة قرائة العزائم و حرمة المسّ المذكور و الكون فى المساجد كالكون، و كذا الباقى، كما قلنا: **والحكم من حل و حرمة كما فى الجنب فى جُلّ ما تقدما**، أى فى معظمه، لافى اقلّه، كحلية وطى المرئة مع جنابتها و حرمته حال حيضها[٢٣] **و لا لها** <خبر مقدم على اسم لا و هو> **صلاة أوصوم و لاطواف**، لكن تقضى صومها، **لاأولا**، أى لاصلاتها.

و غُسلها، أى غسل الحائض، **كساير الأغسال مع توضئ، وفى الجنابة**، أى فى غسلها **ارتفع**، أى التوضئ.

سر[۲۴]

ذا[۲۵] **الدم والمنی عنصر البدن** و أصله ، فإن البدن من عالم الخلق كما أن الروح من عالم الأمر. **والبدن،** حیث یصیر كالصنم[۲۶] ، **اشد رجساً من وثن** ، اقتباس من الایة الشریفة *فاجتنبوا الرجس من الأوثان*[۲۷] ؛ و إذا كان الفرع كذلک ، فكیف الأصل ؟ . **و غافل مبتهج بالبدن شر**[۲۸] ، أی أسوء حالاً ، **لدیٰ أهل الهدی من وثنی** < بیاء النسبة > .

حكمة[۲۹] **شامخة ،**

تدل علی أن المبتهج بالبدن كعابد الوثن ، و هی قولنا :

ولم تحط حساً كمن سواک بک <متعلق بالإحاطه> أی فطرت علی أن لاتحسّ[۳۰] وجهک الطبیعی كما تحسّ[۳۱] وجه من سواک ، وبعكس هذا من سواک ، رمزاً من الله ـ تعالی ـ إلی أنه ینبغی لک أن لاتری طبیعتک ، بل لابد أن تعرف نفسک ، كما قلنا : **و ذا الیک رمزة من فاطرک أن لاتر الطبع الدنّی وقف بجنبک الأمری و نفسک اعرف ، كیلاتریٰ كمن نسوا الله فقد أنساهم أنفسهم الإ الجسد** ، اقتباس من الآیة الشریفة *نسوا الله فأنساهم أنفسهم*[۳۲] . و هذه بمنزله عكس نقیض لقوله ـ علیه السلام ـ من عرف *نفسه فقد* عرف ربه . وقولنا " الإ الجسد " اشارة إلی أن هنا ، بعلاوة نسیان النفس شیئاً آخر ، و هو التأدیة إلی الجهل المركب ، لأنهم اعتقدوا أن ذاتهم هذاالجسد المادی المحسوس الممسوح المعینة المورخ بتاریخ مخصوص الواقع فی الوضع المكانی و فی الجهة السفلیة ، و الحال أن النفس الانسانیة مجموع صور العالمین . وقال فی القدسی فی حق المؤمن لا یسعنی *أرضی ولاسمائی ولكن یسعنی قلب عبدی المؤمن* .

لاتعد[۳۳] ، لاتتجاوز ، **عنک** ، عن نفسک ، واطلب معرفة الكل من معرفتها **بک** <متعلق بما بعده> **للكل اتّسا** ، اقتداء ، أی أنت مطلوب الكل و الحق مطلوبک . آسیک ، أی طبیبک **فیک** ،كما قال ـ علیه السلام ـ :

دواؤک فیک و ما تبصر	**وداؤک منک و ماتشعر**

دافع عنک الأسیٰ ، أی الحزن < ذكراللازم و أرید الملزوم > . **كلّ الكمال من وجودک اقتبس** . فی الحدیث : *اعرفوا الله بالله و الرسول بالرسول و أولی الأمر بالأمر بالمعروف و النهی عن المنكر*؛ وقس علیه غیره. **منک اثنتا عشرة عینا تنبجس** ، باءی تأویل لها . **وكل نادٍ وبیت یستضی**

من باينه ،و القلب نادٍ يستضى من باطنه ، أى كل بيت إذا اريد أضائته أدخل عليه منير من خارج و بيت القلب إذا أراد الله إضأمئته أخرج له منير من داخله و مكمنه كبئرٍ ينبع ماؤه منه .

و إذا عرفت هذا ، فمن هنا مغلّظ حكمهما ، أى حكم الدم والمنى ، مثل أن كلاً منهما يوجب الغسل ، و مثل كثير من أحكامهما المشتركة ، و مثل أن ما[٣٤] دون الدرهم البغلى من هذا الدم و الدمين اللّذين هذا أصلهما غير معفو فى الصلاة .تباً و خساراً لنفس هى محو ماالتئما منهما ، و هو البدن ، بحيث صارت كانها هو و تشير[٣٥] إليه بأنا و ، بعكسه ، طوبىٰ لنفس قدفنت فى حضرة القدس و منها حيّيت ، حياةً قدسيةً لاطبيعية ، و أشرقت أرض وجودها بنور ربها ، طاهرة ، أى هذه النفس القدسية ، بطهرها ، أى طهر حضرة[٣٦] القدس و التنزيه ، مطهرّة <بصيغة اسم الفاعل> ، لاحبذا المقابل ، الذى من اهل الظلمة و اللوث ، ما أكفره . فالغبن الأفحش الذى للمقابل فى مقابل الغبطة العظمى الغاية القضوىٰ[٣٧] جا والطهر و اللوث متقابلان كنورودجىٰ .

سر[٣٨] ، فى عدم قضاء صلاتها

و إنما صلاتها ما قضيت ، كيلاترىٰ[٣٩] بفعل القضاء فى أمر زوج أهملت[٤٠] ، لتكرر قضاء الصلاة فى كل شهر ، بخلاف قضاءالصوم ، فإنه فى كل سنة مرة . أكثرهن مثل حيوانات بحسب الباطن ، ولكن للأُنس و ألفة الأزواج ذىّ الإنس ، أى هيأة الإنسان < مفعول قدم > ، لابسات بحسب الظاهر[٤١] ، بقوة العزيز المقتدر . واذترى فى مواردشتى الدانّى[٤٢] للعالى فدىٰ فجانب الزوج يراعىٰ <بصيغة المجهول> و لا اعتدا[٤٣] فى ذلک . من ثم، أى من أجل مراعاة الشرع جانب الزوج ، فالطلاق كان بيده ؛ و أيضا جاز ، أى تجاوز الزوج فى التزويج عن توحّده ، أى توحد التزويج ، فيجمع بين المتعدد إلى أن يبلغ النصاب فى الدائمة و أى عدد شاء فى المملوكة والمنقطعة .

نبراس[٤٤]

فى غسل النفاس

دم النفاس مع تولد وقع ، أو ليس معه ، بل بعد أن يخرج الأعضاء ، أى اعضاء المولود[٤٥] ، جُمع. أقله ، أى أقل دم النفاس اللحظة وادر اكثره ماعتيد فى الحيض ؛ و إلا ، أى و إن لم يكن لهاعادة فى الحيض ، فأكثره عشره . فلانفاس إن تضع بلادم ، أو إن تضع ماليس نشو الآدمى . وهو ، أى النفاس ، كمثل الحيض ، إلا فى الأقل ، وحكمه كحكمه ، فارجع ، تصل .

نبراس[٤٦]

فى غسل الاستحاضه

رسوم الاستحاضة شهيرة ، **قليلةً** كانت **أو وسيطةً او كثيرة** . فالقليله أن يلطخ الدم باطن القطنة ولم يغمسها ، والوسيطة أن يغمسها ولم يسل، والكثيرة[٤٧] أن يسيل إلى الخرقة . **فدمها غبّ اعتياد استمر**، أى دم الاستحاضة مازاد على العادة ، **او بعد يأس أو بعد نفاس أو بعد عشر**[٤٨] أيام هى أكثر الحيض . **فالقطن فى القليلة يبدّل** ، لعدم العفو عن هذا الدم مطلقا ، **و كل صلاة بوضوءٍ تفعل ، ولا** غسل هنا . **و موجب الغسل اخير أو**[٤٩] **وسط** ، **و لكن وسط** ، أى فى الوسط عليها[٥٠] **غسل لصبحها فقط** ، و لكن عليها سواه[٥١] المرئة **غسل لظهريها** يجمع بينهما **بغسل** ، أى مع غسل آخر لدى عشائيها يجمع بينهما ، و هذان الغسلان لقسم **آخر لدى عشائيها** يجمع بينهما ، و هذان **الغسلان لقسم آخر** <بكسر الخاء> . **و حكم كل واحد**[٥٢] من الثلاث **مع شيئى زايد لما تلىٰ** ان كان له ما تلاه مثل الغسل الذى للغداة بجب للاخر و مثل تغيير القطنة و الخرقة و غيرها، **بمقتضى القواعد** .

سر[٥٣]

ذا ، أى دم الاستحاضة ، **حيث** <تعليلى> **حكمه أخف ماعدا كمبدء الجثمان الذى هو بـلغة الهدىٰ** ، أى خفة أحكام دم الاستحاضة باعتبار أنه كدم هو مادة بدن يكون ذريعة لتحصيل المعرفة و تحصيل السعادة الأخروية ، **أو** باعتبار **أنه ذاالدم كالفضل من عنصره** ، أى كالفضل مما هو أصل بدن المولود و جزئه ؛ **ولا يساوى الفرع مع مصدره** فى الاحكام .

الهوامش

١ ـ يقرء بقطع الهمزة للضرورة الشعرية

٢ ـ لايخفى ضعف القافية

٣ ـ لايخفى ضعف القافية

٤ ـ م : ـ نبراس [نسيان من الكاتب]

٥ ـ دا : اوقاتها

٦ ـ ح. ق. آ. س: ـ الدم

٧ـ سایر النسخ: عنه

٨ـ م: ـ اللبن سایر النسخ: + اللبن [ص]

٩ـ حاشیة من المؤلف علی، نقله عن العلامة آنفا

١٠ـ جمیع النسخ: الأوردة [" روده " فارسیة راجعة الی RoT البهلویة (فرهنگ فارسی معین)، فلا تجمع کذلک]

١١ـ دا : الغددّی

١٢ـ دا : الیاقوتیة

١٣ـ م : تلبث / سایر النسخ: تلبس [ص]

١٤ـ م : ـ والکبریاء / باقی النسخ: + و الکبریاء [راجح، لاقتضاء السجع]

١٥ـ ح. ق. س: ـ و أجل و أعظم

١٦ـ ما قاله المؤالف إجمالا فی بیان کیفیة استناد الأفعال الطبیعیة إلی تعالی فی غایة المتانة، لکن ما أورده بیانا لکیفیة استحالة الدم لبنافلیس مما یرجع فیه إلی الفقیه و الفیلسوف و أمثالهما.

١٧ـ م : ما / باقی النسخ: جا [ص]

١٨ـ باقی النسخ: ـ ترجع

١٩ـ م : ـ اقرانها و کذاالمضطربة ترجع الی [غ] / سائر النسخ: + [ص]

٢٠ـ م : یفقده / باقی النسخ: بفقده [ص]

٢١ـ م : عن / باقی النسخ: من [ص]

٢٢ـ م : عن (نسخه : من)

٢٣ـ م: ـ أی فی معظمه، إلی قوله، حیضها / باقی النسخ: + [راجح، لزیادة الإفادة]

٢٤ـ م : ـ سر [نسیان من الکاتب]

٢٥ـ ق . م : ذالدم [سهو من الکاتب]

٢٦ـ م : ـ حیث یصیر کالصنم / باقی النسخ: + [را. لأن البدن لیس مطلقاً کذلک]

٢٧ـ الحج ، ٣٠

٢٨ـ م : شراً [غ] / باقی النسخ: شر (بالرفع) [ص]

٢٩ـ م : ـ حکمة [نسیان من الکاتب]

٣٠ـ م : لم تحسن / سایر النسخ: لاتحس [راجح بل متعین معنا]

٣١ـ م: تحسن / باقی النسخ: تحسّ [راجح، بل متعین]

٣٢ ـ الحشر، ١٩

٣٣ ـ م . دا . آ . س : ساقطه من تلک النسخ ، الی قوله "ینبع ماؤه منه" [الأولی الإثبات، لان قوله " اذا عرفت ... " فیما بعد، متفرع علی ما قبله ، مع انه یستلزم حذف ابیات.]

٣٤ ـ ح. ق. س: ما أن

٣٥ ـ دا : یشیر / آ: نشیر

٣٦ ـ م : حضرت [غیر معمول خطا]

٣٧ ـ آ : ـ الغایة القصویٰ

٣٨ ـ م : ـ سر [نسیان من الکاتب]

٣٩ ـ دا : یُری

٤٠ ـ هذا الإهمال أمر طبیعی و امتثال لحکم الله عزوجل، و فی الحقیقة لیس بإهمال و لا للزوج حق فی تلک الأیام حتی یهمل

٤١ ـ قدمر نقد هذا الکلام و ما بعده فی مقدمة المصحح، فراجع

٤٢ ـ دا : تری الدانی فی موارد شتیّٰی للعالی

٤٣ ـ دا : لاعتداء[غ . ، لاختلال الوزن]

٤٤ ـ م : ـ نبراس [نسیان من الکاتب]

٤٥ ـ م : ـ أی اعضاء (یخرج الأعضاء المولود جمع) دا: ـ المولود (یخرج الاعضاء أی أعضاء جمع) [المختار من المتن مرکب من النسختین، و ان کانت نسخة " م " وحدها صحیحه ایضا.]

٤٦ ـ م. دا: ـ نبراس / سائر النسخ: + [ص]

٤٧ ـ م : والکثرة [غ] / باقی النسخ: و الکثیرة [ص]

٤٨ ـ القیاس " عشرة أیام "

٤٩ ـ ق : و

٥٠ ـ ح. ق: علی المرءة

٥١ ـ م. دا. آ: ـ علی / ح. ق. س: + علی [ص]

٥٢ ـ سایر النسخ: ـ واحد

٥٣ ـ م : ـ سر [نسیان من الکاتب]

[أحكام غسل مس الميت و أسرارها]

ليغتسل من مس ميتاماشهد | من قبل تطهير و بعد أن برد
كحكم كل حكم جزء انفصل | لكن إذا كان على العظم اشتمل
ومثله المبان من حى وفى | عظم مجرد بقولٍ زيّف

* * *

إن الحياتات ثلاثا قسمت | حياةٌ الوجود فى الكل سرت
حياةٌ الادراک و الفعال | فالحى ذاالدرّاک و الفعال
حياةٌ اخرىٰ حكمة و معرفة | فالعالم الحى بهذه‌الصفة
بل بالثلاث كلها ثم الرتب | عم وخص و أخص من نسب
فمن يجالسن جاهلا قدمس من | أحواله فليغتسل توبا فمن
والعدم الشأنى فى الإنسان | فليس منه ميت الحيوان

نبراس[١]

فى غسل مس الميت

ليغتسل من مس ميتا ما < نافية[٢] > **شهد** ، فخرج الشهيد ، **من قبل تطهير** بالغسل **و بعد أن برد** <الظرفان متعلقان بالمّس> . **كحكم** كل فى وجوب الغسل بمسّه ، **حكم جزءٍ انفصل** من الكلّ ، **لكن إذا كان** ذلک الجزء **على العظم اشتمل** . **ومثله**فى وجوب الغسل أيضاً **المبان من حى** بالشرط المذكور . **و فى** مسّ[٣] **عظم مجرد** عن اللحم مبان عن حيّ أو ميت الغسل واجب **بقول زيّف** ، أى مردود ، لاستناده إلى الدوران و هو دليل ضعيف كما حقق فى موضعه .

سر[٤]

إن الحياتات ثلاثاً قسّمت : إحديها : **حياة** هى **الوجود**[5] و هو **فى الكل** ، أى كل الإشياء **سرت** . و ثانيتها **حياة** هى **الإدراک والفعال** بكسرالفاء[6] ، **فالحى ذا** < بدل من الحى > هو **الدّراک و الفعّال** ، كما هو المشهور فى تعريف الحى . و ثالثتها **حياة أخرى** هى **حكمة و معرفة** . و اذا عرفت هذا ، **فالعالم** هو **الحى بهذه الصفة** ، **بل** هو**الحى بالثلاث** من الحياتات **كلها** . **ثم**الرتب فيما بينها أن الاولى

عَم ، أى عام و الثانية **خصّ** ، أى خاص ، إذ يصدق على مثل الخراطين و مافوقها لاعلى مادونها ، و الثالثه **أخص من نسب** <متعلق بالرتب> ، و قدمر تفصيل فى ذلک . و إذا عرفت هذه نقول :

فمن يجالس جاهلاً قدمسّ من أحواله ، أى أحوال ذلک الجاهل ، **فليغتسل توباً** ، أى من حيث التوب ، **قمن** ، أى بتوب حقيقى ، وليجتنب عنه بتجنب تام ، فإن الجاهل ميت ، صحبته يـميت القلب.

و لماكان هنامظنة سؤال و هو أنه : لِمَ لم يوجب مسّ ميت الحيوان غُسلاً ولا مصاحبة الحى منه توبا ؟ قلنا : **والعدم الشأنى فى الإنسان** ، أى الجهل الذى هو عدم العلم عّما من شأنه أن يكون عالماً مخصوص بالإنسان **فليس منه ميت الحيوان**

الهوامش

١ ـ م : ـ نبراس [نسيان من الكاتب]

٢ ـ دا : ـ نافية

٣ ـ دا : ـ مسّ

۴ ـ م : ـ سر [نسيان من اكاتب]

۵ ـ سائر النسخ: ـ و هو

۶ ـ م : ـ بكسر الفاء، الى قوله، الفَعّال / سائر النسخ: + [ص. لاستلزام الحذف لحذف كلمات من البيت]

[أحكام الاموات و أسرارها]

حــق عــلينا شــرح حــال المحتضر تــوجيهه القــبلة حــتما مــعتبر
مــن ســنن أكــيدة تــلقينُه شــهادتين و ليــقرّردينُه
إقــراره الأئــمة الاثــنى عشــر عــليهم الســلام مــادارالقــمر
وليُــتْلَ قــرآن له ولْــيسرجِ لُــقن أيــضا كــلمات الفــرجِ
غُــمضْ عــيناه و فــوه طَــبِقا غُــطى واليــدان مــنه أطــلقا
و عــجل التــجهيز إن لم يَشــتبه حــضور مــجنب و حــايض كــرِه

* * *

الحــق نــور كــل نــورقاهر بــحت وجــود كــل كــون بــاهر
المُــفن للأســماء والرســوم و عــنت الوجــوه للــقيوم
والمــمكن مــامنه قــد تــجردا عــقل و نــفس و هــماتعددا
جــزئى أو كــلى أو مــضاف أو مــطلق ذاتــلم وقــاف
إمــا بــدايــات عــلى الورود أو العــوايــد لدى الصــعود
روح النــبى هــو عــقل كــلى عــلى عــقولكم جــميعا يــملى
روح الولى مــثله كــلية مــن أنــفس تكــون لاهــوتية
ثــم هــماالله مــجلىٰ مــاجد وفــى الولاالمــطلق نــورواحــد
فــقطرات الأنــفس فــى مشــرعه ولمــعات العــقل مــن تشــعشعه
والفــرع تــبع أصــله بــالطبع فــوافــق الطبع بــحسن الوضــع
والإيــتمام ســنة انــيقة يــهدى الرقــيقة إلى الحــقيقة
و مــن يــمت إرادة فــلْيغمضِ عــماسوى اللــه و ضَــمتايرتضى
و كــان مــبسوط اليــدين بــالعطا و إنــه بــالعزلة لفــى غــطا
إســراجــه ظــل لنــور مــعنوى مــن مس روحــه بــنور ولوى
تــعجيل تــجهيز هــو التشــمير وســرعة لســالک يســير
كــان تــنحى مــا ســوى الأطــهار هــو اجــتنابه عــن الأشــرار

* * *

المـــيت المســلم أو بـــحكمه غَسّـــل كـــجزءٍ احـــتوىٰ بـعظمه
و ثَـــلّث الغســـل عـــلى الفــلاح بـــالسدر والكـــافور و القُـــراح
ذی ان تـــعذرت فـــبالمقدور لايســـقط المـــيسور بـــالمعسور
كـــلا الخــليطين إذا تــعذرا فـــبالقراح غســلن بــلاامــترا

* * *

مـــثلّث تـــوحيد صـــديقينا تـــوحيد فـــعل أن يـــرى يـــقينا
كـــل الفـــعال فـــانيا فـــی فـعله و كـــل حـــول و قـــوىٰ فـــی حَـوله
و بـــعد ذاک كـــان تـــوحيد الصـفة بـــجعل كـــل قـــدرة و مـــعرفة
مســـتهلكا فـــی عـــلمه و قـــدرته بـــل كـل عـليا صـفة فـــی صـفته
تـــوحيد ذات أن يـــرى كـــفاحا كـــل الوجـــود مـــحقه قـراحـا
كـــالغسل بـــالماء القـراح ذاكـما ذانک مـــثل الآخـــرين عـــلما
ثـــم لأهـــل الجـــنة خـــمور وهـــی شـــراب خـــالص طـــهور
و مـــا بـــمزج زنـــجبيلی و مـــا بـــمزج كـــافور و مـــا تسـنّما

* * *

الكـــفن الواجب مـــنه مـــئزر ثـــم قـــميص و إزار يَـــغمر
مـــما صـلاة الرجـل فـيه تِـصح و مـــع ضـــرورة فـــمقدورا أُبِـح
بـل يـبدل الجـنس مـع الضـرورة بـــل يكـــتفی بســـاتر للـــعورة
تـــحنيطه بـــمسح كـــافورتجب والســـبعة المســـاجد له انـــتخب
أمـــا الشـــهيد فـــهو لا يكـــفن ولا يـــغسل بـــالثياب يـــدفن

* * *

تـثليت مـوت فـی السـلوک يُـذكر فأبـــيض و أخـــضر و أحـــمر
فـالأبيض الجـوع و يـصفوالقب بـه و هـو سـحاب يـمطر الحكـمة قِـه
و الأخـــضر لبس المـــرقع يُـــعد للـــقانع اخـــضرار عـــيش مـانفد
و الأحـــمر هـــو الجـــهاد الأكـبر ووصـــف ذی الداهـــية لا أقـــدر
فـذی الثـلاث المـوت الاخـتياری لبس قـــميص مـــئرز إزار
وســـيد الســلاک والحـــبيب مـــختاره مـــع ارتـــياض طـــيب

ثـم الشــهيد الحـق كـان ديـتة | فـى ثـاره ذاقـدسرت طـهارته

* * *

ادفــنه والفـرض مـواراة الجسـد | صـوناله و غـيره أذى ورد
تـوجيهه للـقبلة بـوجهه | وبأ عـالى البـدن مـن فـرضه
وجـنبه المُـثوىٰ بـالأرض الأيـمن | هـذى هـى الفـرض و بـاقى سـنن
بـالسنن تـغسيلا أو تكـفينا | أو غـير ليس كـبهم ضـنينا

* * *

و نـور الانسـان و ان شـاب الدجـى | فـالهيكل الجـامع للـتوحيدجا
طـبع لدى الحـدوث جسـمانى | وفـى البـقاء هـو روحـانى
و مـجمع الصـفات تشـبيهية | و مـظهر النـعوت تـنزيهية
كـما بأوج المـلكوت طـاير | فـبحضيض المـلك أيـضا سـاير
كـما هـو الفـعّال للـتعقل | يـدرك بـالاحساس و التـخيل
والبـدن المـقبور مـن مـراتـبه | فـليخترم فـليس مـن مـثالبه
مـن ذاقـرابـين و زور شَـرَعا | فـى الحكـم عـظمه الرمـيم تـبعا
و غـير مـا عـرفت من قـبر الجسد | قـبور أخـرى للـنفوس تـستند
فـالجثث غـلف كـذاالبـرازح | و أخـر عـلايق طـخاطخ
وضـغطها المـعلوم للـمراقب | إن قـبل أن يـحاسب يـحايسب
بـعكس هـذا أنـفس تـدسيه | فـى روضـة مـن نشأة عـقلية
كـما بـداروح هـو الطـبع فـقط | روح عـداه و غـدا عـقلا بسـط
ولكـن اعـدل أعـط كـلاحكمه | والجـمع خـذولاتغادر جسـمه

الكلام[۱] فى غسل[۲] الاموات

نبراس[۳]

فى الاحتضار

حق علينا ، أى يليق بنا، شرح حال المحتضر . فنقول[۴] :

توجيهه ، إى توجيه المحتضر ، الى القبلة حتماً معتبر . ثم من سنن أكيده تلقينه شهادتين ،

شهادة التوحيد و شهادة ألرساله . وليقرر دينه ، إقراره < بدل من دينه > ، وفيه تأكيد و اشارة الى انه لايقرر الدين الابالعرفان بحقّ الأئمة الاثنیٰ عشر ـ عليهم السلام مادار[5] القمر ـ ، كما قال الرضا ـ ع ـ من قال *لاإله إلا الله وجبت له الجنة و نحن من شروطها* . وليتل قرآن له . وليسرج[6] عنده . لقن أيضا كلمات الفرج ، و هى *لاإله إلا الله الحليم الكريم ـ الى آخرها* ـ . غمّض عيناه ، وفوه طبقا[7] . و غطى بثوب . واليدان منه أطلقا . و عجل التجهيز إن لم يشتبه[8] . و من المكروهات أنه حضور مجنب و حائض عنده كره .

أسرار[9]

فى تلقين الإقرار بالشهادتين و الأئمة

الحق < ـ إلى آخره ـ متعلق بشهادة التوحيد > نور كل نور ، كما فى الدعاء : *يا نورالنور ، يا منورالنور ، يا خالق النور ، يا مدبّر النور ، يا نوركل نور* ؛ قاهر ، كما قال ـ تعالى ـ *وهوالقاهر فوق عباده*[10] ؛ بحت وجود و حقيقة وجود كل كون ؛ باهر و هوالمفن للاسماء والرسوم ، لأنه الوجود الذى لااسم ولارسم له ، وعنت الوجوه للقيوم ، اقتباس من الوحى الالهى.[11] والممكن < ـ الى آخره ـ متعلق بشهادة الرساله و حقيقة[12] الائمه[13] > ما منه قد تجردا و ليس ماديّا . عقل و نفس و هما تعددا . فكل منهما جزئى أوكلى أومضاف فى الكلية[14] أو مطلق ، أى مرسل من القيود والتعلقات . ذا ، أى المطلق الوسيع قلم أعلى وقاف ، أى قاف القدرة الإلهية إما بدايات على الورود والمورود على المواد كالعقول التى هى الفراغ فى السلسلة النزولية ، و هى وسائط فيضه أو العوايد لدى الصعود هى الخواتم فى السلسله الصعودية .

إذا عرفت هذه فاعلم : أن روح النبى هو عقل كلى حالكونه على عقولكم جميعا يملى <به يتعلق الجارّ و المجرور> ؛ و روح الولى مثله ، أى مثل روح النبى ـ ص ـ ، كلية ، من أنفس تكون لاهوتية . ثم هما ، أى الروحان ، لله مجلیٰ ماجدٌ ، أى لا امجد[15] و أعظم منهما ؛ و فى الولا المطلق ، أى فى مقام الولاية المطلقة[16] نور واحد . فقطرات النفس[17] من مشرعه ولمعات العقل من تشعشعه ، <الضمير راجع إلى النور ويمكن ارجاع الضميرين إلى الله ـ تعالى ـ> و مشرع الله هوالنفس الكلية اللاهوتية و تشعشعه هوالعقل ألكلّى ، والفرع ، الذى هو القطرات واللمعات ، تبع أصله الكلى بالطبع ، أى فى الوجود ، لأنه متقوم به ذاتاً و وجوداً تقوم الماهية بذاتياتها. فوافِقِ الطبعَ بحسن الوضع ، بأن تقر بالأصل و تشهد بحقيته[18] والإيتمام بالامام المطلق سنةٌ ، أى طريقة ، أنيقه يهدى

الرقيقة ، التى هى الفرع و المأموم ، إلى الحقيقة التى هى الأصل و الإمام .

أسرار[١٩]

و من يمت إرادة ، كماقال ـ ص ـ: *موتوا قبل أن تموتوا* ، **فليغمض عماسوى الله ،** هذاناظر إلى قولنا " غمض عيناه " . **وصمتايرتضى ،** ناظر إلى قولنا " وفوه[٢٠] طبقا " .

وكان مبسوط اليدين بالعطا ، ناظر إلى قولنا " واليدان " ـإلى آخره[٢١] ـ . **و إنه بالعزلة لفى غطا ،** ناظر إلى قولنا " غطّى " . وقس عليه . **إسراجه ظل لنور معنوى من مسّ روحه ،** أى روح الميت بالارادة **بنور ولوى ،** *فإن من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة الجاهلية* . **و تعجيل تجهيز هو** التشمير[٢٢] للسلوك الى الله و سرعة فيه لسالك يسير ، كما قال النبى ـ ص ـ *سيروا فقد سبق المفردون* . **كان تنحى ماسوى الأطهار عن المحتضر هواجتنابه ،** أى اجتناب الميت بالارادة عن **الأشرار.** هذا البيت ناظر إلى ذلك المكروه .

نبراس[٢٣]

[فى الغسل]

الميتَ المسلم أو بحكمه ، كطفله < مفعول قدم > **غَسّل ، كجزء احتوىٰ بعظمه ،** أى عليه ، فغسّله أيضا . **و ثلّث الغسل ـ** على الفلاح ـ **بالسدر و الكافور و القراح ،** أى بكل واحد مرةً .ذى ، أى الثلاثة جميعاً ، **إن تعذرت فبالمقدور منها غسّله ،** اذ *لا يسقط الميسور بالمعسور* **كلا الخليطين إذا تعذرا، لابان يتعذر واحد وتيسر واحد فبالقراح غسّلن وحده**[٢٤] **بلا امترا .**

سر

مثلثٌ < خبر قدم على مبتداء > **هو توحيد صديقينا :**

أولها : توحيد فعل ، وهو أن يرى يقينا كل الفعال فانياً فى فعله ، الضمير راجع الى الله لتعينه أولدلالة التوحيد عليه ، **وكل حول وقوىٰ فى حوله ،** تلميح إلى الكلمة العلية الواردة فى الشرع المطهر : *لاحول ولاقوة الا بالله العلى العظيم* .

وبعد ذاك كان توحيد الصفة ، ثانى التوحيدات ، **بجعل** < مصدر جعل بمعنى اعتقد > **كل قدرة و معرفة مستهلكا**[٢٥] **فى علمه و قدرته ، بل كل عليا صفة فى صفته .**

وثالثها توحيد ذات ، وهوأن يرى كفاحاً كل الوجود والذوات محقه ،أى ممحوقة ، تلميح إلى

اصطلاح العرفاء الشامخین حیث یطلقون " المحو " علی فناء الافعال فی فعله و " الطمس " علی فناء الصفات فی صفته " والمحق " علی فناء الوجودات فی وجوده ، **قراحاً** خالصاً . **کـالغسل** <خبر مقدم> **بالماء القراح ذا** < مبتداء مؤخر > ، **کـما ذانک الـتوحیدان مـثل الآخـرین** ، أی الغسـل بالسدروالکافور ، **عُلما** . **ثم لأهل الجنة خمور** مذکورة فی الکتاب الالهی ، **و هی شراب خـالص طهور** ، **و ما** ، أی شراب ، **بمزج زنجبیلی و ما** ، أی شراب ، **بمزج کافور** بالاضافة ، **و ما تسنما**، < و ما إما مقصورماء وإما موصولة وإما موصوفة > إشاره إلی قوله ـ تعالی ـ *مزاجه من تسنیم*[٢٦] ، أی مزاج الرحیق المختوم ، وهو مایمزج به ، من تسنیم ، و هو عین فی الجنة ینصب علی أهلها من علوٍ و هو أشرف شراب فی الجنة ، قال تعالی ـ: عیناً یشرب *بها المقربون*[٢٧] . و فی مجمع البیان : *أی هی خالصة للمقربین یشربونها صرفا و بمزج*[٢٨] *لسایرأهل الجنة* .

اعلم أن مشرب[٢٩] العرب فی شربهم[٣٠] مختلف : فمنهم من یشرب صرفاًکمایقول الشاعر :

یـاساق[٣١] لاتشـعشع الراح بـما **فهو یکفّ عاملاً عـن العـمل[٣٢]**

و یقول ابن الفارض :

علیک بها صرفاً وان شئت مزّجها **نعدلک عن ظلم الحبیب هوالظلم**

ومنهم من یشرب مزجاً ، کما یقول الشاعر :

فقلت اقتلوها عنکم بمزاجـها **فحبّ بها مقتولة حـین تـقتل**

و یقول الحریری توریةً :

یـاقوم کـم مـن عـاتق عـانس **ممدوحة الأوصاف فی الأنـدیة**

قـتلتها لا أتّـقی و ارثـاً **یـطلب مـنی قـوداً أودیـة**

و من مقالات حسان بن ثابت :

إن التـی نـاولتنی[٣٣] فـرددتها **قـتلت قـتلت فـهاتهالم تـقتل**

فالله تعالی حرّم أصنافها علی المومنین فی الدنیا و وعدهم فی الأخری للمقربین و المـمزوج لأصحاب الیمین ، و کلّم العرب بلسانهم و قال فی موعودات الجنة : *وأتوابها متشابها*[٣٤] .

اذا عرفت هذا نقول : کما أن التوحید أربعة ، بانضمام توحید الآثار ، أی توحید الماهیات ، إلتی هی مظاهر الأسماء الحسنی و الصفات العلیا ، کذلک الخمور أربع و یشرب بها من یموت بالإرادة ، کما قال افلاطون : مت *بالارادة تُحی*[٣٥] *بالطبیعة* . و هذه الخمور هی تجلیات[٣٦] العشـق الحـقیقی الممزوجة بحرارة القلب و حرمة الفواد، و هی کالزنجبیلی ، و ببرد علم الیقین و عین الیقین ، و هما

الكافورى و التسنيمى[٣٧] ، و حق اليقين كالصرف . وإنما ذكرنا توحيداتٍ ثلاثة بملاحظة اعتبارية الماهيات و الخمور ثلاث موافقة للثلاثة الغساله ، بملاحظة الصرف و الممزوج بالحارّ و الممزوج بالبارد . و فى ذلک *فليتنافس المتنافسون*[٣٨] .

نبراس

فى التكفين

الكفن الواجب منه مئزر ، ثم قميص وإزار يغمر[٣٩]، أى يشمل الجسد الميت ، كما يسمى بالشامل و اللفافة أيضاً . وأما جنسه فهو مما صلاة الرجل فيه تصحّ **ولكن مع ضرورة فمقد وراً أبح ،** فيجزى الإزار مثلاً . **بل يبدل الجنس مع الضرورة ،** فيجوز بالحرير مثلاً ، **بل يكتفى مع الضرورة بساتر للعوره . تحنيطه ،** أى تطييب الميت ، **بمسح كافور يجب ، والسبعة المساجد له ،** أى للمسح بالكافور ، **انتخب .**

أما الشهيد فهو لا يكفن ولا يغسّل ، بل بالثياب يدفن .

أسرار

تثليث موت فى السلوک يذكر . والتربيع أيضايذكر بإضافة الأسود ، و هو تحمل الملامة فى السلوک الى الله ـ تعالى ـ كما قال تعالى[٤٠] *ولا يخافون لومة لائم*[٤١] ، والمسالک مختلفة . **فأبيض وأخضر وأحمر . فالأبيض ،** أى الموت الأبيض **هو الجوع و يصفواالقلب به ، و هو سحاب يمطرالحكمة، قه** < امر من الوقاية > ، اقتباس من الحديث الشريف *الجوع سحاب يمطرالحكمة* . **والموت الأخضر لبس**[٤٢] **المرقع يعد .** والمرقع : الثوب الموَصّل من الخِرق الملقاة[٤٣] فى الطرق[٤٤] ، كما قال على ـ عليه السلام ـ *لقد رقعت مدرعتى هذه حتى استحييت من راقعها* . **للقانع اخضرارعيش مانفد ،** اذ *القناعة كنزلا ينفد* ففى الكلام إشارة إلى وجه تسميته هذاالموت بالاخضر . **والموت الأحمر هوالجهاد الأكبر ،** و هو المقاتلة مع النفس . ووجه التسمية بالأحمر واضح ، **ووصف** < مفعول مقدم > **ذى الداهية ،** أى المصيبة العظمى **لأقدر .**

فذى الموتات الثلاث ، الموت الاختيارى ، و هو[٤٥] **لبس قميص ولبس مئزر ولبس إزار . وسيدالسلاک ،** ناظرإلى التحنيط ، **والحبيبُ** < عطف على المضاف > ، أى حبيب الله ، **مختاره مع ارتياض ،** أى رياضة دائمة لنفسه المقدسه ، **طيب ،** كما قال : *اخترت من دنياكم ثلاث : الطيب* ـ

الحديث ـ. ثم الشهيد ، ناظر إلى قولنا "أما الشهيد" ، الحق < خبر > **كان ديته** < اسمها > **فی ثاره،** **ذا** ، أى دم الشهادة ، **قدسرت طهارته** ، إذالمصاحبة مسرّية ، ولذا لايغسل و بالثياب يدفن . وفی الكلام إشارة الی الحديث القدسی : *من عشقنی عشقته* ، *و من عشقته قتلته* ، *و من قتلته فعلی ديته* ، *و من علی ديته فاناديته* . فهذا الشهيد ، لسان حاله يقول مبتجحاً[٤٦] :

وأنّى لی التهديد بالموت راكـن ومن هوله أركـان غـيری هـدّت

وينطق بنظير ماقيل :

إذا ما أحلت فی هواها دمی فـفی ذری العزوالعلياء[٤٧] قدری أحلت
لعمری إن أتـلفت روحـی بـحبها ربحت و إن أبـلت حشـای ابـلّت

نبراس
فی الدفن

ادفنه و الفرض من الدفن مواراة[٤٨] الجسد **صونا** < مفعول لاجله > **له** ، أى للميت ، **و غيره** ، أى لغيره من الأحياء ، **اذیً** ، أى من أذی ، **ورد** . أما أذی الميت فمثل تضييعه و أماأذی غيره فلتأذيهم بعفونته و توحشهم برؤيته و غير ذلک. ولعله لهذا كانت الهنود يحرقون حبثث امـواتـهم ؛ ومـن هناورداستحباب بعد غورالقبر ؛ وما فی ملتنا البيضاء هوالتام الكامل .

توجيهه ، أى توجيه الميت **للقبلة بوجهه و بأعالی البدن منه من فرضه** ، أى من فروض الدفن . **وجنبه المثویٰ بالأرض**، أى المقام فيها **الأيمن** .

هذی المذكورات **هی الفرض و باق** ممالم يـذكر **سنن** . و **بالسنن تغسيلاً أو تكفيناً** أى فـيهما أوبحسبهما ، **أو غير** ، أى سنن غيرهما ، **ليس كتبهم** ، أى كتب الفقهاء ـ شكر الله مساعيهم ـ **ضنينا** ، بخيلاً . فلاباس بعدم التفصيل فی هذاالمختصر .

سر

ونورالإنسان فی هذالعالم المادی ، وإن شاب الدجی ، فلاغرو ، **فالهيكل الجامع للتوحيد جا** ، أى فجاء هيكلاً للتوحيد جامعاله وحدة جمعية ؛ تلميح إلى قول علی ـ ع ـ فی حديث: *الحقيقة نور يشرق من صبح الأزل فيلوح علی هياكل التوحيد آثاره* . **فالإنسان طبع لدی الحدوث جسمانی و فی البقاء هوروحانی** ، بيانه :

أن الإنسان فى أول الأمر طبع حادث جسمانى متبدل الجوهر و الذات على سبيل الاتصال باستكمال عقليه العملى و النظرى إلى الجوهر الباقى الروحانى العقلى إلى ماشاء الله المتعال. فالطبع يصير نفساً ، و النفس قلبا ، والقلب روحاً ، و قس عليها ساير اللطايف . لكن ليس معنى الصيرورة أن ينقلب أحدها إلى الآخربأن ينقلب الجسم المادى إلى الجوهر المجرد ولا بنحو التجافى لكل عن مقامه ،كماأن النزول أيضا[٤٩] ليس بنحو الانقلاب ولا بنحو التجافى ، بل معناها أنه بعد بلوغ كل إلى نصاب كماله[٥٠] يتصل إلى أنزل مراتب الآخر و الاتصال ليس معنىً إضافيا ، بل حقيقى ، فلا مفصل بين المراتب . والاتصال الوحدانى مساوق للوحدة الشخصية ، فلاتعدد اشخاص ؛ انما التميز للمراتب ثابت ، والتميز غير التشخص .

و الطبع الذى قلنا أنه من مراتب الإنسان إنما هو الطبع اللابشرطى و كذا النفس و القلب و غيرها ، لا البشرط لائى الذى يؤخذ فقط و[٥١] وحده .و إذاأخذ النفس مثلاً بشرط لاوالطبع لا بشرط فتلك النفس ليست من مراتب الانسان و ذلک الطبع من مراتبه ، مع أنها أشرف و هوأدون ، فالإنسان من أدون مراتبه التى *لم يكن شيئاً مذكوراً*[٥٢] ،كما جمع[٥٣] فى الاية الشريفة[٥٤] بين الانسانية و نفى الشيئية المعتدبها المذكورة ، إلى أعلى مراتبه الذى بمشية لله[٥٥] تعالى شخص واحد مع تبدلاته[٥٦] الذاتية واستكمالاته الجوهرية ، لاأن ذاته التى هى عقل بالفعل أو عقل فعال مثلاً واحدة مرتبة ولم يستكمل فى ذاته و إنما استكمل فى صفاته فقط ، ولا أن ذات النفس الجاهلة و ذات النفس الكلية الختمية[٥٧] ـ صلى الله عليه و آله ـ بحسب الجوهر واحدة والتفاوت بحسب الأعراض والصفات فحسب .

فالإنسان الكامل له وحدة جمعية حقيقية ظل الوحدة الحقة الحقيقية الإلهية ، و فيه *انطوى العالم الأكبر* ، و يقول :

فمن مطلعى النور البسيط كلمعة و من مشرعى البحر المحيط كقطرة

وإلى هذه المذكورات يشير قولنا : **و مجمع الصفات تشبيهية و مظهر النعوت تنزيهية** ، أى إنه مرآت جميع الصفات العليا التشبيهية و التنزيهية اللتين أشير إليهما بقوله تعالى *ليس كمثله شيى و هوالسميع البصير*[٥٨] ،**كما هو بأوج الملكوت طائر إذا شملته العناية و كمل فى العلم والعمل ، فبحضيض الملک أيضا سايرإذا خذلته و نقص بسوء إرادته فيهما** . وإنما كان سايرافى حضيض الملک ولوبعدالوفات ، لأن نفسه كانت اليفة بهذه الصور الناسوتية محبة لها ، فاذا فارقت منها بالموت الطبيعى كانت رهينة غصة وأليف حسرة بمفارقتها و اشتد تعلقها بصورها البرزخية . فتوجهها اليها توجهها الى هذه[٥٩] لان شيئية الشيئى بصورته ،كمن يصاحب مألوفاتٍ[٦٠] و يشتغل

بها، فإذا فارقته و ازورّت عن يده صاحَب صورها[٦١] الخيالية ، فمعلوم أنه بعد مشغول بها ، فهو غير فارغ فی الخلأ و الملأعنها .

وجه آخر :

إن الإنسان فی نشأة واحدة طاير بأوج الملكوت ، وذلک عند تذكره و تفكره فی الملأالأعلی و معرفة أسماء الله الحسنیٰ و صفاته العليا ؛ و ساير بحضيض الناسوت و ذلک عند نزوله بمقام القویٰ و الطبايع و فعله عمل البهائم والسباع، كل بلاتجاف ، ونعم ماقيل :

[٦٢] إسـراء سـری عـن خـصوص حـقيقة إلى كسـيری فـی عـموم الشـريعة
ولم أله باللاهوت عن حكم مـظهری[٦٣] ولم أنس بـالناسوت مـظهر حكـمتی

و هذا أنسب بقولنا : **كما هوالفعال للتعقل** ـ علی ما قـال الحكـماء : *إن العقل البسيط خـلاق للمعقولات التفصيلية* ـ **يدرک بالاحساس والتخيل** . فذلک جهة غـنائه[٦٤] ، حـيث بـلغ إلی مـقام الفعاليه للتعقل ، و هذا الإحساس و التخيل بمعونة القویٰ جهة فقره إلی البدن و قواه . **والبدن المقبور من مراتبه** ، لانه مادته بمعنی المتعلق ، و صـورته ظـل صـورته[٦٥] فـهو مـن صـقعه فـی الجـمله **فليختزم**[٦٦] لتلک المذكورات ، **فليس من مثالبه و معايبه** ، بل يكون أجمع وجوداً وأوسع كـمالاً، إذليس الوجدان للمراتب بنحو الخلع و اللبس ، بل بنحوالاستكمال و هو اللبس ثم اللبس . والوجود الناقص خير من العدم ، ولهذاكان من تمامية العالم الصادر من فوق التمام وجود هذاالعالم الناقص فيه ، ولو لم يكن هذا النقص فيه لكان ناقصا .

من ذا ، أی من كون البدن من مراتب[٦٧] ، **الإنسان و**[٦٨] **هو الإنسان الطبيعی و الناسوتی** ، كما أن العقل بالفعل هو الانسان الملكوتی بل الجبروتی **قرابين وزور** ، أی قرابين فی المزارات و المشاهد المشرفة، وزيارتها **شرعا فی الحكم كالحياة عظمه الرميم** < مرفوع > **تبعاً** ، أی تبع حياته حياة البدن، كما أن حياة البدن مطلقا بحياة النفس الحيه ، قال الله تعالی : *من يحيی العظام وهی رميم*[٦٩].

و غير ما عرفت من < بيان لما > **قبرالجسد** ، و هو صوری ، **قبور اخری غير صورية** ، **للنفوس تستند . فالجثث** ، أی الأبدان الطبيعية ، **غلف** ، أی قبور للنفوس ، و القبرلغةً : الغلاف . و قدمّر من كلام اميرالمومنين علی ـ عليه السلام ـ *وأجسادهم قبل القبور* قـبور . **كذاالبـرازخ** ، مـن القـوالب المثالية والصور الأخروية اللازمة لأعمالهم و ملكاتهم المحيطة بها، و أخر ، أی قبور أخرهی **علايق طخاطخ** ، أی ظلمة ، كما فی القاموس ، أی أغبرة العلايق الدنيوية الحافة حول النفس، كقبرأحاط بها،

و تراكمها تضغطها[٧٠] ، و يكون صورتها يوم البروز قبراً ضيقاً ضاغطاً صاحبها ، كما قلنا : **وضغطها المعلوم** <مبتداء و خبر[٧١] > للمراقب ، لاللغافل[٧٢] ، **أن قبل أن يحاسَب يحاسِب** نفسه < الأول مجهول و الثانى معلوم ، فعل شرط > ؛ قال تعالى : *كفى بنفسک اليوم عليک حسيباً*[٧٣] ، و قال النبى ـ ص ـ : *و حاسبوا انفسکم قبل أن تحاسبوا* .

بعكس هذا المذكور ، من أنفس مقبورة بقبور غير[٧٤] صورية ، **أنفس قدسية فى روضة واسعة** ، بحسب سعة وجودهم ، **من**< بيانية > **نشأة عقلية** ليست من ذوات الأوضاع والجهات و الأوقات و نحوها ، بل لاتعلق لتلک النشأة و من فيها بالعالمين الصوريين ، فإن توجه المفارقات بـمافوقها ، بعكس النفوس المتعلقة بعالم الصورة ، فكان النشأة العقلية مزارها و العـقول القـدسية والمـلائكة المقربون زائروها[٧٥] ، **كما بداروح هوالطبع فقط** ، و هوالروح الذى يظن نفسه هذاالبدن المحسوس و يشير اليه بأنا و أمثاله ، و بحسب ذاته ذاجهة و ذاوضع ، و ذاوقت بحسب حقيقة ذاته ، والحال أنه من أمر الله و من روح الله ، و عند كثير من الحكماء أصله العـقل الكـلى و ذلک هـو الحـقيقة و هـذا هوالرقيقه ، **فكذلک روح عداه** ، أى غيره، أوجاوز الطبع ولوازمه و **غدا عقلاً بسط** ، أى بسيطا[٧٦] أو منبسطا . فكما أن ذلک يشير بأناإلى مقام الطبع البدنى و النفس الحيوانية يشير هذا باناإلى ذلک العقل البسيط الكلى .

ولكن اعدل ، فبالعدل قامت السماوات والأرض ، **اعط كلاً منهما حكمه** ، فذلک متصف بصفات البهائم ، بل النبات و الجماد ، و هذا متخلق بأخلاق الروحانيين ، بل بأخلاق الله . **والجمع خذ** ، **ولا تغادر جسمه** ، و لاتهمل أحكامهما : فاحكم على من جمع بين الخلق و فعلية[٧٧] مقام الأمر والتمكن والاستقامة فيه ، كالنفوس النبوية والولوية ، بالحدوث و الدثور و الموت التركيب والفقر و غير ذلک من لوازم عالم الخلق . واحكم بالبينونة[٧٨] السابقة و التجرد والبقاء ببقاء الله و الغناء بغناء الله وأنه قدرة الله و مشية الله و كلمة الله لأنه من صقع الله . و من هناقال ـ تعالى ـ : *ومارميت اذرميت ولكن الله رمى*[٧٩] . وإذا جمعت بين الأمرين فزت بالحسنيين[٨٠] ـ فإنه الحسنة بين السيئتين، ولاتكون غالياً ولا مقصراً .

الهوامش

١ ـ م : ــ الكلام

٢ ـ كان الأولى أن يقال : "الكلام فى أحكام الاموات " ، لأنّ المبحوث عنه فى هذا الفصل ليس الغسل فحسب

٣ ـ م : ـ نبراس [نسیان من الکاتب]

۴ ـ آ : + فی (فنقول فی توجیهه) [غ . والجهة واضحة]

۵ ـ م: مادام / باقی النسخ: مادار [راجح]

۶ ـ م : ولیسرج [من باب التفعیل، مرجوح، لاختلال وزن البیت]

٧ ـ نسخه "م" ناقصة من هنا إلی قوله "أی فی مقام الولایة المطلقه "

٨ ـ آ : + حاله

٩ ـ دا : ـ اسرار

١٠ ـ الانعام ، ١٨

١١ ـ و هو قوله تعالی: و عنت الوجوه للحی القیوم ـ طه، ١١١

١٢ ـ دا . آ : حقیة

١٣ ـ آ : + علیهم السلام

١۴ ـ آ : ـ فی الکلیة

١۵ ـ ق : لا انجد / دا . آ . س : لا امجد [راجح ، لمناسبته للبیت]

١۶ ـ نهایة ما نقص من نسخة " م "

١٧ ـ باقی النسخ: الأنفس

١٨ ـ م : یتشهد بحقیة [غ]

١٠ ـ م : ـ اسرار [نسیان من الکاتب]

٢٠ ـ ق : قوه

٢١ ـ دا : ـ الی آخره

٢٢ ـ م : التتمیم / باقی النسخ: التشمیر [ص]

٢٣ ـ م : ـ نبراس

٢۴ ـ ح. ق. دا. س: ـ وحده

٢۵ ـ دا : مستهلکة (نسخه : مستهلکا)

٢۶ ـ المطففین : ٢٧

٢٧ ـ الإنسان ، ۶

٢٨ ـ م . دا : یمزج / باقی النسخ: بمزج [راجح، لتعادله مع قوله "صرفا"]

٢٩ ـ م : + اهل [مرجوح لعدم التداول]

۳۰ـ ق : سيرهم

۳۱ـ دا : ما ساغ

۳۲ـ م : (نسخه) : عمل

۳۳ـ دا : راودتنى

۳۴ـ البقره ، ۲۵

۳۵ـ ق : تحيئ

۳۶ـ ق : غلبات

۳۷ـ آ : والتسنمّى

۳۸ـ المطففين ، ۲۶

۳۹ـ ق : يعمر

۴۰ـ ق : ـ تعالى

۴۱ـ المائده ، ۵۴

۴۲ـ ق: ليس [غ]

۴۳ـ ق : الملقات [غ . خطأً]

۴۴ـ دا : الطريق

۴۵ـ ق : هى

۴۶ـ ق : مبتححاً / دا : مبتحجاً / آ : متبحجاً [لاروس : بجح ـ بتقديم الجيم ـ بجحابه : شادمان شد ـ فخر و بزرگوارى نمود]

۴۷ـ دا : والعليا (بدون الهمزه)

۴۸ـ آ : موازاة [غ]

۴۹ـ ق. س: ـ ايضا

۵۰ـ دا : بلوغه

۵۱ـ س : ـ فقط و

۵۲ـ الدهر، ۱

۵۳ـ م : ـ جمع. / باقى النسخ: + جمع [ص]

۵۴ـ قوله تعالى : هل أتى على الانسان حين من الدهرلم يكن شيئاً مذكوراً ـ الدهر ـ الانسان، ۱

۵۵ـ ق : الله

۵۶ـ ق : تبدلات

۵۷ـ ق : الحقیقه

۵۸ـ الشوری ۱۱۷

۵۹ـ س : ـ توجهها الی هذه

۶۰ـ ق : بالوفات [غ]

۶۱ـ م . آ : صور الخیالیه / ق. س ح: صورها الخیالیه [ص]

۶۲ـ ق : ـ و

۶۳ـ ق : مطهری

۶۴ـ ق : عنا [غ]

۶۵ـ س : لصورته

۶۶ـ م . دا . آ : فلیحترم

۶۷ـ ق. آ. ح: مراتبه

۶۸ـ ح. آ. ق: ـ و

۶۹ـ یس، ۷۸

۷۰ـ ق : تضقطها [غ]

۷۱ـ دا : ـ مبتداء و خبر

۷۲ـ ق : الغافل

۷۳ـ الاسراء ، ۱۴

۷۴ـ ق: ـ غیر

۷۵ـ دا : زائرها

۷۶ـ ق.ح : بسطا

۷۷ـ ق: فعلیته

۷۸ـ ق : بالکینونة

۷۹ـ الانفال ، ۱۷

۸۰ـ دا : بالحسنتین

[أحكام التيمم و أسرارها]

شـــرط التـــيمم انـــتفاوجدان مـــا أوخشـــــية اســـتعماله فـــليعلما
وليـــتفقد فـــى الجـــهات الأربـــع غـــلوة ســـهمين أوالســـهم فَـــعى
وليـــــتيمم بـــالصعيد الطـــاهر عـــفر حِـصى نـدىٰ و مـدرحـجر
مـــغبرّ عَـــرفٍ أوثـــياب أولبـــد إن ســـدبابها بـــه ســـد مســـد
بـــوحَل يـــجوز فـــى اضـــطرار والفـضل فـى التـراب فـى اخـتيار
ولاتـــــجز بـــــمعدن أوخـــزف أوبـــــرماداو بـــمزج فـــاتتف
اضـــرب عـــلى التـــراب بـاليدين ضـــــرباوللأغسال مـــــرتين
مـــــاسحى الجـــبهة والجـــبين ومـــن تـــصاص خـذإلى العـرنين
ظـهر اليـداليـمنى مـن الزنـد امسح بـــبطن يـــسرى ثُـمت اعكس تـفلح
تـــرتبا تـــــواليـــا ونـــية أوجب كـــــذاك قـــصد بـــدلية

* * *

كـــــماإذالم يُـلف مـــاء قـــربا أعـــالى الأعـــضاواليـــدان التـربا[1]
كـــذاإذالم يـــطهرالقـــلب السـنى مـــن سـوء الأخـلاق ومـن فـعل دنـى
قـــرب تـــربان المـــذلات لدىٰ مـــولى كـــريم لم يـدع قـلبا سُـدىٰ
كـــيف و إن القـــلب عـــرش اللــه لكـــن أيـــن اللـــه ثـــم اللاهـــى
فـــبعد هـضم مـــا عــلا و مــاسفل مـــن عـــفر صـورة و مـن تـرب الذلل
عســـى العـــناية عـــلينا تـــعطف فـــهو بـــنامن والديـــنا ارئـــف
لكـــــل شـــــى بـــدل تشـــاركا وســـنة اللـــه جـــرت بـــذالكـا
فأى شــــــى كـــــله لايُـــدرك عـــقلاً و نـــقلاً كـــله لايـــترك
ومـــنه مـــن يشـــتَق إلى لقـــائى فـــــليلقينَّ وجـــــه أوليـــائى
ومـــنه جـــاأجـراً الحـمل الأعـبا للـــمصطفى المـــودة فـــى القـربىٰ
نـــوامس الامـــثلة مـــنه بـــدت شـــبه العـــبادات للأحـــرار حـــوت
وتس فـــقد ســـرى بكـل الأوديـة حـــتى الطـــبايع التـــى فـــى الأدويـه
فـــبدل الطـــهارة المـــائيه عـــلى تـــضعف هـــى الأرضـــيه

كــمايكون الكـــل أبــدال التـقىٰ عـــماو خـــصا و أخـــصا ارتـقىٰ
وكـــان تـــقوى العـــام للـــعوام والخـــاص للـــخواص مـــن أنـام
أخـــــصه كـــــان لخـــصيصينا حـــق اليـــقين حـــقهم يـــقينا
كـــل مـــركب و إن مـــزجـا فـتر ليس مـــــطهراً وإن كـــان طـــهر
إن البســـــيط طـــاهر مـــطهر مـــن كـــل ســـيئ ومـــا يـستقذر
مـــــهية ذر وإلى البســـيط صَـــر ومـــــدة كـــذاتُـــطَهّر تَـــطَهّر
ومـــــابنارشيب لايـــــطهر كـــمن لنـــارالغـــضب يســـعر

نبراس
فى التيمم

شرط التيمم انتفا وجدان ما < مقصورللضرورة > ، **أوخشية**[٢] **استعماله ، فليُعلما . وليتفقد فى الجهات الأربع** طلبا للماء غلوة سهمين أوالسهم ، **فعى**[٣] ، أى اسمع . **وليتيمم بالصعيد الطاهر عفر** ، أى تراب < هذا ـ الى آخره ـ بدل تفصيلى من الصعيد > ، **حصىً و ندى**[٤] **و مدرٍ و حجر مغبّر**[٥] **عرفٍ او ثياب أولبد ، إن سدّ بابها به ٍسدّ مسدّ** ، أى إن سدّ باب أقسام الصعيد فبالمغبر[٦] و أقسامه ، بدلية عنها . **بوحل يجوز التيمم فى اضطرار ، و الفضل فى التراب** ، أى فى التيمم به ، **فى اختيار** ، لافى الحصى والندىٰ[٧] من الأرض و المدر والحجر والغبار والوحل . **و لاتجز التيمم بمعدن أوخزف أو برماد أو بمزج . فاقتف .**

نبراس
فى كيفية التيمم

اضرب على التراب[٨] مثلاً باليدين ضرباً واحداً للوضوء ، **وللأغسال اضرب بهما مرتين ، ماسحى الجبهة والجبين** الأيمن فالأيسر . **ومن قصاص** ، أى تحديده بحسب الطول **منه خذ إلى العرنين**[٩] ، و هو نتف الأنف ، **ثم ظهر اليد اليمنى من الزند امسح ببطن يد يسرى ، ثمت اعكس** ،أى امسح ظهر اليد اليسرىٰ ببطن اليمنىٰ ، **تفلح . ترتباً تواليًا و نيةً أوجب ،كذاك قصد بدلية من وضوء أوغسل .**

سر

كما إذا لم يلف ، أي لم يوجد ماءٌ ، **قر بأعالى الأعضا الجبهة و الجبينان واليدان التربا** ، التراب ، **كذا إذالم يطهر القلب السنى من سوء الأخلاق و من فعل دنى قرّب** ذلک القلب **تربان** < جمع تراب > **المذلات لدى مولى كريم لم يدع قلبا سدى** ، مهملاً . **كيف يهمل** أمرالقلب ، **وإن القلب عرش الله**، لكن لا أى قلب كان عرشه ، بل قلب أجرد[١٠] أزهر ، لاقلب أسود منكوس ، كما قلنا : **لكن أين الله ثم اين اللاهى** من القلوب حتى يصلح أن يكون عرشاً له ؟ **فبعد هضم نحن** ، **ما علا**، أى القلب **و بعد هضم ماسفل** ، أى الجبهة والحبين واليدين **من عفر صورة** < كلمة من تعليلية > **و من ترب الذلل عسى العناية علينا تعطف . فهو** ، أى الله تعالى ، **بنا من والدينا**[١١] **أرأف** .

سر

لكل شيى بدل تشاركا فى الأحكام ، **و سنة الله جرت بذالكا** ، **فأى شيى كله لايدرك عقلا و نقلاً** <متعلقان بما بعدهما> **كله لايترك** لكيلا يحرم من الفيض كله . **و منه** ، أى من هذاالباب : **من يشتق إلى لقائى فليلقينَّ وجه أوليائى** ، هذا مضمون الحديث القدسى . **و منه** ، أى من هذاالباب **جا اجراً لحمل الأعبا** ، أى أعباء الرسالة للمصطفى : **المودة** <فاعل جاء> **فى القربىٰ** ، كما قال الله تعالى : *قل لاأسئلكم عليه أجراً الاالمودة فى القربى*[١٢] ، أى لاتخرجون أنتم عن عهدة اجره الإبالرجوع إلى بدله و هو المودة فى القربىٰ . **نوامس الأمثلة منه** ، أى من هذاالباب ، **بدت إذهذه شبه العبادات التى للأحرار حوت** < هذه الجملة وقعت فى موضع التعليل >. فعبادات أهل الصورة أمثلة و حكايات شبيهة بعبادات الأحرار ، كمحاكات المتخيلة للمعقولات[١٣] الصرفة التى يعقلها العقل الخالص .

فصلاة الأحرار من أهل الحق ، للاتصال به والانسلاخ عن الوجود المجازى ، كماورد أن : *الصلاة معراج المؤمن* ، وسيجئى بعض أسرارها ؛ وصلاة أصحاب اليمين لنيل[١٤] الثواب والنجاة من العقاب مثلاً ، وصوم الاحرار للتخلق بأخلاق الله ، فإنه صمد لايطعم ، وصوم أصحاب اليمين لتحصيل الثواب[١٥] وتصفية القلوب و الألباب و من الجهلة لحقن الدم وحزر المال و كونهم محكوماً عليهم بالإسلام . والطهارة وزكاة أولئک للتخلق فى الإجادة ، و من هولاء لنظائرمامّر ، و قس عليه الباقى من العبادات ، وقس عليه الرجوع إلى البدل . **فقد سرىٰ هذاالحكم بكل الأودية حتى فى الطبايع التى فى الأدوية ، فإن لكل منها بدلاً إذا فقدت** .

إذا عرفت هذا فبدل الطهارة المائیه ، **علی تضعف** < متعلق بمابعد > ، **هی الأرضیته، فهذه بدل** کثیر الضعف ، **کما یکون الکل** ، أی المائیة والأرضیة **أبدال التقیٰ**، أی أبدال أقسام التقوی **عمّاً** ، أی تقوی عاما کان و هو الاجتناب عن الحرام ، **و خصاً** ، أی تقوی خاصاً کان و هوالا جتناب عن الحلال إلابقدر الذریعة إلی آلاخرة **و أخصاً ارتقی** ،أی تقوی أخصاکان و هوالاجتناب عما سوی الله . **وکان تقوی العام للعوام والخاصّ للخواص من أنام ؛ أخصه کان لخصیصینا ، حق الیقین حقهم و ثمرة** تقویهم الأخص **یقینا** . والحاصل أن أقسام الطهارة حکایات أقسام التقوی التی هی طهارات القلوب و تطهیراتها .

سر

فی عدم جواز التیمم بالمرکب التام کالمعدن والمرکب الاعتباری کالممزوج :

کل مرکب وإن مزجاً فتر[16] ، أی وهن مزجه و ترکیبه ، **لیس مطهراً و إن کان طهر . إن البسیط** الحقیقی و هوالوجود الحقیقی الوجوبی **طاهر مطهّر من کل سیّئٍ و من کل مایستقذر** . و اذا عرفت هذا، **ماهیة** < مفعول قدم > **ذر والی البسیط صَر و مدة ،کذا** ، أی علی تقدیر التنزل ذر المادة وإلی المجرد صر. وإن صرت إلی هذا أوإلی ذاک **تطّهر** ، وأیضاً **تطّهر** <من إطَّهَّر ، و تخفیف المشدد[17] للضرورة >.

وفی سر عدم جواز التیمم بالخزف والرماد قلنا : **و ما بنار شیب** < من الشوب ، أی الخلط > **لا یطهر**[18] من الحدث ،**کمن لنار الغضب یُسعّر** ، أی یوقد < علی الاستمرار التجددی ،کما هو مدلول صیغة المضارع > ، فلا یمکنه تطهیر نفسه ، فضلاً عن غیره، تطهیراً معنویاً . وقد مّر أن الغضب نجاسة معنویة إلاأن یصیر القوة کالکلب المعلّم ، ثم الماء الحار غلب فیه جهة اخری[19] .

الهوامش

١ ـ لا یخفی اختلال الوزن

٢ ـ م. دا. آ. س : خوف [مرجوح، لاستلزامه نقض قاعدة همزة الوصل من قوله «استعمال» بالضرورة الشعریة] / ق: خشیة [راجح لعکس ما ذکر]

٣ ـ دا : فع

٤ ـ دا : ندا (نسخه : ندیٰ)

٥ ـ دا : معبز [غ]

٦ ـ دا : فبالمعبز [غ]

٧ ـ دا : والنداء

٨ ـ ح. ق: ـ مثلا

٩ ـ ق : العربين [غ]

١٠ ـ ق: أجود

١١ ـ ق: والدين

١٢ ـ الانعام ، ٩٠

١٣ ـ ق. س : المعقولات

١٤ ـ دا : ـ لنيل الثواب، إلى قوله اصحاب اليمين

١٥ ـ دا : الصواب

١٦ ـ دا : ـ فتر [غ. لكون الكلمة جزءاً من البيت]

١٧ ـ أى الهاء المشددة

١٨ ـ م : الا يطهر / باقى السنخ: لا يطهر [ص]

١٩ ـ ق. س: + تم محفل الطهارة و شرع فى محفل الصلاة

محفل الصلاة

وفيه

نباريس واسرار

[المقدمات]

[عدد الصلوات و أسرارها]

إن الصلاة أولاقد نُوعت   بالفرض و الندب و كل وُزعت
فالفرض ست و هى اليومية   والجمعة والآى والعيدية
ثم الطواف ثم ماقد التزم   وندبها ماعده لا ينحسم

* * *

إذ الصلاة خير موضوع فمن   شاء استقلها و من شاء وهَن
إن الصلوة مجمع الطاعات   لف لنشر المتشتتات
إن قبلت يقبل ماسواها   وإن ترد ردما عداها
فإن فيها وحدة جمعية   كوحدة الصيصية الإنسيه
عولج بالصلاة فى الشريعة   أمراض الانهماک فىالطبيعة
والصلوات متكررات   إذ غفلات متتابعات
صلاتنا فحشاونكرى سالبة   والحسناتُ سيئاتٍ مذهبة
وصاحب الشرع بخلق الله   أرحم منهم لا يدعهم لاهى[2]
و لصلاة ذات حسنيين   روح وللروح قريرالعين
له كذى مقومات وصفة   خضوعه خشوعه و معرفة
تدبر المعنىٓ و الحضورُ   أن لم يكن لشاغل خطور
و هى صلاة تدأتاها قلُبه   سر المصلى مناج ربّه[3]
ثم الصلاة حبذا المنبه   للناس بالسما بها تُشبه
فذاک لا العرفان جامشتركا   ماكل ماش كل مَمشىٰ سلكا
معرفة تكون تفصيلية   لايتعاطى الكل لاشأنية

نبراس

فى عددها

إن الصلاة أولاً ، أى بالتقسيم الأولى ، **قد نوعت بالفرض و الندب** ، **و كل منهما**

وزّعت و قسمّت إلى أقسام . **فالفرض ست ، و هى اليومية و الجمعة و الآی و العيدية .. ، ثم صلاة الطواف ، ثم ما قد التزم**بنذر أو عهد أويمين[۴] . هذه هى الفرائض من الصلوات[5] . و أما صلاة الأموات فهى مجازاً صلاة . **و ندبها ما عدّه لاينحسم** أى الصلوات[۶] المندوبة لاتُعد و لاتحصى ، **إذ الصلاة خير موضوع ، فمن شاء استقلها و من شاء وهَن**[۷] فى تكثيرها .

سٌّر

إن الصلاة مجمع الطاعات ؛ لفّ لنشر المتشتتات[۸] ، و رتق لفتقها ؛ **إن قُبلت يقبل**[۹] **ماسواها ؛ وإن تُرد رُد ما عداها ، فإن فيها** ، أى فى الصلاة كوحدة جمعية وحدة **الصّيصية الإنسية . عولج** بالصلاة فى **الشريعة أمراض الانهماك فى الطبيعة،** بل الصلاة كجسرٍ ممدود على متن جهنم الطبيعة و لوارمها، يعصم التمسک[۱۰] به [۱۱] عن الوقوع فيها، والوغول فى غمراتها، ولا يحرقه نارها و لايبتلى بدائها .

وفى حكمة تكرر الصلاة قلنا : **و الصلوات متكررات ، إذ غفلات متتابعات ، صلاتنا فحشا ونكرىٰ سالبه** ، قال الله تعالى : *إن الصلاة*[۱۲] *تنهىٰ عن الفحشاء و المنكر*[۱۳]. **والحسناتُ سيئاتٍ** <مغعول قُدّم> **مُذهبة** ، قال الله تعالى *إن الحسنات يذهبن السيئات*[۱۴] ؛ **و صاحب الشرع بخلق الله أرحم منهم، لايدعُهم لاهى و لا مرضىٰ** ، و التكاليف ألطاف و أدوية .

و لصلاة ذات صفتين حسنيين[۱۵] **روح وللروح،** أى روح الصلاة لروح الإنسان الحقيقى **قريرالعين،** أى عين قريرة . **له** ، أى لروح الصلاة **كذى** ، أى كالصلاة الصورّية **مقدمات وصفة** ، أى أركان و عوارض مكملة . و هذه المقدمات و المكمّلات **خضوعه و خشوعه و معرفة** ، فأصول هذه الثلاثة مقدمات و قدرها الأتم مكملات[۱۶] . **و تدبر المعنىٰ و الحضور آن لم يكن لشاغل خطور** <معطوفان على خضوعه و آن مفسّرة > . والتدبر من الصفات المكملات لتلک الصلاة، و أما الحضور فهو الأصل . و من الكمالات الأولى و تدبر المعانى العالية فى القراءة و الذكر و الدعاء يعرجه عروجاً بارعاً و على الحضور معاون نافع و عن تشتت الخاطر مانع . **و هى صلاة معنوية روح الصلاة الصورية ، قدأتاها** ، أى أتى بها ، **قلبه** ،كما أن الصلاة الصورية أتى بها جسده ، و هى سر قوله عليه‌السلام : **المصلى مناج ربّه** ، فإن المصلّى الصورى و حركاته و أقواله من عالم الناسوت ، و أنى لأسراء الناسوت ونيل سرادق اللاهوت ؟ و أين التراب ورب الأرباب ؟ .

فالسر و التأويل أن المصلى المعنوى الروحى ، أى العارف بالله تعالى الحاضر القلب عنده

الخاشع مناج ربه .

ثم الصلاة حبذا المنبه للناس المصلين ، بالسمابها ، أی بسبب الصلاة ، **تشبه**[۱۷] ، اذ لیس لهم تشبه بالسماء بالاکل و الشرب و الوقاع و اللبس و أمثال هذه ، لغناء السماء عنها و تنزهها عن الشهوة و الغضب ، و بهذه یتشبّهون بالبهائم و السباع ، و یتشبهون بالسماء بالنسک و العبادت . قال بعض الحکماء : *صلت السماء بدورانها و الأرض برحجانها و الماء بسیلانه و المطر بهطلانه و قد یصلی له ولا یشعر و لذکر الله أکبر* . **فذاک** ، أی الإتیان بالصلاة ، **لاالعرفان جا مشترکا ، ما** < نافیة > **کل ماش فی کل ممشیٰ سلکا** ، یعنی ،إن العرفان إلتام الذی للانسان الکامل الحقیقی کالأنبیاء الکاملین و والأولیاء الهادین المهذبین ــ سلام الله علیهم أجمعین ــ لا یتیسر[۱۸] للفلک مثلاً ، فإنهم هیا کل التـوحید و مظاهر کل الصفات و الأسماء ، و لیس للفلک بل للملک هذه الجامعیة . وهو[۱۹] مظهر اسم الجلالة و غیره مظاهر الأسماء الحسنی الأخری و إذا کان آدم متعلما من الله جمیع أسمائه و معلماللملائک کیف لایکون معلم الفللک[۲۰] . و الدلیل علیه نفس الفلک مادامت نفسه حیة بـإحیاء اللـه مـتعلقة بجسمه مدیرة[۲۱] لبدنه إدارة[۲۲] دائمة[۲۳] لایتجرد و لایر فض الجسد، بخلاف الإنسان الکامل ، فإنه یرفض البدن و ینفض عن ذیله غبار علایقه بل یخلع القالب المثالی و یطرح الکونین و یخرج عن الإقلیمین . فانظر هذا و ذاک أین . و إلی هذا یشیر ماقلناه : **معرفة تکون نفصیلیة لایتعاطی الکل ، إذ لاشأنیة لها.**[۲۴]

الهوامش :

۱ – م : ــ و أسرار / باقی النسخ: + و أسرار

۲ – لا یخفی اختلال الوزن، إلا أن یقرء "لایَدَعْ" بالجزم، ولا وجه له .

۳ – لا یخفی ضعف القافیه

۴ – ح : أو یمین أوعهد .

۵ – م. دا : الصلاة / ق: الصلوات [راجع] .

۶ – م. دا. ح: الصلاة / ق: الصلوات [راجع] .

۷ – دا: فأوهن [مخالف لمتن البیت]

۸ – م. دا: المنشتات / ق: المتشنتات [ص]

۹ – س: تقبل

۱۰ - ق. دا. آ: المتمسک

۱۱ - تذکیر الضمیر لعلّه باعتبار "الجسر"

۱۲ - ق: + قد [مخالف لمتن الکتاب الکریم]

۱۳ - العنکبوت، ۴۵

۱۴ - هود، ۱۱۴

۱۵ - ق: حسنتین

۱۶ - م. دا. س. ح: ـ و تدبر، الی قوله، مانع [والأولی الاثبات لا ستلزام الحذف حذف البیت]

۱۷ - أی أنت تکسب الشباهة بالسماء بسبب الصلاة

۱۸ - ح: لا تَیَسر

۱۹ - ق. دا. آ. ح: فهو

۲۰ - ح: معلما للفلک

۲۱ - ح: مدبّره

۲۲ - دا: + تامة

۲۳ - ق: + و

۲۴ - ق: ـ إذ

[أحكام الصلوات اليومية و أسرارها]

والصــلوات الخــمس سـبع عشـرة ركـــعة أو إحـــدى[1] عشـر قـصره[2]

* * *

المــلک ذی مــعناه ثــم صُورُه أفــلاکــه مــولوده و عــنصرُه
وفــی المــقطع احسب المكــررة خــطابواحــد فسـبع عشــرة
حــروف نــورانــية بــبينة فــواتــح للســور مــبينة
والمــتشابهات إحــدى عشــره ذی بــحذامــاهی فـرض السـفرة
والقــصر قــدتم عــدأفــخم فــالعد هــو وهـوَ هـوَاسـم أعـظم

* * *

كــانت ثــلاثين واربــع رَكــعة رواتب والنــصف للسَــفْر سِــعة
فــما لظــهرين بــالإجماع سـقط وفــی الوتــيرة ادُعــيِ[3] هــذا النـمط
لظــهرک الثــمان قــبلها كــذا لعــصرک الثــمان قــبلها خــذا
للــمغرب الأربــع بــعد لاغَشـا وركــعتان مــن جــلوس للـعِشا
وتــان بــالوتيرة ســميتا بــركعة واحــدة قــد عــدتا
صــلاة ليــلک الثــمان مـع أخـر شـفع و وتـر شـفعت إحـدی عشر
للــفجر ركــعتان والســبق ثـبت هــذی هـی النـوافـل قـد وقـتت
و غــيرها النــوافــل المــبتدعه ومــالمنشأ أبــانوا مــنشأه

* * *

طــبق رواتــبا عــلی المــقطعة بــضم أحــرف بــفُرس أربــعة
والألف الســاكــن فـردا لميـحس و نــقطة أصــل الحـروف أونـفس

* * *

الظــهر بــالزوال و قــته يُـحد ثــم بــقدر أربــع تــدانــفرد
و مــع عــصر بــعده تشــاركا وآخــر الوقت بــعكس ذالكــا
ذهــاب حــمرالشـرق للـمغرب سِـم وحكــم شــركة وغـير هـا عـلِم
وللــعشا انــتصاف ليــل حَـدّمَد ولصــلاة اللــيلة التــنصيف حــد

للـــفجر و الفـــجر لفـــجر مَشْـــرع ومـــطلع الشـــمس بـالأفْق مـقطع
و وقت فضل الظهر ختماكون فيئى لكـل شيئى صار مثل كـل شيئى
فـى العـصر ان يـصير مـثليه و فـى مــغربها أن شــفق بــهاختـفي
وفـــى العشـــالثلث ليـــلة يُـــمد و بــطلوع الحــمرةالفـجر يُـحد
فـــهذه اوقـــات فـــضل وعَـــدا هــذى فــذاک وقت الإجــزاء أعــددا
نــــافلة الظـــــهر مــــن الزوال مُــــدت إلى صـــيرورة انــظلال
كـــــقدمين ثـــــم للــــعصر إلى أربـــع أقــدام يكــون واصــلا
و مــحو حـمر المـغرب للـمغرب وقت العشـا عـلى الوتـيرة اسـحب
نــــافلة الغــداة بــعد الوِتــر ووقــــتها يــــمتدحتى الحــمر
إن تــــرج أن يــطلع فــجر أول مــثل صـلاة الليـل فـهو أفـضلُ

* * *

و راقب الوقت وكـــــن مســـتبقا واســتحضرن القـلب مـيقات اللـقا
واغـرض عـلى نـفسک أن لو واعـدک مــــقتدر مــليک أن يــخلّعک
فــى زمــن مــعين و يُـحضرک بـــمحضر العـــناية يـــخاطبک
كــيف يكــون الابـتهاج والشـعف فكــيف بـالحق و ذاحـق الشـرف
كــما تــأهبت بــخوف و رجـا هــنا لتكــريم و أن تسـتدرجـا
فكــن مــراقــبا حـضور قـلبکا و فــى شــهود وجــهه مــنهمکا

نبراس

والصلوات[٤] الخمس سبع عشرة ركعة فى الحضر[٥]، أو إحدىٰ عشر قصره فى السفر.

سر

فى عدد اليومية

الملک ، أى عالم الملک، عدد كلياته ذى ، أى سبع عشر ، و هى أحدها ، معناه أى نفس الكل المتعلقه بها . ثم صوره أفلاكه التسعة و مولوده و عنصره ، أى مواليده الثلاثة و عناصره الأربعة .

نكتة اخرى
فى شرافة هذا العدد

و فى المقطّع ، أى الحروف المقطعة الهجائيه[۶] . التى هى ثمانية و عشرون ، **احسب المكررة خطا**، بحسب الخط ، **بواحد** ، سواء كانت من الثلاثيات أو من الثنائيات ، فالباء و التاء مثلاً واحد ، كما أن الدال و الذال مثلاً واحد ، و هكذا إلى الفاء والقاف . و بعد إسقاط الحروف المتشابهة الأحد عشر و ردّها إلى المحكمات من الحروف التى هن[۷] أم الكتاب **فسبع عشرة** ، أى يكون المقطعات بحسب أصل الخط سبع عشرة .

نكتة أُخرى

حروف نورانية ، هى حروف *صراط على حق نمسكه* **ببينّة** ، أى مع الحروف الثلاثة التى فى بنيتها، و هى الفاء و الدال و الواو ، والكل **فواتح** للسور القرآنية و أسماء للسور المفتحة[۸] بها الأربعة عشر ، هى زبرها و الثلاثة فى بيناتها **مبينّة** لهذالعدد ، أعنى السبع عشرة . **والمتشابهات المسقطة** من الحروف المقطعة **إحدى عشرة** . عددناها **ذى** ، أى إحدى عشره **بحذا ما** ، أى ركعات **هى فرض السفرة** ، يعنى عدد صلاة القصر فى السفر عدد شريف هو عدد الحروف[۹] المتشابهة[۱۰].

ثم قلنا : **والقصرَ** <مفعول قدم>[۱۱] **قد تمّم عدٌ** <فاعله> **أفخم فالعدّ هو و هوهو أسم اعظم** .

نبراس
فى عدد الرواتب من النوافل

كانت ثلاثين وأربع ركعة رواتب ، هى ضِعف الفرائض اليومية **والنصف للسفْر** <بسكون الفاء جمع> أى للمسافرين <كقول الشاعر :

إن محلاً و إن مرتحلا *و إن فى السفْر إذ مضوا محلاً* >

سعة ، أى يسقط ، و الساقط رواتب المقصورة ، و هى ما قلنا : **فما من النوافل الرواتب لظهرين** ، و هى ست عشرركعة ، **بالإجماع سقط فى السفر** ، **و فى الوتيرة** التى تعد بواحدة **ادعي**[۱۲] **هذا النمط** ، أى الإجماع فى سقوطها .

ثم شرعنا فى تعداد الرواتب التى فى الحضر، فقلنا: **لظهرك الثمان ركعات قبلها**، أى قبل صلاة الظهر

<والثانيث باعتبار أن المراد من الظهر صلاة الظهر كما هوالشايع فى ألسنتهم>. **كذالعصرك الثمان قبلها خذا.للمغرب الأربع بعدُ** أى بعدصلاة المغرب، **لا غشا**[١٣] فى ذلك <تم[١٤] به البيت>. **و ركعتان**[15] **من جلوس للعشا، وتان**، أى الركعتان بالوتيرة سميتا و هما **بركعة واحدة من قيام قد عدتا**. **صلاة ليلك الثمان مع ركعات ثلاث أخر**، هى **شفع و وتر شفّعت مع الثمان**،فتلك،كلها **إحدى عشر**. **للفجر ركعتان** ، و **السبق لهما عليها ثبت** . **هذى هى النوافل قد و قّتت** ، **و غيرها** ، أى غير الرواتب هى **النوافل المبتدئة أو ما لمنشأ أبانوا** ، منشأه ، مثل صلاة الزيارة .

سر[١٦]

فى تطبيق عدد الرواتب على عدد الحروف

طبق رواتبا من النوافل الموجبة للقرب المذكور فى الحديث القدسى المشهور **على الحروف المقطعة** ، **بضمّ احرفٍ بفُرس** ، أى فى‌الفرس أربعة ، هى : پ،چ،گ،ژ. فبإضافتها إلى الحروف الثمانية و العشرين تصيراثنين و ثلاثين ، **و بضم الالف الساكن حالكونه فرداً لم يحس** ، أى[١٧] لم يُسمع ، إذ الابتداء بالساكن متعذر ؛ و **بضم نقطة أصل الحروف** و راسمة لها ، هذا بحسب الكتابة ، **أو بضمّ نَفَس هو أصل الحروف** ، لكن هذا بحسب التلفظ . و كل منها آية الوجود المنبسط الذى يقال‌له النفس[١٨] الرحمانى و هو أصل الحروف التكوينية .كالآن[١٩] السيال الذى هو أصل الازمنة[٢٠] . **فالأصل و الفروع من الحروف اربعة و ثلاثون** .

* * *

نبراس

فى اوقات الصلوات[٢١]

الظهر بالزوال وقته يُحدّ . **ثم بقدر أربع ركعات من أول الوقت قدانفرد** ، **و مع عصر بعده** ، أى بعد ما انفرد به ، **تشاركا** . **و آخر الوقت بعكس ذالكا** ، أى انفرد العصر بمقدار أربع ركعات من آخره . **ذهابَ حمر الشرق للمغرب سم** <ذهاب[٢٢] مفعوله> **و حكم شركة** ، أى شركة المغرب مع العشا فى الوقت **و غيرها** ، أى الانفراد **علم مما ذكر** فى الظهر و العصر . **و للعشا انتصاف ليل حدُمَد** ، أى آخر وقته يمتد الى نصف الليل . **ولصلاة الليلة التنصيف حدّ** ، أى حد أول **للفجر** ، أى إلى الفجر . **والفجرالصادق لفجر** ، أى لصلاة الفجر ، **مَشرع** ، أى مبدء الشروع . **و مطلع الشمس بالأفق مقطع و**

منتهیٰ .

ثم وقت الفضيلة لكل منها ما قلنا : **و وقت فضل الظهر ختماكون فیئ لكل شیئ صار مثل كل شیئ** ؛ و وقت الفضل **فی العصر أن يصير** فیئ الشیئ **مثليه** ؛ **و فی مغربها** أی فی مغرب الصلوات[٢٣] وقت الفضل **أن شفق به اختفی** <و فی ضمير "به" استخدام ، إذ المراد بلفظ المغرب صلاته و بالضمير الراجع إليه ، الوقت> . **و فی العشا** وقت الفضل **لثلث** ، أی ثلث **ليلة يُمد . و بطلوع الحمرة** المشرقية **الفجر يُحد** وقت فضله . **فهذه أوقات فضل لهذه الصلوات**[٢٤]، **و عدا هذی فذاک وقت الاجزا أعددا .**

و أما أوقات النوافل الرواتب فكما قلنا : **نافلة الظهر من الزوال مُدّت إلی صيرورة الظلال كقدمين ثم للعصر إلی أربع أقدام يكون الظلال و اصلاً . و محو حُمر المغرب للمغرب** ، أی لنافلته وقت. نافلة[٢٥] **العشا علی الوتيرة اسحب** أی أجره **و نافلة الغداة بعد الوتر** من صلاة الليل ، **و وقتها يمتد حتی ظهور**[٢٦] **الحمر** فی المشرق ، **و إن ترج و تؤخرها إلی أن يطلع فجر أول** يقال له الفجر الكاذب ، كما يقال للثانی الفجر الصادق ، **مثل صلاة الليل،** فإنها كلما فعلت قريبة من الفجر الثانی كان أفضل، **فهو** ، أی رجاء الطلوع المذكور أيضا **أفضل .**

سر

و راقب الوقت مطلقا **و انتظره و كن مستبقاً** بعد حضوره **واستحضرن فی القلب ميقات اللقا . و** اعرض علی نفسک **أن لو واعدک مقتدر مليک أن يخلعک فی زمن معين و يُحضرک** < من باب الإفعال> **بمحضر العناية** ، **حالكونه يخاطبک ، كيف يكون الابتهاج و الشعف لقلبک** و الحال أن ذلک المقتدر المجازی عبد مملوک للحق غير مالک لبالک و غير مشرف علی خواطرک و ذلک التشرف بخدمته[٢٧] داثر زايل محدود متناه لانسبة لهذه الحالة الابتهاجية **إلی بقائک الغير المتناهی** ، إذ لانسبة للمتناهی إلی غير المتناهی ، **فكيف**[٢٨] **بالحق** ، أی بحضورک[٢٩] لديه و مخاطبتک[٣٠] معه، ففيه كل الابتهاج و كل الشعف ، كما قلنا : **و ذا حق الشرف** . *و فی ذلک فليتنافس المتنافسون*[٣١].

و أيضا **كما تأهبت بخوف و رجاهنا** ، فی الحضور المترقب[٣٢] لدی الملک المجازی **لتكريم لک و إن** أی ولأن **تستدرجا** ، أی هل يكرمک وقت الحضور أويعاتبک ،قال[٣٣] : *سنستدرجهم من حيث لايعلمون*[٣٤]، **فكن** ، أی فكذلک كن **مراقبا حضور قلبكا** عند حضورک عند مليک مقتدر حقيقی لانسبة له إلی خلقه ، **وكن فی شهود وجهه منهمكا .**

الهوامش

١ - ق: أحد

٢ - لا يخفى اختلال الوزن و القافية

٣ - ق: ادعا

۴ - م. ح: والصلاة / باقی النسخ: والصلوات [ص]

۵ - ق. ح. دا. آ. س: ـ فی الحضر

۶ - ح: الهيجائية

٧ - آ. س: + من

٨ - ق: المفتتحة

٩ - م: حروف / باقی النسخ: الحروف [ص]

١٠ - ق: + و أيضا هو عدد الحروف العلّية التى بنيتها حرف واحد هو الألف كالباء وتركيبها خطير ثبت حفظه . و اما الزأی فبيّنتها الالف و الياء و غير العلية من الالف المتحركة ، اعنى الهمزة و البواقى التى بنيتها زايدة على الحرف الواحد ، ايضا سبع عشر .

١١ - ح: قدمه

١٢ - جميع النسخ: إدعیٰ (معلوما) [والصحيح "أدعی، مجهولا، لما مضی]

١٣ - أی "لاغشاء" او "لاغشاوة" فی ذلک

١۴ - ح: تمم

١۵ - ح: ـ وركعتان، إلى قوله: للزيارة

١۶ - دا: ـ سر، إلى قوله: عدد الحروف

١٧ - ق: إذ

١٨ - ح: نفس

١٩ - ح: كالأزمنته [غ. من الناسخ]

٢٠ - الازمنته [غ. من الناسخ]

٢١ - م. ح: الصلاة / باقی النسخ: الصلوات [راجع معناً]

٢٢ - ح: ذها [سهو من الناسخ]

۲۳ - م. دا. آ. س.ح: الصلاة / ق: الصلوات [راجح معناً]

۲۴ - م: الصلاة / باقی النسخ: الصلوات [ص]

۲۵ - ق: فریضة [غ. لان البحث فی النوافل] / م: ـ نافلة / دا. آ. س: + نافلة [راجح معنا]

۲۶ - م: ظهر / باقی النسخ: ظهور [راجح لفظا و معنا]

۲۷ - دا: لخدمته

۲۸ - ق: وکیف

۲۹ - ح: بحضوراتک

۳۰ - دا: + و مخالفتک [لاوجه معنوی لها]

۳۱ - المطففین، ۲۶

۳۲ - س: ـ المترقب

۳۳ - ح: + تعالی

۳۴ - الأعراف، ۱۸۲

[أحكام القبلة و أسرارها]

و فــــرض اتــــجاهک القــــبلة فــــی ... فـرض و فـی المندوب شـرط فـاقتفی
والكــــعبة القــــبلة للــــقريب ... وســــمتها للــــناء والجــــنيب
قــــول ولم اكــــن لهبــــمسعد ... ان كــــعبة قــــبلة اهــــل المســـجد
والمســـجد قـــبلة اهـــل الحـــرم ... والحـــرم قـــبله اهـــل العـــالم

* * *

مـــا أشـــبه المـــقام بـــالحقيقة ... فـــإنها القـــبلة بـــالحقيقة
قـــبلة اهـــل الحـــق كـانت فـاردة ... عـــن ثـــنی أو ثـــلاث قـــم بـالواحـدة
والكـــامل للـــفيض كـــان واسـطة ... للـــحاد ثـــات بـــالقديم رابـــطة
للـــقبلة إقـــبال ظـــاهر البـــدن ... يـــومی إلی اقـــبال قـــلبک ابـــتطن
لمـــا هـــو القـــبلة بـــالحقيقة ... هـــادی الخـــلايق عـــلی الطـــريقة
و هـــو بـــلا أحـــياز او جـــهات ... فـــثمّ وجـــه اللـــه فـــيهآت
فـــنازل لنـــازل و ســـامک ... لســـامک قـــلب بـــحق نـــاسک
إن أمـــر أو خـــلق فـــذا وجـــهين جـا ... وجـــه اللـــه و وجـــه نـــفس ذادجـــی

* * *

والعـــلم واجب إذا تـــيسرا ... بـــالقبلة لكـــن إذا تـــعذرا
يكـــفيک ظـــن مـــن عـــلامات تـــعی ... إن تـــهت صـــل للـــجهات الأربـــع

* * *

العـــلم ثـــم العـــلم حـــبذا رصـــد ... فـــليطلبوا مـــن مـــهدهم[1] إلی اللـــحد
وليـــتبغوا ولو بســـفک المـــهج ... وليـــفحصوا ولو بـــخوض اللـــجج
و حـــق عـــلم لهـــو التـــوحيد ... وحـــق قـــبلة هـــو المـــجيد

نبراس

فی القبلة

و فرض اتجاهُک القبلة فی فرضٍ ، و لكنه[2] فی المندوب شرط لصحته ، فاقتف . والكعبة هی

القبلة للقريب ، و سمتها هو القبلة للناءِ **و للجنيب** ، أى البعيد ، < و منه قول الشاعر[3]: جنيب[4] و جثمانى بمكة موثق > . فالقبلة لجميع الخلائق فى صلاتهم واحدة و ليست الا الكعبة . و هنا **قول و لم أكن لم بمسعد**[5] ، أى بناصر ، و هو **أن كعبة قبلة أهل المسجد** ، أى المسجد الْحرام **و المسجد قبلة أهل الحرم** ، أى حرم مكه ، **والحرم قبلة أهل العالم** .

سر

ما أشبه المقام بالحقيقة ، فإنها القبلة بالحقيقة و قبلة أهل الحق كانت فاردة ، فإذن عن ثنى أو ثلاث قم[8] **بالواحدة** ، أى عن التثنية و التثليث ، و بالجملة ، عن[7] الشرک جليا كان أو خفيا تجاوز[8] . فقولنا *بالواحدة* أى دفعة واحدة .

و لما كان هنا مظنة سؤال و هو انه: أليس الإنسان الكامل كالنبى ـ ص ـ والولى متوجها اليه للعباد؟ فجاز كون القبلة متعدداً ، قلنا : **و الإنسان الكامل للفيض**[10] **كان واسطة و للحادثات بالقديم رابطة**. فالمتوجه إليه الحقيقى و القبلة الحقيقية[12] واحد هوالله الواحد القهار و لاقديم سوى الله و لافياض الاهو ؛ و الكامل رابط الحوادث بالقديم و واسطة إيصال فيض[11] الفياض تعالى شأنه . و بعبارة أُخرى ، مرآت ملاحظة وجودالله ، كما قال ـ ص ـ *من رآنى فقدر أى الحق* .

سر

للقبلة ، أى إلى القبلة ، **إقبال ظاهر البدن ، يومى إلى وجوب إقبال قلبک حالكونه ابتطن لما** ، أى ما هو القبلة بالحقيقة ، و هو **هادى الخلايق على نهج الطريقة المستقيمة إلى الحقيقة و هو بلا أحياز**[12] **أوجهات** ، شرق او غرب أو ما بينهما ، بخلاف القبلة الصورية . **فثم وجه الله فيه آت** ، اقتباس من الكلام المجيد : *فاينما*[13] *تولوا فثم وجه الله*[14] . **فنازل**، أى القبلة[15] الصورية ، **قبلة لنازل** ، أى البدن ، **و سامک** ، أى القبلة الحقيقة ، **قبلة لسامک** ، **قلب** < بدل أو خبر مبتداء محذوف > **بحق ناسک** ، أى كما أن للبدن نسكا كذلک للقلب ، و هو الناسک بالحق للحق . **إن أمر** ، أى ان تحقق امر من عالم الأمر **أو خلق** من عالم الخلق **فذا و جهين جا** ، و هما **وجه‌الله و وجه النفس** للشيئى ذا ، أى وجه النفس ،[16] **دجیٰ** < ويجوز أن يقرء وجه فى الموضعين بالجرّ بان يكون بدل تفصيل[17] من وجهين > . و هذا البيت بيان *ثم وجه الله* و إيماء إلى أنه ينبغى أن لايقصر النظر فى مفاد كلمة *أينما* على ما فى السلسلة العرضية ، بل يسع ما فى السلسلة الطولية النزولية و ما فى الطولية العروجية ،

فإن الإنسان العقلى ينبغى أن يكون سيّاحا فى ديار الكليات و سبّاحاً فى بحار معارف الحقايق المرسلات .

نبراس

والعلم واجب ، اذا تيسرا ، بالقبلة ، لكن إذا تعذرا يكفيك ظن من علامات تعى . و أما إن تهت فحينئذٍ[١٨] صل للجهات الاربع .

سر

العلمَ ثم العلمَ <منصوب على الإغراء ، مثل أخاك أخاك> حبذا رصد ، أى نعم المراقب للقلب و نعم الهادى و المعين. **فليطلبوا من مهدهم[١٩] إلى اللحد** ، اقتباس من الحديث : *أطلبوا العلم من المهد إلى اللحد* . **وليبتغوا ولو بسفك المهج** بالجهاد الأصغر دون وصوله و حفظه عن[٢٠] الضياع و حفظ أهله و فى الذّب عنهم ، او بالجهاد الاكبر ، الذى يقال له الموت الاحمر . **و ليصفحوا[٢١] عنه بخوض اللجج** و ركوب البحر لنيله ، أو بخوض أبحار الفنون الدقيقة العميقة أو بخوض لجج الرياضات الشرعّية لنيل العلم بالله و اليوم[٢٢] الآخر . و هذا البيت أيضاً اقتباس من الحديث : *لو علم الناس ما فى طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج و خوض اللجج* .

و حق علم لهو التوحيد . أى علم التوحيد و العلم باوامر الله و نواهيه و العلوم الآلية وسائل لهذا العلم . **و حق قبلة هوالمجيد** ـ تعالى مجده فالعلم بحق القبلة و القبلة الحقيقية أوجب[٢٣] .

الهوامش

١ ـ ق: مهدكم [غ. لمكان قوله "فليطلبوا" بصيغة الغائب] / س: مهدهم [ص. و سيأتى ما فى ساير النسخ]

٢ ـ دا: ولكن

٣ ـ س: ـ الشاعر

٤ ـ ق: جنيت [غ. مخالف لقول، الشاعر]

٥ ـ س: بمستعد [موجب لاختلال الوزن لفظا و مرجوح معنا، خصوصاً مع قوله " أى. بناصر "]

٦ ـ م: فقم [موجب الاختلال الوزن] / ح: قسم [لا معنى له] / باقى النسخ: قم [ص]

٧ ـ س: من

۸ ـ م: تجاوزا / باقی النسخ: تجاوز [ص]

۹ ـ س: الفیض [لعله مسامحة من الناسخ]

۱۰ ـ س: الحقیقه

۱۱ ـ دا: + الله

۱۲ ـ م: أحیان / باقی النسخ: أحیاز [راجح معنا لان المقام مناسب لنفی الجهة و الحیّز لاالزمان]

۱۳ ـ جمیع النسخ: أینما [ص: فأینما]

۱۴ ـ البقرة، ۱۱۵

۱۵ ـ ح: قبلة

۱۶ ـ دا: ـ النفس

۱۷ ـ ح: تفضیل

۱۸ ـ س: فحینئذٍ

۱۹ ـ م: ق، ح: مهدکم / دا: فلتطلبوا من مهدکم / آ. س: مهدهم [ص]

۲۰ ـ س: من

۲۱ ـ ق. دا. آ. ح: ولیفحصوا

۲۲ ـ دا: بالیوم

۲۳ ـ ح: واجب

[أحكام لباس المصلى و أسرارها]

والستر للعورة فرض للرجل — وفى النساء كل الاعضا كالقبل
واستثن منها الوجه والكفين — كشف الإما الروؤس عفو عينى
حرير محض للرجال لم يسغ — كذاك جلد الميته وان دُبغ[۱]
ومثله الجلد لما لايؤكل — والغصب و التنجيس ايضا يبطل
إلا إذ اما كان دون الدرهم — سوى الدما الثلاثة من الدم
لايلبس الصوف و شعر و وبر — منه و سنجاب و خز ما حظر

* * *

إن الشريعة هى اللباس — وهى البنا و عقلنا الأساس
تشر للب وللب اللب — و إنما يدريه اهل الحب
فهل يُرىٰ جميلة بلاغطا — وصون لب دون قشره خطا
فارتدينْ رداء شرع أحمدى — وانتهجن فى المنهج المقتصد[۲]
تُثوىٰ بمثوى القدس الأعلى الأسنىٰ — تفوز بالمشرب الأحلى الأهنىٰ
تبديل جايز الصلوة بسوىٰ — كمثل تشريع و رأى عن هوىٰ
و شخص روح فيک خير الأجزا — فلاتدعه عاريا إذ تخزىٰ
لباس تقوى هو خير الألبسه — طوبى لمن خير ابخير ألبسه
احظر مقابح الهوى بالخُلد — واستربثوب توبة بالجَلد

نبراس

فى لباس المصلّى

والستر للعورة فرض للرجل و فى النساء كل الأعضا كالقبل[۳] ، أى كلها عورة وجب أن يسترنها[۴] فى الصلاة . واستثن[۵] منها الوجه والكفين[۶] ، لكن كشف الإما الرؤوس ، أى رؤوسهن فى الصلاة ،[۷] عفو من الشرع ، عينى < منادى > .

حرير محض لبسه فى الصلاة للرجال لم يَسغ . كذاك جلد الميته ، و إن دُبغ ، لايسوغ لبسه . ومثله الجلد لما لايؤكل من الحيوانات .

والغصب والتنجيس ايضا فی لباس المصلی **يُبطل صلاتَه** ، **إلا إذا ما كان دون الدرهم البغلّی، سوى الدما الثلاثة** ، فإنها غير معفو عنها قليلها و كثيرها، **من الدمّ** <بيان " ما "> .

لا يُلبس الصوف و شَعر و وبر منه ، أی ممالايؤكل لحمه ، **و لكن سنجاب و خز ما حظر** ، أی ما حرم لبسه فی الصلاة .

سر

إن الشريعة هی اللباس ؛ و تشبيه آخر أنها **هی البنا و عقلنا الأساس** ؛ تشبيه آخر أنها **قشر للب** ، و هو الطريقة المرتضويــه ، **و للب اللب** ، و هو الحقيقة ، **و إنما يدريه أهل الحب** . فالطريقة كلها كصلاة روحانية لاتجوز بلا لباس ، و هو الشريعة . و ايضا الطريقة كجميلة فی غاية البهاء ؛ **فهل يُرى جميلة بلاغطا ؟** . و اذا عرفت انها لب و الشريعة قشره عرفت أنه **صون لب حالكونه دون قشره خطا** .

فارتدين أيها السالک مسالک الطريقة والمصلی صلاة معنوية روحانية **رداء شرع احـمدی**[8] **اولاً، وانتهجن فی المنهج المقتصد** ثانيا . فإن فعلت هكذا **تثوی بمثوى القدس الأعلى الأسنى** [و] **تفوز بالمشرب الأحلى الأهنیٰ** ، أی مثوى اللاهوت و مشرب أهل الحقيقة .

تبديل جايز الصلاة من اللباس **بسویٰ** ، أی بمالايجوز فيه الصلاة **كمثل تشريع و رأی عن**[9] **هویٰ**، و هما حرامان .

سر [آخر]

و شخص روح فيک خير الأجزا، بل هو حقيقتک و هويتک **فـلاتدعه عـارياً إذ تـخزیٰ** ، أی تعاقب عليه . **لباس تقوىٰ هو خير الألبسة** ، اقتباس من الآية الشريفة : *و لباس التقوىٰ ذلک خير*[10-11] .

طوبیٰ لمن هو خيراً ، هو الروح ، **بخير** ، هو لباس التقوىٰ ، **البسه** ، ثم شرع روحه فی الذكر والفكر و طلب المعرفة. و هذه و أمثاله أركان الصلاة الروحانية كما مر. **احظر مقابح الهوىٰ بالخلد** ، أی ببالک و جنانک ؛ **و استر القبايح بثوب توبة بالجَلد** ، أی بقوة و لم يكن فتور فی التوبة .

نكتة

لما كانت الصلاة فی الثوب الرقيق مكروهة ، إن لم يُحكِ ، تحته ، و إن حكی لم تصحَّ ، جمعنا

فی الصلاة الروحانية بين الساترين : التقویٰ و التوبة عما عصی فيما مضی .

الهوامش

۱ ـ لایخفی ضعف القافية

۲ ـ ق (متنافقط) مقتصدی

۳ ـ س: كالفتل [غ]

۴ ـ م. ق: يستربها / دا. ح: يسترها / آ. س: يسترنها [ص]

۵ ـ م: فاستثن / باقی النسخ: واستثن [راجح معنا]

۶ ـ ح: والكعبين

۷ ـ فی صلواتهن

۸ ـ ح: الأحمدی

۹ ـ ق: من

۱۰ ـ الأعراف، ۲۶

۱۱ ـ س: + لكم [غير موجود فی الآية]

[أحكام مكان المصلى و اسرارها]

مـــن شـــرطها إبـــاحة المكـــان ... بـــمالكية أو اســـتيذان

وكـــونها فـــيه له أقســـام ... إذفـــيه يـجرى الخـمسة الأحكـام

واجـــبه مـــقام إبـــراهـــيما ... بـــالباق كـــان شـــرحـهم زعـــيما

والمســـجد للـــجبهة طـــهارته ... فـــرض و ذاک أرض أو مـــا تـنبته

لم يک مـــأكـــولا ومـــلبوسا و لا ... تســـجد عـــلى المـعدن أو مـــاحولا

* * *

إذا لقـــا الحب مـــحبا أمكـــنه ... يـــجهد أن يـــختار خـــير الأمكـــنه

إذا الخـــطاب مـــع حـــبيب يســـرا ... فـــخير مـــثواه المـــحب آثـــرا

مـــن مـــوضع مـــطهر مكـــنس ... خـــال مـــن المـــوانـــع مـقدس

تـــدمر أنـــه كـــما للـــبدن ... تـــصلية كـــذالســـرک الســـنى

فـــبيتک المـــحرم مـــن تـــلبكا ... طـــهره و اقـــمم ثـــم قـــم لربكـــا

نبراس

فی مكان المصلی

من شرطها ، أی شرط الصلاة ، **إباحة المكان بمالكية او استيذان** من مالكه ، **وكونها**، أی كون الصلاة فيه ، أی فی المكان ، **له أقسام** خمسة بحسب الأحكام الخمسة ، كما قلنا : **إذ فيه يجرى الخمسة الأحكام** . فأحد الأقسام الخمسة **واجبه مقام ابراهيما** ، أی كون الصلاة فی مقام إبراهيم[1] واجب علی الحاجّ . و **بالباق** ، أی بالأربعة الباقية ، **كان شرحهم** ، أی ايضاح الفقهاء ـ رضوان الله عليهم ـ[2] فی كتبهم إياها **زعيما** ، أی كفيلاً ، فلانذكرها[3] إلا بالإجمال :

فالمستحب ككون الصلاة فی المسجد ؛ والحرام ككونها فی‌المكان المغصوب ؛ والمكروه ككونها فی الحمام و بين المقابر و مَبارک الابل و نظائرها و غير ذلک مما فی كتبهم . والمباح ككونها فی ساير المواضع[4] المباحة .

والمسجد ، أی موضع السجود، **للجبهة طهارته فرض و ذاک** ، أی ما يجوز عليه السجود، **أرض أو ما تنبته** ، حالكون ما تنبته الأرض **لم يک مأكولاً و ملبوساً . و لاتسجد** < صيغه نهی > **على**

المعدن أو <للتنويع > على ماحولا ، كالخزف و الآجر .

سر

إذا لقا الحِب < بكسر الفاء > محباً أمكنه و يسّرله يجهد المحب أن يختار للمحبوب[5] خير الا مكنة . كذا إذا الخطاب مع حبيب يُسرا فخير مثواه المحب للحبيب آثرا ، من < بيانية > موضع مطهر من الالواث ، مكنَّس، خال[6] من الموانع و الأغيار ، مقدس من العيوب و النقائص . و أيضا ، قد مرانه كما[7] للبدن تصلية ، صلاة صورية ، كذا تصلية معنوية لسرّك السنى و اللطيفه السرية احدى[8] اللطائف[9] السبع الانسانية، و لكل واحدة منها صلاة و ذكر بحسبها يعرفه أهل الذكر . فبيتك المحرم من <بيانية> قلبكا طهّره ايها المصلى السرى من ألواث الجهل و الغفلة و الغواية . واقمم بمكنسة العزم و صدق النية الخواطر الشيطانية و النفسانية من الوساوس و الهواجس ، بل نفوس الأغيار ، ثم قم لربكا[10] با لذكر و الفكر .

الهوامش

١ ـ س.ح: + عليه‌السلام

٢ ـ ح: + مما هو

٣ ـ آ: فلاتذكرها

٤ ـ س: الأمكنة

٥ ـ س: ـ للمحبوب

٦ ـ دا: س: خا [سهو من الناسخ]

٧ ـ دا: + أن

٨ ـ ح: حتى

٩ ـ ح: للطائف

١٠ ـ ق: + بل (بل بالذكر)

[أحكام الأذان و الإقامة و أسرارها]

أذّن أقــــم للـــقبلة مســـتقبلا قـــم و تَـــطهر إن تـــرد ذا العـــملا
للـــصلوات الخـــمس لا لآخـــرا أدا قـــضاءً حـــضراً و ســـفرا
كـــان المـــصلى رجـــلاً او مـــن نسـا فـــرادیٰ أو جـــماعة ذات اتســـا
مـــن الشـــعاير للإســـلام و مـــن ســـنته الاكـــيدة لاتســـتهن
كـــيف و يســـتأنف مـــالم يـــركعا نـــاسيهما الصـــلاة حـــتی يـــوتعا
و فـــی صـــلوة الجـــهر نـــدب أكـــدا لا ســـيما فـــی المـــغرب و مـــا اغـــتدا
و القـــول بـــالوجوب فـــيهما وفـــی جـــماعة بـــها دليـــل لايـــفی
وجـــوبها فـــی الخـــمس قـــول مطلقا بـــعض بـــهذا للـــرجـــال نـــطقا
بـــين الأذان و الإقـــامة افـــصل ثـــنی ولو مـــن راتب النـــوافـــل
أو ســـجدة أو جـــلسة أو خـــطوة او سكـــتة فكـــان فـــيها اســـوة

* * *

عـــلی الصـــلاة مـــن مـــصليها الصـــلا ألاتـــری الحث عـــليها الحـــيعلا
مـــا اشـــبه الســـائل والمـــجيبا فـــی أول و آخـــرٍ قـــريبا
اللـــه اكـــبر هـــنا مـــعناه أقـــبل عـــليه و اهـــجرن ســـواه
مـــن ثـــم فـــی الأذان للإعـــلام تـــقول لبـــيک كـــذی الإحـــرام

نبراس
فی الأذان و الاقامه

أذّن ، **أقم** حـالكونک **للقبلة مستقبلاً** ، **قم و تطهّر** أولاً **إن تُرد ذا العملا** ، أی الإذان و الإقـامة **للصلوات**[1] **الخمس لا لآخرا** ، كصلاة العيدين و الآيات و غيرها **اَدٰا** <مقصور للضرورة> **قـضاءً حضراً و سفرا**[2] ، تعميم فی الخمس ، مثل مايليه ، أعنی: **كان المصلی رجلاً أو من نسا فرادیٰ** يصلی **أو جماعةً ذات اتّسا**، اقتداء .

والأذان و الإقامة **من الشعاير للإسلام و من سننه** ، أی سنن الاسلام، **ألاكيدة** ، فاذن **لاتستهن** و لاتتركهما[3] ، **كيف** والحال أنه **يستأنف مالم يركعا ناسيهما** <فاعل يستأنف> **الصلاة** <مفعوله>

حتى يوقعا الأذان و الإقامة . **و فى صلاة الجهر ندب أُكدا ، لاسيما فى المغرب و ما اغتدا.** أى صلاة الغداة . **والقول بإلوجوب** ، أى وجوب الأذان و الإقامة **فيهما** ، أى فى المـغرب و إلعشـاء ، **و فـى جماعة**[٤] **به دليل لايفى** . **و أيضا وجوبها** ، أى[5] وجوب الإقامة **فى الخمس الصلوات**[٦] **قول مطلقا** ، أى سواء كان للرجال[٧] أو للنساء ، **بعض من الفقهاء بهذا** ، أى بالوجوب[٨]، **أى للرجال نطقا** .

ثم من سننهما[٩] **أن بين الأذان و الإقامة افصل**[١٠] **ثنى**[١١] ، أى ركعتين ، **ولوكانتا من راتب النوافل أو افصل**[١٢] **سجدة أو جلسة أو خطوة أو سكتة** ، **فكان فيها** ، أى فى هذه كلها ، **أسوة** ، أى اقـتداء بصاحب الشرع ـ عليه السلام .[١٣]

سر

على الصلاة من مصليها لنفسها الصلا <معرب> ، أى الأذان والإقامة دعوة إلى الصلاة من نفس المصلى لنفسه فى غير الأذان الإعلامى . **ألاترى الحث** و **الترغيب عليها** ، أى على الصلاة **الحيعلا** <بدل من الحث> ، أى الحيعلات[١٤] الثلاث تحريص ، بل الكلام الأكبر كما نقول : **ما أشبه السائل والمجيبا فى أول و آخر قريبا** ، أى هذه الدعوة من نفس المصلى لنفسه[١٥] عليها ما أشبه بالسؤال والجواب من الله ، الله فى الأول بقوله[١٦] *الست* . بربكم *قالوا بلىٰ*[١٧] اذا الجواب بلسان الله بالحقيقة[١٨] اذ لم يكن للذّرات وجود ، انما الوجود لعلمه و أظهرهم بوجوده العلمّى لان وجودهم الوجودات[١٩] المتشتتة[٢٠] فى ما لايزال لافى الأزل ، إذ لاقديم سوى الله ؛ و فى الآخر بقوله *لمن الملك اليوم لله الواحد القهار*[٢١] ، و إذ لايكون لأحدٍ وجود حتى يجيب ؛ و *نفخ فى الصور فصعق من فـى السـموات و الارض* .[٢٢] و قولنا *قريباً* إشارة إلى قوله تعالى *إنهم يرونه بعيداً و نراه قريبا*[٢٣] ، لأنه ختم السلسلة الطولية ، منزلته من العالم منزلة الثمرة من الشجرة[٢٤] و الفرخ من البيضة ، بل الدجاجة من الفرخ و الضوء من الظل. كيف، و من المقربين من كأنه[٢٥] يسمع هذا السؤال و[٢٦] الجواب بسمعه.

الله أكبر هنا، أى فى الأذان و الاقامة، معناه[٢٧] : **أقبل عليه واهجرنْ سواه** ، **إذ معلوم لأولى الالباب أن** [ليست][٢٨] **أية غبطة فى الإقبال على الجزئيات الدّاثرات**، **بل**[٢٩] **الغبطة العظمى و البغية الكبرىٰ فى الإقبال على الدائم الباقى** ، و أنه أين و أنّى تصوير القلب بالجماد و النبات و الدواب من تصويره بذكرالله صفاته و آياية . **من ثمّ** ، أى من أن مدلوله الالتزامى أن أقبل عليه **فـى الأذان للإعـلام إذا سمعته. تقول لبيك كذى الإحرام** ، أى كما أن المحرم للحج يقول *لبيك* و هو جواب لقوله ـ تعالى ـ *هلمّ*[٣٣] *إلينا*[٣١] إذ إبراهيم أُمرمن الله تعالى ببناء[٣٢] البيت و يصعد إلى سطحه و يأذن للناس و يقول *هلمّوا إلى الحج* .

الهوامش

۱ ـ م. س: للصلاة / باقی النسخ: للصلوات [ص]

۲ ـ دا: حضر و سفر (کلاهما بالرفع) [موجب لاختلال القافیة والغلط فی الاعراب]

۳ ـ س: لانترکها

۴ ـ أی فی صلاة الجماعة

۵ ـ دا: + فی

۶ ـ م.ج: الصلاة / باقی النسخ: الصلوات [ص]

۷ ـ ق: الرجال

۸ ـ باقی النسخ / ـ أی

۹ ـ س: سننها

۱۰ ـ ح. ق: افضل

۱۱ ـ دا: ـ ثنی / ق: شیئی

۱۲ ـ ح. ق: افضل

۱۳ ـ س: ـ علیه‌السلام

۱۴ ـ ح: حیعلات

۱۵ ـ دا: لنفسه

۱۶ ـ ق: بقول / س.ح: بقوله تعالی

۱۷ ـ الاعراف، ۱۸۲

۱۸ ـ س: فی الحقیقه / ح: بلسان الحقیقه

۱۹ ـ ق: الموجودات

۲۰ ـ آ.ح: المتشتته / باقی النسخ: المتشتة [غ]

۲۱ ـ الغافر، ۱۶

۲۲ ـ الزمر، ۶۸

۲۳ ـ المعارج، ۷

۲۴ ـ دا: الشجرة من الثمرة

۲۵ ـ م. س: کأن / باقی النسخ: کأنه [راجع معنا]

۲۶ـ م: من / باقی النسخ: و [ص]

۲۷ـ م: معناها / باقی النسخ: معناه [ص]

۲۸ـ جمیع النسخ: ـ لیست [ص: + لیست]

۲۹ـ ح: ـ بل

۳۰ـ ق: هلموا [لم یوجد فی الکتاب العزیز]

۳۱ـ الاحزاب، ۱۸

۳۲ـ دا: بناء

[احکام المقارنات و أسرارها]

صـــــلاتنا فــــروضها ثـــمانية　　و ســـنن الصـــلوة عـــدّالبـــاقية

* * *

هـــذي تُـــضى مـــدارک الجَـــنان　　کـــانها الأبـــواب للـــجِنان

الکلام فی المقارنات

لما فرغنا عن ذکر مقدمات الصلاة شرعنا فی ذکر مقارناتها :

صلاتنا[1] **فروضهاثمانية** ، و ماعداها سنة لافرض ،کما قلنا : **و سننَ الصلاة عُدِّ الباقية** .

سر[2]

هذی ، أی الفروض الثمانية ، **تضی** و تنوّر **مدارک الجَنان** ، أی القلب ، و المدارک هی المشاعر الخمسة و الحس المشترک و الوهم . فالثمانية المذکورة انوار العقل العملی ، فإن *العقل ما عبدبه الرحمان و اکتسب به الجنان* استضائت بها المدارک و العقل ،**کانها** ، أی تلک الثمانية **الأبواب للجِنان** <بکسرالجيم ، جمع الجنة> . و يحتمل أن يعود الضمير إلی الجنة بناءً علی ماقيل ، فی سرّکون أبواب الجنان ثمانية أن المدارک السبعة إذا صرفها العبد فيما خلقت لأجله و استعملت فی مرضات الله مع الباب الأعظم الثامن ، و هوالعقل بالفعل ، صارت منشأ الورود علی الجنان .

الهوامش :

۱ ـ س: صلواتنا

۲ ـ م. دا. آ. ح. س: ـ سر، الی قوله: نبراس فی القيام / ق + [ص: لمطابقتها للمتن]

[القيام]

فرض قيام و مع العجز اعتمد … بالعجز عنه فبا لإقلال اقتعد
فاعتمدن فاضطجعن فاستلقيا … و للركوع و السجود أوميا

* * *

قلب فتىٰ يقظ حوىٰ فراسته … قيامه ذَكّره قيامته
إذ القيامة من القيام … لدى القدير الملک العلام
بعكس ما هنا فعند البدن … ومخلد فى أرضه التعين
فلينسلخ عن الوجود الكونى … و ليرتق من علمه للعين

نبراس
فى القيام

فرض < خبر مقدم > **قيام** < مبتداء مؤخر > ؛ **و مع العجز** عن القيام استقلالاً **اعتمِدْ** فى القيام على شيئ ؛ ثم **بالعجزعنه** ، أى عن القيام معتمداً[1] **فبا لإقلال اقتعد** ؛ **فاعتمدن** ، أى بعد العجز ، عن القعود[2] بالإقلال فاقتعد بالاعتماد ؛ و بعد العجزعنه **فاضطجعن** على الأيمن ، ثم على الأيسر ؛ و بعد العجزعنه **فاستلقيا** <أبدل النون الخفيفة الفاً وقفاً ، و كذا فى نظيره> **وللركوع و السجود أوميا** بالرأس و العين .

سر[3]

قلب فتى يقظ حوىٰ فراسته ، *اتقوا فراسة المؤمن ، فانه ينظر بنور الله* . **قيامه ذَكَّره قيامته** <مفعول ثان> ، أى ينبغى أن يتذكر القائم للصلاة قيامته ، **إذ القيامة** مأخوذه **من القيام** ، **لدى القدير الملك العلام** ، إذ يخرج من القبور ، قبر البدن و قبر القبر و قبر اغبرة[4] العلايق و العوايق ، و يقوم بين يدى الله القيوم تعالى ، **بعكس** ماهنا فى الحياة الدنيوية . **فعند البدن** ، أى النفس هنا عند تدبير البدن، بحيث كأنها صارت عين‌البدن ذات وضع و حيز وجهة و زمان بتبعيته[5] و تشير إليه[6] بأنا ، فنسيَتْ ذاتها المجرده ، *نسوا الله فأنساهم أنفسهم*[7] . **و مخلّد فى أرضه التعين** ، [فإن][8] لوجود النفس قابلان : أحدهما الماهية التى عُبر[9] عنها بأرض التعين، و ثانيهما المادة بمعنى المتعلق[10] و هو البدن ،كما أن

للمجردات التى هى العقول الكلية قابل واحد و[11] هو الماهية . و فيه اقتباس من الآية الشريفة *أخلد*[12] الى الارض و اتبع هواه[13] . **فلينسلخ القائم للصلاة عن الوجود الكونى** الذى لنفسه بالاستغراق فى الوجود الإطلاقى الوجوبى كما وردأن *الصلواة معراج المؤمن* ؛ **وليرتق من علمه** ، أى من حد علم اليقين، **للعين** ، أى إلى حد عين اليقين .

الهوامش

١ ـ دا + معتمدا [تكرار من الناسخ سهواً] / س: معتمداً مستقلا اقتعد

٢ ـ س: (عن العقود) مستقلاً فقعد معتمداً

٣ ـ دا: ـ سر

۴ ـ س: أقبرة

۵ ـ م: بتبعية /ح: تبعية / باقى النسخ: بتبعيته [راجح معنا]

۶ ـ س: نشير

٧ ـ الحشر، ١٩

٨ ـ [ليس فى شيئى من النسخ و الأرجح اثباته لان المقام مقام التعليل]

٩ ـ ق: غيّر

١٠ ـ ق: التعلق

١١ ـ ق: ـ و

١٢ ـ ق: خلد [ص: أخلد]

١٣ ـ الاعراف، ١٧۶

[احكام النية و أسرارها]

النية القصد على الداعى حوىٰ — لا غير إن غيره فيه انطوى
مثل انطوا الجزئى فى الكلى — أو الخياليات فى العقلى
فالوجه والاداء و القضاء — و غيرها عنها به اكتفاء

* * *

النية الداعى كذكرالقلب — والداع محض القربة من ربى
و القربة قرب التخلق علم — لا قرب شيئين أصيلين استقم
فليس بالذاتى لا الزمانى — و لا برتبى و لامكانى
أو غيرها لأنه عنهانزه — لا ضد أوند و مثل و شبه

نبراس

فى النية

النيّة هى **القصد** للفعل المعين[۱] ، حالكونه **علىٰ الداعى** للفعل **حوىٰ** ، **لاغير** من الوجه و غيره ، **إنّ غيره فيه** ، أى فى القصد المذكور، **انطوىٰ مثل انطوا**[۲] **الجزئى فى الكلى** ، أى كانطواء الجزئيات تحت القاعدة ، **أو**[۳] **الخياليات فى العقلى** المجرد . **فالوجه** كالوجوب و الاستحباب **والأداء و القضاء** ، **و غيرها** كالعدد ، **عنهابه**، أى بالقصد ، **اكتفاء** .

سر

النية ، و[۴] **هى الداعى ، كذكر القلب** ، يعنى إن الصلاة لما كانت عبادة جامعة فكما كانت مشتملة على الذكر الجلّى و الخفى ينبغى ان تكون[۵] مشتملة على الذكر القلبى ، و هو النية ، إذ كما أن للسان الإنسان ذكراً ، كذلک لقلبه ذكر ، و من أذكار[۶] قلبه الفكر فى صفات الله و أسمائه . و لما كان هو ذكر القلب و نطقه سميت النفس العاقلة ناطقة و الكليات كلماتها و هى أتم من الحديث الخيالى لجزئيته[۷] و كلّيتها .

و الداع محض القربة من ربى . و القربة ، و هى التى تجعل[۸] جميع النسک و العبادت بل جميع الأعمال مغياة بها، **قرب التخلق** بأخلاق الله ـ تعالى[۹] ـ **علم** . فليقصد العاقل[۱۰] أن يجعل أعماله

ذریعة و مقدمة للتخلق بأخلاق الله علماً و عملاً، فإن کل فاعل یریدأن یصل بفعله إلی مطلوب و غایةٍ ، فلذلک المطلوب و جوب ـ مثلاً ـ أصالی[11] و لذلک الفعل وجوب توصّلی . و حقیقة قرب التخلق هی الفناء فی الله تعالی ، **لاقرب شیئبن اصیلین .استقم فی المقام** .

فلیس **قرب** الله المطلوب فی نیات[12] الأعمال **بالذاتی** کمعین بالذات متقدمین بالذات أو متأخرین بالذات ، فی مقابل متقدم[13] و متأخر بالذات ، **ولا** القرب **الزمانی**، کمتتالیین أو توأمین فی الزمان ، **ولابرتبی** فی الشرف والفضیلة ، **و لامکانی** کمتتالیین فی المکان أو متمکنین فی الصدر، **أو غیرها** کمتقدمین بالطبع أو بالتقوم أو[14] غیر ذلک ، **لأنه** ـ تعالی ـ[15] **عنهانزه و یجل** ساحة عزةٌ عنها ، **لاضدّ او نِدّ** < کلمة أو بمعنی الواو > **و مثل و شبه له** تعالی ، **فلیس هو** ـ تعالی ـ **فی زمان او مکان او مرتبة محدودة و نحودلک یصل العامل بعمله**[16] **أو یقرب إلی ذلک الزمان أو إلی**[17] **ذلک المکان أو تلک المرتبة** ؛ فی خطبة نهج‌البلاغة : و من *أشارإلیه فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه*، و فی الکافی : *و من حدّه فقد عدّه*[18] ، *و من عدّه فقد أبطل أزله ، و من قال کیف فقد استوصفه ، و من قال فیم فقد ضمّنه ، و من قال علام فقد حمله ، و من قال أین فقد أخلی منه* ؛ و روی الصدوق[19] ـ رضوان الله علیه[20] ـ فی کتاب التوحید عن الرضا : *و لاتغیبه مُذ ، و لا تدنیه قد ، و لا تحجبه لعل ، و لا توقته متیٰ ، و لایشمله حین ، و لا یقارنه مع ، إنما تحد الأ دَوات أنفسها ، و تشیر الآلة إلی نظائرها* .

الهوامش

١ ـ س: ـ المعین

٢ ـ م. دا. س.ح: انطوی [غ. لانه فی الاصل " انطواء " ثم خففت]

٣ ـ م: و / باقی النسخ: او [ص. لملاحظة الوزن]

۴ ـ ق: ـ و

۵ ـ ح. دا: ان یکون

۶ ـ ح: ارکان

٧ ـ ق: الجزئیة / س: فجزئیته

٨ ـ آ.ح: تجعل [ص] / باقی النسخ: یجعل

٩ ـ دا: ـ تعاکی

١٠ ـ ق: العامل

۱۱ ـ آ: أصلی

۱۲ ـ آ. ح: ثبات

۱۳ ـ ح: متقدمة

۱۴ ـ ح: و

۱۵ ـ باقی النسخ: + و تقدس

۱۶ ـ ح: بعلمه

۱۷ ـ باقی النسخ: ـ إلی

۱۸ ـ دا: ـ و فی الكافی: و من حده فقد عده

۱۹ ـ ح: وروی الصادق علیه السلام فی کتاب التوحید عن الرضا علیه‌السلام [غ]

۲۰ ـ آ: ره [أی: رحمةالله، او، رحمة الله علیه]

[احکام تکبيرة الاحرام و أسرارها]

تکبيرة الإحرام بعدالنية من الفروض و لها رکنية
کمثل واجبين سابقين کذا الرکوع مثل سجدتين
يبطل الإخلال ولو سهوا بدا فی غير رکن مبطل لو عمدا

* * *

تکبيرة الإحرام تنزيه له من حصر أو وصفِ من استوصفه
سبحانه عما اجتراه الجاهل غفرانه عما ارتضاه العاقل
فهو کما أثنی لنفسه و لا يحصی ثنائه عليه من خلا

* * *

ارفع متی کبرت باليدين محاذيا شحمتی الأ ذنين

* * *

رفع يدی ذا الرفع عن دنيائی و إننی نبذتها ورائی
ببطنها للقبلة الحذاء أن کفی الصفر يدی عطلاء

نبراس
فی تکبيرة الإحرام

تکبيرة الإحرام بعد النية من الفروض و لها رکنية للصلاة ، **کمثل واجبين سابقين**[1] ، هما القيام و النية، حيث أنهما رکنان أيضا . **و کذا** فی الرکنية **الرکوع** ، **و مثل سجدتين** جميعاً ، فإنهما رکن أيضاً ، لاواحدة منهما ، فإنها من الفروض[2] غير الرکن. و معنی الرکن أنه **يبُطل الإخلال** به الصلاة ، **ولو سهواً بدا** ذلک الاخلال ، **و فی غير رکن مبطل لو عَمَدا** ، لا أن سهی فمعناه بخلاف معنی الرکن .

سر

تکبيرة الإحرام ، و هی لفظ *الله اکبر* معناها **تنزيه له** ـ تعالی[3] ـ **من حصر** و تقيد، لأنه حقيقة الوجود[4] الصرف المحيط بکل شئ‌و فيئ ، أی وجود و ماهية ، و عنت *الوجوه للحی القيوم*[5] ، لا أنه[6] أکبر من موجود ، إذ يلزم کبارة له ايضاً و الکل فقر محض اليه ، *يا أيها الناس أنتم الفقراة إلی الله و الله هو*

الغنى[٧] ؛ و لهذا كانت صفاته السلبية سلب السلب ؛ **أو وصفِ من استوصفه** بالصفات الزايدة كما فى الحديث : *إن معناها أكبر من أن يوصف* ، **سبحانه عما اجتراه الجاهل ، غفرانه عما ارتضاه العاقل** ، فانه ـ تعالى ـ احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار ، **فهو كما أثنىٰ لنفسه ولايُحصيِ ثنائه عليه من خلا** ، أى من خلا ، أى من عداه ، اقتباس من الحديث الشريف *رب لا أحصى*[٨] *ثناءً عليک، أنت كما أثنيت على نفسک* . و يجوز أن يكون من الخلو[٩] ، أى لايحصى ثنائه[١٠] من كان خالياً أجوف ، فإن الممكن أجوف و إذا صار ملئان بعناية الله من التخلق بأخلاق الله و وجوده صار حمداً و ثناءًلله ـ تعالى ـ ، فلم يثن على نفسه الإ هو ، كما قيل ، *فكان البصير بها طرفها.*

نبراس

[فى سنن التكبير]

ارفع متى كبرّت باليدين محاذيا شحمتى الأذنين .

سر

رفع يدى فى تكبيرة الاحرام ، ذا الرفع ، أى رفعهما[١١] ، **عن دنيائى و إننى نبذتها** ، أى رميت الدنيا[١٢] <متعلق بالحذاء للقبلة>[١٣] **ورائى** ، ببطنها للقبلة الحذاء ، اشارة إلى **أن كفّى الصفر** ، أى الخالى ، و يديِ عطلاء .

الهوامش

١ ـ م: سابقين واجبين / باقى النسخ: واجبين سابقين [راجح، لان التشبيه فى الوجوب]

٢ ـ باقى النسخ: ـ تعالى [و الارجح معنا اثباته خصوصا فى مثل هذا المقام]

٣ ـ ح: الفرائض

۴ ـ ح: وجود

۵ ـ طه، ١١١

۶ ـ ح: لأنه [غ. لأنه موهم خلاف المقصود]

٧ ـ الفاطر، ١۵

٨ ـ دا: لا أثنى

۹ ـ ح: الخلق [غ. قطعا]

۱۰ ـ دا: ثناء

۱۱ ـ باقی النسخ: رفعها

۱۲ ـ ح: + خلفی [و الأصح علیهذه النسخه: خلفی و ورائی]

۱۳ ـ دا. ق. ح: ـ متعلق بالحذاء للقبلة

[احكام القراءة و أسرارها]

قد كان من فروضها القراءَة | الحمد و السورة من و رائِة[1]
فى الأوليين من رباعيات | و من ثلاث و الثنائيات
فى غير الأوليين يكفى الحمد أو | أربعة التسبيح مرجوحا دروا

* * *

قرائة القران حازت السبق | ناب لسان العبد عن قائل حق

[تأويل *الحمد لله رب العالمين*]

محامد من أى حامد بدت | ظاهرها لأىّ محمود ثبت
ففى الحقيقة إليه آئل | إذ للّه فواضل فضايل
فالحمد كل الحمد مخصوص به | بل كل حامدية بحوله
ثم الوجود المطلق حمدله | اذ شارح جماله جلاله
وجدّ كل الجدّ أن وجودكا | يصير حق الحمد من محمودكا
و كل فعل شارح للفاعل | و الحمد شرح لكمال الكامل
اللّه ربى آدم مبينا | و اسماءه الأخرى لآخرينا
موصلة كلا إلى غاياتها | ثابتة الأعيان مربوباتها
إن الوجود المنبسط رحمتُه | و كلَ عين وسعت حيطتُه
و هذه الرحمة كانت جوهرا | فى جوهر و عرض فى أخرا
و ذاتها لاجوهر و لا عرض | فيض مقدس و نور قد ومض
فى كل شيئى هذه بحسبه | و ان تشب نقصا فذا بسببه
فهذه الرحمة رحمانية | ثم الرحيمية إيمانية

[تأويل *مالک يوم الدين*]

و هو يقوّم الوجود أجمعا | مالک ملک مالکا لم يدعا
والعبد لايملک شيا مطلقا | وجوداً أو نعتا و فعلا محقا

کأنــه یـــری فـــنا ســـرٍ عـــلن
کأنـــه یـــصغی نـــدائـــه لمـــن

فـــإن یـــوم الدیـــن یـــوم واسع
فـــی بـــاطن العـــالم حـــق واقـــع

غُـــبر یـــوم الدیـــن و النـــهایة
و تـــرجـــمانه وصـــول الغـــایة

کـــل غـــدا طـــو لا مـــحوِلات
حـــول المـــغیات إلی الغـــایات

و هـــو نکـــامل بـــداطـــولیا
لا الخـــلع و اللـــبس یـــری عـــرضیا

لکـــن خـــذ الکـــل کـــنفس فـــاردة
فـــخلقکم و بـــعثکم کـــواحـــدة

و الحس والتـــخییل إن لم یســـعا
للکـــل یـــعقل مـــا لکـــلٍ أجـــمعا

و الآن أیـــضا مـــالک الأمـــور هـــو
للـــمیت یکشـــف الغـــطا کـــاشفه

[تأویل ایاک نعبد و إیاک نستعین]

اتـــیان صـــیغة الخـــطاب نـــاظر
أنک نـــصب العـــین عـــندی حـــاضره

لیس لغـــــیرک مـــــن الظـــهور
مـــالک أنت نـــور کـــل نـــور

کـــیف و نـــور کـــلها بـــالطمس
فـــیک کـــنور الأنـــجم فـــی الشـــمس

و قـــال فـــی الإحســـان أفـــضل الوری
اعـــــبد لربک کـــــانک تـــــری

عـــن صـــادق أخـــرس عـــن فـــضائله
کـــررته ســـمعته عـــن قـــائله

أن العـــــبادة العـــــبودیة قـــد
تـــعطی و کـــنهَها الربـــوبیةَ عـــد

إن یـــنسلخ أمـــرک عـــن شـــوب الغســـق
فـــینطق القـــلب عـــن الحـــق بـــحق

و حـــصر الاســـتعانة بأن تـــریٰ
قـــوی طـــبایعاً لحـــق تُـــدَرا

[تاویل اهدناالصراط المستقیم]

اطـــلب مـــن الهـــادی الذی أعـــطی لکـــل
وجـــودها ثـــم هـــداهـــا فـــی الســـبل

إلی ثـــوانـــی الکـــمالات الهـــدی
إلی الصـــراط النـــفس تـــهدی المـــنتدی

و لصـــراط الحـــق نـــفس البشـــر
و جـــهان عـــقل عـــملی و النـــظری

وجـــه بـــه أدق مـــن شـــعر یُـــعدّ
و آخـــر کـــان مـــن الســـیف أحـــدّ

مـــعارف الحـــق مـــن الشـــعرادق
لاشـــیئی الانـــور بـــرهان فـــلق

کـــالجمع للـــتشبیه و التـــنزه
و الجـــبر و ألتـــفویض أو نـــحوذهی

والعدل فی الأعمال خلق اقتصد — بالحید فیها حده القدّیقد
من عرف النفس فربه عرف — إذ نفسه بنفسکم لکم وصف
بنطق نورانیة الحروف فه — و هو علی صراط حق نمسکه

[تأویل صراط الذین أنعمت علیهم]

المنعم علیهم هم الأولیٰ — کانوا نبیین هم أرباب العلیٰ
ثم الأولیٰ دُعوا بصدیقینا — والشهداء ثم صالحینا
فحسنت أولئکم رفیقا — وحبذا هداهم طریقا
علمهم التوحید خلقهم وسط — أعمالهم کذا و لا فیها شطط
و إن مغضوبا علیهم والأولیٰ — هم ضالون الکافرون الجهلا
کفر التهود او النفاق — أو جهل أو جحود او فسوق[۲]

[تأویل سورة الاخلاص]

هو غیب ذات لاسَما و رسم له — الله مجمع الصفات الکامله
إنما الاسما و الصفات ذاته — و قل هوالله أحد إثباته
و الصمد المقصود فی الحوائج — إذ لیس عنه خیر شیء بخارج
و لم یلد شیئا و لایولد من — شی بلی تشأن به قمن
تباین العزلة فیه ما حری — لاشأن إلا شأنه فیه سری
والصمد الواحد جل أن ولد — و القِدم الذاتی تولداً طرد
والفیض إتیان العواید بأن — نقص عن الفیاض منه لم یعن
و ما یعدإلیه لم یزده فی — کماله وذا التشأن اصطف
و ماله کفو به یدانی — بل لم یکن لذاته من ثانی

نبراس

فی القراءة

قد کان من فروضها القراءة للحمد و السورة من وارثه فی ثلاث مواضع : الأول فی الرکعتین

الأولیین من رباعیات ، و الثانی فی الأولیین[٣] **من ثلاث هی المغرب** ، و الثالث فی **الثنائیات** . لکن **فی غیر الاؤلیین** . أی الأ خیرتین من الرباعیات و الثالثة من المغرب ، **یکفی الحمد** بلاسورة **أو أربعة التسبیح** ، أی التسبیحات الأربعة المشهورة حالکون التسبیح **مرجوحاً** بالنسبة إلی الحمد **دروا** .

سر[٤]

فی القراءة مطلقا

قراءة القرآن حازت ، أی جمعت **السَبَق** فی مضمار استباق الأدعیة و الأوراد **ناب لسان العبد عن قائل حق** فی تلاوة کلامه ، و هذا المصراع فی موضع التعلیل ، یعنی قراءة القرآن افضل من الأدعیة مثلا، لأن لسان العبد یصیر نایباً عن الحق ـ تعالی ـ فی قراءة کلامه ، لأن الکلام کلام الله و لسان العبد لیس له الا المجلوّیة کما قال ـ تعالی ـ : *و إن أحد من المشرکین استجارک فأجره حتی یسمع کلام الله*[5] و قدورد *أن العبد بعد الرکوع بلسان الله یقول : سمع الله لمن حمده* .

سر

فی تأویل ***الحمدلله رب العالمین***

محامد من أی حامد بدت . أی صدرت ، و **ظاهرها لأی محمود** خلقی **ثبت** ، **ففی الحقیقة** هی **بأجمعها إلیه** ، أی إلی الله آیل ، و فی الحدیث : *إلیه یرجع عواقب الثناء* **إذ للّٰه فواضل فضائل**[٦] ، یعنی إن الحمد فی أی موضع لأی محمود کان فهو علی الفضائل و الفواضل ، و هی جمیعا أظلال فضائل إذ کل کمال و جمال و جلال و رشح و فیض من کماله و جماله و جلاله ، و هو مبدؤها و منتهاها . **فالحمد کل الحمد مخصوص به** ـ تعالی ـ < فالألف و اللام فی *الحمد* للاستغراق[7] و لام *لله* للاختصاص >. بل کما ان المحمودیة مختصة به کذلک الحامدیة ، **اذ کل حامدیة صدرت عن أی حامد کان بحوله** و قوته فلاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم .

ثم الوجود المطلق الحقیقی المنبسط علی جمیع الماهیات فی السلسلة الطولیة النزولیة و الصعودیة و السلسلة العرضیة **حمد** وجودی فعلی له ، **إذ ذلک الوجود شارح جمالَه و جلالَه** و الحمد لیس الإشرح جمال[8] المحمود و جلاله و إظهار فضائله و فواضله ، فهو الحمد الحقیقی الذی حمد به نفسه ،کیف و هذا الوجود ظهوره و معروفیته للماهیات المشارإلیها فی القدسی المشهور : *کنت کنزا مخفیاً ، فأحببت أن أُعرف ، فخلقت الخلق لکی أُعرف* .

و جدّ کل الجدّ أن وجودکا یصیر حق الحمد من < بمعنی اللام > **محمودِکا** . و کیف لایکون وجودک . إذا استکمل و صار بالفعل ، حمداً حقیقیا **و کل فعل شارح للفاعل و الحمد شرح لکمال الکامل** . المراد أن الانسان الکامل مخلوق علی صورة الرحمان ذاتاً و صفة و فعلاً . أما ذاته ، و هی النفس الناطقة[۹] ، فلأنها مجردة عن المواد و الأحیاز و الجهات و نحوها . و أما صفةً[۱۰] فلأنها مظهرة لصفاته[۱۱] متعلمة باسمائه کلاً . و أما فعلاً[۱۲] فلأن لها[۱۳] الإنشاء و الاختراع و التکوین ، کما شرح فی موضعه .

هذا هو ، الکلام علی *الحمدلله* . و اما الکلام علی *رب العالمین* فهو : أن‌لله الاسماء الحسنیٰ و بها یربّ العالمین فباسمة *السبوح القدوس* یرب الحیوان و باسمه *الفیاض الدائم* یرب الفلک[۱۴] ، و قس علیه تربیة الاسماء الخاصه للمظاهر[۱۵] الخاصة المخصوصه ، و اسمه الأعظم ، و هو *الله* یرب آدم، کما قلنا : **الله ربیٰ آدم** <مفعول مقدم> **مبینا** . و **اسماؤه الأُخریٰ للآخرینا** ، کما عرفت ، **موصلة** هذه[۱۷] **کلاً إلی غایاتها** ، **ثابته الأعیان** ، أی الأعیان الثابتة ، **مربوباتها** ، أی مـربوبات الاسـماء[۱۸] . والمراد : الاسماء من حیث التحقق بالحقیقة[۱۹]، و حقیقة جمیعها واحدة و تخالفها من حیث المفهوم و العنوان و الأحکام تتفاوت تفاوت المفاهیم .

والاسم عندالمتألهین و العالمین بعلم الاسماء نفس حقیقة الوجود الصرف ملحوظة بتعین نوری مبسوط کحیثیة الظهور بالذات و المظهریة للغیر و حیثیة کونها ما به الانکشاف و حیثیة الدراکیة و الفعالیة فی اسمائه *الحی العلیم النور* . و قس علیه سایر الأسماء الحسنیٰ . و فی مرتبة الذات البحتة[۲۰] لا اسم و لا رسم .

سر
فی تأویل *الرحمن الرحیم*

إن الوجود المنبسط ، من حیث أنه خیر محض و مراد و مطلوب لکل شیئ و فیئٍ و جماد و حی، **رحمته** ، **و کل عین** ثابت و ماهیة إمکانیة **وسعت حیطته** ؛ قال تعالی: *و رحمتی وسعت کل شیئٍ*[۲۱] . **و هذه الرحمة** الواسعة **کانت جوهراً فی جوهر** ، أی فی الماهیة الجوهریة ، **و عرض**[۲۲] **فی أُخَرا** ، أی فی الماهیات العرضیة ، *ضبته الله و من احسن من الله صبغة*[۲۳] ، تکثرت بتکثر الموضوعات. **و ذاتها لاجوهر و لاعرض** ، بل فیض مقدس عن النقائص **و نور قدوم‌ض من** *الله نور السموات و الارض*[۲۴] ؛ و قال علی ـ علیه‌السلام ـ : *نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره* . **فی کل**

شیئ هذه الرحمة الواسعة بحسبه ، *أنزل من السماء ماءً فسالت أودیة بقدرها*[۲۵] ، و قد قلت :

قـد عـم[۲۶] *رحـمته کـلاً بـما لاقـوا*[۲۷] *فـی السـمّ سـم و فـی التـریاق تـریاق*

و إن تشب نقصا فذا بسببه، أی الشوب بذلک الشیئ الذی هو الماهیة . فـالخیر و الحسـن و الفضیلة و البهاء ـ اینما کانت ـ من ذلک[۲۸] النور ، و تلک الرحمة و الشر و النقیصة و القوة ـ إن کانت ـ من الماهیة المشوبة بل المنغمرة الفانیة[۲۹] فیه . **فهذه الرحمة** الواسعة کل شیئی بحسبه **رحمانیة** ، شملت العقل و النفس و الطبع و جمیع الجواهر و الأعراض و المؤمن و الکـافر ؛ **ثـم الرحـیمیة إیمانیة**. أی لهاذلک العموم، بل یختص بأهل التوحید و أهل الإیمان ، و هی العلم و العمل و الحمکة و المعرفة.

سر
فی تأویل *مالک یوم الدین*

و هو ـ تعالی ـ یقوم الوجود أجمعا ، إذ کل وجود فقر محض ألیه و ربط صـرف بـه وله قـیام صدوری به ، کما فی الدعاء : *یا من کل شیئ قائم بک . یا من کل شیئ موجود بک* ؛ و فی الحدیث : *داخل فی الاشیاء لا بالممازجة* . **و هو مالک ملک** ، وجود **مالکاً لم یَدَعا** ، فان الوجود عاریة فی الماهیات الإمکانیة ، لم یصر عینا و لا جزءالها حین تحقیقها فإن نسبة الوجود إلی القابل بالإمکان و الفقدان و إلی الفاعل الحق بالوجوب و الوجدان . فالوجود الحقیقی مضاف أولا و بالذات إلی الله و ثانیاً و بالعرض إلی الماهیات الإمکانیة ، کما قال علی ـ ع ـ : *ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله* .

هذه قاعدة برهانیة و بقاعدة فقهیة هی أیضا آیلة الی البرهان : **العبد لایملک شیئاً مطلقا وجوداً** ، أی ذاتاً، **أو** < بمعنی الواو > **نعتا و فعلاً محقا** < حال من فاعل یملک > ، و فی المصراع الثانی إشارة إلی التوحید الذاتی و الصفاتی و الأفعالی ، فاذالم یملک شیئاً من الثلاثة المذکورة و وَحـد توحیداتٍ ثلاثة **کان کأنه یَریٰ فنا سر و علن** ، أی عالَمی ألغیب و الشهادة **و کأنه یصغی ندائه** ، أی نداء الحق ، لمن، أی *لمن الملک الیوم الواحد القهّار*[۳۰]. فبمقضی قوله ـ تعالی ـ *و سلّموا تسلیما*[۳۱] و قول رسوله *موتوا قبل ان تموتوا* و بمصداق قول القائل :

و ما الروح و الجثمان إلا ودیـعة *و لابـد یـوما أن یُـرد الودایـع*

حیث سلّم الودیعة إلی مالکها کان کأنه قام القیامة علی العبد المتصف بالعبودیة التی جوهرة *کنهها الربوبیة* . و یسمع ندائه و جوابه بسمعه ، **فانّ یوم الدین** لیس یوماً محدوداً ضیقاً مثل أیام الدنیا ، بل

يوم واسع، فنسبته إلى كل الأيام الدهرية و الزمانية نسبة اليوم النجومى إلى ساعاته و دقايقه، *قل إن الاولين و الآخرين لمجموعون إلى ميقات يوم معلوم*[٣٢]، و هو فى باطن العالم و فى طول هذه السلسلة العرضية **حق واقع و عنه عُبر يوم الدين و النهاية**، كقوله ـ تعالى ـ *و إن إلى ربك المنتهیٰ*[٣٣]، و ترجمانه و معناه **وصول الغاية**، و هو يتيسرهنا لأهل الحق و أهل الشهود بلاانتظار، كما قال على ـع ـ: *لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً*، إلا أنه فى لسان الشرع المطهر لايطلق يوم القيامة و يوم الدين و يوم الحشر الابعد الموت الطبيعى.

أيضاً، **كل غدا طولاً**، أى ليس فى عرض موجودات هذا العالم المادى، يعنى كيف لايكون حقاً واقعاً و ترىٰ كل واحد **محولات حول المغيات** <مفعول مطلق نوعى> **إلى الغـايات و هـو**، أى الحول، **تكامل بدا طولياً، لا أنه الخلع و اللبس حالكونه يُرىٰ عرضياً**، أى فى السلسلة العرضية.

و لماكانت التغيرات فى موجودات العالم قسمين: أحد هما الانقلابات و الاستحالات المعبر عنها بالخلع و اللبس، وهى خسران و ربح، و هذا فى السلسلة العرضية؛ و ثانيهما الاستكمال و هو لبس ثم لبس وربح ثم ربح، لأن الفعلية الأولى باقية للموضوع[٣٤] و ينضمّ اليها فعلية ثانية و ثالثة و رابعة و هكذا، و هذا فى السلسلة الطولية، قلنا: إن ما نحن فيه من الثانى لا الأول. ثم لماكان حكم الكل حكم كل واحد، قلنا: **لكن خذالكل**، أى جميع العالم، **كنفس فاردة، فخلقكم و بعثكم كواحدة**، اقتباس من الوحى الإلهى[٣٥]، و هذا هو القيامة الكبرى. **و الحس و التخييل ان لم يسعا للكل**، لضيقهما عن نيل الكل، فضلاً عن بلوغها إلى الغاية، لكن العقل لايؤوده ذلک كما قلنا: **يعقل مالكل أجمعا**، كما أن الحسّ لايصل إلى هذه النار إلا بمشاركة الوضع و إذا حصل الوضع و المحاذاة مع نار أخرى لا يدرك الأولى[٣٦] بل الأخرى و كذا الخيال. فإذا ادرک الحس المشترک ناراً جزئية فيه لاينال غيرها. و اما العقل فيدرک كل النيران دفعة واحدة دهرية و هذا[٣٧] حكم بأن كل نار خفيفة مطلقه أحاط بكل النيران، حاضرة أو ماضية أو غابرة أو فى الاذهان العالية أو فى الأذهان السافلة. فـالعقل، سـيما البسيط المتصل بالعقل الفعال اتصالاً معنويا حقيقياً يرىٰ[٣٨] الكل متحولة إلى الغاية و انها من الله و إلى الله.

و الآن أيضا مالک الأمور هو، إلا أن للعقل علم به لاشهود له، و إن صار مشهوداً عياناً فهو موت اختيارى، كما **للميت يكشف الغطا كاشفه**، كما قال ـ تعالى ـ *فكشفنا*[٣٩] *عنک غطائک فبصرک اليوم حديد*[٤٠]، بل ما لأهل الشهود هنا أتم و أكشف، إذ *من كان فى هذه أعمى فهو فى الآخرة أعمى*[٤١]، قال ـ تعالى ـ: *أولم ينظرو إلى ما خلق الله من شيئٌ و أن عسى أن يكون قد اقترب أجلهم فباى حديث بعده*[٤٢] *يؤمنون*[٤٣].

سر
فی تأویل *ایاک نعبد و ایاک نستعین*

إتيان صيغة الخطاب الموضوعة[۴۴] للخطاب مع[۴۵] المخاطب الحاضر ، **ناظر إلى أنک نصب العين عندی حاضر**، و كيف لاتكون حاضراً و الحال أنه **ليس لغيرک من الظهور مالک ، أنت نور كل نور**، و فی أسماء الحسنیٰ : *يا نور ، يا نوركل نور* ، و فی الكتاب الالهی : *الله نور السموات و الارض*[۴۶] ، و حيثية النور حيثية الظهور، فإن النور هو الظاهر بالذات المُظهر للغير ؛ و هذا بنحو أتم حق حقيقة الوجود ، فإنها الظاهر بالذات المظهر للماهيات كُلاً ، بخلاف النور الحسی، فانه المظهر[۴۷] للمبصرات خاصه . و بين النور الحقيقی ، الذی هو حقيقة الوجود ، و النور الحسی فروق :

الاول : ماذكر . فنور الوجود وسعت كل شيئٍ من المبصوات و المسموعات و المذوقات و المشمومات و الملموسات و المتخيلات و الموهامات و المعقولات و عالم الأمر و الخلق ؛ و ماوراء الأمرو الخلق نور الأنوار .

والثانی : أن النور الحسی قائم بالغير ، و النور الحقيقی قائم بذاته .

والثالث : أن النور الحسی انبسط على ظواهر الأجسام و أطرافها ، و النور الحقيقی نفذ فی بواطن المستنيرات و ظواهرها ، حتى انغمرت[۴۸] فيه انغمار الظلمة فی الضوء .

والرابع : أن النور الحسی لاشعور له ، و النور الحقيقی كله حياة و علم و ارادة : فمنه نور الأنوار ؛ و منه الأنوار المدبرة الاسفهبدية والفلكية والارضية ؛ و منه نور فإن *العلم نور يقذفه الله فی قلب من يشاء*، و عرف بعض الحكماء العلم بكون الشيئی نوراً لنفسه و نوراً الغيره .

والخامس : أن النور الحسی له افول و له ثانٍ، و النور الحقيقی لا أفول له و لاثانی له .[۴۹]

و فی البيت اقتباس من كلام سيد الشهداء ـ عليه‌السلام ـ : *ألغيرک من الظهور ما ليس لک حتى يكون هو المُظهر لک ؟ متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليک ؟ أو متى بعدت حتى تكون الآثار هی التی توصل اليک ؟ عميت عين لاتراک و لاتزال عليها رقيباً* ، *و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصيبا* .

كيف و نور كلها ، أی كل الأغيار[۵۰] **بالطمس فيک** ، أی فی نورک الطامس القاهر الباهر ، **كنور الأنجم فی الشمس** . ففی النهار كل أنوار الكواكب الموجودة فی السماء متلاشية تحت سطوع نورالشمس ، فكذا كل الأنوار الوجودية المجردة و المادية ، الجوهرية و العرضية ، متلاشية عند نور الأنوار بهر برهانه ، *هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيئٍ عليم*[۵۱] .

و قال فی الاحسان ، أی فی تفسیر الإحسان المذکور فی الآیة الشریفة ثم *اتقوا و آمنوا ثم اتقوا واحسنوا*[۵۲] **أفضل الوریٰ** ـ صلوات الله علیه ـ : *الإحسان أن تعبد الله کأنک تراه* . فما ذکرنا : **اعبدلربک کانک تَریٰ** نقل بالمضمون . و **عن صادق** ، أی عن الامام جعفرالصادق علیه‌السلام الذی **أخرس عن** ذکر **فضائله :کررته سمعته عن**[۵۳] **قائله** ، نقل عنه علیه‌السلام :*کررت ایاک نعبد حتی سمعته عن*[۵۴] *قائله* . **ان العبادة العبودیة** < مفعول مقدم > **قد تعطی** ، و ذلک إذاکانت علی نهج الإخلاص ، **وکنهها** ، أی کنه العبودیة **الربوبیة عد** ، إشاره إلی قول الصادق علیه‌السلام *العبودیة* جوهرة *کنهها الربوبیة* . **ان ینسلخ أمرک** ، أی اللطیفة الروحیة التی من عالم الأمر **عن شوب الغسق** ، و هو ظلمة الطبیعة و هواجس النفس المسولة و وساوس النفس الأمارة ، **فینطق القلب** عند ذاک **عن الحق بحق** ؛ قال صلی الله علیه و آله : *ان فی امتی مکلَّمین*[۵۵] *محدَّثین* .

هذا هوالکلام فی العبادة . و فی الاستغاثة قلنا : **و حصر الاستغاثة** المستفاد من تقدم ما حقه التأخیر> **بان** < الباء بیانیة > **تریٰ قویٰ و طبایعاً** منتشرة فی العوالم و سکانها و قطانها ، **لحق** ـ تعالی شأنه ـ **قُدَرا** < جمع القدره > . و إذاکانت القوی الجسمانیة و الطبایع قدرة الله الفعلیة فالقوی الکلیة التی فی الملائکة المقربین ، الذین هم العالمون بعلم الله المریدون بارادة الله القادرون بقدرة الله الباقون ببقاء الله، من صقعه؛ فلاحول و لاقوة الابالله العلی العظیم .

سر

فی تأویل *اهدنا الصراط المستقیم*

اطلب من الهادی الذی أعطی لکل[۵۶] **وجودها ثم هداها فی السبل** ، و *الطرق إلی الله بعدد أنفاس الخلایق* ، *و کل میسّر لما خلق له* . و فی البیت اقتباس من الکتاب[۵۷] الالهی *أعطی کل شیئً خلقه ثم هدی*[۵۸]. فوجودها کمالها الأول و هدایتها انما هی الی[۵۹] کمالاتها الثانیة ، کما قلنا : **إلی ثوانی الکمالات الهدی** < هذا[۶۰] مفعول اطلب و به یتعلق > **إلی الصراط النفس** < بدل أو عطف بیان > **تهدی المنتدیٰ**[۶۱]، أی النادی المقدس ، و هو مقام القرب < والجملة جواب الامرٔ> . **والصراط الحق**، و هو **نفس البشر**، و هی الحقیقة ، و لکل حقیقة رقیقة ، ولکل معنیٰ صورة ، و صورته الصراط الموعود فی الشریعة ، **وجهان** ، أی[۶۲] جهتان فیه بمنزله جادتین فی الصراط الصوری : **عقل عملی و النظری** ، فوصف وجهاه[۶۳] بما قلنا : **وجه به** ، أی بذا الوجه ذلک الصراط **ادقّ من شعر یُعد** لخفاء المطالب النظریه[۶۴] و تأبیها عن نیل العقول الجزئیة . **و وجه آخر ،کان من السیف أَحدّ** ، **معارف**

الحق ـ تعالی ـ **من الشعر أدق ، لاشیئی إلانور برهان فلق** < خبر " لا " > ، أی لایشقیٰها لدقتها شیئ الإ نور البرهان ؛ قال تعالی : *قل ها توا برهانکم إن کنتم صادقین*[۶۵] و له السلطنة ، کما قال ـ تعالی ـ *یا معشر الجن و الانس ان استطعتم إن تنفذوا من أقطار السموات و الارض فانفذوا لا تـنفذون إلا بسـلطان*[۶۶]، **کالجمع للتشبیه و التنزه المشارالیه** بقوله ـ تعالی ـ : *لیس کمثله شیی و هوالسمیع البصیر*[۶۷]، **والجبر والتفویض** .

إن قلتَ :

المطلوب هنا البینیة لا الجمع ، کما فی الحدیث: لاجبر و لا*تفویض بل أمر بین امرین*

قلت :

اولا : المرأدان تحقیق مسألة الجبر و التفویض من الدقایق . و ثانیاً ، نقول : أمکـن أن نـرید[۶۸] الجمع ، فإن هذه البینیة حاویة علی الطرفین؛ فإن قلت : إنها تسخیر محض صدقت، و إن[۶۹] قـلت تفویض صرف صدقت مع بساطتها ، و لیست کبینیة مرکبة من هذا و ذاک ، کالماء الفاتر ، و لا کبینیة خالیة من الطرفین ، کما بین السماء و الأرض ، إذ التحقیق فیها أن الإیجاد لما کان فرع الوجود ، و الوجود له نسبة إلی الله ـ تعالی ـ و هی[۷۰] بالوجوب ، لانه الفاعل الحقیقی ، و له نسبة إلی القابل، من الماهیة الامکانیة ، و هی بالإمکان ، و نسبة الوجود[۷۱] إلیه ـ تعالی ـ أولاو بالذات و إلیها ثـانیاً و بالعرض ، کما قال علی علیه‌السلام : *ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله.* فبالنظر إلی أن الوجود منسوب إلی الله تعالی ، و هو وجه الله ، فالأثر منه ، و بالنظر إلی أن الوجود منسوب إلی الماهیة . و هو وجه النفس ، فالأثر منها و فی مقام التوحید إسقاط الإضافات ، **أو نحو ذهی**[۷۲]، کا لوحدة فـی الکـثرة والکثرةو غیر ذلک .

والعدل فی الأعمال خلق اقتصد ، أی توسّط، موجب سهولة الجواز علی الصراط و عدم السقوط فی الهاویة ؛ **و بالحید فیها** ، أی المیل الی الافراط و التفریط، **حده** ، أی حِدة **وجه الصـراط القـدَّ** <مفعول مقدم > ، أی قد المار علیه ، **یُقد** ، أی یُقطع .

من عرف النفس فربه عرف ، اقتباس من الحدیث الشریف المشهور ، و تـبیین لکـون النـفس صراطها ، **إذ نفسه بنفسکم لکم وصف** *ان الله خلق آدم علی صورته* . **بنطق نورانیة الحروف فه** ، **و هو** ، أی ذلک النطق **علی صراط حق نمسکه** ، نعنی الحروف النورانیة بترکیبها تقول هذا ، و قد نقل : *علی*

هو الصراط المستقيم .

سر
في تأويل *صراط الذين أنعمت عليهم*

المنعم عليهم هم الاولى < جمع الذى > **كانوا نبيين ، هم أرباب العلى ، ثم الأولى دُعوا بصديقينا ، و الشهداء ثم صالحينا.** فالمنعَم عليهم هم المشار إليهم بقوله ـ تعالى ـ *أولئک الذين أنعم الله عليهم*[٧٣] ـ الآية ـ **فحسنت أولئكم رفيقا** ؛ اقتباس من الآية ، **و حبذا هداهم طريقا . علمهم التوحيد خُلقهم وسط** ، و قد عرفت سابقا معنى التوسط فى الأخلاق ، و هو العدالة . **أعمالهم كذا** ، أى فى حد التوسط ، **و لا فيها شطط .**

سر
في تأويل *غير المغضوب عليهم و لاالضالين*

و إن مغضوباً عليهم والأولىٰ هم ضالون : الكافرون < خبر *انَّ* > **الجهلا** :**كفر التهود** ، هو الإقرار باطنا و الإنكار ظاهراً ، **أو النفاق** ـ هذا عكس التهود ـ **أو كفر جهل ، أو كفر جحود ، أو فسوق .**

سر
في تأويل سورة *الاخلاص*

هو غيب ذات ، لاسما < لغة الاسم > **و رسم له "الله"** . **معناه مجمع الصفات الكاملة ف "هو" الأحدية ، و"الله" الواحدية . إنما الأسما و الصفات ذاته** ، كما قرر[٧٤] فى موضعه[٧٥] ، و **" قل هو الله أحد" إثباته** ، فان " الله " بدل " هو " ، و علمت أن " هو " الأحدية الذاتية ، و " اللـه " الواحـدية الصفاتيه. و ما يقال أن " هو " ضمير الشأن، فهو بخلاف[٧٦] الأصل.

و "الصمد" المقصود فى الحوائج ، إذ ليس عنه ـ تعالى ـ خير شيئ و فعلية من كماله[٧٧] **الأول و الثانى بخارج** ، *فإنه أول كل شيئ و آخره ، كما فى الدعاء : يا اله كل شيىء و مليكه .*

و "لم يلد" شيئاً و لايولد من شيئ ، إذ يلزم النقص و المحدودية عليه ـ تعالى ـ ، **بَلىٰ تشأن به قمن** ، كما قال : *كل يوم هو فى شأن*[٧٨] . و ليس عليته بنحوالتوليد ، كما فى أفعالنا التوليدية ، على مايقوله المعتزلة ، **تباين العزلة فيه ـ تعالى ـ ماحرىٰ** ، أى لايليق به ، بل هو ممتنع فى حقه ، اقتباس

من قول علی ـ ع ـ *توحیده تمییزه عن خلقه* و حکم التمییز بینونه صفة لاعـزله . **لاشأن** لمـخلوق و ممکن **الإفیه**، أی فی ذلک الشأن، **شأنه** ـ تعالی ـ **سری** سریان النور فی الظلمة ، کما قال سبحانه : *الله خالق کل شیئ*[79] و قال : *ما تشاؤن الاان یشاء الله*[80] . و قد ثبت فی موضعه عموم قدرته کأصل قدرته .

والصمد الواحد جل جنابه عن ان[81] **ولد شیئاً** ، تثبیت لماسبق و تعلیق للحکم عـلی وصـف الصمدیة التی قیل فیه إن الصمد من الصَمت ، فی مقابل وصف الممکن بالأجوف . فهذا مـتعلق بقوله تعالی: لم یلد . و القدم الذاتی الذی استأثره الله لنفسه ، اذ لاقدیم سوی؟ الله تعالی ، **تولداً طرَد**، أی منع ، و هذا متعلق بقوله تعالی ولم یولد ، إذ کل ما یولد من شیئ فهو حادث .

والفیض اتیان العواید و الفوائد من الفیاض الحق **بأن نقص عن**[82] **الفیاض منه** ، أی من الإتیان ، **لم یعن** ، أی لم یعرض . و **ما یعد إلیه** عند الرجوع إلیه **لم یزده**[83] **فی کماله** . و هذا دفع لما عسی أن یتوهم أن الافاضة توهم[84] التولید ، سیّما أن الفیض لغة صب المطر من السحاب ، بأن الفیض فی التحقیق أن یجیئ الأثر من المؤثر ، بحیث لاینقص عنه شیئ و فی العود إلیه لایزید علی کماله شیئ ، و لیس المراد به معناه اللغوی ، کما فی أکثر أسماء الله الحسنیٰ التی لایراد بها معانیها اللـغویة و العرفیة . و **ذا** < معفول مقدم > **التشأن** ، أی بالتشأن **اصطفِ**، و المقصود أن المراد بالتشأن الذی قلنا: *ان التشأن به قمن هو هذا*[85] .

و ما <نافیة> [86] **له کفو** ، أی مثل ، **به تعالی**[87] **یدانی** ، **بل لم یکن لذاته من ثانی** .

الهوامش

١ ـ لایخفی ضعف القافیه

٢ ـ القافیة مخدوشة جداً

٣ ـ ح: الأولین

٤ ـ م: ـ سر / باقی النسخ + سر [راجح معنا و حفظا للسیاق]

٥ ـ التوبة، ۶

۶ ـ ح: فضائل فواضل

٧ ـ ح: للاستقراق [غ]

٨ ـ ح: جماله

٩ ـ دا: ـ الناطقه

۱۰ ـ س: صفته

۱۱ ـ دا: + تعالی

۱۲ ـ س: فعله

۱۳ ـ س: فلأنها

۱۴ ـ ق: القلب

۱۵ ـ ق: المظاهر

۱۶ ـ ق: ـ الخاصة

۱۷ ـ ق: ـ هذه / آ. دا. س: + الاسماء

۱۸ ـ س: بالأسماء

۱۹ ـ س: الحقیقة

۲۰ ـ س: البحث

۲۱ ـ الاعراف، ۱۵۶

۲۲ ـ أی: و هی عرض. والاولی: و *عرضا* عطف علی اسم *کانت*

۲۳ ـ البقره، ۱۳۸

۲۴ ـ النور، ۳۵

۲۵ ـ الرعد، ۱۷

۲۶ ـ س: عمت [مخلّ بالوزن]

۲۷ ـ س: لاتری

۲۸ ـ دا: تلک

۲۹ ـ س: الذاتیة

۳۰ ـ الغافر، ۱۶

۳۱ ـ الاحزاب، ۵۶

۳۲ ـ الواقعه، ۵۰

۳۳ ـ النجم، ۴۲

۳۴ ـ ق: موضوع

۳۵ ـ و ما خلقکم و لا بعثکم إلاکنفس واحدة ـ لقمان، ۲۸

٣٦ـ ق: الأول

٣٧ـ باقى النسخ: إذا

٣٨ـ ق: + أن

٣٩ـ جميع النسخ: كشفنا [ص: فكشفنا]

٤٠ـ ق:، ٢٢

٤١ـ الاعراف، ١٨٥

٤٢ـ ق: ــ بعده [غ]

٤٣ـ الاسراء، ٧٢

٤٤ـ آ: ــ الموضوعة للخطاب مع المخاطب الحاضر

٤٥ـ ح: + الله

٤٦ـ النور، ٢٥

٤٧ـ ح: المبصر

٤٨ـ ح: تغمرت

٤٩ـ ح: ــ والنور الحقيقى لا أفول و لا ثانى له

٥٠ـ ح: الأعيان

٥١ـ الحديد، ٣

٥٢ـ المائده، ٩٣

٥٣ و ٥٤ـ ح: من

٥٥ـ ح: + بكلام

٥٦ـ ح: الكل

٥٧ـ س: كتاب

٥٨ـ طه، ٥٠

٥٩ـ ح: التى / س: ــ إلى

٦٠ـ س: ــ هذا

٦١ـ ق: + جواب الأمر

٦٢ـ ح: ــ أى، الى قوله: الصورى

۶۳ـ ح: وجها / س: و جهان

۶۴ـ دا: ـ النظريه

۶۵ـ البقره، ۱۱۱

۶۶ـ الرحمان، ۳۳

۶۷ـ الشوریٰ، ۱۱

۶۸ـ س: أن تريد

۶۹ـ ح: ـ و إن قلت تفويض صرف صدقت

۷۰ـ س: ـ و هی

۷۱ـ ح: الوجوب

۷۲ـ س: تجوز هی [غ. للاخلال بالمعنی و القافية و الوزن]

۷۳ـ مريم، ۵۸

۷۴ـ ح: فُرق

۷۵ـ دا: محله

۷۶ـ دا: خلاف

۷۷ـ ح: الكماله [غ]

۷۸ـ الرحمان، ۲۹

۷۹ـ الانسان، ۳۰

۸۰ـ الزمر، ۶۲

۸۱ـ ح: ـ أن

۸۲ـ دا: من

۸۳ـ ق: لم يرده

۸۴ـ ق: ـ توهم

۸۵ـ ح: ـ إن التشأن به فمن هو هذا

۸۶ـ ق: ـ نافيه

۸۷ـ ق: ـ تعالی

[أحكام الركوع و السجود و أسرارها]

اركـع لكـل ركـعة بـواحـدٍ	يـبطل بـالسهو و بـالتعمد
وحـد انـحناک أن تـوصلا	كـفيک ركـبتيک مـا تـحملا
والذكـر واجب او التسـبيح	أكـبره أصـغره صـحيح
و أوجب التـثليث فـى أصـغره	لكـنه يـندب فـى أكـبره
وليـطمئن فـيه والرفـع كـما	فـى السـجده و رفـعها قـدحتما
و اسـجد عـلى الجـبهة والكـفين	والركـبتين ثـم إبـهامين
فـإن تـعذر الجـباه فـالجبن	و ان تـعذر الجـبين فـالذقن
و أوم مـع تـعذر مـن ذيـن	وأت لكـل ركـعة بـاثنين
و اذكـر أو اسـبح أكـبرا و أصـغرا	كـما مـضى مـع فـارق اشـتهرا
و فـى السـجود رغـم الأنـف تُـدبِا	و طـول ذكـر كـالركوع ذو اجـتبا
مـن نـدبه الأربـع مـن تكـبير	تـورک تـخوية البـعير

* * *

اركـع لدى السـلطان بـالحق و ذر	وجـودک المـعارمنه المـحتقر
مـدّ الطـلى أى لو ضـربت عـنقى	فـعن فـناک لم أبـن تـعلقى
ان ركـوعنا كأنـه الفـنا	ثـم الفـنا عـن الفـنا سـجودنا
قـال عـلى لسـان عـبد عـبده	قـد سـمع الله لمـن قـد حـمده
بـلى اذا سـواه تُـلقي تُـلقىٰ	تـركعُ تـرفعُ و تـفنىٰ تـبقىٰ
والرغـم أن المـمكنات زهـقت	فـى نـورذاتـه الذوات مـحقت

نبراس
فى الركوع [1]

اركع لكل ركعة بواحد ، أى بركوع واحد ، إلا لصلاة الآيات ، فبا لخمسة . **يبطل** الصلاة **بالسهو** عنه و **بالتعمد** بتركه ، لأنه ركن . **وحدّ انحناک** فى الركوع **أن توصلا كفيک ركبتيک** ، **ما** دام هذان العضوان **تحملا** ، أى تمكنا من التوصل . **والذكر واجب** فى حال الركوع **أو التسبيح أكبره** ، أى اكبر [2]

التسبيح و هو *سبحان ربى العظيم و بحمده* **و أصغره** و هو *سبحان الله* **كلاهما صحيح ، و أوجب التثليث** ، أي التكرار ثلاثاً **فى أصغره ، لكنه** ، أي لكن التثليث **يندب فى أكبره . و ليطمئن وجوباً فيه** ، أي فى الركوع و فى حال **الرفع** عنه ، **كما يجب الطمأ نينة فى السجدة و فى رفعها** ، أي عنها ، **قد حتما .**

نبراس
فى السجدة

واسجد على المساجد السبعة : الجبهة و الكفين و اكركبتين ثم إبهامين من الرجلين و القرينة عليه مع وضوحة تنكير إبهامين و تنزيل التراخى الزمانى المستفاد من كلمه ثم منزلة التسفّل المكانى. **فإن تعذّر الجباه** ، أي السجده عليها ، **فالجبن** <جمع جبين> فليسجد عليها ، **و ان تعذرا الجبين فالذقن** ، أي فليسجد عليه ، **و أوم مع تعذر من ذين . وأت** < عطف على اسجد > **لكل ركعة باثنين** ، أي بسجودين . **واذكر أو اسبح فى السجود تسبيحا أكبرا أو أصغراً** مخيراً[٣] بينهما ، **كما مضى فى الركوع ، مع فارق اشتهرا**[٤] ، و هو أن التسبيحة الكبرىٰ هذا *سبحان ربى الأ علىٰ و بحمده* .

و فى السجود رغم الأنف على الأرض **نُدبا**[5] **و طول ذكر** ، أي تكثيره ، **كالركوع** ، أي كتكثير ذكر الركوع **ذواجتبا** ، أي ندب ايضا ، و ليكن و تراً . **ثم من ندبه** ، أي من مندوبات السجود **الأربع من تكبير** أحدها قبل السجدة الأولى بعد الرفع عن الركوع و ثانيها بعد السجدة الأولى و ثالثها قبل السجدة الثانية وً رابعها بعدها . **و من ندبه تورك فى الجلوس بين السجدتين . و منه تخوية**[6] **البعير،** أي أن يتخوى[٧] فى حال السجود كتخوية[٨] البعير .

سر

اركع لدى السلطان بالحق و ذر وجودک المعار منه المحتقر و مَدّ الطلى[٩] ، أي العنق ، **أى لوضربت عنقى فعن فناک** ، أي بابک ، كما فى الدعا *الهى عبدک بفنائک* **لم اَبِن** < من الابانة > **تعلقى،** أي هذا الفعل المندوب إشارة إلى هذا .

إن ركوعنا كأنه الفنا فى التوحيد ، ثم الفنا عن الفنا سجودنا. قال أى الحق المفنى فيه ، **على لسان عبدٍ عَبَده** و *العبودية جوهرة كنهها الربوبية* **قد سمع الله لمن قد حمده** . فالعبد ينبغى أن يكون كالميت الذى بين يدى الغسال و الحق يقول هذا بلسان العبد . **بلى ، إذا سِواه** ، أي سوى الحق ، **تلقى** ، أي

تطرح و **تحجر** ، **تُلقىٰ** ، أى تفوز بلقاء الله ، و **إذا تركع** و **تخضع ترفع** عنده ، و **إذا تفنىٰ فيه تبقىٰ** .
والرغم المندوب الذى مضى كان سره أن **الممكنات زهقت** ، **لأنها** ماهيات اعتبارية ، و **فى نور ذاته** ، أى ذات الحق، **الذوات** الإمكانية المفتاقه **محقت** . و المحق فناء الوجودات فى وجود الحق .

الهوامش

١ ـ دا: ـ فى الركوع

٢ ـ دا: أكبرا

٣ ـ م: تخيرا / باقى النسخ: مخيراً [صحيح و متعين لعدم الوجه للإتيان بألف الإطلاق بعد الفعل فى غير الضرورة الشعرية]

۴ ـ س: ـ إشتهر، إلى قوله: وبحمده

۵ ـ ح: بدنا

۶ ـ ح: تحويه

٧ ـ ح: أن يتحوى

٨ ـ ح: كتحوية

٩ ـ ح: الظلى

[أحكام القنوت و التشهد و التسليم و أسرارها]

إن القـــنوت للإله ذی المـــنن فـــی الركـــعة الثـانية مـــن الســنن
و قـــيل بـــالوجوب و الأمــر عـلی تـــاكـــد الســـنة فـــيه حُـــملا

* * *

كـــان الســـؤال للـــعبيد دَيـــدنا طـــول الخـــطاب للـجيب اســتحسنا
قـال لمـــوسی عـــنی اسـئل ملحِكا و هكـــذا ســـلنی شـــراک نـــعلكا

* * *

رفـــع اليـــدين كـدية ثـم الحـذا للـــوجه إيـــماءً للاســـتحيا خـــذا
و واجب تشـــــهد فـــی ثـانية فـــی ركـــعة أخـــيرة مـــن بـــاقية
فـــاشهد بـــتوحيد و بـــالرساله صـــل عـــلی مـــحمد و آلِـــه[1]

* * *

إن التشـــــهد مـــــن الشـــهود مـــعبود حـــق عـــقب الســـجود
لاســـيما الســـجود بـــالأدوار كـــمثل المـــوتات بـــاختيار
كـــذاک مـــعنی مـــن هـــم المـــظاهر و اســـمه[2] الأعـــظم فـــيهم ظـــاهر

* * *

و فـی الصـلاة الفـرض فـی اختتامها تســـليمة مشـــتهر قـــوامـــها

* * *

يـــطوی المـــهيمين فـــی تسـليمه عـــلی عـــباداللـــه فـــی تـــعميمه
فـــلازم إذ ذاک أن يـــجيبا عـــنهم مـــهيمن لهـــم جـــيبا
ســـر حـــضور الكـــل فـــی شـــهودكا كـــلية تـــبثت فـــی وجـــودكا
فـــخلقكم و بـــعثكم كـــواحـــدة بـــل خـــلقكم مـــن أصـــل نـــفس فـــاردة
و روح الإنســـان وجـــود جـــامع طـــی الوجـــودات لديـــه واقـــع
و الشـــيئی شـــيی بأخـــير الصـــوَر حـــقيقه النـــوع بـــفصل آخِـــر[3]
إذ فـــی التكـــامل لتـــال صـــاعد فـــعلية المـــتلومع زوايـــد
فـــذات الانســـان بـــروحانية ذی للـــنفوس أُس وحـــدانـــية

إن كـــانت أصـلحت بـعلم و عـمل و عـصمت عـن الخـطاء والخـطل
فكـــل واحـــد لكـــل واحـــد مـجلى فـى الاخـلاق و فـى العقايد

نبراس

فی القنوت[۴]

إن القنوت للإله ذى المنن ، كما قال تعالى و *قوموا*[5] *الله قانتين*[6] . **فی الرکعة الثانیة مطلقا مـن السنن و**[7] **قیل بالوجوب** ، و لیس کذلک للأصل ، **والأمر** ، کمامر ، **علی تأکد**[8] **السنة فيه** ، أی فی القنوت **حُملا** .

سر

كان السؤال للعبيد عن مولاهم ديدنا جيداً و طول الخطاب من المحب للحبيب استحسنا ، و من هنا **قال ـ تعالی ـ لموسی : عنیَ اسئل ملحکا و هکذا سلنی شراک نعلکا** . ثم إنه **رفع اليدين فـی القنوت كدية** عندالله الغنی المغنی . **ثم الحذا**، أی حذاء اليدين **للوجه إيماء للاستحيا مـن الله ـ تعالی ـ خذا** .

نبراس

فی التشهد

و واجب تشهد فی رکعة ثانية و واجب تشهد آخر فی رکعة أخيرة من أجزاء باقیة من الصلاة الثلاثية و الرباعیه . **فاشهد بتوحيد** ، و صورته *أشهد أن لاإله إلاالله* وحده لا شريك *له* **و بالرسالة** ، و صورته *أشهد أن محمداً* عبده و رسوله . **ثم صل علی محمد و آلِه** ، و صورتها *اللهم صل علی محمد و آل محمد* .

سر

إن التشهد مأخوذ من الشهود ، أی شهود المـصلی **معبود حق عقب السجود** ، **لاسيما عـقب السجود بالأدوار** و التكرار . و هذا **كمثل الموتات باختيار** ، و قد مضت . **كذاك شهود معنی** ، أی روحانية من هم هم، **المظاهر** لأسماء الله و صفاته ، **واسمه الأعظم فيهم ظاهر** .

نبراس
فى التسليم

و فى الصلاة كان الفرض فى اختتامها تسليمة مشتهر ، قوامها أى قوام التسليمة و هو *السلام علينا و على عبادالله الصالحين . السلام عليكم و رحمة الله و بركاته*

سر

يطوى المصلى المهيمين أيضا ، من الملائكة و رجال الله **فى تسليمه على عباد الله الصالحين فى تعميمه** ، أى تعميم لفظ *العباد* لأنه جمع مضاف . **فلازم اذكان ذاک أن يحببيا**[٩] **عنهم مهيمن** ـ جل جلاله ـ **لهم** < متعلق بقولنا > **حبيباً**[١٠] < و هو حال > . و المقصود أنه أذا[١١] نوى المهيمين مع الصالحين و وجب رد السلام على المهيمين و ليس لهم خبر عن ذواتهم ، لاستغراقهم فى شهود الله ، فالله ـ تعالى ـ ينوب عنهم فى الجواب ، و هذا غاية الفخر للمسلم . **سر حضور الكل** ، أى كل الأخيار و الأبرار **فى شهودكا** اللازم للتسليمين كلية ، **تثبت فى وجودكا** ، و فيک انطوى العالم الأكبر ، **فخلقكم و بعثكم كواحدة** ، اقتباس من الآية الشريفة *ما خلقكم و لا*[١٢] *بعثكم الا كنفس واحدة*[١٣]، **بل خلقكم من أصل نفس فاردة** ،كما قال تعالى *خلقكم من نفس واحدة*[١٤] . **و روح الانسان وجود جامع، طى الوجودات لديه** ، أى فى وجوده، **واقع** فضلاً عن طى الصورة و طى الزمان و طى المكان .

ثم أشرنا إلى قاعدة برهانية دالة على أن انسانية الإنسان بالروح الامرى الذى صار فيه بالفعل ، و هو جهة وحدة الإنسان ، بقولنا : **والشيئ شيئ بأخير الصور و حقيقة النوع بفصل آخر** ، و باقى الصور و الفصول كالشرائط و المصححات لحصول الأخير، ففى اوّل الحال ، و إن كان إليها حاجة لكن عنها غناء فى آخر الأحوال عند الاستكمال ، **إذ فى التكامل لتال** ، أى لكمال نوعى **صاعدٍ** ، **يحصل فعلية المتلو مع زوايد** ، أى سر الغناء به أنه بوحدته جامع لجميع فعليات الصور المتلوه و الفصول السابقة ، إذ التغيرات الطولية الا ستكمالية ليست بالخلع و اللبس، بل اللبس ثمّ اللبس ، فليست كخسران و ربح ، بل كربح ثم ربح .

و إنما ذكرنا أخير الصور و أخير الفصول ، **لأنه ما نحن بصدده** ، و إلافشيئية الشيئى بصورته مطلقا، لابمادته ، فالسرير سرير بصورته لا بخشبته ، و البيت بيت بهيأته لا بِلبنته ، و العالم عالم بصورته[١٥] لا بمادته ، و هكذا ، **فذات الإنسان و حقيقته إنما هى بروحانية لا بجسمانية . ذى للنفوس**

من الإنسان أس وحدانية ، و إن اختلفت بالصور ، لكن إن كانت هذه الروحانية **أصلحت** بعلم بالله و باليوم الآخر و عمل صالح وعصمت من **الخطاء و الخلل** و بعد كمال العقل النظرى و العقل العملى فكل واحد من الأرواح القدسية لكل واحد مجلىٰ و مرآت فى **الاخلاق و فى العقايد** ؛ و نعم ماقيل:[16]

مواطن أفراحى و مربىٰ مآربى — و أطوار أوطارى و مأمن خيفتى
مغان بها لم يدخل الدهر بيننا — ولا كادنا صرف الزمان بفرقةِ
ولا سعت الأيام فى شت شملنا — ولا حكمت فينا الليا لى بجفوة
ولا صبحتنا النايبات بنبوة — ولا حدثتنا الحادثات بنكبة
ولا شنع الواشى بصد و هجرة — و لا أرجف اللاهى ببين و سلوة
ولا استيقظت عين الرقيب ولم تزل — على لها فى الحب عينى رقيبتى
و ما اختص وقت دون وقت بطبية — بها كل أوقاتى مواسم لذةِ
و راغم أنف البين لطف اشتمالها — على بما يربى على كل منيتى
بها مثل ما أمسيت اصبحت مغرماً — و ما أصحبت فيه من الحسن أمست

الهوامش

۱ ـ لايخفى ضعف القافية

۲ ـ يقرء "إسمه" بهمزة القطع تصحيحا للوزن

۳ ـ لا يخفى ضعف القافية

۴ ـ م. دا. آ. س. ح: ـ فى القنوت / ق: + [و الأولى الإثبات حفظا للسياق]

۵ ـ ق: كونوا [غ]

۶ ـ البقره، ۲۳۸

۷ ـ م: ـ وقيل، إلى قوله: حُملا / باقى النسخ: + [ص. لضياع المتن مع الحذف]

۸ ـ ح: تأكيد

۹ ـ ح: أن يجبينا

۱۰ ـ ح: أجيبا

۱۱ ـ ح. دا: + كان

۱۲ـح: ـ لا [غ. لمخالفته للكتاب العزيز]

۱۳ـ لقمان، ۲۸

۱۴ـ الاعراف، ۱۸۹، و آیات أُخر

۱۵ـ ق: بهیأته

۱۶ـ م. آ. ح. س: ـ و نعم *ما قیل*، الی قوله: سینا *القلب او* غـیره، فی آخر المحفل / ق. د: + [رجحنا اثباته بطوله لاتحاده مع سیاق الکتاب و إکمالاً للافاذة]

[أحكام الشك و أسرارها]

مـــن شک فـــی بـجـلد یـبنی عـلی ... أكـــــثره إن ســـجدتيه أُكــملا
ثـــم يـــصلّی رکـــعتين قـــاعدًا ... أو ركـــعة مـــنتصباً حـــزما بـــدا
بـــد وبـــجد مـــثله و فـــی بِـدِ ... لرکـــعتان مـــن قـــيام وَزِدِ
الركــعتين مــن جــلوس فــی بـجدو ... تـــان او واحـــدة نـــصبالجد
و فـــی ده بـــعد السـجودين بـنیٰ ... عـــلی دثـــم سُجدتی ســهوعنی
و فـــی القـــيامْ فـــقيامه هـــدم ... آبَ إلی جـــدْو ســـجود الســهوضم

* * *

نـــحٍّ عـــن الشک ولج يـــقينا ... و عـــالم الذكـــر الحكـــيم ســينا

نبراس

فی صور الشک

من شک فی بج لد، أی فی الاثنتين و الثلاث للرباعيات **يبنی على أكثره ان** <شرطية> **سجدتيه** <مفعول> **أكملا** ؛ **ثم** يتدارک و **يصلیِ ركعيتن قاعدا أو ركعة منتصبا،** أی ركعة واحدة من قيام ، **حزما بدا** ، أی الركعة من قيام أحوط .

بد أی الشک بين الاثنتين و الأربع ، و **بجد،** أی الاثنتين و الثلاث و الأربع ، **مثله** ، أی فی البناء على الاكثر بعد الإكمال . **و فی بد** تداركه **الركعتان من قيام و زِد** عليهما **الركعيتن من جلوس فی بجد** تداركا .

وتان ، أی اكركعتان من جلوس ، أو **واحدة نصباً** أی قياما ، **لجد** ، أی الثلاث و الأربع قبل الاكمال أو بعده .

و فی ده ، أی فی الأربع و الخمس **بعدِ** اكمال **السجودين بنی على د** ، **ثم سجدتی سهو عنیٰ** وجوبا . **و فی القيام** < عطف على قولنا بعد السجودين > **فقيامه هدم** و تشهد و سلم ، و حينئذٍ **آبَ** ، أی رجع ، **إلی جد،** أی الشک فی الثلاث و الأربع ، و حكمه مضى من البناء على **الأكثر** ، و صلاة الاحتياط ركعة من قيام أو ركعتين من جلوس و **سجود السهو ضمّ** للقيام الذی هدر .

سر

نَح نفسک **عن الشک** ؛ ففی الحدیث : لا *ترتابوا فتشکواو لاتشکوا فتکفروا* أی فی العقاید الدینیة **ولِجْ** <امر من الولوج> **یقیناً** ، أی فی عالم الیقین عیناً و حقاً . **و عالم الذکر الحکیم سینا** . و هذا المصراع ذو وجوه :

منها ان یکون *عالم الذکر* الحکیم معطوفاً علی قولنا *یقیناً* و *سینا* عطف بیان للذکر الحکیم. و المراد بها عالم العقل الذی هو مصون من التردد و الشک ، و کثیرا ما یطلق عالم الذکر الحکیم فی کلام الحکماء علی عالم العقل الحقیقی ، و باطن سینا ، موسی ـ علیه السلام ـ هوهو .

و منها أن یکون المراد بالذکر ، الذکر المعتبر عند أهل الذکر الممجد عندالله بقوله: *ولذکر اللهأکبر*[1] و *سینا* هوالقلب المستقیم الأجرد الأزهر. و المقصود أنه إذا کان القلب مزاولا للذکر غیر مزاول للأباطیل و غیر عاکف علی التماثیل لایعتریه الشکوک .

و منها أن یکون *عالم الذکر الحکیم* کما قلنا ولکن *سینا* حرف التهجی ، یکون عطف بیان للعالم، و هی المیزان المستقیم کما بین فی علم الحروف لمعادله زبرها و بنیتها فی العدد . و هذا من خصایص هذا الحرف ، و هو حرف الانسان ، کما قلنا فی *یٰس و القرآن الحکیم*[2] ؛ أی لَج فی عالم الإنسانیة الحقیقیة و المیزان القویم بمعادلة العقلین النظری و العملی بالذکر و الفکر .

و منها أن یقرء *العالم* بالرفع مبتدءً و *سینا* ، بالمعنی السابق ، خبره ، سواءارید سینا القلب او غیره.

ختم الله لنا و لا خواننا المؤمنین بالفوز و الفلاح، بمحمد و آله سلام الله علیهم .[3]

الهوامش

۱ ـ العنکبوت، ۲۴۵

۲ ـ یٰس، ۱ و ۲

۳ ـ م. آ.ح. س: ـ بمحمد و آله سلام الله علیهم / ق: + [و الأرحج معنا الاثبات، خصوصاً بعد الدعاء بقوله: *ختم الله لنا*...]

محفل الزكاة

وفيه

نباريس واسرار

[أركان الزكاة و أسرارها]

أصل زكاة المال جا أركانه   ما هى فيه مَن عليه مَن له
فمَن عليه، بالغ حر عقل   له تمكن التصرف حصل
و مَن له، اصنافه الثمانية   و الآية أسماءهم مستوفية
تقسيمها الأفضل والتوسيع   لا أنه واجبک التوزيع
ما فيه ذى، غلات أربع و عم   نقدين أيضا و الثلاثة النعم
ماينبت الارض المكيل المتزن   مما عدا الخضر ففيه من سنن

* * *

فالزكوى التسعة أصل العدد   ما بإزاء نوع الأنواع تُعد
مقامک المعدن و النباتى   كمثل النقدين فيک آتى
و القوة مدركة محركة   بشعبتيها النعم المعتركة
عقولک الأربعة غلاتكا   مجامع مكامن علاتكا
و فيه تطبيق بوجه آخرِ   أربعة أقسام عقل نظرى
و العملى كان أيضا أربعه   فهى مع النفس غدت متسعة

* * *

ثم بوجه زكوى عشْرة   مع انضياف الندب أو بالفطرة

* * *

إن القوىٰ عشر فسبع مُدركة   ثنتان من عشرهما المحركة
عاملة فى العضلات قد سرت   شوقيه قد اشتهت أو غضبت
عاشرها العقل هو الاسفهبدُ   و الباق لا درک لها بل مددُ
تعليمک الغير زكاة العاقلة   مما رزقنا ينفقون شاملة
عاملة زكاتها قضا الوطر   شوقية حب الأولى اولوا[1] الضرر
سادتنا زكاة نفس فاهوا   أن قول لاإله إلا اللهُ

نِبراس

اصل زكاة المال جا أركانهُ ماهى فيه مَن عليه مَن لَه . فمن عليه الزكاة بالغ ، خرج الطفل ، **حُر** ، خرج الرق ، **عَقَلَ** ، خرج المجنون ، **له تمكن التصرف حَصَلَ**، بان يكون المال بيده أويد وكيله بخلاف ما إذا لم‌يتمكن منه .

و من له الزكاة ، أى مستحقها ، **أصنافها** ، أى أصناف المستحق ، **الثمانيةُ ، والآية الشريفة أسماءهم مستوفية** ، قال الله تعالىٰ : *إنما الصدقات للفقراء و المساكينَ و العاملين عليها و المولفة قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل فريضة من الله و الله عليم حكيم*[2] . **تقسيمها**[3] ، أى تقسيم الزكاة على **الأصناف الأفضل ، والتوسيع لا** ، أنه < ضمير الشأن > **واجبک التوزيع** ، فيجوز التخصيص بواحد منهم .

ما[4] ، أى الجنس الذى فيه ، **ذى** ، أى الزكاة ، **غلات أربع** : الحنطة و الشعير و التمر و الزبيب ، **و عم نقدين أيضاً** ، هما الذهب و الفضة ، **والثلاثة النعم** : الإبل والبقر و الغنم . **ماتنبت**[5] **الأرض المكيل المتزن** < هما صفتان لكلمة *ما* > . و هو كالحمص و العدس و غيرهما مما عدا الخضر ، **ففيه الزكاة**[6] **من سنن** ، أى مستحبة .

سر

فالزكوى[7] من المال ، **التسعة** ، و **هى أصل العدد** ،كما سلف ، و هى[8] **ما بإزاء نوع ألانواع** ، و هى[9] آدم ، **تُعد** ، ثم **مقامک المعدن و النباتى** ، **كمثل النقدين فيک آتى . والقوة التى تخدم عقلک مدركة و محركة** ، بشعبيتها ، هما الشوقية و العاملة . **ثلاثتها هى النعم المعتركة عقولک الاربعةُ** ، من العقل بالقوة و العقل بالملكة و العقل بالفعل و القعل المستفاد . **غلاتكا الأربع مجامع مكامن علاتكا** < جمع العلة > .

و فيه تطبيق بوجه آخر و هو أنه أربعة أقسام عقل النظرى ، قد ذكرتها الآن ، و العقل العملى كان أيضاً أربعة ، متميزه بتهذيب الظاهر و تهذيب الباطن و التحلى بالفضائل و الفنا . و بعبارة أُخرىٰ : التجلية < بالجيم > و التخلية <بالخاء المعجمة> و التحلية < بالمهملة > و المحق ؛ **فهى مع النفس**، أى مرتبة النفسية ، **غدت متسعة** < من التسعة > .

نبراس

ثم بوجه آخر أعلیٰ ، زکوی عشرة ، مع انضیاف الندب ، ای[۱۰] **مایستحب فیه الزکاة** ، مثل ما أنبتت الأرض ، مما یکال أو یوزن ، عدا[۱۱] الخضراوات ، من بقل أو قثاء أو بطیخ و نحوها ؛ **أو بالفطرة**، أی بانضیاف زکاة الفطرة .

سر

إن القویٰ عشر فسبع منها مدرکة ، خمس هی المشاعر الظاهرة ، و السادسة هی الحس المشترک المدرک لما فی الخیال ، إذ کل ما هو مُدرک عند التخیل فإنما هو مُدرَک بالحس المشترک ، إذ الخیال شأنه الحفظ و الاستمساک فقط ، لا الدرک ، فإن القویٰ ، کملائکة شغلهم واحد ودید نهم فارد، منهم رکع لا یسجدون ، و منهم سُجد لایرکعون ، و منهم قائمون لایقعدون ، و منهم قاعدون لاینتهضون . و الحس المشترک کمرآتٍ ذات[۱۲] وجهین ، وجه إلی الخارج و المشاعر الظاهرة ،فانه کسلطان و هی جواسیسه یأتون له بأخبار النواحی من هذه الممالک الخمس ، و وجه إلی الداخل ؛ فإذا توجه الی الداخل ادرک جمیع ما فی الخیال من صورالمحسوسات الخمسة و کل ما رکبّته المتخیلة منها فیه، ثم حفظ مدرکاته هذه من المخزونات و المرکبات التخیلیة[۱۳] فیها علی[۱۴] الخیال ثانیاً و شأنه[۱۵] . والسابعة هی الوهم . و ثنتان أخریان من عشر، هما القوة المحرکة ، إحدٰیهما محرکة عاملة[۱۶] **فی العضلات قد سرت و فیها انبثت**[۱۷] و ثانیتهما **شوقیه قد اشتهت أو غضبت . عاشرها العقل هو النور الاسفهبد** بلسان الحکماء الإشراقیین . **فتلک عشرة کاملة**[۱۸].

والباق من القویٰ الباطنة **لادرک بها** ، **بل لها مدد فی الادراک بالحفظ و التصرف** ؛ اعتذار عن عدم عد المدارک الجزئیة عشرة ، بل سبعة بأن ماعدا هذه المعدودات إما حافظ و إما متصرف ، فإن الخیال کما عرفت حافظ لمدرکات الحس المشترک ، و الحافظه هی الخازنة[۱۹] للوهم حافظة لمدرکاته ، و المتخیلة متصرفة فی الصور و المعانی بالترکیب و التفصیل . و لهذا جعل الله الحکیم ـ تعالی شأنه ـ بعنایته عرشها فی وسط الدماغ بین اللوحین ، لوح الصور و لوح المعانی ، لکونها متصرفة فیهما . و إذا عرفت هذه ، و قال الله تعالیٰ : *لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون*[۲۰]، و هذه زکویة بحسب الباطن ، فلتزک هذه .

و زکاة کل من هذه القویٰ المدرکة و المحرکة ، إلی أعلی المدارک ، هی صَرفه ، أی صرف کلٍ

للغير، بان يصرف عشر[٢١] أبصاره للمسلمين ، سيما البائس الفقير[٢٢] و المعتر و المسكين ، و كذا يستمع استغاثه الملهوفين ، و يستشم نفحات عبادالله الصالحين الطيبين ، و يذوق من مشاربهم المالحة المرة بل الحلوة و العذبة ، و يلمس خشونة عيشهم و حرارة اكبادهم و برودة صدورهم ، و يصرف عشر[٢٣] خيالاته فيهم و وهمه فى محبتهم . و الباقى لنفسه ، فيبصر آيات الله و يسمع كلماته و يتعرض لنفحاته ، وقس عليه الباقى من الباقى ، و ابتغ فى كل الأمور وجه الله ، فإنه هو الباقى ،كما قلنا: **مراقباً وجهالله فىالخير** .

و من صفات اوْلياء الله أنهم للأيتام الفقيرة الضعيفة كالأب الرحيم و للشيوخ[٢٤] كالابن الشفيق و للأرامل المنبتة الوسائل كالزوج الرؤوف و للأمثال و الأقران كالأخ العطوف. قدس الله أرواحهم .

تعليمک الغير و هداتيک إياه زكاة العاقلة ، و آية *ممارزقنا هم ينفقون*[٢٥] **شاملة هذه الإنفاقات و الصدقات** ، **محركة عاملة زكاتها قضا الوطر** للمسلمين المحتاجين و السعى فى استخلاصهم من العسر، **محركة شوقية زكاتها حب الأولىٰ** < جمع بمعنى الذين > هم أولوا الضرر و أهل الزمانة و إغاثتهم . **سادتنا و أئمتنا الهدى زكاة نفس** <من باب الحذف و الإيصال> أى بها **فاهوا أن** < مفسرة لزكاة > قول *لاإله إلاالله* ، أى ورد عنهم ـ عليهم السلام ـ أن زكاة الأنفس هى هذا القول .

الهوامش

١ ـ ق: أولو [سهو من الناسخ]

٢ ـ *التوبه*، ٦٠

٣ ـ دا: ـ *تقسيمها*، إلى قوله: منهم [غ . موجب لإسقاط الحكم و نقص المتن]

٤ ـ م: ـ *ما*، إلى قوله: *الغنم* / باقى النسخ: + [ص . والجهة واضحة]

٥ ـ دا: ـ *ماتنبت*، الى قوله: *مستحبة* [غ . موجب لإسقاط الحكم و نقص المتن]

٦ ـ م: ـ الزكاة / باقى النسخ: + [الإثبات راجح معناً]

٧ ـ دا: والزكوى

٨ ـ آ: ـ هى

٩ ـ دا.آ: هو

١٠ ـ م: إلى / باقى النسخ: أى [ص]

١١ ـ س: عدالخضراوات [غ]

۱۲ ـ م: ذا / باقی السنخ: ذات [ص. لأن الصحیح علی التذکیر " ذی " تبعاللمو صرف علی أن التأنیث هنا راجع]

۱۳ ـ دا: لتخییله

۱۴ ـ س: مع

۱۵ ـ فی العبارة غلق لایخفی

۱۶ ـ دا: ـ محرکة عاملة

۱۷ ـ دا. آ. ق: انبثتت

۱۸ ـ دا: ـ کاملة

۱۹ ـ آ: الخادمة

۲۰ ـ آل عمران، ۹۲

۲۱ ـ ق. آ: زکاة

۲۲ ـ ق. آ. س. دا: ـ الفقیر

۲۳ ـ ق. آ: زکاة

۲۴ ـ باقی النسخ: + العجزة

۲۵ ـ البقره، ۳

[شرائط الزكاة و أسرارها]

سوم و حول ونصاب فى النعم وكونها غير عوامل[1] لزم
والحول بالإ هلال من ثانى عشر تم وذامن ماضٍ اوآت شجر
تملك بالزرع فى الغلات لا مثل الابتياع و الهبات
إلا إذا الصلاح لم يبد ملَک ثم اشتراط بالنصاب مشترک
نصاب غلات شَ صاع عددا صاع دَ أمداد و فاقا تدبدا
بر طلى العراق مع ربع يحد مُدلديهم و ابن بى النصر فرد
منا فحده بر طل معهُ و غيرنا بغير ذا تفو هوا
وجوبها وقت انعقاد و بدو صلاحِه و يبسا أو صفوا فَشَوا[2]
تاخيرها مع مكنة تأثيم و باقتراض سوغ التقديم
عن فرقه وضع و المؤونة اشتهر و عندى الخراج حسب معتبر

* * *

تعطيل حق سيماحق الأولىٰ حق يحق كان حظرا خطلا
تعطيل حق الله امر يصعب لكن حقوق الناس خطب أصعب
من يعتدل آناه جا مغبونا سيروا فبادر المفردونا

نبراس

فى الشرائط

سَوْم إذ فى السائمة زكاة[3] لا فى المعلوفة ، و حول ، أى مضيه ، و نصاب فى النعم الثلاثة ، و كونها غير عوامل[4] لزم ، و اشترط وجوب الزكاة فيها بهذه الأربعة . و الحول بالإهلال من شهر ثانى عشر تم إذ الحول المعتبر هنا اثنا عشر هلالاً وذا أى الثانى عشر ، هل يحسب من حول ماض أو حول آت شَجَر بينهم أى تنازع بينهم . تملک بالزرع فى الغلات ، أى لزم فيها < فحذف بقرنية ماذكر او الظرف مستقر خبر *تملک* > لامثل الابتياع و الهبات أى لا بمثلها إلا إذا الصلاح لم يبدُ مَلَکَ ، أى ملک الغلات قبل بُدُو الصلاح و هو اشتداد الحب و احمرار التمرة أو اصفرارها و انعقاد الحصرم .

ثم اشتراط بالنصاب مشترک . نصاب غلات شَ صاع ، أى ثلاثمأة صاع عُددا، وصاع د ، أى اربعة

أمداد ، وفاقاً قد بَدا . برطلی العراق مع رُبع أی ربع رطل **یُحدُ مُدٌ** < و بهذا الفعل یتعلق الجار و المجرور المتقدم > **لدیهم و ابن ابی**[5] **النصر فَرَدَ منا**، أی حالکونه من فقهائنا، **فحدَّه** ، **أی حَد المُد برطل معه** أی مع الربع ، و **غیرنا** من أهل السنة ، **بغیر ذا تفوهوا** ، **فالشافعی** تفوه **برطلٍ مع ثلث و أبو حنیفة برطلین** .

وجوبها ، أی وجوب زکاة الغلات ، **وقت انعقاد** فی الغلتین **و وقت بُدُو** فی الثمرتین **صلاحِه**، صلاح المزکیٰ ، **ویُبساً** أی فی حال یُبس الثمرتین ، **أو صفواً** ، أی فی حال تصفیة الغلتین من القشور ، **فشوا**[6] ، ای[7] وقت اخراج الزکاة و توزیعها علی المستحق .

تأخیرها أی تأخیر أداء الزکاة **مع مکنة تأثیم** ، أی انتساب إلی الإثم . **و باقتراض للمستحق سوغ التقدیم** ، **فیُحسب** زکاتاً إذا جاء وقت وجوبها .

عن فرقةٍ من الفقهاء **وضع المؤونه** ، أی مؤنة الزراعة بعلاوة **وضع خراج السلطان اشتهر** ، **فیزکی الباقی** ، **و عندی الخراجُ** ، أی وضعه ، **حَسْبُ معتبر** .

سر

تعطیل حق ، سیما حق الأولی < جمع الذی > ، **حق حقیقی** عظم شأنه **یحق** حقهم فی کتابه[8] المجید ، **کان حظْراً**[9] ، أی حراما ، **خَطَلا**، أی خطأ عظیما . **تعطیل حق الله أمر یصعب** ، **لکن تعطیل حقوق الناس خطب أصعب** ، کما هوالمعلوم المحقق . **من یعتدل آناه جا مغبوناً** ؛ اقتباس من الحدیث الشریف *من اعتدل یوماه فهو مغبون* . و فی التعبیر بآناه إشارة إلی تأویله : **سیروا فبادر المفردونا** ، اقتباس من حدیث شریف آخر : *سیروا فقد سبق المفردون* . والمقصود الحث و الإغراء علی الفوریة ، کما قال تعالی *فاستبقوا الخیرات* و *سارعوا إلی مغفرة*[10]، فان الأنفاس بید قدرة الله فلعل الإنسان قُبض فی الآن و حُرم من أداء التکلیف ، ففاتته الغبطة العظمی و غبن الغبن الأفحش . و لذاکان السالک إلی الله تعالی ابن الوقت ، لا یضیع آناه ، والوقت امضی من سیف صارم و أقضیٰ من نار تضطرم ، فآن مَضی امس و آن یأتی غد و آن بینهما یوم حاضر . و المراد هو الآن العرفی ، و الآن الحقیقی لاتحقق له ، فإن الزمان عابره و غابره کافة متصل واحد لامفصل فیه ، و الآنات المفروضة فیه هی الحدود المشترکة المفروضة فی الذهن للبدایة و النهایه للأیام و اللیالی و الساعات و الدقایق و الثوانی و الثوالث ، و هکذا فی طرفی الأطول و الأقصر. فهذا معنیٰ آناه و تأویل یوماه مع رعایة معناه الظاهر ، فإن الفضل فی الجمع بین الاوضاع ، وطرح وضعٍ و حفظ وضع واحد من قصور الباع . قال ـ صلی

الله عليه و آله ـ فى الدعاء فى حق بعض أحبته أو أكرمهم لديه و أعزهم عليه : *اللهم فقهه فى الدين و علّمه التأويل*. و الله يقول الحق و هو يهدى السبيل .

الهوامش

١ ـ ق: العوامل

٢ ـ جميع النسخ: فشو [ص: فشوا. و لايخفى ضعف القافيه]

٣ ـ دا: ـ زكاة

٤ ـ ق. آ: العوامل

٥ ـ ق. دا. آ : بى النصر

٦ ـ جميع النسخ: فشو [ص: فشوا]

٧ ـ آ: + فى

٨ ـ م. دا : كتاب / باقى النسخ: كتابه [ص. والجهة واضحة]

٩ ـ م: حظر [غ] / باقى النسخ: خطراً

١٠ ـ آل عمران، ١٣٣

[أحكام النصاب و القدر المخرج و أسرارها]

فالعشر إن يسق بماءٍ قد جرى — أو بعلاأو من السماء أُمطرا
لكنّ نصف عشره لينفقِ — إن بالدوالى و النواضح سُقيِ
إن جمع الأمران فيه اتبعا — للأغلب كمّا أو أجدى نفعا

* * *

تعليل ذا التقليل تكثير العمل — لا عمل أضاعه عزوجل

* * *

كون نصابين لنقديك و سم — لذهب عشرون دينارا علم
و بعده الأربعة المتابعة — و هكذا أربعة فأربعة
للفضة الأول مأتا درهم — و الثان الأربعون كالمقدم
و المخرج فِيِ ذلك العشرينا — نصف من الدينار فاحفظ دينا
و عشر دينار ضعن فى الأربعة — دع ذا لحكم الفضة المستنفعة
فى المأتين خمسة دراهما — فى الأربعين درهم ماقدسما
و ليس فى النافص عنها فرض — و ان يقدره شعيرا فرض[1]
و فيهما الضابط ربع عشر[2] — و إن تشأقل عشر ربع فادر
سما لديه لم يُقدر عددا — أن ربع عشر يفرز الفرض أدا
ثم كما النصاب شرطاقد علم — فالحول والسكة فيهما لزم

* * *

ربع و أربع و أربعونا — لطائف تعاظمت شؤونا
تنزّل من عدد شريف — ترفّع فى عدد منيف
فالأربعون مدة الأطوار — لخلقه الإنسان ذى الأسرار
كل من الأطوار فيه تُجعل — والعقل أربعين عاماً يُكمل
و أيضا إن القبضات العشر فى — أربع دورات ضربن للصفى
فقبضة كانت من العناصر — و اخر من تسعة من أكر
فى الأربع الجماد و النبات — حيوان إنسان لها دورات

فی الذکر میقات ابن عمران کذا — و أهل الارتیاض ذا أولوا احتذا
بعث النبی فی انقضا هذا الأمد — و لم أکد أحصی خواص ذا العدد
و عدد الأربع فی العناصر — و کان فی أرکان بیت الظاهر
و فی التی علیها الإسلام بُنی — بتلک تسبیحات أربع غُنی
مراتب التوحید کانت أربعة — و فی التجلیات أیضا واقعه
و عدد العوالم کذالِکا — و کلمة التوحید اذکر سالکا
و عدد الأرکان فی العروش ذی — ثم الحوامل بهذی تحتذی
للعین رکن أبیض کأصفر — و أخضر و أحمر فی الخبر[3]
لعرش علم أیضا أرکان تقِر — عنایة و قلم قضا قدر
لعرش قلب المومنین البرعة — قد کان الأرکان عقولا أربعة
أرکان علم البشر تعقل — توهم و الحس و التخیل
فمن بیان الأربع هذا شُوَی — نبذ یسیرمن کثیر یا بنی
فی الربع أیضا حکم شریفة — فکان مثویٰ حضرة الخلیفة
و ربع دور هو میقات اللقا — للصلوات و التهجد انتقا
و ربع الأربعین عشر کامل — بل وصف ذی الربع لربع نائل
و الربع فی ذا العدد من النِسب — فکامل لکامل هو النصب[4]

* * *

نصاب الآبال یبٌ فها کَهُ — فکله شاة له الی کِه[5]
ثم لِکوبنت مخاض و للو — بنت لبون تم حِقّة لمو
وجِذعة لسا ابنتا اللبون فی — عوٍ وحقتان فی صا فاقتف
و من تکا لکل ن جاحِقّة — او کل م ابنة اللبون حَقُّه[6]
للغنم ه نُصُب فی م أجا — و لقکاب و لراج خرجا
ثم لشا دولتِ فماتریِ — فی کل ق آونصابا البقر
ل فتبیع او تبیعة خذا — و م له مسنة و هکذا
و کل ماعن النصاب نقص — فی الإبل قل شنق و الوقص
فی البقر و العفو کان فی الغنم — کذاک فی الباقی بعفواتسم

فأربـعا مـابين خـمسة نـصب للإبـل ادر شـنقاولاتؤب
و التسع وقـص فـی نـصابی البـقر و هكـذا بـعدهما التسـع عشـر
فـی الغـنم مـثل الثـمانين ثـبت ذا مـا عـليه عـادة القـوم جـرت

* * *

و إذ نـصاب الشـيئی حـد كـامل فكـاملا مـن عـدد يـحاول
لكـامل الانـعام ذا اثـنا[7] عشـر ألاتـری بكـلمة التـوحيد قَـر
و كِـلمة الإقـرار بـالرسالة حـروفها كـانت عـلی مـنواله
و إنـه تـعداد أبـراج السـما و عـالم الطـبع بـها قـد نُـظما
و عـدد الأئـمة الأطـهار والاوصـيا مـن سـلف أخـيار
كـما بـروج الكـوكب اثـناعشر كـذا بـروج نـور الأسـرار اعـتبر
الأتـری الحـوت هـو الثـانی عشـر و حـامل الأرض هـو الحـوت أثـر
و فـيه ايـماء للاحـق سـبق و قـائمٍ آخِـرِ بـرج نـور حـق
بـحكم الخـمسة و اثـنين انـتطق نـاطقة العـقل بـمثل مـا انـتسق
سـيما الاثـنين بكـل مـمكن أول صـادر بـواحـد سـنی

نبراس

فی القدر المخرج

فالعشر ينفق وجوباً إن يسق الزرع[8] **بماءٍ قدجری أو بعلاً** ، أی بانجذاب العروق لقربه من الماء ، **أو من السماء أمطرا كالديم، لكن نصف عُشره لينفق إن بالدوالی** <جمع دالية> **و النواضح** < جمع ناضحة > و هی مثل البعير يُستسقیٰ عليه **سُقِیَ** <بالبناء للمفعول> . **إن جُمع الأمران فيه أی جُمع** فی السقی مثل الجاری و الدولاب **أتبَعا للأغلب كماً** أی من حيث الكمية و العدد ، **أو أجدیٰ نفعاً**، أی من حيث الكيفية و الوقت.

سر

تعليل ذا التقليل ، أی تقليل المُخرج فيما يسقی[9] بالدولاب و نحوه **تكثير العمل و التعب** و زيادة السعی فی السقی ، **و لاعمل أضاعه** ربک **الشكور عز وجل** كما قال : *انی لا أُضيع*[10] *عمل عامل*[11] .

نبراس

كون نصابين لنقديک الذهب و الفضة وُسم و عُرِف فی عرفهم ، أولهما ما قلنا : **لذهب عشرون ديناراً عُلم** ، و ثانيهما ما قلنا : **و بعده الأربعة المتابعة** ، **و هكذا أربعة فأربعة** ، **بالغةً ما بلغت . وللفضة النصاب الأول مأتادرهم** ، **و النصاب الثان**[١٢] **الأربعون درهما** ، **كالمقدم** أی كـالأربعة فـی التـابعية و التراقی . **و القدر المُخرج فی ذلک العشرينا** ، نصف من الدينار ، **فاحفظ دينا** ، أی دينک بالاعتقاد و العمل به . **و عشر دينار ضَعَنْ فی الأربعة** ، أی فی كل أربعة ، هذا هوالقدر المُخرج ، **دع ذا** ، أی حکم[١٣] الذهب فی ذهنک . لحکم الفضة ، أی لبيانه المستنفعة ، **فالقدر المخُرج فی المأتين المذكور خمسة دراهماً** ، **و فی الأربعين و**[١٤] **فوقه درهم واحد** ، **ما قد سما و علا**، أی فی كل أربعين درهم . **وليس فی الناقص عنها** ، أی عن النُصب **فرض** ، أی زكاة واجبة . **و إن يقدره** ، أی يفرض الناقص **شعيراً** ، أی قدر شعير ، **فرض أی فارض أو فرض فارض** . **و فيهما** ، أی فی القدر[١٥] من الذهب والفضة البالغين الى النصاب ، **الضابط رُبع عشر**[١٦] ، **و إن تشأقل عشر رُبع** بدل ربع العشر ، **فاذرِ مما لديـه**لم يـقدر عـدداً، حالكونه لم يعين ، **إن ربع عشر يفرز** ، **أی يخرج الفرض أَدّا** بعد ما بلغ النصاب الأول . < و حذف الفاء من جواب الشرط للضرورة > .

ثم كما النصاب شرطاً فيهما قد عُلم فالحول ، أی حوله ، **والسكة فيهما لزم** . أما الحول فقد تقدم . و أما السكة فهی النقش الموضوع للدلالة علی رواج المعاملة الخاصة بكتابة و غيرها . و إن هجرت ، فلا زكاة فی السبايک و لا فی الحُلی ، و زكاته إعارته استحباباً .

سـر

ربع و أربع و اربعونا ، **لطائف من الأعداد و الكسور** ، **تعاظمت شؤونا** . **فالأربع تنزّل من عدد شريف** هو الأربعون ، **و هو ترفّع فی عدد منيف هو الأربع** ، فهما شيیواحد له مرتبتان ، نازلة و صـاعدة . **فالأربعون** ، من شرافته أنه **مدة الأطوار** من النطفة و العلقة و المضغة و الجنين و ما فوقها التی لخلقه الإنسان ـكما قال الله تعالی : *لقد خلقكم أطواراً* ـ **ذی الأسرار** من اللطائف القلبية و الروحية و السريه و الخفويه و غيرها . **كل من الأطوار المذكورة فيه** ، أی فی الأربعين ، **تُجعل**، من الجعل بمعنی الخلقة . ففی الأربعين يوماً و ليلةً يصير النطفة علقة ، و فی الأربعين الآخر يصير العلقه مضغة ، و فی الآخر يصير المضغة جنيناً . **والعقل أربعين عاما** ، أی فی اربعين[١٧] < فهو مفعول فيه[١٨] > **يكمل** . فكما أن

للإنسان بلوغاً صوريا و أشداً ظاهرياً هو بانقضاء خمسة عشر سنة ، كذلك له بلوغ معنوى و أشد باطنى هو فى حد الأربعين عاما غالباً .

و أيضا، إن القبضات العشر ، بيّنها البيت الآتى ، **فى أربع دَوْراتِ يصفها**[۱۹] **ضُربن للصفى** ، أى لأجل خلقة الانسان الذى هو صفوة العناصر ، و لأجل تخمير طينة آدم الذى قال فى القدسى الذى عظمه به *خمرت طينة آدم بيدى أربعين صباحاً* **فقبضة** واحدة من العشر **كانت من العناصر** ، **وآخر** ، أى القبضات التسع الأُخر من العشر مأخوذة **من تسعة من أُكر** ، مثل أن قبضة محبته من فلك الزهـرة ، و قـبضة مباغضته من فلك المريخ ، و قبضة جاهه و فردانيته بحسبه من فلك الشمس و قس عليه فى الأربع ، **و هى الجماد و النبات و حيوان** صامت **و انسان لها** ، أى للقبضات ، **دورات** .

ثم من خصائص هذا العدد ما قلنا : **فى الذكر** ، أى القرآن المجيد ، **ميقات ابن عمرانَ** ـ على نبينا و عليه السلام ـ **كذا** ، أى أربعون . قال تعالى : *فتم ميقات و به أربعين ليله*[۲۰] . **و أهل الارتياض** من أرباب الطريقة المصطفوية و المرتضوية **ذا** أى ذا العدد فى رياضاتهم و خلواتهم . **أولوا احتذا**[۲۱] **و**[۲۲] **بالقرآن و الحديث ذووا**[۲۳] **تأس و اقتداءٍ** ، كما قال النبى الخاتم ـ صلى الله عليه و آله ـ *من أخلص لله أربعين صباحاً جرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه* ؛ و قد مر الحديث القدسى[۲۴]، و اطلاقه يشمل تخمير الباطن و طينته .

و منها ما قلنا : **بعث النبى فى انقضا هذا الأمد** ، أى بعث النبى ـ صلى الله عليه و آله ـ من الحق إلى الخلق و مجيئه بالوحى الإلهى بعد الأربعين سنة من عمره الشريف . و بالجمله التـغير الكـامل و التبدل الفاضل إنما يتحقق فى الأشياء بعد هذه المده ، ذات العدد الشريف. **و لم أكد أحصى خواص ذا العدد** ، لكثرتها .

و من خواصه أن الميم ، التى هى حرف هذا العدد ، مفتاح اسم الخاتم و خاتم اسم آدم ، و حرف مستدير فاتحته خاتمته، و زبره فى[۲۵] بينته و وقعت فى خاتمة لقب القائم ، و بها اشتق من أحـد أحمد، و كما أنهم مظاهر الواحد الأحد فالميم عددها.[۲۶] مع [أن][۲۷] ترجمة الواحد و الأحد بالفارسية واحد، فان عدد معناهما هو هذا ،[۲۸] كما لا يخفى ، و مثله الكلام فى الألف و الميم[۲۹].

هذا هو الكلام فى عدد الأربعين . و أما الكلام فى كمال الأربعة و إنافتها فنبذ منه ما قلنا : **و عدد الأربع واقع فى العناصر** و هى أركان عالم الكون و الفساد و التولد و التوالد. **و كان فى أركان بيت الظاهر** من الركن اليمانى و العراقى و الشامى و المغربى . و المراد بالظاهر عالم الظـاهر و يـقال له عـالم الشهادة . و يمكن أن يراد به اسم الله تعالى . **و فى الكلمات التى عليها الإسلام بُنى** ، كما فى الأخبار .

و بتلک أی الکلمات تسبیحات أربع عنی ، و هی *سبحان الله و الحمدلله و لاإله إلاالله و الله أکبر* . و إنما بُنی علیها الإسلام ، لان *سبحان الله* یدل علی الصفات الجلالیة و التنزیهیة ؛ و *الحمدلله* علی الصفات الجمالیة ، لد لالته علی أن جمیع المحامد مختصة به تعالی ، فَدَل علی أن جمیع الکمالات له و إنه مستحق لان یُعبد بجمیع أنواع العبادات ، کما فی الدعاء : *یا من لا یعبد الاایاه* ، مقتبسا[٣٠] من مشکاة الکتاب الحکیم : *و قضیٰ ربک أن لا تعبدوا إلا إیاه*[٣١] ، و یحتمل النفی و النهی و دل علی جمیع التکالیف ؛ و "*لاإله إلاالله* یدل علی وحدته و أنه مستحق لا ، لایشرک به أحد بالشرک الجلی و الخفی؛ و *الله اکبر* یدل علی أنه أرفع من أن یحیط به العقول ، فضلاً عن الأوهام ، احتجب عن العقول کمااحتجب عن الأبصار ، و علی التوحید الخاصی ، بناءً علی أن معناه : أکبر من أن یوصف ، *ألا إنه بکل شیيءٍ محیط*[٣٢] .

مراتب التوحید کانت أربعة : توحید الذات و توحید الصفات و توحید الأفعال و توحید الآثار ؛ **و الأربعة فی التجلیات أیضا واقعة** : التجلی الذاتی و التجلی الصفاتی و التجلی الأفعالی و التجلی الآثاری . **و عدد العوالم کذالکا** ، أی أربعة : عالم اللاهوت و عالم الجبروت و عالم الملکوت و عالم الناسوت . **و کِلمة التوحید اذکر سالکاً** تراها مرکبة من کلمات أربع . **و عدد الأرکان فی العروش العینیة** و العلمیة و القلبیة **ذی** ، أی الأربعة . **ثم الحوامل للعروش**[٣٣] من الملائکة **بهذی** ، أی الأرکان ، **تحتذی** و تساوی فی العدد کما فی الاخبار[٣٤] و فی الصحیفة[٣٥] . **للعین** أی للعرش العینی **رکن أبیض کأصفر و أخضر و أحمر فی الخبر** هو[٣٦] المذکور فی أصول الکافی . **لعرش علمٍ** لواجب الوجود تعالیٰ أیضا **أرکان تقر**، و هی **عنایة و قلم و قضا و قدَر** . **لعرش قلب المؤمنین البرَعَة قد کان الأرکان عقولاً أربعةَ** . ثم إنه **أرکان علم البشر أیضا أربعة** : **تعقل و توهم و الحس و التخیل. فمن بیان الأربع هذا شُوَی** <تصغیر شیئ> **نَبذ یسیر من کثیر من الکلام فیه یا بُنی** .

فی[٣٧] **الربع ایضاً حکم شریفة** و هی ما قلنا : **فکان** ، أی الربع و هوالمسکون من الأرض ، **مثویٰ حضرة الخلیفة** ، أعنی آدم. **و أیضاً رُبع دور** معنوی من العوالم الأربعة المذکورة **هو میقات اللقا** . **و أیضاً فی أرباع الدور** السماوی الصوری **للصلوات الفریضة و التهجد انتقا** ، أی اختیار . فعند قطع الشمس کل ربع صلاة حتی التهجد و أیضا ، **رُبع عدد الأربعین عشر کامل**، کما قال تعالی *عشرة کاملة*[٣٨] **بل وصف ذی الربع أی مخرجه بالکمال ، لربع نائل . والرُّبع** من مزایاه أنه **فی ذا العدد** الکامل و **هو الأربعة من النسب** ، لأن الکسور التسعة کلها نِسَب فی الواحد و الأعداد ، و النسبة إلی العدد الکامل شریفة . **فکامل** هو هذان العددان و الکسر المذکور **لکاملٍ هوالنُصب** ، فإن نصاب الشیئ حد

كماله ، و هذا متفرع على مجموع ماسبق .

نبراس
فى نصاب الأنعام

نصاب الآبال < جمع الإبل > «يَب» أى اثناعشر . عبّرنا من النصب بزبر الحروف طلباً للاختصار،[٣٩] كما فى المنطق و الهيأة و غيرها و ديدن المنطقيين فى بعض الأصقاع إنهم لايقولون "كل جيم باء" بالزبر و البينة ، بل "كل ج ب" ، فكما يكتب يقرء ، اذ بالتلفظ بالبينة يطول ، **فهاكِهِ** ، أى فخذه. **فكل** «ه»، أى خمسة من الإبل شاة له ، أى المخرج شاة واحدة[٤٠] و هكذا **إلى** «كِهِ» ، أى خمس و عشرين . توضيحه أن فى خمسة نُصُب كل واحد خمس من الإبل ، و فى كل خمسة شاة ، بمعنى أنه لا يجب شيئ فى ما دون خمس ، فإذا بلغت خمسا فشاة ، ثم لايجب فى الزايد إلى أن تبلغ عشراً ، فشاتان، و فى خمس عشر ثلاث شياة و فى عشرين اربع و فى خمس و عشرين خمس . **ثم لـ «كو»** ، أى اذا بلغت إلى ست و عشرين و جبت **بنت مخاض** . المخاض ، بفتح الميم: النوق الحوامل ، و الماخض هى ألتى أخذها المخاض لتضع و المخاض: الطلق عند الولادة ، و ابن مخاض فى الذكر و بنت مخاض فى الأنثى ما دخل فى السنة الثانية ، لأن أمه لحقت بالمخاض أى الحوامل ، و أن لم تكن حاملاً . **ولـ «لو»** ، أى لستٍ[٤١] و ثلاثين ، **بنت لبون** ، بفتح اللام . و ابن اللبون و بنت اللبون ما أتىٰ عليه سنتان و دخل فى الثالثة فصارت أمه لبوناً أى ذات لبن ، لانها تكون قد حملت حملاً آخر و وضعته . **ثم حِقة** ، بكسر الحاء ، ما دخل فى السنة الرابعة إلى آخرها ، سمى بذلک لأنه استحق الركوب و الحمل أو الفحل **لـ «مو»** ، أى لستٍ و اربعين . **و جَذَعة** ، بفتح الجيم و الذال المعجمة و سكون الذال فى النظم للضرورة ، ماتَمَّ له أربع سنين إلى خمسٍ ، قيل سميت بذلک لانها تُجذع مقدم اسنانها أى تُسقطه ، **لـ «سا»**، أى لاحدىٰ و ستين . **و ابنتا اللبون فى «عو»** ، أى ست و سبعين **و حِقتان فى «صا»** ، أى إحدىٰ و تسعين ، **فاقتف** . **و من «قكا»** ، أى ماة و احد[٤٢] و عشرين **لكل «نِ»** ، أى خمسين ، **جا** < مقصور للضرورة > **حِقة ، أو كل «م» ابنة اللبون حقه** ، أى سهمه[٤٣] و يتخير المالک لواجتمعا ، كما فى المأتين . و لا يجزى فى الماتين حقتان و بنتالبون و نصف ، و يجزى فى أربعماة أربع حِقاق مع خمس بنات لبون . و ليس المراد تخيير المكلف دائماً ، كما قال الشهيد الثانى ـ رحمة الله عليه ـ بل الواجب عليه اعتبار ما يكون استيعابه أكثر . فالتخيير إنما يتم مع مطابقته . بهما ، كالمأتين ، و الإتعين المطابق ، ففى مأه واحدىٰ و عشرين يعتبر أربعين أربعين ، و فى مأة و خمسين يحسب

خمسين خمسين ، و فی مأة و أربعين يحسب خمسين و أربعين ، و كذا لمأة و الثلاثون .

للغنم نُصب ، أی خمسة نُصب . و **فی «م»** أی فی أربعين شاةً ، و هو النصاب الأول، «اَ» **جا**، أی المخرج جاء واحدة . و لـ **«تكا»** ، أی لمأة واحدیٰ و عشرون ، و هو النصاب الثانی **«ب»** أی شاتان ، **ولـ «ا»**، لمأتين[٤٤] و واحدة ، و هو الثالث ، **«ج» خرجا** ، أی ثلاث شياةٍ . **ثم لـ «شا»** ، أی لثلاثماةٍ و واحدة ، و هو الرابع **«د»** أی اربع شياة ، **ولـ «ت»** ، أی الاربعماة ، و هو النصاب الخامس ، **فما تُری** <من اَریٰ> ،**فصاعداً** ، **فی كل «ق» «آ»** ، أی فی كل ماةٍ شاة بالغة ما بلغت .

و نصابا البقر أولهما «ل» ، أی ثلاثون ، **فتبيع** و لدالبقر ابن سنةٍ الی سنتين ، سمی به لأنه يتبع أمه ، و قيل لأنه يتبع قرنه أُذُنه ، **أو تبيعة** ، أُنثاه . فالمالک مخير فی بذل أيهما شاء ، **خذا** ، أی خذ المطلوب . **و ثانيهما «م»** أی أربعون ، **له مسنة**، و هی ما كمل لها حولان و دخل فی الثالثه ، **و هكذا** .

و كل ما عن النصاب نقص ، له اسم خاص : **فی الإبل قل** ذلک الناقص **شنق . والوقص فی البقر** ، و فی القاموس أيضاً بعد ما فسرهما بمعانی أخری فسر هما[٤٥] بما بين الفريضتين فی الزكاة. **والعفوكان فی الغنم . كذاک** الناقص عن النصاب **فی الباقی** من الاجناس الزكوية **بعفوٍ اتسم . فأربعاً ما بين** خمسة **نُصب للإبل اذْر شَنَقاً** ، **و لاتَؤب** ، <من الأوب : الرجوع> . **والتسع وَقْص فی نصابی البـقر . وهكـذا بعدهما** ، أی بعدالنصابين التسع عشر ، **فإنه و قص** ، إذ لو كان بعد هما عشرون بلغت حد النصاب و اعتبرت ثلاثين[٤٦] **فی الغنم ، مثل الثمانين ثبت عفواً . ذا ما عليه عادة القوم جرت** .

سر

فی عدد نصاب الابل

و إذ نصاب الشيیء حد كامل منه كإنسان بالغ **فكاملاً من عددٍ يحاول لتـطابق** العـوالم و مـراتب الوجود . *لكامل الأنعام* و هو الابل ذا العدد اثنا عشر ، فهو عدد كامل عظيم المرتبة، **الأترىٰ** أنه **بكلمة التوحيد قرء فان حروف** *لاإله إلا الله* التی عليها يبنی الاسلام و التوحيد اثنا عشـر . **و كـلمة الإقـرار بالرسالة** ، و هی محمد *رسول الله* **حروفها كانت علی منواله** ، أی منوال التوحيد . **و انه تعداد أبراج السما،** التی عليها بناء نظام هذا العالم ، **كما قلنا : و عالم الطبع بها قد نظما** .

و أيضا هذا عدد الأئمة الأطهار ، و هم آل محمد سلام الله عليه[٤٧] : العليّون الأربعة[٤٨] و المحاميد الثلاثة[٤٩] و الحسنان[٥٠] و الحسين و جعفر و موسی ، البرعة ـ سلام الله عليهم أجـمعين . **و عـدد الاؤصيا من سلفٍ أخيار** ، كما ورد[٥١] فی الآثار : *ان عدد أوصياء كل من آدم و نوح و ابراهيم و مـوسی و*

عیسیٰ *اثناعشر*[52] ، **کما بروج الکوکب فی عالم الطبع أثناعشر کذا بروج نور الأسرار** ، أی أسرار الحقیقة، **اعتبر** ، بمقتضیٰ تطابق العوالم . أی بروج الولایة لنور أسرار الحقیقة أیضا اثناعشر ، و هم السادة الهداة و القادة الولاة ، الذین شرفنا الروح بذکرهم . و الدلیل المؤید لذلک و البرهان المسدد له بتسدید البرهان الدیان ـ بهر برهانه ـ قولنا : **ألاتریٰ الحوت** . أی برج الحوت **هوالثانی عشر** من بروج عالم الشهادة **وحامل الأرض هو الحوت أثَر** فی الأخبار و الآثار . **و فیه** ، أی فی هذا لمأ ثور و الشایع المشهور **إیماء للاحقٍ** ، أی إلی لاحق سبق ، کما ورد عنهم علیهم السلام : *نحن السابقون اللاحقون* أی السابقون دهراً اللاحقون زماناً و السابقون روحانیة اللاحقون جسمانیة ، و السابقون علة غائیةً بالإضافة إلی واجب الوجود بالذات لفعله[53] ، *لولاک لما خلقت الافلاک* ، و هم نور واحد بحسب الباطن ، *یابن آدم خلقت الاشیاء لک و خلقتک لأجلی* ، و هم آدم الحقیقی ، و اللاحقون غایة و نهایةً اضافیة ، *أول الفکر آخر العمل*، و فی الزیارة الجامعه : *و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم*، و إیابهم إلی الله تعالیٰ ، کما قالوا ـ علیهم السلام ـ : *اجعلوا لناربا نؤوب إلیه و قولوا فینا ماشئتم* و قالوا : *نزّلونا عن الربوبیة و قولوا فینا ما استطعتم* ، فإن البحر لاینْزف و سر الغیب لا یُعرف و کلمة الله لا توصف. و الفرق ان فی هذا المعنی السبق و اللحوق کلاهما بحسب السلسلة الطولیة النزولیة و الصعودیة ، و فی الأولین السبق بحسب السلسلة الطولیة و اللحوق بحسب السلسلة العرضیة .

و قائم ـ سلام الله علیه ـ لُقب به ، لأن نوره فی دورة الخلق قائم دائم ، و أنه مظهر القیوم ، و القیامة بعده تقوم ، لأنه بروحانیته فی السلسلة الطولیة کجده الأمجد أول ما صدر و آخر ما ختم . وصیغ القیوم و القائم و القیامة من مادة واحدة ، **آخِر برج نور حق** ، **لأنه** الإمام الثانی عشر .

بحکم الخمسة و اثنین ، أی النصابین ، **انتطق** ، من الانتطاق ، أی شُد الوسط بالمنطقة ، **ناطقه العقل بمثل ما انتسق**[54] ، **سیما الاثنین** ، **و هو بکل ممکن** ، إذکل ممکن زوج ترکیبی ، **و هو أول صادر بواحد سنی** ، إذکل الأعداد تحصل[55] بتکرار الواحد .

الهوامش

۱ ـ لا یخفی ضعف القافیة

۲ ـ باقی النسخ: العشر

۳ و ۴ و ۵ و ۶ ـ لا یخفی ضعف القافیة

۷ ـ یقرء بهمزه القطع للضرورة الشعریة

٨ـ م. س: ـ الزرع/ باقى النسخ: + [و الأرجح معنا الاثبات]

٩ـ ق: سُقى

١٠ـ دا: لا أضع [مخالف للكتاب العزيز]

١١ـ آل عمران، ١٩٥

١٢ـ م: الثانى / باقى النسخ: الثان [راجح للضرورة الشعريه]

١٣ـ م: الحكم / باقى النسخ: حكم [ص]

١٤ـ م. س: ـ و / باقى النسخ: + و [ص]

١٥ـ م. دا. آ. س: + المخرج / ق: ـ المخرج [ص. لأن هذا القدر المذكور ليس مُخرجا بل هو مخرج منه]

١٦ـ باقى النسخ: العشر

١٧ـ دا: العين

١٨ـ س: ـ فيه

١٩ـ دا: نصفها

٢٠ـ الاعراف، ١٤٢

٢١ـ م. س: احتذاء (بالهمزه) [موجب لاختلال الوزن و القافيه] / باقى النسخ: احتذا [ص]

٢٢ـ دا: ـ و / م: + أى (أى و) / باقى النسخ: و [أفصح لفظا و أرجح معنا]

٢٣ـ جميع النسخ: ذوو [ص: ذووا]

٢٤ـ و هو قوله ـ ص ـ حكاية عن الله تعالى: خمرت طينة آدم بيدى أربعين صباحا

٢٥ـ س: ـ فى

٢٦ـ أى عدد تلك المظاهر

٢٧ـ ليس فى شيىء من النسخ و الارجح بل اللازم معنا الاثبات

٢٨ـ ق: + اعنى لفظ " يكى "

٢٩ـ ق (فى الحاشية): + قولنا: فى الالف و الميم: چه الف يكى است بحسب زبر و يكى چهل است، چه، دو " ياء " دارد كه بيست است و "كاف " نيز بيست است و چهل " ميم " است پس چهل " يكى " است، وحدت در كثرت و كثرت در وحدت است ـ منه قدس سره

٣٠ـ آ: ـ *مقتبسا*، إلى قوله: *إلا إياه*

٣١ـ الاسراء، ٢٣

۳۲ ـ فصلت، ۵۴

۳۳ ـ ق: للعرش

۳۴ ـ قوله: کما فی الاخبار و فی الصحیفة

۳۵ ـ س: + السجادیة

۳۶ ـ ق: ـ هو / س: + و (وهو)

۳۷ ـ دا. آ.: و

۳۸ ـ البقره، ۱۹۶

۳۹ ـ لیته لم یطلب ذلک الاختصار و لم یسلک تلک الطریقة الصعبه العاریة عن الفصاحة البعیدة تن البلاغة، خصوصامع اقتداره ـ ره ـ علی ایراد النظم الحکیم کما رأیت فی مطاوی ما مضی من هذه المنظومة الشریفة

۴۰ ـ ق. دا. آ: ـ واحدة

۴۱ ـ س: ست

۴۲ ـ ق: إحدیٰ

۴۳ ـ ق: + والصیغة إما صفة أو فعل

۴۴ ـ ق. دا. آ: المأتین

۴۵ ـ ق: ـ بمعانی أخری فسر هما

۴۶ ـ ق: ـ ثلاثین

۴۷ ـ دا: صلی الله علیه و آله

۴۸ ـ أی: علی‌بن ابیطالب و علی‌بن الحسین و علی‌بن موسی‌الرضا و علی‌بن محمد النقی ، علیهم السلام

۴۹ ـ أی: محمدبن علی الباقر و محمدبن علی التقی و محمدبن حسن القائم سلام الله علیهم

۵۰ ـ أی: حسن‌بن علی‌بن ابیطالب و حسن بن علی النقی العسکری علیهما السلام

۵۱ ـ دا: + به

۵۲ ـ ق: + و

۵۳ ـ أی علة غائیة... لفعله

۵۴ ـ دا: ماسبق

۵۵ ـ س. دا: یحصل

[شرائط المستحق و أسرارها]

فی عدل الأصناف عدا العمالا | و ذات ألفة رووا أقوالا
والعدل فیهم ارتضاه المرتضى | و بعضهم بغیرذا لقد قضیٰ
تجنب الکبایر البعض اعتبر | و إن یکن علی الصغایر أصرّ
و لیس ذا عندی و لاذاک اشتُرِط | صحة إعطا الطفل تعطی ذاالنمط[1]

* * *

من یحر روح الله واللهِ حریٰ | فِلسا علی راحة مخلوق جری
إذ فطرواساهمهم بدیعهم | فاوتهم منوعهم صنعهیم
والحق لایمنع عن صاحب حق | بذنبه و کونه ذاالحق حق
و العدل أحری سیما بالفرض | فانه اس السما و الأرض
بلیٰ، اَلا[2]یمان وجوده لزم | اذ کافر وجوده مثل العدم

نبراس
فی شرائط المستحق

فی عدل الأصناف عداالعمالا ، أی العاملین علیها و هم السعاة فی تحصیل الزکاة و تحصینها بجبایه و کتابة و محاسبة و نحوها، فاشتراط[3] عدالتهم موضع وفاق ، لاعتبار الاستیمان فیهم و الفاسق لیس بمؤتمن، فلیس فی عدلهم خلاف . و لایشرَط فقرهم. لانهم[4] فی الآیة[5] جُعلوا قسیمة؛ و **ذات ألفة**[6] ، أی المؤلفة قلوبهم المستمالین إلی الجهاد بالإسهام لهم من الصدقة ، مسلمین کانوا أم کفاراً؛ **رووا أقوالا: فالعدل فیهم ارتضاه المرتضى** ، علم الهدی ـ رحمة الله علیه ـ **و بعضهم بغیر ذا** ،عدم اشتراط العدالة **لقد قضی . تجنب الکبائر** ، لاالعدالة ، **البعض** من الفقهاء ـ رضی الله عنهم ـ **اعتبر و إن یکن** المستحق **علی الصغایر أصر . و لیس ذا** ، أی تجنب الکبائر ، **عندی و لا ذاک** ، أی العدل ، **اشترط و صحة إعطا**[7] **الطفل** من الزکاة و لاعدالة له **تعطی ذا النمط** ، أی عدم اشتراط العدل و لا التجنب .

سر

من یحر روح الله < کلمه " مَن " شرطیة و " روح الله " مفعول ، " یحر " من باب الحذف و

الإيصال > أی من هو حَری بروح‌الله ، كما قال تعالی و نفخت فیه من روحی[8] . **والله** < حلف باسم‌الجلاله > **حَریٰ فلسا علی راحة مخلوق** ، أی كفه ، **جریٰ** ، يعنی إنه من الله و قد جری نعمة الله علی يده ، **و هم إذ فُطروا** < بصيغة المجهول > أی خُلقوا أول مرة ، ساهمهم بديعهم و ساوقهم ، و انما **فاوتهم منوعهم** الصدقات و صنيعهم السیئ ، و إلا فلم يكن فی خلق الرحمان من تفاوت ، كما ورد فی الأخبار : *ان الله تعالی جعل سهام الخلق مساوية ولولم يكن مانعوا الزكاة لم يحصل تفاوت* . **و الحق لايمنع عن صاحب حق بذنبه، و كونه** ، أی كون صاحب حق المستحق ذا الحق، أی ذا السهم ، **فی ملك الله حق** ، أی ثَبْت . **والعدل و، إن لم يشترط فی المستحق لكنه أحری سيما بالفرض**، أی الصدقة الواجبة ، فهی أجدر بالاحتياط ، **فإنه إی العدل أس السما[9] و الأرض** كما أثر أنه : *بالعدل قامت السماوات و الأرضون* .

بلی الإيمان وجوده فی المستحق لزم إذ كافر وجوده مثل العدم ، لأن الكفر عدم الإيمان عما من شأنه أن يكون مؤمنا، ففيه و إن كان حياة الحيوان لكن ليس فيه روح الايمان .

الهوامش :

۱ ـ لا يخفی ضعف القافية

۲ ـ بقطع همزة اللام للضرورة الشعرية

۳ ـ م: ـ **فاشتراط**، الی قوله، **خلاف** / باقی النسخ: + [ص. لاشتماله علی الحكم و دليله]

۴ ـ دا: إلا أنهم

۵ ـ أی ولايشترط العدل فی ذات الألفة أيضا. والاقوال المروية فيما بعد راجعة الی غير العمال و غيرالمؤلفة قلوبهم

۶ ـ التوبة، ۶۰ : إنما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب...

۷ ـ دا: اعطاء (بالمد) [موجب لاختلال الوزن]

۸ ـ الحجر، ۲۹

۹ ـ دا: السماء [موجب لاختلال الوزن]

[أحكام زكاة الفطرة و أسرارها]

و إذ فـرغت عـن زكـاة المـال شـمرت للـفطرة بـاستفصال
مـم هـى فـيمن هـى عـمن هـى وكـم هـى متىٰ هـى لمـن هـى
فـجنسها الأربـع مـن غـلات أو غـيرها مـن غـالب الأقـوات
مـوضوعها حـرمع الكـمالِ ذو قـوت عـام النـفس و العـيال
مـن هـى عـنه هـو مـع مـن عـاله ولو تـبرعا كـمن أشـبالُه[1]
كـذلك المـملوك و الزوجـة إن مـا نشـزت و الرق عـم غـيرقن
و قـدرها صـاع ولو مـن اللـبن قـيمته سـاغت عـلى سـعر الزمـن
و وقـتها الإهـلال مـن شـوال مكـلفا و النـدبِ للـزوال
مـصرفها كـمصرف المـالية ثـم الزكـاتين اشـترِط بـالينة

* * *

عـيلولة مـودة قـد جـلبتِ و حكـمة المـنزل هكـذا اقـتضت
أس النـظام و أسـاس العـالم عـلى المـحبة ابـتنىٰ فـلتَحكم
و مـن يسـود أحـدا فـيكفله أعـبائه فـليحملنّ كـاهله

نبراس
فى زكاة الفطرة

و إذ فرغت عن بيان زكاة المال شمرت للفطرة ، أى لبيان زكاتها . و الفطرة : الخلقه ، فمعنا ها زكاة الأبدان ، أو فطرة الإسلام ، فمعناها زكاة الدين و الإسلام ، باستفصال أنها مم هى ، أى من أى جنس ، و فيمن هى ، أى على من هى واجبة ، و عمن هى ، أى عن جانب مَن تُعطىٰ ، و كم هى مقداراً ، متى هى ، أى فى أى تُعطىٰ ، لمن هى ، أى من يستحقها . فهذه ستة أسؤله شرعنا فى بيان أجوتبها بقولنا :

فجنسها الأربع من غلات مذكورة فى زكاة المال أو غيرها من غالب الأقوات ، أى من الأقوات الغالبة . موضوعها ، أى من يحب هى عليه حُر فلا يجب على العبد ، مع الكمال بالبلوغ و العقل ، فلايحب على الصبى والمجنون ، بل على من يعولهم ذو قوت عام النفس و العيال ، أى مالک قوت السنة لنفسه و عياله ، فلايجب على الفقير وهو من لايملک قوت سنة له و لعياله .

من هی یجب عنه هو، أی نفس المکلف، **مع من عاله**، أی عال المکلف إیاه **ولوتبرعاً** کالضیف و من عاله فرضا لاتبرعا **کمن اشبالُه**، أی أولاده، و التقدیر: کمن هم أشباله < وحذف صدرالصلة هنا للضرورة >. **کذلک المملوک**، أی مثل الاشبال، **و کذلک الزوجة إن ما نشزت. و الرق عم غیرقن،** الرق الذی یحب عنه أعم من أن یکون قناً أو مدبراً أو مکاتبا مشروطا أو مطلقا لم یؤد شیئاً أو أم ولد. و فی الزوجة [غیر][2] الناشزة و المملوک لایشترط العیلولة.

و قدرها صاع، هو تسعة أرطال بالعراقی، **ولومن اللبن**. و قیل یجزی من اللبن أربعة أرطال بالعراقی. **قیمته**، أی اخراج قیمة الصاع من أی جنس کان **ساغت**[3] **علی سعر الزمن**، **أی** بسعر الوقت.

و وقتها، أی وقت وجوبها **الإهلال من شوال مکلفا** أی مستجمعا لشرائط الوجوب عند الهلال، فلو أعتق بعده أو استغنی الفقیر أو أسلم الکافر أو أطاعت الزوجة لم تجب. **والندب للزوال**، أی استحباب زکاة الفطرة إن تجدد السبب الموجب ثابت فیمابین الهلال إلی زوال یوم شوال[4].

مصرفها، أی مستحقها، **کمصرف الزکاة المالیة** و هو الأصناف الثمانیة <و وقوع التفاصیل فی مقابلة المجملات علی سبیل اللف و النشر المرتب کما لایخفی>.

ثم الزکاتین اشترط بالنیة لأنهما عبادة و العبادة مشروطة بالنیه، *إنما الأعمال بالنیات*.

سر

ناظر إلی الإعطاء عن العیال

عیلولة مودة < مفعول لقولنا: > **قد جلبت و حکمة المنزل**، التی هی إحدی الأقسام الثلاثة من الحکمة العملیة، و هی حکمة تهذیب الأخلاق و حکمة سیاسة المدن و حکمة تدبیر المنزل، **هکذا**، أی ما ذکر من احکام من هی عنه[5]، **اقتضت**؛ و کیف لایکون جلب المودة مطلوبا، **و أس النظام و أساس العالم علی المحبة ابتنی**، **فلتحکم المحبة و أساسها**، إذ لولا المحبة لم یبق سماء و لا أرض و لا غیرهما.

ثم أشرنا الی عدم الاختصاص بالعیلولة الظاهرة بقولنا: **و من یسود أحداً فیکفله**[6]، أی فیلکفله[7] ذلک السید الذی هو کبیره، **أعبائه**، أی أحنائه و أثقاله، **فلیحملنّ کاهله**، أی کاهل ذلک السید، کما هو شأن السادة[8] الهداة و القادة الولاة[9] و الزادة[10] الحماة[11].

الهوامش

١ ـ لا يخفى ضعف القافيه

٢ ـ جميع النسخ: الغبر [ص: غير]

٣ ـ ق: ساعت [غ]

٤ ـ دا: الشوال

٥ ـ م (نسخه): عنده [ص: عنه]

٦ ـ دا: فليكفله

٧ ـ ق: فيكفله

٨ ـ س: سادة

٩ ـ دا: الولات

١٠ ـ ق: الذادة [غ]

١١ ـ دا: الحمات

محفـل الصيـام

وفيـه

نبـاريس واسـرار

[الصوم و أحكامه و أسرارها]

الصـوم تـوطين مـن النـفس علىٰ كـف مـعينٍ لنـيةٍ تـلىٰ
و واجب حـظر و كُـره مستحب و صـومُ شـهر الرمـضان قـد وجب
و القـعل و البـلوغ فـيه معتبر و خِـلو حـيض و نـفاس و سـفر
و رفـع ظـن الضـر شـرط و بـطل ثـم قـضىٰ مـع ظـن ضـرّ لو فَـعل
إن يـقدم السـافر او يـبرء مـرض لم يـفطرا قـبل الزوال فـفرض
و يـجب النـية كـل ليـلة أو نـية للشـهر تـحوى كـله
و مـفـطرات صـومناً أشـياء أكـل و شـرب وطـى استمناء
إيـصالک الحـلق غـليظ الأغـبرة ابـقا الجـنابة لصـبح مسـفرة
و عـود نـوم فـى انـتباه ثـانى و الارتـماس العـمد کـا حـتقان
عـن هـذه مـن كـم يكـف كَـفرا و صـومه يـقضى و ذا بـلا امـترا
فـى السـنة الاولى و أمـا مـاعدا فـفيه عـندهم خـلاف وجـدا
و فـى انـتباه أول إن عـاد لا كـفارة أمـا القـضا فـليفعلا

* * *

الصـومُ للـقلوب نـعم التـصفية صـوموا تـصحوا حـجة مسـتكفيه
كـم خـبر فـى فـضل صـوم تُـؤثَر و الجـوع للـحمكة مُـزن مـا طِـر[1]
و البـطنة كـانت تـميت الفـطنة بـل كـان فـى البـطنة كـل الفـتنة
و فـيه بـالبائس و المـعتر فـى ضـنكٍ مـواسـاة نشـارک يـا وفـى
طـعامُكم مسـمومُ سـمّ البـصر مـن بـائس لم يُـعـط حـق النـظر
عُـجّن مـن مـاء بُكـا مـن صرخا بـنار حسـرة الفـؤاء طـبخا
فـليكتف العـبد بـقدر اللازم و أحسَـن الكـفاف كـف الصـائم
و خـير صـوم لتـصير مـظهرا لصـمد لا يـطعم رب الورىٰ
و[2] إنـما الإنسـان جـاء أربـعة بـالطبع والنـفس و عـقل ذى سـعة
فـى الدهـر هـذا العـقل لاالزمـان فـىالجـبروت ليس فـى المكـان
و حـيث ذا العـقل بـطبع ارتـبط فـالِغر يـخطو خـطوات فـى الغـلط

كــــيف و ليس فــــيهما مــــعقولة … مــــع أنــــه مــــعقوله مــــعلولة
فــــقوته العــــرفان و الايــــقان جــا … لا مــثل هــذا الطــبع مــما امتزاجا
و حكــم جســم ذاالوجــود مــا أخــذ … عــــشير طــــبع ذا الأثــــير مــا نــفذ
فكــــــلما يُـــــهزل هـــــذا البـــدن … و يكـــــثر المـــــعقول عـــقل يُسمن
و رابــــــع المــــراتب اللاهــــوتى … ذى النــــــية له و هــــو لا قــــوتى
و القــطر للــمداد فــى البــحر انــقهر … نــجم السها فــى الشمس نوره انبهر
كــم تــحمل الفــضلة يــا ذا الفــضل … و كــــم تُــــرى كــــراقــــع للــنعل
ألم تــــعِ *التســــبيحُ* *قــوت للــملَک* … ان لم تكــــن كــالملک كــن كــالفلک
خــــل الوعــــاعما فــى الأول خُــرئت … وَ امــــلأه مــــن فــــرائــدَ تــلألأت
لكـــــن سـُــبيل القــــصد فــيه أوثــرا … امــــا تــــرى صــوم الوصــال حُــظرا
و ســــاوق الواســــط فــــى الأضــداد … للـــــخال مــــثل الســــبعة الشــداد

نبراس

الصوم توطين من النفس على كفٍ معين ، أى كف عن الأشياء المخصوصة الآتيه، لنية <متعلق بقولنا> تلىٰ ، أى ذلک التوطين تلى النية . هذا تعريف للصوم ، و لما كان تعريفه[3] تعريفاً بالعدمى أضفنا اليه التوطين . ثم قسمناه إلى أربعة أقسام، بحسب أربعة من الأحكام الخمسة ، فقلنا : و واجب ، أى و هو واجب و حظر و كره و مستحب . و سيأتى أقسام كل واحد .

و صوم شهرالرمضان قد وجب . و العقل و البلوغ فيه ، أى في الواجب من الصوم ، معتبر . و كذا يعتبر خلو حيض و نفاس و سفر . و رفع[4] ظن الضر شرط فى صحةالصوم و بطل < جواب لو > ثم قضى مع ظن ضر لو فعل الصوم . إن يقدم السافر إلى بلده أو يبرء مرض كان للمريض حالكونهما لم يفطرا قبل الزوال <ظرف الفعلين على التنازع > فَفَرَض أو وجب فيه صوم ذلک اليوم . و تجب النية فى صوم شهر الرمضان كل ليلة أو نية واحدة للشهر تحوى كله .

و مفطرات صومنا أشياء : أكل و شرب و وطى [و][5] استمناء و إيصالک الحق غليظ الأغبرة و إبقا الجنابة لصبح ،أى إلى صبح، مُسفرة . و عود نوم فى انتباه ، أى بعد انتباه ثانى ، و الار تماس العمد كاحتقان . و أما حكمهما فهوْ انه عن هذه < متعلق بقولنا: > من لم يكفّ كفّرا ، و صومه أيضا يقضى . و ذا ، أى لزوم الكفارة و القضاء معاً بلاامترا فى الستة الاولى[6] من المفطرات ، و أما ماعدا[7] ففيه عندهم

خلاف وجدا ، أی فی وجوب القضاء و الکفارة معاً حینئذٍ ؛ و فی انتباه أول إن عاد إلی النـوم و لم یغتسل حتیٰ دخل الصبح لاکفارة علیه ، أما القضا فلیفعلا و جوباً.

سر

الصوم للقلوب نعم التصفیة ، صوموا تصحوا ، حدیث نبوی ، حجة مستکفیه للمطلوب کم < خبریة > خبر فی فضل صوم یؤثر[8] أی تروی‌ٰ عن المعصومین علیهم‌السلام . والجوع للحکمة مزن سحاب ماطر . و البطنة کانت تمیت الفطنة بل کان فی البطنة کل الفتنة، لانها تولد کل الشهوات ، و هذه المذکورات مضامین الأخبار . و فیه بالبائس و المعتر فی ضنک ، أی ضیق المعیشة، مواساة ، أی مساهمة ، فشارک یا وفی .

طعامکم مسموم سم البصر من < متعلق بالبصر > بائِسٍ مسکین لم یُعط ، <بالبناء للمفعول> حقُّ النظر من ذلک الطعام ، أی الذی فی الأسواق و غیرها من الأطعمة و غیرها فیها حقوق الأنظار[9] من الفقراء و المساکین ، فهی کالمسمومات عند أرباب المروات . فلذلک یمسک أهل التقویٰ ، سیما المرتاضون منهم ، عنها إلا عن قدر سد الخلة . کیف و ذلک الطعام عُجن من ماء بکامن صرخا ، أی استغاث من الجوع ؛ بنار حسرة الفؤاد من الفقراء[10] طُبخا[11] < بالبناء للمفعول > . فلیکتف العبد منه بقدر اللازم ؛ وأحسن الکفاف کف الصائم ، فأحسن الریاضات مایطابق الشرع و خیر صوم أن یُمسک عن الأشیاء المخصوصة لتصیر ، أی أن تقصد[12] أن تصیر ، مظهر الصمد لا یطعم هو رب الوریٰ . و یقال : الصمد، معرب[13] الصمت أی المصمت المعنوی إذ لاحالة منتظرة له بل کل ما یمکن له بالإمکان العام فهو واجب فی حقه و کل قضیة تنعقد فی حقه فهی قضیة ضروریة أزلیة . فوصف الله تعالی بالصمد فی مقابل و صف الممکن بالأجوف ، إذ فیه بحسب کل فعلیة فی الأول قوة و استعداد. ففیه ثغور و نقر معنویة بحسب الفعلیات المترقبة منه .

وإنما[14] الانسان جاء أربعة أقسام : بالطبع ، و یقال له الإنسان الُملکی و القشری ، أی بحسب هذا و مابعده ینقسم . والنفس ، و یقال له الإنسان الملکوتی ؛ و عقل ذی سعة ، و یقال الإنسان الجبروتی فی الدهر ، و هو وعاء الثابتات . هذا العقل ، لاالزمان أی لا فی الزمان إنما الطبعی فی الزمان ، فی الجبروت هذا ، لیس فی المکان . و حیث ذا العقل الذی یحصل فی القوس الصعودی بطبع ، أی بالبدن، ارتبط ، کما قالی تعالیٰ : *ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا*[15] . فالغِّر ، أی الانسان المنخدع یخطو ، یمشی خطوات فی الغلط ، أی لایمیز و یحکم علی العقل بالفعل بأحکام البدن ، فیورخه و هو فی

الدهر الأيمن الأ علىٰ و يمكّنه و هو فى الجبروت بذاته قبل الأزمنة و الأمكنة وهذه لمظهره. **كيف و ليس فيهما**، أى فى الزمان و المكان، **معقوله**، أى معقول العقل بالفعل إذ لوكان فيهما لكان جزئياً و ماديا، و هو كلى عقلى مجرد، و معلوم أن النار المطلقة خفيفة ليست نار شمعتك البارحة أو ناراً فى كانونٍ خاص، و هى موجودة إبداعية عقلاً و اتفاقاً. انما الخلاف فى الكلى الطبيعى، و ليست شيئية الماهية بلا وجود متقررة ولو تقررت ثبت المطلوب أيضاً. **مع أنه** < ضميرالشأن > **معقوله معلوله**، و المعلول لا يساوق علته. **فقوته** أى قوت العقل بالفعل، **العرفان فى التصورات و الايقان فى التصديقات جا**، **لامثل هذا الطبع مما امتزجا** من العناصر. و **حكم جسم** أى البدن **ذا الوجود** < مفعول مقدم >، أى العقل بالفعل، **مأاخذ**، فإنه كأنه أجنبى منبوذ عن ذاته، **عثير طبع** أى غباره، **ذا الأثير**، أى فى سماء العقل **مانفذ**. **فكلما يهزل هذا البدن بالصوم و يكثرالمعقول**، من الإيمان بالله و اليوم الاخر، **عقل يسمن**، أى هو عقل كأنه بلابدن. و **انسان رابع المراتب هو اللاهوتى**، منسوب الى الله خاص به. **ذى النية** المشاراليها بقولنا و خير صوم ـ الى آخره ـ **له و هو لاقوتى**، أى لاقوت[١٦] لروحه اللاهوتى حتى المعقول. **و القطر للمداد** < تشبيه > اريد به البدن، **فى البحر**، اريد به الوجود اللاهوتى، **انقهر واضمحل**. **نجم السها فى الشمس نوره النبهر** < تشبيه آخر >.

كم تحمل الفضلة، بسبب أكل الأغذية و الأشربة الزايدة على سد الحاجة، **يا ذاالفضل** بتشريف تكريم الله **وكم تُرىٰ** <بالبناء للمفعول>[١٧] **كراقع للنعل**، يعنى ان ايصال البدل عما يبتحلل على الاتصال[١٨] مادام الذات الطبيعية[١٩] موجودة، حرفة كحرفة الوصال للنعل، **بل هنا** أى لايكفيك **فتعمل للأكل الدائم فى نشأةٍ أخرى**؛ **فلا تعبد كالأجراء، بل كالأحرار**؛ **الم تعِ**، أى[٢٠] الم تسمع من رواة الاخبار عن الاخيار **التسبيح قوت للملك** و لاقوت له غير هذا و نحوه؛ **و أنت إن لم تكن كالملك فلا أقل كن كالفلك**، اذ الفلك أيضا لاشهوة فيه و لا غضب مع أنه حيوان لا رأس له و لا ذنب كما أثبتناه فى موضعه. **و أنت بالصوم**، أيها المؤمن، **خلّ الوعا**، أى بدنك الذى هو ذو تجويفٍ **عما فى الأوْل**، <بسكون الواو>، أى المآل[٢١] **خُرّئت** < من الخُرء أى الفضلة، و التفعيل للنسبة > **وَاملأه** بدلا منه <و الضمير راجع إلى الوعاء على سبيل الاستخدام إذ المراد به النفس الناطقة هنا> **من فرائد تلألأت**، هى العلوم بالله و أخلاق الروحانيين. **لكن سبيل القصد**، أى الوسط **فيه**، أى فى الخلو، **أوثرا**، أى اختير؛ قال‌الله تعالى: *منهم*[٢٢]*أمة مقتصدة*[٢٣]. **أما ترى صوم الوصال حُظرا**، كما سيأتى. **و ساوق**، أى ساوى **الواسط فى الأضداد للخال فى الشرف**، **مثل السبعة الشّداد**. و قد تقرر ان المتوسط بين الاضداد، مثل المزاج فى المركبات، كالخالى عنها[٢٤]، مثل الفلك، فإن الفلك لاحار و لا بارد و

لا رطب و لا يابس و لا خفيف و لا ثقيل، و العناصر إذا انكسرت سورتها و صارت معتدله اعتدالا طِبيّا صارت شبيهة بالفلک الخالی عن الكيفيات الفعلية و الانفعالية، فتخلعت بخلعة الحياة مثله . و كذا الأحوال ، لابد فيها من التوسط ، لتصير النفس الناطقة عادلة ،كما مضیٰ .

الهوامش

۱ - لا يخفی ضعف القافية

۲ - م. دا. آ. س: ـ *و إنما*، إلى قوله: *انبهر* (تسعة أبيات) / ق: + [والمتعين الاثبات لوجود الأبيات فی الشرح و اشتما لها على الأسرار المتناسب للاحكام]

۳ - دا. آ. س: + بالكف

۴ - م. دا. آ. س: ـ *و رفعً* الی قوله، *اليوم* / ق: + [راجح، لاشتماله على بعض الاحكام]

۵ - ليست فی شيئی من النسخ و الأولی الاثبات فی الشرح فقط

۶ - دا: ـ فی الستة الأولی

۷ - جميع النسخ: ـ أما [و الصحيح: الاثبات لثبوته فی البيت]

۸ - س: تؤثر

۹ - دا: النظار

۱۰ - آ: الفقر

۱۱ - آ: أطبخا

۱۲ - دا: تقتصد

۱۳ - ق: الصمد كما مر من الصمت

۱۴ - م. دا. آ. س: ـ و *إنما*، الی قوله: تشبيه *آخر* / ق: + [راجح، لاشتماله على أبيات]

۱۵ - الانعام، ۹

۱۶ - ق: لاقوة

۱۷ - دا: ـ بالبناء للمفعول

۱۸ - دا: الإيصال

۱۹ ـ دا: الطبيعته [غ. من قبيل سهو الناسخ]

۲۰ - ق: ـ أی

۲۱ - دا: ـ أی المآل

۲۲ - جمیع النسخ: + و [غ. لان الآیة فاقدة للواو]

۲۳ - المائده، ۶۴

۲۴ - دا: عن الکیفیات

[كفارة الصيام و أسرارها]

كـــفارةُ الصـــيام عـــتق الرقـــبة | او اُطـــعم الســتون مــن ذى مســغبه
أوصــــــيم شـــهران تـــتابعا و إن | أفـــطر بـــالحرام فـــالجمع زُكـن
تكـــــرر الكـــــفارة إن كـــررا | فـــى يـــوم إن تـــغايرا أو كـــفرا

* * *

حـــبط و تكـــفير آتـــىٰ جـــليا | والحســـن و القـــبح بـــدا عـقليا
فـــالعمل الصـــالح كـيف يُـحبط | والعـــمل الســـيّئ كـــيف يُـغبط
حـــيثية الوجـــود عـــن وجـوب | كـــاشفة و ليس مـــن عُـــزوب
كـــيف و عـــلم اللـــه لايُـــبدل | و مـــا بـــنفس الأمـــر ليس يُـبطل
فـــالسر أن وجـــه اللـــه فـــى كـل شئ | و ربـــما يُـــبدل الشـــيئى بـفيئى
فـــعند تكـــفير لوجـــهه يُـــدو | و إنـــما لوجـــهه قـــهر عـــلو
و وجـــهُ نـــفسهِ اضـــمحلّ عـنده | وفـــى الســـرابَ ربـــه حســـابَه
فـــى الذكـــر للسـيّئ تـبديل عُـلم | و حـــولُ حـــال البـــدلاً كـذاتـهم
شـــمس بـــدت لم يـبق غـيم غـبها | و أشـــرق الأرض بـــنور ربـــها
والحـــبط وجـــهه تَـغـطي وجـهِه | بـــظلمة الكـــفر و نـــحو هـــذِه
فـــنورَه لولم تـــرَ فـــى العـــين | فـــيک عـــمى لست قـــرير العـــين[1]
و مَـــعْهُ لاخَـــفْش وجـــهرَ و كَـمَه | و دونَـــه كـــم عـــلةً و كـم عَـمَه
تـــوحيدُه لولاه لم يـــجد العـــمل | و مَـــعَه يُـــجدى و إن كـــان أقـل
فـى الشـرک جـا ليـحبطن عملُک | غـــفران كـــل دونَ هـــذا يُـرشدک
قـــدصار رقـاً للـبليس مـن غـوىٰ | فـــليعتقن نـــفسه عـــبدَ الهـــوىٰ
والســـر فـــى الســتين أنْ لطـايفا | ست بـــحذف مـــا بـــغايةِ الخـفا
و كـــلّ انـــطوتْ بـــه العشـــر القـوىٰ | أو ســـر عشـــر القـــبضات اِنـطوىٰ
و السـبع و العشـر جـميعاً قـدمضت | و عـــتق واحـــدٍ بستينَ احـتذت
فَـــأطْعمنْ ذى مـــن طـــعام اللـــه | و جـــرّ عـــن وارتـــدعنَّ اللاهـــى

[نبراس]

[فی[2]كفارة الصيام]

كفارة الصيام عتق الرقبة ، أو أن أطعم الستون من ذی مسغبةٍ ، أی ذی جوع ، **أو أن صیم شهران تتابعا** ، أی بلاانفصال بین أیامهما بترک الصوم . و **إن أفطر بالحرام** ، كالزنا، **فالجمع** بین العتق و الإطعام و الصيام **زكن. تكرر** ، الكفارة **إن كُررا** ، أی كرر الإفطار **فی یوم واحد** ، لكن **إن تغايرا** ، أی المفطران **أو كُفرا**، أی تحلل التكفير بينهما ولا تتكرر فی یوم واحد [3] إن لم [4] تتغايرا ، أو لم تُكفر [5] .

سر

حبط و تكفير اتى فی الكتاب نصاً جلیاً ، كما فی سورة محمد ـ صلیالله عليه و آله ـ *والذين آمنوا و عملو الصالحات و آمنوا بما نُزل على محمد و هو الحق من ربهم كفر عنهم سیئاتهم و أصلح بالهم*[6]. *و الذين كفروا فتعسأ لهم و أضلّ أعمالهم* [7] . *ذلک بأنهم كرهوا ما أنزل الله فأحبط أعمالهم*[8] . *ذلک بأنهم اتبعوا ما أسخط الله و كرهوا رضوانه فأحبط أعمالهم*[9] . *إن الذين كفروا و صدّوا عن سبيل الله و شاقوا الرسول من بعد ماتبين لهم الهدیٰ لن يضروا الله شيئاً و سیحبط أعمالهم* [10] ، إلى غير ذلک من الآيات . **و الحسن و القبح بدا** ، كل منهما عقليا ، **لا شر عیاً** كمامر . فحينئذٍ يشكل الأمر ، كما قلنا : **فالعمل الصالح كيف يُحبط**[11] و يصير نفيا محضاً و با طلاً صرفاً ، مع أن فيه جهة محسنة . **و العمل السيّئ كيف يغبط** و يصير حسنا مع أن فيه جهة مقبحة و يصير نوراً مع أنه ظلمة ، و **كيف يستقيم الحبط و حيثية الوجود عن وجوب** ، ولو بالغير[12] ، كاشفة **و ليس من عزوب فی الوجوب**. فالوجوب كيف يصير نفيا محضا و حاق الواقع كيف يكون باطلاً ؟ **كيف و علم الله لايُبدل** ؟ و قد حُقق فی موضعه أن علمه حضوری و العلم الحضوری عین المعلوم و المعلوم هو الوجود العينی . **و أيضا** ، ما **بنفس الأمر ليس يبطل إذ رفعه برفع الأفراد جُمع** ، ليس رفعه بفردٍ ما ، أی بفرد ما ، **كمثل ما وقع** ، أی كما أن تحقق الطبيعة بتحقق فردٍ ما . فالتشبيه من باب تشبيه الشيئی بضده.

و تحقيق المقام أن ما تحقق فی مرتبة من مراتب نفس الأمر[13] كما يمتنع ارتفاعه عن تلک المرتبة كذلک يمتنع ارتفاعه عن مطلق نفس الأمر لأن ارتفاع الطبيعة بارتفاع جميع الأفراد . و أما جواز العدم على الممكن الموجود فهو جوازه على ماهيته من حيث هی لا بالنظر إلى الواقع[14] . هذا هو تقرير الاشكال فی الحبط و التكفير . و حله ما أشرنا إليه بقولنا : **فالسرأن** <محففة من المثقلة>

وجه الله فی کل شیئی ، و هو الوجود المنبسط علی کل الماهیات الإمکانیة ، من الدرة البیضاء إلی ذرة الهباء المشارإلیه بقوله تعالی : *فأینما*[15] *تولوا فثم وجه الله*[16] . و **ربما یبدّل الشیئی بفیئ فی نظر أهل** الغفلة و الحجاب و فی مقام مُبدلی الشراب من ماء حیاة الوجود المطلق بالسراب . **فعندتکفیر** للسیئات ، بغفران الله و ستر رحمته الواسعة ، **لوجهه تعالی بُدو و ظهور**، و کیف لا و إنما لوجهه و نوره **قهر و علو** ، و هو *القاهر فوق عباده*[17] **و وجه نفسه** أی نفس المکفر عن سیئاته **اضمحل عنده** ، أی عند وجه الله . او المعنی وجه نفس الفعل السّیئی یستر و وجه الله فیه یبرز و یقهر [18] . **وَ فی السرابَ ربُّه حسابهَ** ، اقتباس من الکتاب الالهی : *أعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءاً حتی إذا جاءه لم یجده شیئا و وجدالله عنده فوفّاه حسابه*[19] . **فی الذکر للسّیئی تبدیل عُلم** . إشارة الی قوله تعالی : *یبدل الله سیئاتهم حسنات* [20] . **و حول حال البدلا کذاتهم** . أی تحول حالهم بالتوبة و الإنابة و التکفیر کتبدل ذواتهم . و المراد بالبدلاء المتبدلون من الوجود الظلمانی بالخطایا الی الوجود النورانی بسبب الطاعات و القربات، و عندالعرفاء [21] طایفة من الأولیاء کمامر . **شمس بدت** ، أی نور شمس الحقیقة طلعت من أفق عقله النظری و العملی **لم یبق غیم غِبها** ، أی بعد بُدوها **و أشرق الأرض** ، أی ارض قلبه، **بنور ربها** [22] .

و اما الکلام فی الحبط ، فقلنا : **و الحبط وجهه تغطّی وجهه** ، أی وجه الله تعالی بظلمة الکفر و نحو هذه ، من المعاصی الکبیرة . و باطن ذلک تغطی وجهه الذی هو الوُجود المنبسط بوجه النفس ، أی بإضافة هذا الوجود إلی الماهیات الإمکانیة ، **فنوره**، أی نورالله ، **لولم‌ترفی العین فیک عمی** <تنکیره للتفخیم> **لست قریر العین** . قال علی ـ علیه‌السلام ـ *لم أعبد ربالم اره* [23] . و قال ابنه الحسین ، سیدالشهداء ـ علیه‌السلام ـ عمیت عین *لاتراک* . **و معه** ، أی مع نوره تعالی **لاخفش** ، عمی اللیل، **وجهر**، عمی النهار، **وکمه** ، عمی فطری . **و دونه کم علة** ، أی مرض ، **وکم عمه** ، أی ترددٍ فی الضلالة <یقال: العمه فی البصیرة کالعمی فی البصر ، وکم فی الموضعین خبریة> .

توحیده لولاه لم یُجد العمل ، و إن کان کثیراً ، **و معه** ، مع التوحید ، یجدی ، أی **العمل و إن کان العمل أقل** .

و فی الشرک جا [24] ، فی القرآن المجید : *لئن أشرکت لیحبطن عملک*[25] **و أیضاً غفران کل من الخطایا دون هذا** ، أی الشرک ، **یرشدک** ، إشارة إلی قوله تعالی : *إن الله لا یغفرأن یُشرک به و یغفر مادون ذلک*[26]، فظهر وجه الحبط و التکفیر بهدایة اللطیف الخبیر .

سر آخر[٢٧]

قدصار رِقا للبليس ، مخفف إبليس ، قال الله تعالى : *لاتعبدوا الشيطان*[٢٨] مَن غوىٰ و أفطر صوم نهار رمضان بلا عذر شرعى فليعتقن ـ نفسه عبدالهوى < إما فاعل و إما عطف بيان لنفسه > يعنى عتق الرقبة و نحوه ظاهره مرعى و باطنه عتق نفسه عن رق الشيطان و الهوى ، *أفرأيت من اتخذ الهه هواه*[٣٠].

والسر فى الستين فى الموضعين أن < مخففة > لَطايفا ، أى لطائف وجود الإنسان ست ، بحذف ما ، أى لطيفة ، بغاية الخفاء ، يقال لها اللطيفة الأخفوية ، إذ عندها طمس صرف و محق محض لايبقى من الإنسان اسم و رسم . و كل انطوت به، أى فيه ، العشر القوىٰ ، الظاهرة و الباطنة ، ففى كل جميعها بحسبه ، فيضرب و يصير الحاصل ستين . او سرّ عَشر القبضات انطوى فى كل منها . و اللطائف السبع و القبضات العشر جميعا قد مضت بالا جمال فى محفل الزكاة .

فعتق رق واحد بستين ، أى بعتق ستين رقا ، احتذت ، و هى الارقاء التى هى وجوه الانسان الواحد . فاَطعمنْ ذى ، أى الوجوه الستين المذكورة من طعام الله ، و هو التوبة و الإنابة و الجوع ، الذى هو طعام الله فى الأرض ،كما قلنا : وجوّعن وارتدعنّ اللاّهى . و الحاصل أن سر الكفارات الثلاث و باطنها واحد .

الهوامش

١ - لايخفى ضعف القافيه

٢ - م. دا. آ: ـ فى / ق. س: + [راجح]

٣ - دا: + أو (واحد أو)

۴ ـ دا: لما (لماتتغايرا)

۵ - دا: لما (لما تكفر)

۶ - محمد (ص) ٢

٧ - محمد (ص) ٨ و ٩

٨ - محمد (ص) ٨ و ٩

٩ - محمد (ص) ٢٨

۱۰ - محمد (ص) ۳۰

۱۱ - دا: یهبط [مرجوح، لان المصطلح هوالحبط، لکن له وجه اخذاً من الهبوط بمعنی السقوط]

۱۲ - آ. م. س: ــ ولو بالغیر / ق: + [راجح معنا]

۱۳ - م : الانفس / باقی النسخ: نفس [ص. بدلیل مایأتی من قوله: *مطلق نفس الأمر*]

۱۴ - ق. آ: لامن حیث الواقع

۱۵ - جمیع النسخ: أینما [ص: فأینما: لله المشرق و المغرب فأینما تولوا فثم وجه الله ـ الآیة]

۱۶ - البقرة ۱۱۵

۱۷ - الانعام ، ۱۸

۱۸ - دا : ــ و یقهر

۱۹ - النور ، ۳۹

۲۰ - الفرقان، ۷۰.

۲۱ - دا: الأولیاء (نسخه: العرفاء)

۲۲ - مأخوذ من قوله تعالی: *و أشرقت الأرض بنور ربها* ـ الزمر، ۶۹.

۲۳ - دا : لم أرَ

۲۴ - م : جاء [غ . لاختلال وزن الشعر] / ق: جا [ص]

۲۵ - الزمر ، ۶۵

۲۶ ـ النساء ، ۴۸ و ۱۱۶

۲۷ - م . آ . س : ــ *سر آخر* إلی قوله: *و باطنها واحد*

۲۸ ـ یٰس ، ۶۰ [و الآیة هکذا : ان لاتعبدوا الشیطان]

[أقسام الصوم و أسرارها]

و صوم فرضٍ ستة لقدأتىٰ   صيامُ شهر الرمضان ثبتا
و دمُ متعةٍ و نذر و شبَه   و مثلُها قضاءُ واجب فقِه [1]
و هكذا صيامُ كفارات   و ما بواجبِ اعتكافٍ آتى
الى [2] الزوالِ القاض قد تخيرا   و بعده حظر له أن يُفطرا
بالقطع إطعام مساكين عشر   صام ثلاثه إذا عنة اعْتذر
فى الندب يكره بعده أن يَقطع   إلا لِمن إلى طعام قد دُعى
إذا استمر المرض مما مضى   لرمضان آخرَ فلا قضا
لكنه يُفدى لكل بمُد   بالبرُء و الونى قضاءٌ و فدى
بالبرء و العزم إذا العام انقضىٰ   فلا فذا عليه لكنّ القضا
و الندبُ منه لايكاد ينحصر   إذ فيه جُنة من النار أُثر
لكنّه أُكد فى مواضعا   من الخميس الأول و الأربعا
من عَشر ثانٍ و خميسٍ آخِر   و ستةٍ من بعدِ عيد الفطر [3]

* * *

كون الصيام جُنة و جَنة   يدريه من فراسةٌ مَئنَّة
و الشهوات روح نيران تقع   و تلكموا النيران تصويراً لَذَع
آكل أموال اليتامىٰ ظلما   فى البطنِ آكل لنار حتما
و الصوم فوق جُب طبع قَنطره   صانت عن الهوّى فيها السيَرَه
تخلية تحلية مستلزمةً   و حسنُ الابتداء حسنَ الخاتمه
يوم الخميس هو يوم المشترى   و الصوم فى يوم السعادة حَرىً
و الار بعايوم العطارد و هو   كوكب حاسب يرى حسابه
و الستة بصوم دهر تَعدل   إن ووظبت و خبَر يُعِلل
أن حسنات عشرة امثالُها   فرمضان اشهر عشر لها
و الستةُ شهرين كانت عادلة   ذى سنة و الدهر مع مزاولة
و البيضُ و الغديرُ و المباهله   و مبعث النبىّ و المولدُ له

و شــــهر شـــعبان جـميعاً و رجب و الدّهـــو و الخـــميسُ و الجـمعةُ هب
و مـــع تـــحقق الهـــلال عـــرفه لمـــن عـــن الدعـاء ذا مـا أضـعفه
شـهرالله و المـصطفی و المـرتضی ذی الأشـــهر فـالشرع صـومها قـضیٰ
اغـــــری بـــتوحيد نـــبوة و لا و الفـــرضُ تـــوحيد فـــها تـــوسلا
ســـعدُ مـــن الايـــام او مـــتّسم وَســـماً إلهـــياً هـــو المـــحترم

* * *

و الصـومُ فـی العيدين مخطور لنا و مـــثله أيـــام تشـــريق مِـــنا
و نـــذرُ ذنب و صـيام فـی السـفر فـــرضاً عـــدا مســتثنيات تُشـتهر
والصـمتُ و الوصـالُ مـثل يـوم شک بِـــــنية الشـــهر و اِلاســـاغ لک

* * *

مـــيقات رب الســـالک إذا اســتتم حـــدٌّ النـصاب بـلغتْ حسن الشيم
هـــلالُ وجـه الحب عـنده انـجلیٰ و فـــــی مـــنَصّة اللـــقا تـــهللا
فـــحظر اســـتشراق غـــير شـمسه و شـــغلُ ســـالکٍ و هـضمُ نـفسه
و القـومُ ضـيف اللـه فـی التشـريق مـــــاصومُهم لديـــه بـــالحقيق
و وجـــهُ حـرمة الصـيام فـی السـفر مـــبرّة مـــمن بکـــم مـنکم أبَـرّ
و صـــوم صـــمت شـــرع قـــايد سبَق و رأسُ مَـــنْ قـــايدَه يَـــذَر يُـدَق

* * *

و إنـــما المکـــروه خـــمسة و ذی فـــی عـــرفةٍ بـضعفٍ أو شکٍ خُـذی
الضـــيفُ لم يأذنْ مـضيف إن نـدَبَ صـــــيامُه و الولدُ لم يـــرض أب
کـــذا الذی إلی طـــعام قـد دُعـی و نـــفله فـــی ســـفر فـــاستمعِ
القـــلبُ عـرش اللـه هـا و ارتـقب لا ســـيما القـــلب الذی للأقـــرب
کـــانّ مـــن يُـقريک مـمن يُـقربک کـــيف و قـــد عـــالک و هـــو يُـرتبک
ضـــعف الدّعـامنه عـظيمٌ صـارفٍ و الذکـــر أصـــل و هـــو أقـوی مـزلفٍ

نبراس
فی اقسام الصوم الواجب

و صوم فرض ستةٌ لقد اَتیٰ : أولها : صیام شهر الرمضان ثبتا . و ثانیها : صیام بدل دم هدی متعة ، أی حج التمتع ، و هو قوله تعالی : *ثلاثة* [*ایام*] [۴] *فی الحج و سبعة اذا رجعتم* [۵] . و ثالثها : صیام نذر و شبه، أی العهد و الیمین و مثلُها . رابعها : قضاء واجب من الصیام، فَقِه ، و هکذا . و خامسها : صیام کفارات . و سادسها : ما ، أی صیام بواجب اعتکاف ، أی باعتکاف واجب آتٍ .

الی الزوال [۶] ، أی زوال الشمس ، القاض لصوم رمضان قد تخیرا بینه و بین القطع ، وبعده ، أی بعد الزوال ، حظر ، أی حرام ، له أن یفطرا و یقطعَ صومه ، و بالقطع کان علیه إطعام مساکین عشر ، و صام ثلاثة من الأیام إذا عنه ، أی عن الإطعام ، اعتذر و تعذّر . فی الندب من الصوم یکره بعده ، أی بعد الزوال ، إن یقطعْ صومه < والجملة شرطیة >، إلا لمن إلی طعام قددُعی ، فلا یکرهُ بل یکره البقاء ، کمایأتی .

إذااستمرالمرض مما ، أی من رمضان ، مضی لرمضان آخر فلاقضا علیه ، لکنه یفدی لکل ، أی لکل یوم بمُد من طعام ، ولکن بالبرء فی البین والونی والتهاون فی القضاء ، علیه قضاء و فِدی جمیعا . و بالبرء والعزم علی القضاء فی السعة و أخّر اعتماداعلیها فلما ضا قالوقت عرض له مانع ، إذا العام انقضی فلا فدا علیه ، لکن القضا علیه ، بعکس الأول

نبراس
فی اقسام الصوم المندوب

و الندب منه ، أی من الصوم ، لا یکاد ینحصر ،إذ فیه ، أی فی شأن الصوم جُنة ، أی مِحَن واقٍ من النار أثر ، أی روی . فصوم کل یوم مسنون ، إلا ما استثنی بالتحریم أو الکراهة ، لکنه أکد ندبه فی مواضعا : من الخمیس الأول من کل شهر ، و من الأربعا من عشرثان من کل شهر ، و من خمیس آخر منه، و من أیام ستةٍ من بعد عید الفطر .

سـر

کون الصیام جُنة <بضم الجیم> وجَنةً <بفتحها> یدریه من فراستاً ، أی لفراسة مئنة ، أی محل

التحقق . والشهوات التی فی الدنیا روح نیران تقع فی الأخرىٰ ، و تلکموا النیران الأخرویة تصویر لذع ، أی لتلک المعانی و الأرواح التی هی الشهوات . آکل اموال الیتامی فی الدنیا ظلماً ، فی البطن آکل لنار عظیمة حتما یوم البروز . والصوم فوق جُبّ طبع قنطرة ، یعنی إنه الیوم صوم و معنی من المعانی ، و فی الغدیظهر بصورة قنطرة علی متن جهنم <وحهنم وجهنام لغةً بئر بعید القعر> صانت عن الهُوىٰ فیها السَیَرة إلی الجنة . تخلیة <بالخاء المعجمة ، مبتداء> تحلیةً <مفعول مقدم علی > مستلزمة <خبر> ، و حسنُ الابتداء مستلزم حسنَ الخاتمه ، *کما بدءکم تعودون* [7] . و الحاصل أن الصیانة عن النار و ان کانت تخلیة و عدمیة إلاأنها مستلزمة للتحلیة [8] الوجودی و الدخول فی الجنة .

ثم إنه یوم الخمیس هو یوم المشتری ، الذی هو السعد الأکبر ، والصوم ، و هو من العبادات السنیة ، فی یوم السعادة حریّ و حقیق . و الاربعا یوم العطارد ، و هو ، أی العطارد ، کوکب حاسب ، و أرباب القلم یری ، أی یذکر الصائم ، حسابه ، أی [9] مقام المحاسبة ، کما قال تعالی : *کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً* [10] ، و قال النبی ـ ص ـ : *موتوا قبل أن تموتوا و حاسبوا أنفسکم قبل أن تحاسبوا* . والستةَ ، من الایام المسنونة الصیام بعد عید الفطر ، بصوم دهر تعدل و توازی ، ان ووظبت فی کل سنة . و خبر مأثور عن المعصوم یعلّل هذه المعادلة أن ، أی بان حسنات عشرة کل منها أمثالها ، کما قال تعالی : *من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها* [11] . فرمضان ، أی صومه ، أشهر عشرلها ، أی یعادل بها ، والستة شهرین < مفعول مقدم > کانت عادلة ، کمامر . ذی ، أی الأشهر العشر و الشهران سنة . والدهر المذکور یستقیم مع مزاولةٍ ، بأن یراعی هذه السنة السنیة فی کل سنة .

نبراس

والبیض ، أی و من أیام البیض ، واصله أیام اللیالی البیض ، و هی الثالث عشر و الرابع عشر و الخامس عشر من کل شهر ، سمیت بذلک لبیاض لیالیها أجمع بضوء القمر ؛ و یوم الغدیر و یوم المباهلة و یوم مبعث البنی ؛ و یوم المولدله ؛ و شهر شعبان جمیعاً ؛ و شهر رجب ؛ و یوم الدحو ، أی دحوا الأرض ؛ و الخمیس ؛ و الجمعة هب ، أی کل خمیس و کل جمعة ، و مع تحقق الهلال عرفه، لامع الشک فیه مخافة الوقوع فی الحرام ، لکن استحبابه لمن عن الدعاء ذا ، أی الصوم ، ما أضعفه .

ســـر

شهرالله و المصطفی و المرتضی ، ذی الأشهر ، أی رمضان و شعبان و رجب ؛ فالشرع صومها قضی،

أغرى ، أى الشرع الأنور ، **بتوحيد و نبوة و وِلا** ، بتسنين صوم هذه الأشهر . **والفرض الأصالّى توحيد ، نها**، أى خذ [١٢] **توسُّلا** ، أى النبوة و الولاية فرض توسلى [١٣].

ثم أشرنا الى حكمة تسنين صيام الأيام الأخر بقولنا : **سعد من الأيام** بحسب الاوضاع السماوية ، **أومتسم منها وء سماً إلهياً** ، بحسب الأمور السانحة الشرعية ، **هوالمحترم** [١٤] .

نبراس
فى أقسام الصوم المحرم

و الصوم فى العيدين ، أى عيدى الفطر و الأضحى ، **محظور لنا** . **و مثله أيام تشريق مِنىٰ به**[15] ، و هى الثلاثة بعد العيد . **و نذر ذنبٍ** ، **و صيام فى السفر فرضا** ، **عدا مستثنيات تشتهر** ، مثل ثلاثة فى الحج و غيرها . **و صوم الصمت** ، إذ ليس من مذهبنا . **و صوم الوصال** ، بأن ينوى صوم يومين فصاعداً لا يفطر بينهما أو يوم إلى ما بعد الغروب ، **مثل صوم يوم شكّ بنية الشهر** ، **و إلا** ، أى إن لاتصم بنية الشهر **ساغ لك صومه** .

ســـر
فى حرمة صوم العيدين

ميقات رب السالک إذا استتم ، **وحدّالنصاب** <مفعول> **بلغت حسنُ الشيم** ، **و هلال وجه الحِبّ** <بكسر الأول> ، أى الحبيب ، **عنده انجلى** ، **و فى منصة اللقاتهللا** . **فحظر** <خبر مقدم لقولنا> : **استشراق غير شمسه** <والجملة جواب إذا> **و شغل سالک و هضم نفسه** <معطوفان على استشراق>.

و الحاصل أنه إذاتمّ ميقات الكمال و بلغ ميعا د الوصال انقطع السلوک و السير و حرم التوجه إلى الغير و الاشتغال بنفسه و الحديث عن غدٍ و أمسه . و نقل أن عارفاً سئل عن عارف سالک : *فيم أنت من المقامات* ؟ فقال : *فى مقام الصبر* ، ثم صادفه بعد سنين و قال : *فيم أنت* ؟ فاجاب بمقام آخر ، كمقام الرضا . ثم وافاه بعد مدةٍ و سأله : *فيم أنت* ؟ فاجاب بمقام التسليم . فقال : *إذاكنت طول عمرک مشتغلاً بنفسک فمتىٰ تشتغل بالله تعالى* ؟ و مقصوده ليس منع الاشتغال بتهذيب النفس ، بل المقصود هو سرعة السير ، كماورد أن بعض النفوس تمر على الصراط كالبرق اللامع. و كذا المقصود هو الحث على الفناء عن النفس ، كما قيل : دع *نفسک و تعال* ، و هو قرة عين السالكين .

اسرار

فی الباقی

والقوم ، أی الحاجّ ، لان حرمة صوم أيام التشريق مخصوصة بهم فی مِنیٰ ، **ضيف الله فی التشريق** ، **ما** <نافية> **صومهم لديه بالحقيق** . **و وجه حرمة الصيام فی السفر مبرة و إحسان** ، لأن السفر فيه تعب و نصب عظيم ، و الصوم ، و إن كان لطفاً، لكن *ما جعل عليكم فی الدين من حرج* [16] ، **ممن بكم منكم أبرّ** ، و هو الله البر الرحيم . **و صوم صمت شرع قائد سبق** ،كبعض الأنبياء السابقين ، **و رأس من قائده** ، أی قائد نفسه [17] ، **يذر يدق**.

نبراس

فی أقسام الصوم المكروه

و إنما المكروه من الصوم خمسة ، و ذی ، **أحدها : صوم فی عرفة صائمها متلبس بضعف أو شك فی هلال العيد** ، **خذی هذا** . **و ثانيها : صوم الضيف حالكونه لم يأذن مضيف اياه ، إن ندب صيامه** . **و ثالثها : صوم الولد حالكونه لم يرضَ أب به كذا** . **رابعها : صوم الذی إلی طعام قد دُعی ، إن ندب صيامهما** <و قد حذف بقرنية الأول> . **و خامسها : نفله** ، أی فعل نفل الصوم **فی سفر** . **فاستمع** .

سر

القلب عرش الله ، كما فی الحديث ، **ها** ، أی خذه ، **وارتقب** ، أی كن مراقبا لاحترامه و إجابة دعائه، **لاسيما** [18] **القلب الذی للأقرب من الله ثم الأقرب منک** ، كأبيک . ثم المضيف كالأقرب منک ، كما **قلنا: كان من يقريک** ، أی يضيفک ، **ممن يقربک** . أی يقرب منک . **كيف لايكون كذلک و قد عالک** ، أی جعلک عيالاً منفقا عليک ، كأبيک المنفق عليک ، **و هو يرقبک** . **ضعف الدعا منه** ، أی من الصوم ، **عظيم صارف** [19] ، **و الذكر أصل** ، **و هو أقوىٰ مزلف** ، أی مقرّب للعبد إلی الله تعالیٰ ، كما قال : *ولذكر الله أكبر* [20] ، و الصوم تحلية و تصقيل لمرآت القلب لأجله .

الهوامش

١ - لا يخفى الاشكال فى القافية

٢ - آ . م . دا . س ـ *إلى الزوال*، إلى قوله *لكن القضا*

٣ ـ لا يخفى الاشكال فى القافية

٤ ـ جميع النسخ: ـ أيام [ص: + أيام]

٥ ـ البقرة ، ١٩٦ [الآية هكذا : ثلاثة أيام فى الحج و سبعة اذا رجعتم]

٦ ـ م . آ . دا . س : ـ *إلى الزوال*، إلى قوله: بعكس *الأول* / ق: + [ص. لاشتماله على احكام سيأتى اسرارها]

٧ ـ الاعراف ، ٢٩

٨ - جميع النسخ: + و [ص: ـ و]

٩ ـ س : ـ *أى* ، إلى قوله، *ان تحاسبوا*

١٠ ـ الإسراء ، ١٢

١١ ـ الأنعام ، ١٦٠

١٢ ـ ق. دا. آ: ـ أى خذ

١٣ ـ س : توصلى

١٤ ـ ق : المخترم ، (فى الشرح) ، المحترم (فى المتن)

١٥ - أى حال الإقامه فى مينىٰ

١٦ ـ الحج ، ٧٨

١٧ ـ آ : أى قائد نفسه

١٨ ـ دا : لا لاسيما [سهو من الناسخ]

١٩ - من قبيل اضافة الصفة إلى الموصوف، أى: صارف عظيم

٢٠ ـ العنكبوت ، ٤٥

محفل الحج

وفيه

نباريس واسرار

[الحج و أسراره]

الحــجة حــفاً و مشــياً افــضل — إنْ أضــعــف التــعبيدَ غــيرُ أمــثل

* * *

تــبتل للــحق ذی الجــلال — قســيسا آوىٰ قــلل الجــبال
فــى هــذه الامــة رهــبانية — ذُمت سِــوى الحــجة ربــانية
عَــين بــيتاً و ابــتلىٰ و دارَهــم — أذن غـــر آذنــوا فــؤادهــم
قــرره الشــارع فــى مــقره — إذْ رَبــعه مســتلزم لذكــره
مِــن لی مــع اللّٰــه مــقامهُ ظــهَر — و مَــن رآنــی قــد رَأى الحــق جــهَر
كــلام حــق جــا عــلىٰ لسـانهِ — حــيث خــلاً عــن كــونه مكــانهِ
فــمن له يــمطو و يــحفىٰ يَــنتعِل — عــن ذكــرِ أجــره لســاننا يكِــل
مشــیُ حــفاً أحــمزُ أدنــىٰ مِــن أدب — ذیّ المســاكــين إلى اللّٰــهِ اَحب

نبراس

الحجة حفا، أی حافياً[1] ، و **مشياً** منتعلا **أفضل** من الحج راكباً ، كما أن الحج حافياً أفضل منه منتعلا[2]. **إنْ أضعَفَ** الحفا أو المشی **التعبيدَ غيُر** ، أی الركوب ، **أمثل** ، إذ الحضور أرغب .

سر

تبتل ، أی انقطاع من الخلق ، **للحق** ، أی إليه **ذی الجلال قسيسا** و راهباً من اليهود و النصارى **آوى** ، أی مكّن و أقام **قلل الجبال** ، أی إليها ، و قد استحقوا مدح الله تعالى بقوله : و *ذلک بان منهم قسيسين و رهبانا*[3] ، لكن فی الأمم السابقة ، كما قلنا : **فی هذه الأمة رهبانية ذمّت سوى الحجة** ، فانها رهبانية **ربانية** ، كما قيل *إن الحج رهبانية هذه الأمة* ، فإنه لماندرس التبتل المذكور و اقبل الخلق على الشهوات بعث الله تعالى نبيه محمداً ـ صلى الله عليه و آله ـ لإحياء طريق الآخرة و تجديد سنة المرسلين فی سلوكها ، فسأله أهل الملل من الرهبانية المباحة فی دينه فقال : *أبد لنا بها الجهاد و التكبير على كل شرف* ، يعنی الحج ، فإنه ترک الموطن و الأهل و المال و غيرها .

عين ، أی الحق ، **بيتاً** لنفسه الأقدس مع كونه وجوداً بسيطاً محيطاً مجرداً عن الماهية فضلاً عن

المادة و العوارض من االأحياز و الجهات والكميات و الكيفيات . و لكن ابتلىٰ واختبر وَدارهم و مثل لهم جلاله بأوضاع الملوك . **أذّن غُر** ، أى أنبياءه الغرّ المكرمون ، كما فى الآثار : *إن إبراهيم ـ عليه‌السلام ـ لما فرغ من بناء البيت جاءه جبرئيل ـ عليه‌السلام ـ فأمرأن يؤذن فى الناس ،*

فقال ابراهيم: يارب ، ماعسى أن يبلغ صوتى ، قال الله تعالى : أذن و[4] *علىّ البلاغ . فعلا إبراهيم المقام حتى صار كأطول ما يكون من الجبال وأقبل بوجهه يمينا و شمالا و شرقا و غربا و نادىٰ : يا ايها الناس كتب عليكم الحج إلى البيت العتيق فاجيبوا ربكم فأجابه من كان فى أصلاب الرجال و أرحام النساء لبيك اللهم لبيك* ؛ و كما فى القرآن المجيد : *و أذّن فى الناس بالحج يأتوک رجالا*[5] *و على كل ضامرٍ يأتين من كل فجّ عميق*[6] . **آذنوا** ، أى أشعروا و أشاروا ، **فؤادهم** ، أى إلى أفئدة هؤلاء الغُرّ ، أى أشاروا إلى حج معنوى حقيقى آخر أيضا إذ لكل صورة معنى و لكل رقيقة حقيقة فبيت الله الحقيقى القلب والفؤاد سيما ، قلوب أنبيائه و أفئدة أوليائه و أصفيائه ، كما فى القدسى: *لا يسعنى أرضى و لاسمائى ولكن يسعنى قلب عبدى المؤمن* ، و فى قدسى آخر : *أنا عندالقلوب المنكسرة* ، **قورّه** ، أى ذلک البيت ، الشارع فى مقره ، أى فى مكان ذلک الشارع و بلده ، **إذ رَبْعُه** ، أى منزل الشارع **مستلزم لذكره** < بضم‌الذال المعجمة > ، كما أن رَبع كل حبيب يذكره لمحِبه[7] < والإضافة من باب إضافة المصدر الى المفعول > . **و ذكره تالٍ لذكر الله** . لان وجود الله[8] تعالى قبل وجود كل شيئٍ قبلية ذاتية سرمدية ، **إذهو** ، أى الشارع ، مرآة أتم و اسم أعظم لله تعالى ، **ماهى** < استفهام و تعجب للتفخيم > من قوله ـ صلى الله عليه و آله ـ *لى مع الله وقت*[9] *لا يسعنى فيه ملک مقرب و لانبى مرسل* **مقامه ظهر** و من *رآنى قدرأى الحق* قوله الآخر < بحذف الفاء من كلمه *قد* فى النظم > **جهَرأيضاً** ،

تمجيد آخرله . **كلام حق جا** < مقصور للضرورة > **على لسانه** ، **حيث خلا عن كونه و مكانه** أى يجيئ بكلام الحق حين انسلخ عن وجوده الكونى و صار[10] كالميت بين يدى الغسال ، و حينئذٍ لاوجود نفسى له[11] ، فضلاً عن توابعه .

فمن له ، أى للحج أوللحق ، **يمطو** ، أى يحج راكبا على المطى و نحوه ، **ويحفى** < كلمة الواو بممعنى أو > أى يحج حافياً أو ينتعل ، أى يحج ما شيالابساً للنعل ـ كقوله : *إن هالک كل من يحفى و ينتعل* ـ **عن ذكر أجره لساننا يكل** . ثم إنا فى سر ألافضلية قلنا : **مشى و حفا أحمز** و *أفضل الأعمال أحمزها* ، **أدنى** <خبر بعد خبر> ، أى **أقرب من أدب** يراعى **لرب البيت** . و أيضا المشى سيما حافيا فى طريق الحج من شعارالمساكين و درج الإنسان نفسه فى هيأتهم ، و زى[12] **المساكين إلى الله أحبّ** .

الهوامش

۱ - ق: حجک حالکونک حافیا

۲ ـ دا : مشیاً منعّلا

۳ ـ المائدة ، ۸۲

۴ ـ آ: ـ و

۵ ـ ق . : دا . آ . س : رجال [غ]

۶ ـ الحج ، ۲۷

۷ ـ م : لمحبة [غ ، لقوله فیما بعد : والاضافة ...] / باقی النسخ: لمحبّه [ص]

۸ ـ دا : وجوده

۹ ـ دا : ـ وقت إلی قوله، *مرسل*

۱۰ ـ دا : کان

۱۱ ـ م : ـ له / باقی النسخ: + [راجع لفظ و معنا]

۱۲ ـ دا : ذیّ (بالذاء المعجمة)

[حَجة الاسلام و أسرارها]

فـرض بـأصل الشـرع مـرة علىٰ / مَـن كـان حُـراً بـالغاً و عـاقلا
و واجـداً لزادِه و راحـلَة[1] / تـمكّن مـن المسـيركان لَـه
ثـم مـؤونة العـيالِ تـوضع / مـفترضى إلانـفاقِ حـتى تـرجع

* * *

للـقلب حـجة كـما للـقالب / و هـى ابـتغا نـهاية المـطالب
للـقالبِ قـافلة و قـائد / لحـجةِ راحـلة تَـزَود[2]
فـيلزم العـارفُ بـالحقيقة / للـقلب هـاديه عـلى الطـريقه
ارادة عـزم صِـفاً تـبتل / وتـوبة انـابة تـوكل
تـذكر تـفكر مـراقَـبة / مـروة فـتوة مـحاسبة
هٰـذي واضـعاف لهـا ألفـية / مـنازل الحـجّة مـعنويّة
قـوافـل القـلوب اخـوان الصـفا / مـن كـل داءٍ سـؤرهم لهـا شـفا
والزاد فـى كـفة عـقل نـظرى / مـعرفة فـى العـملى التـقوى ذرِ
أكـرمُكم اتـقاكـمُ نُسـاكَـه / أخـلصكم أبـها كُـمُ سُـلاّكَـه
راحـلة الحـجةِ اصـطبارُ / فـيِ الار تـياضِ ثـم الاذّكـارُ
كـما الجِـمالُ يـحتملن التـعبا / سـهراً ظـماءً وَ عُـرَ وَقـرٍ سَـغَبا
يَـقنعنَ بـالشوكِ وبـاليسيرِ / يَـنقِدنَ للكـبيرو الصـغيرِ
كـذاک للسّـالکِ جـوع و سَـهَر / و عـزلةٌ رضـا و تسـليم سِـيَر
لظـاهر الحـجة الاغـترابُ جـا / للسّـر أنْ مـن إلفِ الأهـوا أخـرجـا
فـى الظـاهر تـبديلُ أرضٍ و سـما / فـى البـاطن تـبديل قـلب و قُـوىٰ
تـعرفُ نـفسک فـتعرفْ ربّکـا / بـل زن بـوصفه شـهودَ نـفسکا
وَ ليَـرز آثـارَ رجـال الله فـى / کـليهما و ليُـلقين کـلَّ صـفى

نبراس

حجةالاسلام فرض بأصل الشرع . لا ماهو فرض بالاستيجار أو بالنذر أو شبهه ، مرةً واحدة فى

تمام العمر . و انما کان واجباً بشرائط ستة ذکرنا ها[3] بقولنا : **علی من کان حُراً** ، بخلاف العبد ، **بالغاً** ، بخلاف الغیر البالغ[4] ، **و عاقلاً** ، بخلاف المجنون ، **و واجداً** <من الوجدان> **لزاده و راحلة ذهاباً و إیابا موافقین**[5] **لشأنه** ، **و تمکن من المسیر کان له** ، و یدخل فیه الصحه و تخلیة الطریق . **ثم مؤونة العیال توضع**[6] **مفترضی**[7] **الانفاق** <صفة العیال> **حتی ترجع**[8] .

سر

للقلب حجة معنویة ، **کما للقالب حجة صوریة** ، **و هی** ، أی حجة القلبْ **ابتغا و طلب نهایة المطالب.** فالصوریة قصد زیارة البیت و المعنویة قصد رب البیت و مجته و طلبه . ثم قلنا فی تطبیق المعنی و الصورة : **للقالب** ، أی لحجه ، **قافلة و قاید،** أی دلیل ، **لحجة راحلة و تزّود** . **فیلزم** ، أی کذلک فی حج القلب **یلزم القاید** ، و **العارف بالحقیقة للقلب هو هادیه إلیها،** حالکونه **حاویا مسلطا علی مزاولة الطریقة المرتضویة** . و للمعنوی من حجنا منازل أیضا کثیرة ، کما قلنا : **إرادة** ؛ هی کنارٍ تنقدح فی القلب فیأخذ فی الطلب ؛ **عزم** ، کمال الشوق و بلوغه لضاب التصمیم صفاً[8] فی القلب و صدق النیة ؛ **تبتّل** عن الخلق فی طلب الحق تعالی ، **و توبة**[9] ؛ **إنابة**[10] ؛ **توکل** ؛ **تذکرّ** ؛ **تفکر** ؛ **مراقبة** ؛ **مروّة** ؛ **فتوة** ؛ **محاسبة** . **هذی و اضعاف لها الفیة** ، مشروحة[11] **کلها فی موضعه من منازل السائرین** ، **منازل الحجة معنویة** . و کما أنه فی الحج الصوری یلزم قوافل کذلک فی المعنوی **توافل القلوب** المعنویة **هم إخوان الصفا** ، الذین **من کل داءٍ سؤرهم** المعنوی **لها شفا**

و لما کان المزاد غالباً ذاکفتین یطرح علی ظهر المرکب و تعلّق[12] إحدیهما علی یمینه و الأخری علی یساره ، مثّلنا العقل بمزاد ذی کفتین إحدیهما العقل النظری و الأخری العقل العملی ، فقلنا : **و الزاد فی کفة عقل نظری هو معرفة و فی کفة العقل العملی التقوی** < مفعول قدم > **ذر** ، **أکرمکم أتقاکم** ، اقتباس من الوحی الإلهی *إن أکرمکم عندالله أتقاکم*[13] ، **نُساکه** <منادی> **أخلصکم لله أبهاکم** ، **سُلاکَه** <منادی> .

و أما **راحلة الحجة ذی** ، أی هذه الحجة القلبیة[14] المعنویة **فهی اصطبار فی الارتیاض** ؛ و بعبارة أخری هی الاستقامة ، کما قال تعالی *فاستقم کما أُمرت*[15] ، فإن مدارج الکمال هی الخطرة و الحال و الملکة والاستقامة ، و بعبادة أخری التمکین و الخلوص عن التلوین . **ثم الاذّکار** ، أی الاصطبار فی الارتیاض مع الذکر الدائم و **لاأقل من الکثیر** ، کما قال[16] تعالی فی موضع *و الذاکرین الله کثیراً و الذاکرات*[17]

ثم قلنا إن حال السالک لأبدان يكون كحال الجَمل فى تحمل المشاقّ فى سبيل الله ، مشبهين : **كما الجِمال** < جمع الجمل > **يحتملن التعبا سهراً ظماءً**[١٨] **وعر وترٍ** < بـالاضافة > **سـغبا يـقنعن بالشوک و باليسير** منه و من غيره < خبر بعد خبر > ،**كذا ينقدن للكبير و الصغير كذاک للسالک جوع و سَهَر و عزلة و رضا و تسليم سِيَر** ، أى لابد أن يكون هذه خصالاً و أخلاقاً له .

و من التطابق بين الحجين ما قلناً اولاً : **لظاهر الحَجة** ، أى للحجة الظاهرة **الاغتراب** من الأهل و الأولاد و البلد و نحوها **جا** < مقصور > . **و للسر** ، أى للحجة السرية أيضاً اغتراب **هو أن من إلف الأهوا** ، أى من الأنس بالمهويات[١٩] الجزئية المغياة بالغايات الوهمية **أُخرجا** و اغتربا . و *من يخرج من بيته مهاجراً إلى الله و رسوله ثم يدركه الموت فقد وقع أجره على الله*[٢٠] و قلنا ثانياً : **فى الظاهر** ، أى فى الحج الظاهر **تبديل أرض** بالنقل من مكان إلى مكان و من بلدٍ إلى بلد **و تبديل سما** من مسامتة مناطق و نقاط و أقطاب و مدارات و محاذات كواكب ثوابت و سيارات ، **كذلک فى الحج البـاطن تبديل سماء قلب و أرض قوىٰ** ، و إذا تبدل وجودک تعرف نفسک فتعرف ربکا ، لأن اللـه تـعالى عملها[٢١] ذاتاً وصفة و فعلاً على شاكلته و جعلها اكبر آيته ، كما بين فى موضعه . **بل زن بوصفه شهود نفسكا** ، فيه إيماء إلى معنى آخر لقوله ـ عليه السلام ـ من عرف *نفسه* **فقد** عرف ربه ، غير المعانى المشهوره ، و هو أن من عرف نفسه أخيراً فقد عرف ربه أولا ، أى جعل معارف الرب ميزاناً لمعرفة النفس، اذ العلم الحقيقى بالمعلول طريقه العلم بالعلة ، و أولى[٢٢] البراهين بإعطاء اليقين هوالنمط اللّمى ، بل ذوات الأسباب لاتعرف إلابأسبابها ؛ و قال أرسطا طاليس : *فى كثير من الأشياء ما هو لِم هَو*. **و ليزر آثار رجال الله** و مزاراتهم و مشاهد الأئمة الأخيار ـ سلام الله عليهم ـ **فى كليهما** ، أى فى منهجى كلا الحجين **و ليلقين كل صفى** من أحياء رجال الله فى السلوک الظاهر و السلوک الباطن ، فإنه أغبط شيئٍ للمسافر .

الهوامش

١ ـ منصوب منكر مفعول لقوله "واجداً". و *الراحلة* ما يرحل عليه من الأنعام، *أى القوى منها على الاحتمال و الأسفار* ـ المنجد

٢ ـ لايخفى ضعف القافية

٣ ـ دا : ذكرنا

٤ ـ *الغير البالغ* : تركيب و صفى يفيد "غيراً" يكون "بالغا" و هو خلاف المقصود هنا. فالصحيح "غير البالغ"

۵ ـ دا : موافقاً

۶ ـ دا: یوضع

۷ ـ دا : مفترض

۸ ـ دا: یرجع

۹ ـ س : غیر مقروء فی التصویر

۱۰ ـ س : غیر مقروء فی التصویر

۱۱ ـ دا : مشروط

۱۲ ـ دا : تُعلّق [راجح ، لتأنیث نایب الفاعل أی قوله "احدیهما" و کذلک قوله " و الأخری "] / باقی النسخ: یعلق

۱۳ ـ الحجرات، ۱۳

۱۴ ـ دا العلیه

۱۵ ـ هود ، ۱۱۲

۱۶ ـ س . دا : + الله

۱۷ ـ الاحزاب، ۳۵

۱۸ - دا : ضماءً

۱۹ ـ س : باللهویات

۲۰ ـ النساء، ۱۰۰

۲۱ ـ دا : خلقها

۲۲ ـ آ : وأوثق

[انواع الحج و أسرارها]

الحـــج أنـــواعاً ثـــلاثة عُـــلِم　　تـــمتعاً قـــراناً إفـــراداً وُســـم
و ليـــنأ ذو التـــمتع مـــح مـــيلاً　　للـــقول بِـــاثنى عشـــر لادليـــلا
ذا فـــرضُه و ذانِ فـــرضُ مَـــن نـــقص　　و مـــتعة بســـبق عـــمرة تُـــخص
فـــــفرض مكّـــــيٍ أو الجـــيران　　بـــــالبيتِ إفـــــراداً أو القِـــرانُ

سر

و عـــالم الصـــوَرِ الذى كـــان حَـــجَب　　عـــن عـــالم المـــعنى بحاميم انشعَب
"يَه" فى الجنوب "يَب" بنفس المنطقه　　"كـــا فـــى" الشـــمال و بـــها مـــتسعة
صـــور عـــالم الكـــيان و هِـــيه　　لوازم الســـــما فـــروعاً جـــائية
أو أمـــهاتُ الجـــور طِـــبق مـــامضت　　فـــى مـــحفل الطـــهارة تـــثمنت
و إنّـــها انـــتجّتْ أربـــعين مـــن　　خـــبثٍ لذا مـــدَى التـــنقّى ذا زُكـــن
مـــن آثـــر اثـــنى عشـــر مـــن العـــدد　　لديـــه تأثـــير البـــروج مـــعتمد
فـــمن نأى عـــنه و جـــاًنى رَبـــعَهُ　　بأى نـــحو فـــليواجـــه صُـــقعه

* * *

و مـــعظمُ الحـــج هـــو التـــمتعُ　　اصـــلٌ و غـــيرُه له التـــفرّع
بـــأشهر الحـــج وتـــوعُه اشْـــترط　　و اشـــتركت انـــواعُـــه فـــى ذا النـــمط
كـــعمرةِ التـــمتع اللـــذ خـــيرُها　　و سَـــمِّها مـــفردة فـــى غـــيرها
تـــصح فـــى العام و فـــضل فـــى رجب　　و إنـــها فـــى كـــل شـــهر تُـــستحَب

* * *

ذى الأشـــهر للـــحج فـــيها اصـــطفيت　　إذ النـــفوسُ بـــالصيام أُصـــلحتْ
إذ طُـــهِرت و اغـــتسلت مـــن لوثـــها　　حـــرثُ بـــزُلفىٰ مـــن فِـــناء غـــوثها
لا حـــظّ مـــن حســـنالمرآت الصَّـــدا　　مـــا اســـتعذب المـــا لِامـــرءٍ ليس صَـــدا
البـــدنُ الغـــيرُ النـــقىّ كـــلّما　　غـــدوته زدت و بـــالاً مـــا نَـــمىٰ

صوموا تصحوا و اشربوا عذباً لكم خمر التجلّی و من ینهُم یَخُم
فالنفس لولم تستعدَ بالنِقا لواجتلی المطلوب لم یُجد اللقا
و الحسناتُ حسناتٍ[1] جالبة طیبة خیر تجر الطیبة
کل بست منه وقت خبر خیر القرون هو قرنی یُؤثَر
حتی المجردات أمر الله وعاؤها الدهر بلا اشتباه
و الجارُ مجری الوقت لله العلی مآله السرمدُ فاعرفه ولی

* * *

و صورة التمتع أن یحرما بعمرة بها إلی الحج انتمیٰ
بنیةٍ مقرونة بالتلبیة بثوبی الاحرام إذ ذا تغطیة
طاف لها ثُمت صلّی و سعٰی قصر فالإحرَام للحج رَعیٰ
وقوف عرفاتٍ وقوف مشعرٍ و یوم نحرٍ رمٰی قصویَ الجَمَرِ
ذا بمنیٰ کالذبح و الحلق به فآب مکة به أو غده
فطاف للحجّ و صلّی و سعٰی طوفُ النسا و رکعتاه تَبَعا
لیالیَ التشریق باتَ بمنیٰ أیامَها رَمٰی الجِمارَ محسنا

* * *

و صورة الافراد أن یُحرم من میقاتٍ أو دورِهم إن أدنیٰ رُکن
فامضِ إلی عرفةَ ثم المشعرِ مناسکَ المنیَ ائتِ یومَ النَحَر
فأت إلی مکة للحجّ طِفا وصلّ رکعتین ثم اسْعِ صِفا
طِف للنسا و رکعتیه صَلِ فاعتمر الإفراد بعد الحِلِّ
و قارنٌ کمفرد و فارق بانٌ فارنا لهدیٍ سائِق
علیه الإ شعارُ أو التقلیدُ فالبُدْنَ و البُهْمَ رَنی التردیدُ
و اختصَّ الإشعار ببدن و اشترک بینهما التقلید فاشعِرْ مَن نَسکَ

* * *

نفس تصدت لحریم ذی المنَن بسوق هدیٍ مثلثْ جَر البدن
شَق الصنام أن نفسی أقتل تقلیدُ نعل أن رؤوسّ أرجُل
و أن تلاوةُ العبودیة فی رقبتی و اننی بک الوفی

و أيـــما روح إلى اللــه سـعى　قـــدمه مـــوضعَ رأسٍ وَضَـعا
و أنـــه مـــنذ إلــىَ اللّـــه قـدم　قـــدمُه الرأس ورأسُـــهُ القـدم
فـــالروح فـى جـميع مـا احـرزها　ككـــرة دارت عـــلى مـــركزها
و إنـــما نـــعلُ الصـــلاة انـتخُبا　إذ تـــدمُ الطـــهارة ذات اجـــتباٰ

* * *

افـــعال عـــمرةٍ هـى الاحـرام مَـع　طـــرفٍ و سـعيٍ ثـم تـقصير وقَـعَ
فـــى عـــمرة الإفـراد قـداً ضـافوا　إذ قـــصّروا فـــللنساء طـــافوا
غَـــدَتْ طـــوافـاتٍ لذيـن أربـعا　كـــما تـــمتّعٌ ثـــلاثاً جَـمَعا

* * *

هـــذى الطَّـــوافـات الثـلاث نـزلا　عـــلى مـــراتب اليـــقين و اعْـدِلا

نبراس

[فى انواع الحج]

الحج أنواعاً ثلاثة عُلم : **تمتعا** ، أى حج التمتع ، **و قراناً** ، أى حج القران ، **و**[۳] **افراداً** ، أى حج الإفراد ، **وُسم** . و يمتاز حج التمتع عن الآخرَين بأن عمرته مقدمة على حجه ، بخلافهما لتأخر عمرتهما ، و بارتباط عمرته بحجه حتى كأنهما شيئ واحد ؛ ولهذا تسمى بالعمرة المتمتع بها إلى الحج ، بخلاف عمر تهما، و تسمىٰ[۴] عمرة مفردة . و للارتباط المذكور سمّى الأول تمتعا ، لأن التمتع معناه الحظّ و التلذذ . و لما تخللّ التحللّ بعد التقصير و تلذذ بما حرّمه الإحرام و كانا كعبادة واحدة كان كأنه حصل تمتع و حظّ فى أثناء الحج .

و يمتاز القران عن[۵] الافراد بسياق الهَدى فى القران و بالتخيير فى عقد إحرامه بين التلبية و بين الإشعار أو التقليد ، بخلاف الإفراد ، فإن عقد إحرامه إنما هو بالتلبية .

و لينأ ، أى وليبعد ، **ذو التمتع مح** ، أى ثمانية و أربعين ، **ميلاً** ، أى هذا النوع من الحج مخصوص بمن يبعدعن مكة بهذا القدر من المسافة ، **و للقول باثنى عشر ميلاً لا دليلاً**. و الحامل له على هذا حمل الثمانية و الأربعين على التوزيع على الجهات الأربع فيختص كل واحدة منها باثنى عشر ، و الأخبار الصحيحة تدفعه . **ذا** ، أى حج التمتع ، **فرضه** ، أى واجب على النائى[۶] بهذا القدر **وذان** ، أى حجاالقران و الأفراد **فرض من نقص عن هذا المبلغ** بُعده عن مكّة . **ومتعة** ، أى حج التمتع ، **بسبق عمرة**

علیه **تُخص** و قسیماه یخصان بتأخر العمرة ، کما ذکرنا . **ففرض مکّی فی أصله أو الجیران** < حذف المضاف و أعرب المضاف إلیه بإعرابه فوافق الرویّ فی المصراع الثانی إعراباً > **بالبیت** ، أی بیت[۷] الله ـ تعالی ـ **افراداً**[۸] **أو القرانُ** .

سر

و عالم الصور < جمع الصورة > الذی کان حجب عن عالم المعنی ، و هو عالم العقول و عالم الربوبیة ، **بحامیم** ، أی بثمانیة و أربعین ، **انشعب** ، و هی الصور التی أخذوها من أوضاع الکواکب الثمانیة[۹] التی فی الفلک الثامن ، یَه ، أی خمسة عشر من الصور **فی الجنوب** ، یَب ، أی اثنا عشر منها **بنفس المنطقه** ، أی منطقة البروج المأ خوذ منها اسماء البروج ، **کا** ، أی الواحد و العشرون **فی الشمال** ، **و بها** ، أی بهذه الصور الثمانیة و العشرین ، **متسقة و منتظمه صور عالم الکیان** ، أی الکون و الفساد ، **و هیه** ، < الهاء للسکت > **لوازم** صور **السمافروعاً لها جائیة** ، أی لیس لهذه الصور حکم علیحدة فی الحجب و التبعید[۱۰] ، **أو** نقول فی تعیین مراتب البعد و التبعید عن کعبة المقصود **أمهات الجور** المقابل للعدالة المرکبة من العفة و الشجاعة و السخاوة و الحکمة ، **طبق ما مضت فی محفل الطهارة** أنها أقذار معنویة تثمنت هی الشره و الخُمود ـ الی آخره ـ **و أنها** ، أی الأمهات الثمانیة ، **انتجت و ولدت أربعین من خبث** ، أی من الخبائث و الآثام ، إذ کما أن العدل و أصنافه الأربعة أم الطیّبات کذلک الجور و اقسامه الثمانیة أم الخبائث . و هذه الأربعون کالکذب و الغیبة و السرقة و الزنا و غیرها من الذنوب الحاویة[۱۱] للفروع و اللوازم ، **و لذا مدی التنقی ذا زکن**[۱۲] ، أی مدة التنقیة و الریاضة جعلت أربعین ، بعدد الخبائث . **و أما من آثر اثنی عشر من العدد** فی القول المردود **فلعله لدیه تأثیر البروج معتمد** . **فمن نأی عنه** ، أی عن الله ـ تعالی[۱۳] ـ **و جافیٰ ربعة** ، أی عن ربعه ، **بأی نحو** ذکر جهات البعد **فلیواجه صقعه**، أی ناحیته بالحج .

[نبراس][۱۴]

[فی انواع التمتع][۱۵]

و معظم الحج هو التمتع ، **و هو أصل و غیره** ، و هو القِران و الإفراد ، **له التفرّع** ، و هذا عذر لکون هذا التحدید للتمتع[۱۶] . **باشهر الحج** ـ و هی شوال و ذوالقعده و ذوالحجة ، و قیل الشهران و تسع من ذیالحجة ، و الأول أشهر تأسیا بالآیة *الحج أشهر معلومات*[۱۷] ، و نظراً الی کونها ظرفاً لوقوع أفعاله

فى الجمله ، فإن الحاجّ اذا فرغ من[١٨] مناسكه بمنىٰ وجب عليه الرجوع إلى مكة للطوافين والسعى ، و الأفضل إيقاعها يوم النحر أوغده ؛ و يحوز للمفرد و القارن تأخيره طول ذى‌الحجة بلا خلاف ، بخلاف المتمتع ، ففيه منع من التأخير ، و إن‌كان فيه قول بالجواز ــ **و توعه اشترط** ، **و اشتركت أنواعه الثلاثة فى ذا النمط كعمرة التمتع اللذ خيرها** ، أى أفضل أقسام الحج ، فوجب وقوع هذه العمرة أيضاً فى أشهر الحج ، بخلاف العمرة المفردة ، فإنها تقع فِى أشهر[١٩] من شهور السنة ، و ان كان الأفضل وقوعها فى شهر رجب ، **و سمّها** ، أى العمرة **مفردة فى غيرها** إذلاتـضم الى الحج بـحيث يكـونان كعبادة[٢٠] واحدة ،كما فى العمرة المتمتع بها الى الحج . **تصح** ، أى العمرة المفردة **فى العام** ، أى فى أى وقت‌كان من السنة ، **و فضل فى وقوعها فى رجب** ، **و إنها** ، أى العمرة المفردة ، **فى كل شهر تستحب** ، و سنذكر أجزاءَها .

سر

ذى الأشهر للحج فيها اصطفيت ، أى اختيرت بأمر الله تعالى ، **إذ النفوس بالصيام فى شهر رمضان المبارك**[٢١] ، لاتصالها به ، **أُصلحت** . **إذ طُهرت و اغتسلت من لوثها** ، كما علم فـى مـحفل الصـيام ، **فحينئذٍ حرت التقدس ولاقت بزلفىٰ و قرب من فِناء** < و هو مقدم الباب > **غوثها و غياثها** و هو رب البيت تعالى شأنه . **ثم كيف لايحتاج**[٢٢] **الى الاصلاح**[٢٣] **و التطهير و لاحَظ من تجلّى صورة حسنا لمرآت الصدا** ، أى الرين < و الإضافة لأدنىٰ ملابسة > . **و أيضاً ما استعذب الما**[٢٤] **العذب لامرءٍ ليس صَدا** ، أى ليس عطش له ولم يشته . **فبا لأعمال التى عملتها النفوس فى شهر الصيام صارت عطشى و غرثىٰ فعقبت بالإحرام للحج** . ثم مثلنا هذا بقولنا : **البدن الغير النقيِ كلما غدوته زدت و بالأ عليه** ، هذا عبارة بقراط فى الفصول بأدنىٰ تفاوت . **مانمىٰ** <متمم البيت > .

صوموا تصحّوا اولاً واشربوا[٢٥] **ثانياً عذباً لكم** . أى هنيئاً ، **خمر التجلّى ؛ و من ينهم** < من النهم ، بمعنى افراط الشهوة > فى الطعام و أن لايمتلى عين الآكل و لايشبع من[٢٦] **كثرة الأكل** . **يَخُم** < وَخُمَ، ككرُمَ ، وخامة : ثقلُ ، و وخم الطعام : ثقل و لم يستمرء، و منه التخمه > . **فالنفس لولم تستعدّ بالنقا** ، أى بسبب النقاوة ، **لواجتلى المطلوب لها لم يُجد نـفعاً اللـقا** . **و أيـضا الحسـنات كـالصيام حسـنات كالإحرام**[٢٧] **جالبة و كلمة طيبة و خير تجر الكلمة الطيبة** ، أى الطيب يجر الطيب و الخير يجر[٢٨] الخيرَ، كما هو المعلوم .

و كل ، أى كل شيئٍ **بستٍ**[٢٩] **منه** ، أى من السّت **وقت، خبر** ، أى ورد فـى أخـبار أهـل البيت ـ

علیهم‌السلام ـ بطرق مختلفة : *کل شیئٍ یوجد بستة : بعلم و مشیةٍ و قضاء و قدرٍ و کتابٍ و اجلٍ* . خیر*القرون* هو قرنی یؤثر عن الحقیقة المحمدیه، هذا و ما بعده إشارة إلی مناسبةِ المتمتّي و المتی فی الشرف و البهَا . فلکل شیئ وقت یناسبه حتی **المجردات امر الله ، وعاؤها الدهر**، الذی[٣٠] کروح للزمان ، نسبته إلیه نسبة الآن السیال الراسم للزمان الی الزمان ، **بلا اشتباه ، والجار مجری الوقت لله العلی ، و مآله** ، أی ماهو ربط محض به کالوجود المنبسط ، **السرمد** ، بل قال الحکماء : نسبة *الثابت إلی الثابت* سرمد ، *کما أن* نسبة *المتغیر إلی المتغیر زمان* ، و نسبة *المتغیر الی الثابت* دهر . فالعقل الکلی ، من حیث هو مشیة الله و علم الله فی السرمد و ربط محض به ، لاشیئ علی حیاله ، **فاعرفه ، ولی** .

نبراس
فی حقیقة حج التمتع

قد یعرف الشیئ بأ جزائه العقلیة المحمولة کتعریف الإنسان بالحیوان الناطق ، و هذا هو الأغلب ، و قد یعرف الشیئ بأجزائه الخارجیة ،کما فی المرکبات الخارجیة . و التحدید بالأجزاء الخارجیة مما جوزه بعض محققی الحکماء ، کتعریف الانسان بالنفس و البدن و تعریف البیت[٣١] بالسقف و الجدران . فذِکرنا الأفعال الملتئمة منها حج التمتع حتی یحصل معرفة بها من قبیل الثانی ، و کذا فی أفعال حج الإفراد و العمرة، کما تقف علیها . فقلنا :

و صورة حج التمتع أن یُحرما اوّلاً من المیقات بعمرة بها إلی الحج انتما[٣٢] ، أی انتساب ـ إشاره إلی مامر [من[٣٣]] أن لعمرته ارتباطاً بحجه[٣٤] ـ **بنیةٍ** <الباء بیانیة > للاحرام **مقرونة بالتلبیة** بعدها ، و نسبة مقارنة نیة الاحرام بالتلبیة نسبة مقارنة نیة الصلاة بتکبیرة الإحرام . **بثوبی الإحرام إذ ذا** ، أی عند الاحرام تغطیة، أی[٣٥] تلبس للمحرم؛ **طاف طواف الزیارة لها** ، أی بعدالإحرام دخل مکة و طاف للعمرة؛ **ثُمّت** < "ثم" عاطفة لحقها[٣٦] التاء المتحرکة > **صلّی** ، أی رکعتی الطواف ؛ **فَسَعیٰ** بین الصفا و المروة ؛ و بعده **قَصَّر** ؛ فصار **مُحلاً** ؛ **فالاحرام للحج رعیٰ**، أی بعد مافرغ من العمرة أحرم للحج من مکة.

وقوف عرفات ، أی بعدالإحرام للحج **وقف وقوف عرفات**[٣٧] < و فی إعراب " وقف " ثلاثة أوجه: الرفع علی الخبریة لمحذوف أی الحج ، و النصب علی أنه مفعول مطلق لمحذوف أو مفعول به لِرعیٰ بأن یکون ما قبل رعی جملة اسمیة و عطفها علی الفعلیة سایغ ، و الجر علی البدلیة للحج > ؛

ثم **وقوف مشعر و يوم نحر** هو يوم العيد **رمی** قصوی الجَمَر ، و يقال لها جمرة العقبة ، و هی اقرب الجمار من مكة وأبعدها من عرفات ، بعكس الجمرة الأولى . **ذا بمنیٰ** ، أی الرمی بعد المجیئ من عرفات بمنیٰ[۳۸] ، **كالذبح و الحلق به** ، أی بمنیٰ ، أی هما فعلان آخران من حج التمتع ؛ **فآب مكة به** ، أی رجع إلى مكة فی ذلك اليوم **اؤغده** ؛ **فطاف للحج** طواف الزيارة ؛ وصلى ركعتى الطواف ؛ **و سعی للحج** ؛ **و طوف النسا و ركعتاه** ، أی ركعتا طواف النساء **تبعا** ؛ **ثم ليالی التشريق** ، أی الحادية عشر و الثانية عشر و الثالثة عشر **بات بمنیٰ** ؛ **و أيامها رمی الجمار محسّنا** .

نبراس
فی أفعال حج الافراد مجملة أيضاً[۳۹]

و صورة حج الإفراد المركبة عن[۴۰] أفعال **أن يُحِرم للحج من ميقات أو من دُورهم** < جمع الدار >. إن دارهم أدنیٰ إلى عرفات **رُكن**[۴۱] من الميقات ، إذ فرضهم حينئذٍ الإحرام من الدار ، لا من الميقات . **فامض إلى عرفة** ؛ **ثم إلى المشعر** ؛ و **مناسك المنیٰ** ، و هی الرمی و الذبح و الحلق ، **ائت يوم النحر** ، فهی و الوقوفان مقدمة على الطواف و السعی، كما قلنا : **فَأتِ إلى مكة للحج** ؛ **طفا** طواف الزيارة ؛ **وصل ركعتين للطواف** ؛ **ثم اسْعِ** ؛ **صِفا** ؛ و بعده **طف النسا** ، أی طف طواف النساء ؛ **و ركعتيه صلّ** ؛ **فاعتمر الافراد بعد الحلّ** ، أی اعتمر مفردة بعد أن تحلّ عن إحرام الحج .

و قارن كمفرد و فارق بينهما بأن قارناً لهدیٍ سائق ، أی حج القران مثل حج الإفراد فی الأفعال و لا فارق الإبأن حج القران فيه سوق الهدی ، و لهذا يسمیٰ بالقران ، بخلاف حج الإفراد . **و عليه** ، أی على القارن ، **الإشعار** بشق سنامه من الجانب الأيمن و لطخه بدمه إن كان الهدی بدنة ، **أو التقليد** بأن يعلق فی رقبته نعلاً قد صلى فيه ولو نافلة أن كان غيرها كالغنم ، و إلى هذا يشير ما قلنا : **فالبدن**[۴۲] < جمع بدنة > **و البهُم** < جمع بهمة[۴۳-۴۴] > **رنی الترديد** < الرنو بالراء المهمله : إدامة النظر بسكون الطرف > و المرادهنا مطلق النظر من باب التجريد > أی استعمال كلمه " **او** " الترديدية فی الإشعار ، و التقليد فی كلام الفقهاء ناظر إلى البُدن و ساير البهائم . و لكن اختص الإشعار ببدن و اشترك بينهما التقليد ، فجاز تقليد البدُنة أيضا ، **فاشعر** ، **من نسک** <منادی>[۴۵] .

سر

نفس تصدّت لحريم ذی المنن بسوق هدی مثلث جَرّ البدن ، البدن كدابّة للنفس الناطقة تجرها

حيث شاءت . و بوجهٍ، النفس كمقناطيس و البدن كالحديد يجذبه يمينا و شمالا و عدواً و هويناً الى غير ذلک . شَق السنام ، اشارة الى أن نفسى أقتل دون الوصول إلى المطلوب . **تقليد نعل** سره أنْ **رؤوس أرجل فی التخطّی إليه** ، و أن **قلادة العبودية فی رقبتی** ، و **أننی بک** ، أی بحولک و قوتک ، **الوفی بعهدی فی إحرامی** ، و أنه **أيما روح الى الله سعیٰ قدمَه فی موضع رأس** ، أی **رأسه وضعا** ، لأن منازله حدود ذاته او رأسه موضع قدمه وضع ، كما أشرنا إليه بقولنا *رؤوس ارجل* ، **و انه** ، أی الروح، **منذ**[۴۶] **إلى الله قدم و تخطّیٰ قدمه الرأس و رأسه القدم** ، للاتحاد بين مراتبه و[۴۷] بين السالک و المسلک . و لما لم يكن العقل الكلى الذى يتحرك اليه النفس الناطقة خارجاً عن باطن ذاتها و لايباينها بينوته عزلة بل بينونه صفة كانت مثل كرة متحرک[۴۸] على مركزها ، كما قلنا : **فالروح فی جميع ما أحرزها ككرة دارت على مركزها . و إنما نعل الصلاة انتخبا** ، كما مرأن الهدى **يقلد بنعل قد صلی فيه ، إذ قدم الطهارة ذات اجتبا** .

نبراس
فی أفعال العمرة مجملة

افعال عمرة هی الإحرام للعمرة ؛ مع طوف ، أی طواف الزيارة ؛ **و سعی** بين الصفا و المروة ؛ **ثم تقصير وقع** . و هذا القدر مشترک بين عمرة التمتع و عمرة الإفراد ، **لكن فی عمرة الإفراد قد اضافوا زيادة** و هی أن **المعتمرين إذ قصّروافللنساء طافوا** ، و أما عمرة التمتع فلا طواف نساء فيها . و اذاسمعت افعال انواع الحج و العمرة فقد علمت **أنهٔ غدت طوافات لذين** ، أی لكل من حجی القران و الإفراد مع عمرتيهما **أربعا** ، **كما تمتعٌ طوافاتٍ ثلاثاً جمعا** .

سر

هذی الطوافات الثلاث التی فی الحج الذی هو عمدة أقسامه و أفضلها ، نزلا على مراتب اليقين ، من علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين . **واعدِلا** .

و اذ فرغنا من ذكر أفعال الأنواع على الإجمال فلنشرع على التفصيل .

الهوامش

۱ ـ ق : حسناتٌ (بالرفع) [غ] / س: حسناتٍ (بالنصب) [ص . على المفعولية لقوله ***جالبة***]

٢ ـ جميع النسخ: ـ فى انواع الحج [و الأولى الاثبات حفظا للسياق]

٣ ـ دا . س: ـ و

٤ ـ دا : يسمى

٥ ـ م : من

٦ ـ ق: الثانى

٧ ـ آ: ببيت

٨ ـ س: إفراد (بالرفع)

٩ ـ دا . س : الثابتة

١٠ ـ دا : ـ والتبعيد

١١ ـ دا : الجاذبة

١٢ ـ س : ذكن

١٣ ـ دا : ـ تعالى

١٤ ـ جميع النسخ : ـ نبراس [والأولى الاثبات حفظا للسياق]

١٥ ـ جميع النسخ: ـ فى انواع التمتع [والأولى الاثبات حفظا للسياق]

١٦ ـ دا : للمتمتع

١٧ ـ سورة البقره ، ١٩٧

١٨ ـ دا . س : من

١٩ ـ دا . س : أى شهر

٢٠ ـ دا : ـ كعبادة

٢١ ـ دا : المركب [غ]

٢٢ ـ آ . س : لا تحتاج

٢٣ ـ س : + و التطهر

٢٤ ـ دا : الماء [غ . لاختلال وزن البيت]

٢٥ ـ لعله اقتباس من قولى تعالى: كلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود من الفجر ـ البقرة، ١٨٧

٢٦ ـ دا . س : مع

٢٧ ـ ق: كالأجرام

۲۸ ـ م : تجر / ق: یجر [ص. لأن الضمیر برجع الی "الخیر"]

۲۹ ـ س : ست [غ . لمکان وزن الشعر]

۳۰ ـ دا . س : + هو

۳۱ ـ ق: ـ البیت

۳۲ ـ دا : انتمیٰ

۳۳ ـ لیس فی شیی من النسخ و الأولی الإثبات بیانا للموصول

۳۴ ـ ق: لحجه

۳۵ ـ دا : ـ أی

۳۶ ـ هکذا فی جمیع النسخ و الارجح: لحقتها

۳۷ ـ آ : ـ عرفات [غ . لتنقیص المعنی و البیت]

۳۸ ـ س : ـ بمنیٰ

۳۹ ـ دا . س : ـ ایضا

۴۰ ـ ق : من

۴۱ ـ دا . س : ذکن

۴۲ ـ دا : البدن

۴۳ ـ ق : بدنة [غ] / دا . آ : بهیمة

۴۴ ـ قوله : البهم جمع بهمه : المنجد : البَهْم و البَهمَ والبهام ، الواحد: البَهمة و البَهَمة : اولاد البقر و المعز و الضأن . البهیمه، ج : بهائم : کل ذات أربع قوائم من دواب البر والماء ما عداالسباع و الطیور ... البُهمه ج: بهُم : الخطة الشدیده الشجاع ... .

۴۵ ـ دا : ـ منادیٰ

۴۶ ـ ق : منذا

۴۷ ـ س : کما

۴۸ ـ دا : یتحرک

[أحكام الإحرام و أسرارها]

إحـــرام الاعـــتمار كُـــلا تـــبعا للـــحج مـــيقاتا عـــدىٰ تـــمتّعا
لحـــجه مـــن مكـــةَ الإحـــرامُ أفـــضلها المســـجدُ فـــالمقامُ
و تـــحت مـــيزاب خـــياراً عُـــنيا اِنـــهما فـــى الفـــضل قـــدتساويا

* * *

كـــما لفـــعلٍ صـــالحٍ وقت كـذا له تـــعيُن المـــحل أخـــذا
نـــاسبه ســـعادة و شـــرَفا فـــلم يـــمكّن مـــنهما التـــخلُفا
و مســـلک التـــمثيل غـــالبا سُـلِک فـــمثّل الأمـــرُ بـــاوضاع المـلِک
فـــليتأدّب آمّـــون الحـــرما و المُـــحرم بـــالنّأى جـا مـحترما
و فـــى تـــمتع عـــلى التـقريب دَلّ ربّـــى بـــما فـــى الاعـتمار قـد حَـصل
مـــع كـــونهِ مـع عـــمرةٍ كـواحـدٍ للـــعمرةِ الإحـــرامُ مـــن مُـــباعِد

* * *

حـــق الســـلوک و نِـــقا الإحـرام مـــا تـــحت ظـــلٍ صـــاحبِ المـقام
ألا اســـتظلوا ظـــلَ حـــقٍ مـلکٍ هـــادٍ للأســـرارِ و للـــمسالک
مشـــاهداً لبـــيته و تـــحت مـــا حـــياةِ عـــلمٍ و مـــعارفَ سَـــما

* * *

تـــأخيرُ الإحـــرامِ مـــن المـيقات مـا صـــح اخـــتياراً مـــثل أنْ يُـــقدّما
إلا لنـــاذرٍ و شـــبهه وَجَب و مـــن أراد الاعـــتمار فـــى رجب
و خـــاف مـــعْه أنـــه سَـــينقضى كـــيلا يـــفوتَ مـا بـحج ارتُـضى

القول فى الإحرام

واتموّا الحج و العمرة لله[١]

نبراس

إحرام الاعتمار كلاً ، سواء كان الاعتمار بعمرة التمتع أو بعمرة الافراد ، **تبعا** ، **كالحج** ،أى كإحرام

الحج ، میقاتا من المواقیت المعروفة المقررة[2] **کل**[3] **لطائفة ، عدی الحج تمتعا ، فإنه لحجه** ، أی التمتع، **من مکة الإحرام أفضلها** ، أی أفضل مواضعها للإحرام ، **المسجد الحرام** ، **فالمقام** ، أی أفضل مواضع المسجد له مقام ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ و أیضا **تحت میزاب له الأفضیلة خیاراً** ، أی تخییراً[4] **عُنیا** ، أی قصدا . **إنهما** ، أی الإحرامین فی المقام و تحت المیزاب فی الفضل **قد تساویا** ، بلاترجیح لأحدهما علی الآخر .

سر

کما لفعل صالح وقت کذا ، له تعین المحل أخذا ، ناسبه ذلک المحل و المکان **سعادةً و شرفاً** ، **فلم یمکّن** ذلک الفعل **منهما** < متعلق بقولنا > **التخلفا** . **و مسلک التمثیل غالباً سُلِکَ فی الأمور الشرعیة** ، **فمثّل الأمر** أی أمرالحج ، **بأوضاع الملک المجازی** فیحترم حماء و یحام حول ذراه و یوقف من[5] مکان بعید و یتاهب للتاذّب کل من صقعه یرید ، **فلیتأدب آمّون** ، أی قاصدون ، **الحرما و المحرم بـالنّأی المیقاتی جا محترما** .

و لما کان الإحرام لحج التمتع من مکة ، لا من المیقات ، اعتذرنابأنه : **و فی تمتعٍ علی التقریب للناسک دلّ** ربی بما من الأعمال الصالحة و النسک المقربة **فی الاعتمار قد حصل** ، لأن عمرته مقدمة، **مع کونه** ، أی حج التمتع ، **مع عمرة له کواحدٍ** کمامر ، **وللعمرة مطلقا الإحرام من محل مُباعد**

و فی سر فضیلة الإحرام فی المسجد و المقام و تحت المیزاب قلنا :

حق السلوک إلی الله و نقاالإحرام بالحج المعنوی **ما،**[6] **احرام** ، **تحت ظل صاحب المقام** ، من أهل العلم بالله و الیوم الآخر فان أرباب المقامات[7] أعلی رتبة من أرباب الأحوال . **الا استظلو اظِل حقٍ مِلکٍ** < بکسر اللام > **هادٍ للأسرار و للمسالک** ، *ألم ترإلی ربک کیف مدّ الظل*[8] ، **مشاهداً لبیته** الصوری و المعنوی ؛ یشمل الاحرام فی المواضع الاخری من المسجد **و ما تحت ما** <مقصور الماء> **حیاةٍ** < مضاف إلیه لما[9] > **علمٍ و معارف سما** ، ناظر إلی الإحرام تحت المیزاب .

نبراس

تأخیر الإحرام من المیقات ما <نافیة> **صح اختیاراً** ، **مثل أن یقدما الإحرام علی المیقات** ، **فـإنه أیضا لایصحّ إلا** < استثناء من التقدیم > **لناذر و شبهه** ، **فحینئذٍ** وجب التقدیم بالنذر و شبهه . **و من** ،

أی وإلا لمن أراد الاعتمار فی رجب عمرةٍ مفردة ـ إذ ورد فی فضیلته أنه یساوی . بحج ـ و خاف معه أنه، أی رجب ، سینقضی إذا أخره إلی المیقات فیقدمه حینئذٍ کیلا یفوت ما ، أی عمرة رجبیة بحج ارتضی .

الهوامش

١ ـ البقرة ، ١٩٦

٢ ـ دا : المعروفة

٣ ـ س : لکل

۴ ـ س : تخیراً

۵ ـ دا . س : فی

۶ ـ دا: + أی

٧ ـ ق : المقات [سهو من الناسخ]

٨ ـ الفرقان ، ۴۵

٩ ـ ق: ما

[واجبات الإحرام و أسرارها]

واجبه سوی اکتسا و تلبیة النیة جنساو نوعاً حاویة
و الوصفَ من وجوبٍ اوندبٍ نویٰ و حجةَالاسلام ذا أو ماسوا
و الاکتسا من جایز الصلاة قر فثوباً ارتدیٰ و ثوباً ائتزر
مع فقده القباءُ قلباً یکتسیٰ جاز الحریر و المخیط للنّسا

***

إحرام نفس هو أن تجردت ملابسُ الأوهام عنها طُرحت
تلبست شعار ذُلٍّ و کدیٰ حتی تسربلت بانوار الهُدیٰ
قد حاکت الأنوار من ذی المکرمة رداءَ کبریا[1] إزار العظمة
عاهَدَ بالله معاهداتٍ مراقباً فی تلک ایفاءاتٍ
حرّم أهواءً علی النفس و حل خلانها فی القلب عقدما عقل
و لیتذکر اندراجَ الکَفَن إذا اکتِسا ثوبی الإحرام عُني

***

و التلبیات أربع معروفة سنتها مشهورة موصوفة
بما سویٰ تلبیةٍ لا یُعقَدِ[2] مِن متمتّع و لا مِن مُفرِدِ
فی عقده القارن بالخیار بین ارتضا تقلیدٍ أو اشعار
و بین تلبیاتٍ ایاً ماْ انتخب لعقد الإحرام فالآخر استحب

***

تلبیة ممن ذراه أمّوا إجابة ندائه هلمّوا
کان الندا تکلیفاً أو تکوینا مثل ائتیا متلوّ طائعینا
و کرددنا و عرضنا و ارجعی و کحملنا وأردنا شیّع
ألاتری تقلب الأطوار فی عنصرنا حتی بعقلٍ اصطفی
و حرکة الذوات بالجواهر حول الجواهر علی الشراشر
یا أیها الانسان أنت کادحُ إلیه کدحاً فتُلاقی تُفلحُ

فــذا نــداء و جــواب أصــدق | و كـــان فـــى العـــوالم تـــطابق
فـــى ذا النـداء و الخـطاب قـدأثـر | أن المــــخاطب له قـــد انــتشر
فــفئة قـــد ســـمعت و فـــهمت | ثـــم أجـابت و هـمُ حـزبٌ عَـلَتْ
و فــئة ســـمعٌ و لم تـــفهم و هـم | يأتـــون بـــالحج و روحاً لم تشُـــم
و فــئة قـــد فـــهموا بـــلا نـــدا | و هـــم أولوا الأيـــد سُـــقوا تأيّـــدا
و فـــئة لم يســـمعوا لم يـــفهموا | و لم يـــجيبوا و هـــم الأولىٰ عـــموا
و هـــم عـــن الســـماع مـعزولونا | شـــرّ الدواب الصّـــم مـــحجوبونا

نبراس
فى واجبات الاحرام[۳]

واجبه ، أى واجب الإحرام ، سوى واجبين آخرين ، اكتسا و تلبية ، النية ، أى قصد الفعل المأمور به تقرباً إلى الله تعالى [۴] جنسا ، من حج أو عمرة ، و نوعاً ، من تمتع أو قران أو إفراد ؛ حاويةٌ ، والوصفَ ، من وجوب أوندب ، نوى محرم < معلوم من السياق > ؛ و أن حجة الاسلام ذا أو ما سوىٰ ، كمنذور و نحوه، و هذا أيضا من أقسام الوصف . و الاكتسا بثوبى الإحرام من جنس جائز الصلاة قرّ ، فثوبا ارتدىٰ، اتخذه رداء ، و ثوبا ائتزر ، جعله إزاراً ، و مع نقده[5] للثوبين القباء قلبا ، مقلوباً ، يُكتسىٰ ، و جاز الحرير و المخيط للنسا .

سر

إحرام نفس هوأن تجردت عن العلائق ، كما تجرد البدن عن المخيطات و العَقد ؛ ملابس الأوهام عنها طُرحت ، كما طرحت الملابس المأنوسة المزخرفة و المموهة عن البدن . تلبّست النفس شعار ذل لله ـ تعالى ـ و كدىٰ عنده ، كما[6] تلبس البدن بشعار المساكين و قنع بثوب إحرامى كالقانعين و المعترين ، حتى تسربلت بأنوار الهدىٰ ؛ قد حاكت الأنوار التى تسربلت النفس بها و تخلعت بها من ذى المكرمة ـ جلت نعمته ـ رداء كبريا و إزار العظمة ، محاكاة الظل عن ذى الظل؛ اشارة إلى قوله تعالى *الكبرياء ردائى و العظمة إزارى* . عاهد بالله بعقد احرامه معاهدات بالايمان و الطأعة والعبودية، مراقباً فى تلك المعاهدات إيفاءات و عدم نقض الميثاق . حرمٔ اهواءً على النفس ، كما حرم المحرم الصورى الاشياء الآتيته ـ انشاءالله ـ ، و حلّ عليها خلافها ، أى خلاف الاهواء او خـلاف النـفس ، بـمعنى

مخالفتها فی القلب ، أی حالکون المحرم فی قلبه عقد ما عقل ، أی توطينه علی الإتيان بالمعقول من العقل بمعنی العقل ما عبد به الرحمان و اکتسب به الجنان . وليتذکر اندارج الکفن عند الموت الاضطراری ، إذا اکتِساثوبی الإحرام غُنی فی الميقات ، فإنه موت اختياری .

نبراس

والتلبيات أربع معروفة ، هی : لبيک ، اللهم لبيک ، لاشريک لک لبيک ، لبيک . سنتها مشهورة موصوفة ، أی ساير التلبيات المأثورة مستحبة . بما سوی تلبية لايُعقدِ < بصيغة النهی ليقرء بالکسر فيوافق الرویّ > من متمتع و لا من مُفرِد ؛ نعم فی عقده ، أی عقد إحرامه ، القارن بالخيار بين ارتضا تقليد أو إشعار لهديه و بين تلبيات ، و أيأما انتخب ، من التلبية أو أحدا الآخرين بعقد الإحرام ، فالآخر استحب .

سر

تلبيةٌ ممن ذراه أمّوا ، أی قصدوا ، إجابةٌ ندائه بقوله : *هلّموا إلی الحج و هلّموا الينا* . و قد ذکرنا أذان أنبيائه عند قولنا " أذن غرّ " ، و هذا النداء سلَب أفئدة أحبائه و اهتزبه به قلوب أوليائه ، و نعم ما قيل :

نهاری أُصيل کلّه إن تنسّمت — اوائله منا بـرَد تـحيةٍ
و ليلیَ فيها کله سحر إذا — سری لیَ منها[6] فيه عرف نسيمةٍ
و إن طرقت ليلاً فشهریَ کله — بها ليلة القدر ابتهاجا بزورتی
و إن قربت داری فعامی کله — ربيع اعتدال فی رياض أُريضة
و إن رضيت عنی فعمریَ کله — زمان الصبا طيباً و عصر الشبيبة
يشاهِد منی حسنَها کلُ ذرة — بها کل طرف جال فی کل طرفة
و يثنی عليها فیَّ کل لطيفه — بکل لسان طال فی کل لفظة
و انشق رياها بکل دقيقة — بها کل أنف ناشق کل هبة
و يسمع منی لفظها کل بضعة — بها کل سمع سامع متنصّت

سواء کان الندا تکليفاً او کان تکويناً . قد مر فی محافل أخری أن الأمر منه تکليفی و منه تکوينی لاسبيل فيه الإلطاعة . فالتکليفی معلوم ، و أما التکوينی فهو تکميل المواد بالاستکمالات و الترقيات الصعودية بالمحرکات الطبيعية و النفسانية و العقلية ، فإنها دعوة تکوينية إلی جنابه ، مثل

ائتيا الذى هو متلو طائعينا فى الكتاب المجيد فى قوله تعالى : *فقال لها و للأرض ائتيا طوعاً أوكرها قالتا اتينا طائعين*[۷] . فأمره التكليفى هنا ظاهر ، و هو هذا ، و أمره التكوينى و نداؤه الوجودى تكميل الأرض مثلاً[۸] فى استكمالاتها الطبيعية بالجمادية و النباتية و الحيوانية و الإنسانية الطبيعية و الملكوتية و الجبروتية إلى أن يفد على جنابه كما قال باب من أبوابه *أنا آدم الأول* .

و كرددنا فى قوله تعالى *لقد خلقنا الإنسان فى أحسن تقويم ثم رددناه أسفل سافلين إلا الذين آمنوا و عملوا الصالحات*[۹] . فالتردد[۱۰] فى اسفل السافلين هو الكينونات الطبيعية و الوجودات المادية الظلمانية ، و الاستثناء إنما هو للمتمثلين أوامر الله تعالى التكليفية و التكوينية بتشريف حسن الاستعداد و رفض سوء الاختيار و إصلاح العقلين النظرى و العملى . *فليس للانسان الا ما سعى*[۱۱] ، والله فياض الوجود ، و *لا حول و لا قوة الا بالله* .

و [مثل][۱۲] عرضنا فى قوله[۱۳] *إنا عرضنا الأمانة على السماوات و الأرض*[۱۴-۱۵] ـ الآية . و هذا العرض هو الإظهار التكوينى للوجود المنبسط و الوحدة الحقة الظلية على الماهيات الإمكانية و اباؤها عن[۱۶] قصور ماهياتها و موادها عن القبول ، و حمل ماهية الإنسان إياه سعتها و قبول مادته له ، فإنه هيكل التوحيد و له الوحدة الجمعية

أو المراد بالأمانة علم التوحيد أو علم الاسماء المتعلّم بها آدم ، أو الخلافة ؛ و كونه ظلوماً جهولاً مدح له ، إذ ظلمه قتله لنفسه الحيوانية و إفدائه وجوده[۱۷] الطبيعى فى الله : *اقتلوا أنفسكم فتوبوا إلى بارئكم*[۱۸] ، و *من قتلته فعلى ديته و من على ديته فأناديته* ؛ و جهله استغراقه فى التوحيد و عدم التفاته بما سوى الله ، فحينئذٍ لايعلم إلا الله و لا خبر عنده عما سوى الله؛ و قد قال أرسطا طاليس : *رب جهل يكون أشرف من العلم* ؛ و قد تقرر فى العلوم الأدبية أن الكون التام لا خبر له و الكون الناقص له الخبر . و أوتى فى الموضعين بصيغة المبالغة لأن الظالم من يظلم غيره ، فمن يظلم على نفسه فهو الظلوم ، و الجاهل من يجهل غيره ، فمن يجهل الممكنات[۱۹] حتى نفسه فهو الجهول .

و [مثل][۲۰] ارجعى فى قوله تعالى *يا أيتهاالنفس المطمئنة ارجعى إلى ربك راضية مرضية*[۲۱] ـ الآية . و الرجوع التكوينى الى الله معلوم و للنفوس المتأله[۲۲] مشهود ، *انالله و انا اليه راجعون*[۲۳] ، *من كان لله كان الله له* .

و كحملنا فى قوله تعالى *و لقد كرمنا بنى آدم و حملناهم فى البر و البحر*[۲۴] . و الحمل التكوينى بعد حفظ ظاهرالآية سياحتهم فى بَر عالم الصور المادية و البرزخية و سباحتهم فى بحر عالم الأرواح المتعلقه و المرسلة ، و بالجملة ، إيداع الكل فى وجوده ، كما قال الحكماً فى تعريف الحكمة : *إنها*

صیرورة الإنسان عالماً عقلیاً مضاهیا للعالم العینی ، و المضاهاة مادام کون العلم حصولیاً ، و أما فی الحضوری فلا، فإنه العلم بنفس المعلوم لا بصورته المساویة .

و [مثل][۲۵] اردنا فی قوله تعالی[۲۶] *إنما* [*قولنا*][۲۷] *لشیئی إذا اردناه أن نقول له کن فیکون*[۲۸] . فالارادة التکوینیة کلمه کن الوجودیة و کلمة کن الحقیقیة المحتاج إلیها لهذه الکلمة الصوریة أیضاً هی الوجود الحقیقی الذی به یطرد العدم من کل ماهیة و هی خطاب الله التکوینی المتعلق بالماهیات الإمکانیة و المواد المستعدة و أحوالها و أفعالها ، فیکون کل فی مرتبته و وقته . فالآمر و المرید هو الله و کلمه کن هی الوجود المنبسط و یکون هو الماهیات ؛ و فی نهج‌البلاغة عن علی ـ علیه السلام ـ : *انما یقول لما أراد*[۲۹] *کن فیکون ، لا بصوت یقرع و لا بنداء یسمع و إنما کلامه سبحانه فعله شیٔ*، أی عمم ذلک ، فإن موارده لاتحصی کثرة ، کقوله تعالی : *أعطی کل شیئ خلقه ثم هدی*[۳۰]، فان هذه الهدایة تکوینیة ، و قوله : *و ما من دابة إلا هو آخذ بناصیتها*[۳۱] ، فان هذا الاخذ تکوینی ، و هو وقوع کل تحت تربیة اسم من أسماء الله و انجرارها[۳۲] إلیه علی ما یعلمه علماء علم الأسماء ، إلی غیر ذلک.

ألاتری تقلب الأطوار فی عنصرنا ، کما قال تعالی *خلقکم أطوارا*[۳۳] ، **حتی بعقل کلی اصطفی** ، فإن النفس الناطقه القدسیة بعد ما استکملت و صارت بالفعل و استغنت عن البدن و قواه و طبایعه بذاتها و باطن ذاتها صارت عقلاً و صار النور المدبر نوراً قاهراً و العقل الکلی من صقع الربوبیة حی بحیاة الله باق ببقاء الله مرید بإرادة الله . و **ألاتریٰ حرکة الذوات بالجواهر حول الجواهر** <والثانی جوهر معرب گوهر> ، کما فی قوله ـ علیه االسلام ـ : *أول ما خلق الله جوهرة نظر الیها نظر الهیبة ـ الحدیث*. فالموجودات الطبیعیة ککرة تتحرک علی مرکز النفس ، و هی ککرة تتحرک علی مرکز العقل ، و هو ککرة تدور علی مرکز الوجوب ، *ألا بذکر الله تطمئن القلوب*[۳۴] . *علی الشراشر* ، أی بتمام ذواتها ، مادةً و صورةً ، **یا أیها الإنسان انت کادح** ، أی ساع ، إلیه ، أی الی الله تعالی **کدحاً ، فتلاقی**[۳۵] ، تفلح فلاحاً لیس اعظم منه غبطة ، اقتباس من قوله تعالی[۳۶] : *یا ایها الإنسان إنک کادح إلی ربک کدحاً فملاقیه*[۳۷]: فهذا الکدح إجابة تکوینیة .

فذا ، أی المذکور من التکوینیات **نداء و جواب أصدق** ، **لا یحمل علی التقریب** ، و مرجعهما التحریک و التحرک و التقریب و التقرب ، لکن التحریک قسمان ، تحریک محرک متحرک و تحریک[۳۸] محرک غیر متحرک ؛ و الأول کتحریک النفوس و القوی و الطبایع ، و الثانی کتحریک العقول الکلیة ؛ و تحریک الحق أتم مراتب الثانی ، لانه الغنی المغنی التام ، بل فوق التمام .

و کان فی العوالم ، کعالم الألفاظ و عالم الحقایق ، **تطابق فی الاشتمال علی الجواب و السؤال فی**

ذا النداء و الخطاب ، أى *هلمو إلى الحج* ، قدأثر ،أى نقل ، أن المخاطب له قد انتشر أى[٣٩] ، له اصناف : ففئة قد سمعت و فهمت ثم أجابت و هم حزب عَلَت ، فإنهم ارباب الحقايق و الحكم و اللطائف . و فئة سمع[٤٠] و لم تفهم و هم يأتون بالحج و روحالم تشم ، لأنهم أهل الصورة و ليسوا من أهل المعنىٰ ، و هم أهل العقايد المختلفة المتنازعون على أديانهم ، كأنهم يعبدونها فميضون إلى[٤١] الحج[٤٢] صورة و لايعلمون ماوراء ذلک . و فئة قدفهموا بلا ندا ، و هم أولوا[٤٣] الأيد ، سقوا من شراب المعرفة الذوقية تأيدًا ، و هم أرباب التأييد من الباطن ، و منهم المجذوبون من أول الأمر ، و[٤٤] لعلهم المرادون بقوله تعالى : *و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة و العشى يريدون وجهه ما عليک من حسابهم من شيئ و ما من حسابک عليهم من شيئ*[٤٥] . و فئة لم يسمعوا و لم يفهموا و لم يجيبوا و هم الأولى < جمع الذى > عموا ، و هم أصحاب الشمال الذين أولياؤهم الطاغوت[٤٦] ، و هم عن السماع معزولونا ، شرالدواب الصم كما فى الآية الشريفة[٤٧] ، و هم محجوبونا .

الهوامش

١ ـ ق (متنا): + و (رداء كبريا و إزار العظمة) [موجب لاختلال الوزن]

٢ ـ بصيغة النهى كما سيصرح به المؤلف

٣ ـ آ. دا . س : ـ فى واجبات الاحرام

٤ ـ دا : ـ تعالى

٥ ـ م : فقد / باقى النسخ: فقده [ص، موافق للمتن]

٦ ـ دا : عند كما

٧ ـ فصلت، ١١

٨ ـ س : ـ مثلاً

٩ ـ التين، ۴ ـ ۶

١٠ ـ دا : فالترد [سهو من الناسخ]

١١ ـ اقتباس من قوله تعالى: و أن ليس للانسان الا ماسعى ـ النجم، ٣٩

١٢ ـ زيدت كلمة "مثل " حفظا للسياق

١٣ ـ س : + تعالى

١۴ ـ الاحزاب ، ٧٢

۱۵ ـ دا : + فأبين

۱۶ ـ دا . س : ــ عن

۱۷ ـ س : وجود

۱۸ ـ البقرة ، ۵۴

۱۹ دا : + ما سوی الله

۲۰ ـ زیدت کلمه "مثل" حفظا للسیاق

۲۱ ـ الفجر ، ۲۷ ـ ۲۸

۲۲ ـ س : المتألهة

۲۳ ـ البقره ، ۱۵۶

۲۴ ـ الاسراء ، ۷۰

۲۵ ـ زیدت کلمة "مثل" حفظا للسیاق

۲۶ ـ دا : ــ تعالی

۲۷ ـ م : أمره / باقی النسخ : أمرنا [و الصحیح ، مستنداً الی الکتاب العزیز : قولنا]

۲۸ ـ النحل ، ۴۰

۲۹ ـ دا . س : + کونه

۳۰ ـ طٰهٰ ، ۵۰

۳۱ ـ هود ، ۶۵

۳۲ ـ ق: وانجرادها

۳۳ ـ نوح ، ۱۴

۳۴ ـ الرعد ، ۲۸

۳۵ ـ آ : فملاقیه [موجب للإخلال بالوزن]

۳۶ ـ س : ــ تعالی

۳۷ ـ الانشقاق ، ۶

۳۸ ـ دا : ــ و تحریک [غ . من جهة حذف الواو]

۳۹ ـ ق: ــ أی

۴۰ ـ دا : تسمع

۴۱ ـ دا : علی

۴۲ ـ م : ـ إلی الحج صورة / باقی النسخ: + [راجح معنا]

۴۳ ـ ق . دا : اولوالاید [غ . من جهة رسم الخط]

۴۴ ـ دا: ـ و لعلهم، إلی قولة علیهم من شیئی

۴۵ ـ الانعام ، ۵۲

۴۶ ـ اقتباس من قوله تعالی : و الذین کفروا اولیاؤ هم الطاغوت ... (البقرة ، ۲۵۷)

۴۷ ـ ان شرالدواب عنه‌الله الصم البکم الذین لا یعقلون (الانفال ، ۲۲)

[مندوبات الإحرام و أسرارها]

و يستحب رفع صوت التلبية / للرجل راحلةٌ مُعاليه
بالبيدان حجّ بدرب يثربا / و حيث أحرم المشاة ندبا
و محرم من مكة يرفع اذا / أشرف بالأبطح و التجديد خُذا[1]
عند ركوبٍ و نزولٍ و عُلو / و في هبوط و للاقٍ إذ رنوا
و عند الاستيقاظ و الأسحار / في غير ذُكرانٍ بلاجهار
إلى زوال عرفةٍ يُكرِّر / تلبيةٌ مَنْ حَجّ و المعتِمرُ
بمتعةٍ يقطع بالمشاهدَة / بيوتَ مكة و إن بمفردِه[2]
من المواقيت يبتّ في الحرم / من حرمٍ برؤية الكبعة تم

* * *

الجهر اعلان لدين الله إن / لم يک مانعٌ من الجهر رُكن
إذ ذَكر الوصول في الأحوال ذی / و هی تُرجيه فلبیٰ فاحتذِ
إذ شوته لكل حالٍ جُددا / كررها كما بمعناها بدا
إذا علائم الوصول ظهرت / تلبيةٌ من واصلٍ ما شوغت
كذا إذا ما وقفوا بعرفة / استحسنت من ذی شهودٍ عرفه
إذ الوقوف وقفة فی المعرفة / و المَشعر الشعورُ بالمزدلفة
بل هيأةَ الوقار يدعو الهيبة / كما حضوره يجرّ الغيبة

* * *

مقدماته تماما تُستحب / تو فير شعر رأسِ مَن حجاندب
من بدو ذی القعده ثم آكدُه / هلالُ ذی‌الحجة فاز قاصدُه
وقص الاظفارِ و أخذ و الشاربِ / تنظيف إطلاءٌ و إن يسبق طِبِ
إن ليس يمضی منه خمسة عشر / يوماًو غسل و صلاة تشتهر
و كونُ الاحرام عقيب الفرضِ / كالظهر لكن بعدستِ مرضي

* * *

من يهو بالواد المقدس طُوی / فَلَيتطهّرن من ألواث الهوی

و لا يـــمَس عـــالمَ التـــجرد　　إلا المـــــطهرون مـــن تـــمدد
و المـــدركات شـــاكـــلت مـــداركـــا　　بـــل وُحـــدت و قس نـــظير ذالكـــا
تكـــــيفا تـــــلطفاً تـــمددا　　جـــــزئية كـــــليّة تـــــجردا
أشـــــعار رأســـه لَـــهُ الإشـــعار　　بـــــأن تشـــــويشاً له الشـــعار

نبراس

[فى مندوبات الاحرام][3]

و يستحب رفع صوت التلبية <الإضافة بيانية> **للرجل** ، للمرئة ، حالكونه راحلةً مُعالية إياه **بالبيد** <الباءللظرفية> **إن حجّ بدرب يثربا** <الألف للإطلاق> ، أى بطريق المدينه . هذا للراكب ، و أما غيره فمن موضع الإحرام ،كما قلنا : **و حيث أحرم المشاة** ندبا ، أى رفع الصوت بالتلبيه . **و محرم من مكة يرفع** صوته بالتلبيه **إذا أشرف** ذلک المحرم **بالابطح و التجديد** ،أى تكرير التلبية ، **خذا عند كل ركوب و نزول** من المركب ، **و علو** على هضبته **و فى هبوط** عنها **و للاق إذ رنوا** ، أى نظر ، أى عند ملاقاة أحد يكرر ، **وعند الاستيقاظ** من النوم **و عند الأسحار** . **والتلبية فى غير ذكران** ، أى الأناث و الخناثى ، **بلاجهار**. ثم **إلى زوال عرفةِ** <بسكون الراء للضرورة> **يكرّر** ، و بعده **يقطع تلبيته** <مفعول يكرر ، و فاعله :> **مَن حج** . **و المعتمر بمتعة** ، أى فى حج التمتع **يقطع بالمشاهده بيوت مكة** <مفعول المشاهدة> . **و إن بمفردة** ، أى و إن اعتمر بعمرة مفردة ، **من المواقيت يبتُّ** ، أى **يقطع فى الحرم** . و إن مِن **حرم احرم** ،كما فى بعض الموارد ، **برؤية الكعبة تم التلبية** .

سر

الجهر للتلبية **إعلان لدين الله إن لم يك مانع من الجهر زكن** ،كما فى المرءة ، فإخفاتها أولى . و اما سرّ التكرير فى الأحوال المذكورة[4] فهو أنه إذ <توقيتى> **ذَكَر المُحرم**[5] **الوصولَ فى الاحوال ذى** <بدل من الأحوال> ، أى الركوب و ما بعده ، **و هى تُرجيه** للوصول ، **فلبىّ** . **فاحتذ** <متمم البيت>. **إذ** <توقيتى> **شوقه بكل حال** من الأحوال المذكورة **جُدّدا** ـ اذ الميل ، طبيعيا كان أو إراديا ، فى القرب من الغاية يكون أشد ـ **كررها** ، **كما** ذلک التكرير **بمعناها** ، أى معنى التلبية ، **بدا** ، لتطابق المعنى والصورة . و قد عرفت تقلب الأطوار فقد عرفت معنى التكرار .

و فيه وجه آخر ، و هو أن معنى لبيک : ألبّ لک إلباباً بعد إلبابٍ ، أى إجابة بعد إجابة ، لعلو

المنادىٰ و لشموخ المطلب .

و أما سر قطع التلبية برؤية مواضع مخصوصة فهو أنه إذا علائم الوصول إلى المقصود ظهرت فحينئذٍ تلبية من واصل ما <نافية> سُوغت . كذا إذا ما وقفوا بعرفة ، ناظر إلى قطعها فى زوال عرفة ، ما استحسنت تلبية من ذى شهودٍ عرفه ، إذ الوقوف بعرفة وقفة[6] فى المعرفة ، و المشعر الشعور بالمزدلفة <مصدران ميميان> ، فمقام الوصول و الشهود لايستدعى التلبية ، بل يستدعى الوقار و السكينه ، كما قلنا : بل هيأةَ الوقار <مغعول> يدعو الهيبةُ ، أى هيبةُ الجلال عند الوصول ، كما حضوره ، أى حضور الموصول يجرّ الغيبة ، أى غيبة وجود الواصل ، كما قيل :*كنّا بنا فغبنا عنّا و بقينا بلانحن* ، و قيل :

أروح بفقدٍ بالشهود مؤلفى و أغدو بوجد بالوجود مشتّتى
يفرقنى لبى التزاماً بمحضرى و يجمعنى سلبى *اصطلاما* بغيبتى
أخال حضيضى الصحو و السّكر معرجى *إليها* و محوى منتهاقاب سدرتى
فلما جلوت العين عنى اجتليتنى مفيقاً فمنّى *العين* بالعين قرّتِ

نبراس

[فى مقدمات الاحرام][7]

مقدماته ، أى مقدمات الإحرام ، **تماماً تُستحب : منها توفير شعر رأس من حجاندب** <من ندبه إلى الأمر ، أى دعاه اليه و وجّهه إليه ، و الكلام من باب الحذف و الايصال > ، أى دعا نفسه إلى الحج ؛ **من بدو ذى‌القعدة . ثم آكدُه** ، أى آكد استحبابُه **وقت هلال ذى‌الحجة ، فاز و فلح قاصده . و منها** ، **قص الأظفار . و منها** ، **أخذ الشارب و منها تنظيف للجسد . و منها إطلاءٍ** بالنوره ، **و إن يسبق إطلائه** ، **طب نفسا** ، **إن ليس يمضى منه** ، أى من اطلائه **خمسة عشر يوماً . و منها** ، **غسل . و منها صلاة تشتهر** ، و هى صلاة الإحرام ، ست ركعات . **و منها كون الإحرام عقيب الفرض من الصلوات ، كالظهر** ، أى كصلاة الظهر ، و كونه بعدها آكداستحبابا ، **لكن وقوعه مسبوقا بصلاة الظهر بعد ستٍ من ركعات صلاة** الإحرام **مرضى** .

سر

من يهو بالواد المقدس طوى ، فليتطهّرن من ألواث الهوىٰ . و لا يمسُّ عالم التجرد ، و هو أم الكتاب ،

إلا المطهرون من تمدّد ، أي التجسم و التقدر ، كما قال تعالى : لا يمسه *إلا المطهرون*[8] . **و المدركات** <بفتح الراء> **شاكلت مداركا** ، أي القوى المدركه ، **بل وُحدت بها** ، بناء على القول باتحاد المدرِك و المدرَک ، **و قس نظير ذالكا** ، مثل سنخية الغذاء و المغتذى و الطالب و المطلوب و الأصول و الفروع. **تكيفاً** ، **تلطفاً** ، **تمدداً** ، **جزئية** ، **كلية** [و][9] **تجردًا** ، أي المشاكلة بحسب هذه ؛ و التمدد أعم من التمدد المثالى و الطبيعى و التجرد أعم من تجرد الكليات و تجرد الذوات .

و لما كان هنا مظنة ان يقال : إذا كان التطهير عن الأوساخ و الأحداث و الأخباث صورة التطهير عن الأهواء و الآثام كان المناسب إزالة شعر الرأس لا توفيره ، اعتذرنا بأن هناعلة أخرى و هى الإشارة إلى أن فى القلب تشويشاً و دغدغة فى نيل المطلوب العظيم : هل يتيسّر أم لا . كما قلنا : **آشعار رأسه** ، أى رأس المحرم ، **له الإشعار بأن تشويشاً له** ، أى لقلبه ، **الشعار** ، كتشويش و تشعيب فى الشَعر .

الهوامش

١ ـ الاشكال فى الوزن غير خفى

٢ ـ لا يخفى الاشكال فى القافية

٣ ـ ليس فى شيئ من النسخ، و الانسب لسياق الكتاب الاثبات.

۴ ـ دا : ـ المذكورة

۵ ـ دا : ـ المحرم

۶ ـ س : وقفت [لا معنى له]

٧ ـ ليس فى شيئ من النسخ و الانسب لسياق الاكتاب الاثبات.

٨ ـ الواقعه، ٧٩

٩ ـ ليس فى شيئى من النسخ و الأنسب الاثبات فى الشرح فقط

[تروك الاحرام و أسرارها]

إن تـــروك المـــحرم عَـــدّاتُ مـــحرماتٌ ثـــم مكـــروهاتُ
أوليـــهما اصـــطياد صـــيد البَــرأو ربـــط له و ذبـــح أكـــل بـــل رأوا
دلالةً اشـــارةً إليـــها بـــالجملة الإعـــانةَ عـــليها
فـــما يكـــن مـــذبوحه فـــلا يَـــحل للـــمُحرم اســـتعماله و لا المُـــحل
ثـــم النســـا وطـــيا و لمساً قُـــبلة أو غـــيرُ حـــتى عـــقداً إشـــهادا له
كـــذاك الاســـتمنا و كـــذب و جَـــدَل سبٌّ و إخـــراج دمٍ بـــلا عِـــلَل

* * *

المُـــحرم كـــالميْت لاحـــراك لَـــه و الصـــائد حـــيٌّ و لا مـــعادِله
بـــل غـــضب أو شـــبه للـــغضب و الشـــرعُ عـــن مـــظنة الإثـــم أبـــيّ
وليـــحترم مـــا كـــان صـــيد الحـــرم مـــن يـــهو حـــبّا يـــهو مـــاله نُـــمي
و أيـــــضا الكـــــل مســـبح له والدان يُـــفدى للـــعلِى عـــلَه
يـــدخلُ بـــاب اللـــه و هـــو ســـالک بـــل مستذل يُـبدى أنـــى هـــالک
و الرَفث الشـــهوة بـــل مـــعظمها و الشـــهوة مـــا بـــغية صـــادمها
و مـــا إلى الحـــجب يـــؤدى يُـــحذر و مَـــر أن كـــالغضب ذى تـــقذر

* * *

عـــقد الردا لبس المَـــخيط و شـبه و الطـــيبُ و القـــبضة مـن ريـح كَـرِه[1]
و لبس خُـــف و ســـلاحٍ مـــا افـــتقر و مـــا لظـــهر القـــدمين قـــد ســـتر

* * *

العـــقد مـــبغوض فـــتوحاً أُطـــلبا كـــذا بســـيطاً يســـبق المـــركبا
و القـــبض إن مـــن قـــبض قـــلبه حكـــى مـــما بـــأيدى اللـــه خُـــطّت اهـــلكا
و إنـــماالمـــطلوب مـــن قـــاضى التـــفث الضـــعة و الاغـــبرارُ و الشـــعث
قـــال انـــظروا زوار بـــيتنا لحـــج شُـــعثاً و غُـــبراً قـد أتـوا مـن كـل فَـج
هـــذا هـــو الذى اذا مـــا نُـــظرا فـــى غـــالب الأحكـام للشـرع سرىٰ[2]

* * *

قــتلُ هـــو ام الجســـد كـــالقمل   لا بأس إن فــى نــفس الأعــضا تُــنقَلِ

* * *

الرحـــم اصـــلُ الشّـــيم المــــهام   فـــارحـــم عـــلى الهـــوام بـــل نـــوامـى
الاتـــرى تكـــراره فـــى البســمله   المـــبتدا بـــها لكـــلٍّ مشـــغله

* * *

للـــرجـــل التـــظليل لكـــن إذ عـــبر   و قـــص ظُـــفر و ازالة الشـــعَر
و نـــظر المـــرآت ثـــم تـــغطية   رأساً و فـــى المـــرءة للـــوجه هـــيه
مـــن فـــوق رأســـها القـــناعُ سُـــدلت   لطـــرف الأنـــف و مـــا تـــنقبت
و لبس مـــالم تـــعتد المـــرءة مِـــن   حُـــلّيٍ أومـــا اعـــتيد إن زيـــنا تَـــبِن
و قـــطع نـــبت غُـــيرما فـــى مـــلكه   و الأذخـــرِ و شـــجرِ الفـــواكِـــهِ

* * *

مـــن شَـــعثٍ اَبْـــعَدَ ذى و ذا النـــظر   مـــمثلُ رؤيـــة نـــفسٍ و بَـــطَر

* * *

ثـــانية مـــنها هـــى الإحـــرام فـــى   مـــادون بـــيضٍ مـــن ثـــياب يـــا و فـــى
وســـخة مُـــعلمة كـــذا بـــدت   ثـــم الكـــراهـــة بســـودٍ أكـــدّت
و مـــثلُها تـــلبيةُ المـــنادي   كـــذاك الاكـــتحال بـــالسواد
و هكـــذا الحـــناء و التـــختم   للـــزينة و مـــثله التـــحمم

* * *

إن البـــياض أقـــرب الألوان مـــن   نـــورٍ وضـــده خـــلاف ذا زكـــن
تـــلبية مـــن مُـــحرم مـــناديا   شـــرک بـــمن کـــل الوجـــود حَـــويا
تســـوية المـــناد مـــن ذى التـــلبية   شـــبه بـــمن هـــنا ســـواه تـــنحية

* * *

فـــهذه جـــملة مـــا عـــنه نُـــزه   فـــمنه مـــحظور و مـــنه مـــاكُـــره
و مـــنه مـــختص و مـــنه مشـــترک   و مـــنه مـــا ضـــرورتاً يـــجوز لکِ
و مـــنه مـــا کـــفارة فـــيه بَـــدت   و مـــنه مـــا عـــنه سوى الإثـــم انتفت
و مـــا جـــوازه ضـــرورتاً بـــدا   إمـــا مـــع الفـــداء أو بـــلا فِـــدا

نبراس

ذکر التروک التی فی حال الإحرام

إن تروک المحرم عدّات محرمات ، أی تروک أشیاء محرمة ، ثم مکروهات : أولیهما ، أی المحرمات، منها : اصطیاد صید البر ، لا صید البحر ، کما قال تعالی : *أُحلّ لکم صید البحر و طعامه متاعاً لکم و للسیّارة و حرم علیکم صید البر مادمتم حرما*[3]؛ أو ربط و إغلاق له و ذبح أو أکل ؛ بل رأوا[4] دلالةً علیها و إشارة إلیها <و تأنیث الضمیر لان المراد طبیعة الصید او لانه یعود الی الجمیع ، من الاصطیاد و الربط و الذبح و الاکل > و بالجمله الإعانة علیها <و هذا الضمیر کذاک> . فما یکن من الصید مذبوحهُ ، أی مذبوح المحرم ، فلا یحلّ للمحرم استعماله و لا المُحِلّ ، بل هو کالمیتة . ثم منها النساء و طیا و لمسا و قُبلة <بضم القاف> أو غیر ، حتی عقداً لهن أو إشهاداً له ، أی للعقد ، فکل واحد من هذه محرّم علیه . کذاک ، منها الاستمناء . و منها کذب . و منها جدل ، هو قول الرجل *لا والله* و *بلی والله* ، قال الله تعالی : فلا رفث و لا فسوق و لا *جدال فی الحج*[5] . و فی أخبار صحاح فُسر الجدال بما ذکر و عدّاه الشهید فی الدروس الی کل ما یسمی یمینا . و منها سبٌ، و هذا و الکذب داخل فی الفسوق . و منها إخراج دم بلا علل ، أی بلامرض .

سر

المحرم کالمیت ، لاحراک له ، إذ لولم یکن کذلک کان مشغولا بنفسه ، لا بالله ، و الصاید حی و لا معادله ، بل مقابله ، بل الاصطیاد غضب ، لأنه قتل ، أو شبه للغضب و الشرع عن مظنة الإثم ، و هی شبه الغضب ، أبیّ . ولیحترم ما کان صید الحرم ، من یهو حِبّا <بکسر الحاء : الحبیب> یهو ماله ، أی إلیه نمی ، کما قیل :

أُقبل أرضا سارفیها جِمالُها فکیف بدارٍ دار فیها جَمالُها

و أیضاً ، الکل مسبّح له تعالی ، والدّان کالحیوانات یفدی للعلیّ عَلَّه ، أی لعلّ الدانی یدخل باب الله و هو الإنسان الکامل ، أی یدخل بلاواسطه کمأکول اللحم ، أو بواسطة کغیره یأکله مأکول اللحم ، و هو، أی و الحال أن المحرم سالک ، والسالک متحرک ، و المتحرک ، من حیث[6] هو متحرک ، بالقوه، و القوة لیست أمراً فعلیا . و أیضا ، المتحرک طالب ، و الطالب لیس مطلوباً ، بل المُحرم مستذل یُبدی أنی هالک ، فلیس إنساناً کاملاً بعدُ حتی یطلب إیصال النواقص إلیه .

ثم فی تحریم النساء علی المُحرم قلنا : **والرفث هو الشهوة ، بل معظمها ، و الشهوة ما** ، أی شیئٍ ، **بغية عظمى صادمَها،** أی صادم الوصول إليها <و تذكير الفعل باعتبار لفظ ما> . **و ما إلى الحجب عن الوصول إلى المطلوب يؤدی يحذر** ، و هو أعظم محذور ، **و مرّ** فی الطهارة **أن** <محففة من المثقلة> **كالغضب ذی** ، أی الشهوة ، **تقذر** ، و المُحرم لابد أن يكون متطهراً متقدساً من الألواث .

نبراس[7]

[فی الباقی من محرمات الاحرام][8]

و منها عقدالردا . و منها لبس المخيط للرجل ، و شَبّه كالدرع . **و منها الطيب** ، أی شمه و أكله ، كالمسک و العنبر و الزعفران و ماء الورد . **و منها القبضة على الانف من ريح كره . و منها لبس خُفٍ . و منها لبس سلاحٍ ما** <نافية> **انتقر** ، أی لم يكن فيه ضرورة . **و منها لبس ما لظهر القدمين قد ستر .**

سر

العقد مبغوض تفألا ، فتوحاً ، اطلبا[9] . **كذا بسيطا اطلب ، يسبق المركبا** ، و الواحد سبق الكثير ، و الصِرف سبق المشوب ، و المطلق و المرسل المحيط سبق المقيد و المحدود <فكلمة **يسبق** صفة كاشفة أو مجزوم فی جواب الأمر> ، أی تسبق أنت عالم التركتب ، إذالنفس الناطقه لطيفة غاية اللطافة بأی شیئٍ[10] تتوجه تتزيئ بزيه ، مع أنها فی ذاتها بسيطه من عالم أمر الربّ . فهی كلمة "كن" تتعلق بعالم الصورة و التركيب ، فيكون ، فهی مجرد أمر الله و المؤتمر عالم التركيب ، قال الله تعالی[11]: *قل الروح من امر ربی*[12] ، و لعل كلمه "من" تبعيضية ، فلم يجمل أمر الروح على ما اشتهر، بل بُين[13] أصله أنه[14] من عالم الأمر ، و هذا معنى ما قيل : *الروح لم يقع*[15] تحت *ذل كن بل خرج من بين جمال الله و جلاله*

والقبض ، أی الانقباض من الرائحة الكريهة المذكور ، **إن** <شرطية> **من قبض قلبه** ، أی قلب المُحرم ، **حكی و كشف مما** <متعلق بقبض> **بأيدی الله خُطت** ، و هو كل الأمور ، جواهراًكانت أو أعراضا ، بسايطاً أو مركبات ، بمقتضی عموم القدرة المبرهن عليه فی موضعه و المنصوص عليه ، ففی الكتاب المجيد : *إنه على كل*[16] *شيئٍ قدير*[17] *و انه خالق كل شيئ*[18] ، فی السنة : *ماشاءالله كان و مالم يشأ*لم يكن ، و غير ذلک . و بالجمله ، الوجود اينما كان مجعوله و مكتوب قلم قدرته، و هو خير، و ان ترائی نقص فمن ناحية القابل و عدم استعداده و عدم قابليته ماهية كان او مادة ، **فهو جُنة و**

وقاية للحق عن اسناد الشرور اليه ، بل الشرور ملتحقة عند الحكماء بالعدم ـ فلوا بـغض المـحرم لحريمه سيئاً او انقبض من شيئٍ بما هى مكتوبة قلم الله فى الماهيات و المواد اهلكا ؛ و عن ابن عباس :*كل حرف فى اللوح اعظم من جبل قاف* .

ثم قلنا فى سر حرمة لبس أسباب الجلال : **و إنما المطلوب من قاضى التّفَث** ، اقتباس من الآية الشريفة : ثم ليقضوا تفثهم[۱۹] ، و قضاء التفث للناسک[۲۰] ، مثل قصّ الأظفار و أخذ الشارب و الحلق ـ **الضعة و الخفض و الاغبرار و الشعث** ، <محرَكة انتشار الأمر والأشعث : المغبر الرأس> ، قال تعالى : *أنا عندا المنكسرة قلوبهم* ، **قال الله تعالى لملائكته** ـ على ما قال النبى صلى الله عليه و آله ـ : *انظروا زوّار بيتنا لحج شُعثاً و غُبراً قدأتوا من كل فج* ، ذكرناه بالمعنى و بتغيير مّا فى اللفظ . **هذا السرّ فى هذا، هوالذى إذا مانُظرا** ، **فى غالب الأحكام للشرع سرىٰ** ،كما[۲۱] **فى بعض محظورات الإحرام و مكروهاته** .

نبراس

و منها **قتل هو ام** <تخفيف الميم للضرورة> **الجسد كالقُمل** ، **لكن لابأس بالنقل**[۲۲] ، **ان فى نفس الاعضاء تنقل** ، أى من عضو الى عضو تخلصا من الم لذعه .

سر

الرحم اصل الشيم المهام[۲۳] ، **فارحم على الهوام** ، **بل على نوامى** ، أى النباتات ، كما سيأتى . **الاترى تكراره** ،أى تكرار الرحم بصيغتى الرحمن و الرحيم **فى البسـملة المـبتدا بـها لكـل مشـغله**،كـما فـى الحديث،*كل امر ذى بال لم يبدء فيه ببسم الله فهو ابتر* .

نبراس

و منها [،أى و من محرمات الإحرام،[۲۴]] **للرجل التظليل** ، **لكن إذ عبر** ، أى حالة كونه سائرا بخلاف المرءة و الرجل حالة كونه فى المنزل . **و منها قص ظفر** . **و منها إزالة الشَعر** . **و منها نظر المرآت** ، أى فيها . **ثم منها تغطية رأساً و فى المرءة للوجه هيه** ، أى تغطّيه[۲۵] <و الهاء للسكت> ؛ و اذاكانت تغطية الوجه حراما على المرءة المحرمة **فهى من فوق رأسها القناع سدلت لطرف الأنف** <اللام بمعنى إلى> **و ما تنقّبت** . **و منها لبس مالم تعتدّ المرءة من حُليٍ** ، و إن لم يكن للزينة ، **أو ما اعتيد منها لبسه لكن إن زيناً تبن** ، أى تظهرها للزينة ، **و منها قطع نبت** ، **غير ما فى ملكه و غير الاذخر و غير شجر الفواكه** . و

ربمالم يُذكر هذا فى محرمات الإحرام لحرمة قطع نبات الحرم على المُحل أيضا عداما استثنى ؛ و لاوجه له ، لأن الصيد أيضا كذلک .

سر

من شعث أبعد ذى ، أى هذه المحرمات ، و ذا النظر فى المرآت سرحرمته ، بعلاوة هذا ، أنه **ممثّل رؤية نفس و بطِر** ، أى نشاط و دهش، و بطر الحق أن يجعل ما جعله الله حقا باطلاً .

نبراس

ثانية منها ، و هى المكروهات : **هى الاحرام فى مادون بيض من ثياب** ،**يا وفى** ، **ثياب و سخة** ، و **مُعلمة كذا بدت . ثم الكراهه بسود** من الثياب **أكدت . و مثلها تلبية** المنادى ، أى أن يجبيه بلبيک : **كذلک الاكتحال بالسواد** ، **و هكذا الحناء** ؛ **و التختّم** <من الخاتم> **للزيته** ؛ **و مثله التحمّم** <من الحمام> .

سر

إن البياض أقرب الألوان من نورٍ ، **و ضده** ، و هو السواد ، **خلاف ذا زكن** ، أى ضده أبعد الألوان من النور علم ، **تلبية صدرت من محرم منادياً** <مفعول تلبية> **شرك** ،أى نوع شرك خفى ، **بمن كل الوجود حويا قال النبى صلى الله عليه و آله**[٢٦] ، *إن دبيب الشرک فى أُمتى أخفى من دبيب النملة السوداء على الصخرة الملساء فى الليلة الظلماء* . **تسوية المناد الإنسانى من ذى التلبية** <كلمه ذى إما إسم اشارة ، أى الناشية من هذه التلبية ، و اما بمعنى صاحب ، أى الناشية من صاحب التلبية ، أو كلمة من بيان المناد[٢٧] ، أو بمعنى الباء ، أى التسوية بصاحب التلبية الإحرامية و هو الله تعالى ، و التلبية على الأخيرين مبنية للمفعول> **شَبه بمن هنا** ، أى فى مقام الإحرام ، **سواه تنحية** ، أى ساقطة عن درجة الاعتبار عند الُسلاک أولى الأيد و الأبصار .

نبراس

فهذه ، أى المذكورات المتروكات ، **جملة ماعنه نزه المُحرم** ؛ **فمنه محظور**[٢٨] **و منه ماكرُه** ، كما بُين؛ **و منه مختص** بالرجل ، كلبس المخيط و التظليل سايراً او بالمرءة كلبس ما لم تعتده من الحلى ؛ **و منه مشترک** كاكثر ما ذكر ، **و منه ما ضرورةً** ، أى لضرورة ، **يجوز لک ؛ و منه ما كفارة فيه بدت ، و منه ما**

لیس فیه کفارة و **عنه** ، أی عن ارتکابه ، **سوی الإثم انتفت کالقبض من کریه الرائحة بخلاف مثل الطیب؛ و ما جوازه ضرورةً بدا** ، کما قلنا آنفا ، **فهو إما مع الفداء یجوز کالتضلیل لمن لایحتمل الحر و البرد بحیث یشقّ علیه بما لا یحتمل عادة ، او بلا فدا** ، کلبس السلاح مع الحاجة . و الفرق بین الکفارة و الفداء أنها علی ما لا یجوز و أنه جبران لما یجوزاضطراراً .

الهوامش

١ ـ لایخفی ضعف القافیه

٢ ـ لوقال "یُریٰ" لکان أنسب لفظا و معنا

٣ ـ المائدة ، ٩٦

۴ ـ ق : رأو [غ . خطّا]

۵ ـ البقرة ، ١٩٧

۶ ـ ق : + من حیث (مکرر)

٧ ـ م : ـ نبراس / باقی النسخ: + [راجح معناً]

٨ ـ لیس فی شیئی من النسخ و الانسب الموافق لسیاق الکتاب اثباته

٩ ـ آ : طلبا

١٠ ـ دا : ـ شیئی

١١ ـ دا : ـ تعالی

١٢ ـ الاسراء، ٨۵

١٣ ـ ق: ـ بین

١۴ ـ س : + کان

١۵ ـ دا : ـ لم یقع [غ . لنقص المعنی]

١۶ ـ ق : ـ کل [غ. بل سهو من الناسخ]

١٧ ـ فصلت ، ٣٩

١٨ ـ الأنعام ، ١٠٢

١٩ ـ جمیع النسخ: فلیقضوا تفهثم [الصحیح: ثم لیقضوا...] ـ الحج، ٢٩

٢٠ ـ دا : ـ *للناسک*، إلی قوله: *و الحلق*

۲۱ ـ م: ـ كما / ق: + [راجح، بل متعين معنا]

۲۲ ـ دا : ـ بالنقل

۲۳ ـ دا : المحامی

۲۴ ـ زیدت لجبران الفاصله

۲۵ ـ س : تغطية

۲۶ ـ ق: ـ قال النبی صلی الله علیه و آله

۲۷ ـ دا . س : المنادی [صحیح معنا، ولکن "المناد" هنا إشارة إلی ماسبق فی المتن من قوله: تسوية "المناد"]

۲۸ ـ س : محضور [غ] / دا : محذور [مرجوح ، لان الحظر، بمعنی المنع، أنسب بالمقام]

[الطواف و أسرارها]

[شرائط الطواف]

شــرط الطــواف مـطلقا رفـع الحـدث و رفـــع مـــعفو و غـــير مـــن خـــبث
كـــذاالخـــتان فـــى الرجـــال يـــعتبر والعـــورة مـــثل الصـــلاة تســـتتر

* * *

هـــذا الخـــتان بـــل جـــميعا شـــرعا اذ رأس نـــــفس حـــتم أن يُـــقطّعا

* * *

واجـــبه النـــية والبـــدئة مـــن مـــاحجر أســـود كـــالختم زكـــن
إدخـــال حـــجر[1] واكـــتمال الســـبع و بـــين بـــيت والمـــقام مـــرعى
يـــخرج عـــنه البـــدن بـــأجمعه لا مـــــثل درج بـــابه بـــاصبعه
عـــلى اليســـار البـــيتُ فـــيه يـــجعل وركـــعتاه فـــى المـــقام تُـــفعل[2]

* * *

مـــن دوران الطـــائف ليُـــدرَكِ تشـــبهاً بـــالملک و الفـــلکِ
و إن فـــى قـــدّامـــه لا مـــنتهى كـــالمستدير لم يكـــن له انـــتها
إذلم يـــبتّ مســـتدير هـــو خـــط و إنـــما نـــهاية الخـــط نُـــقط
و فـــىالســـماء بـــيت مـــعمور جعل طـــواف اهـــله طـــوافـــنا يـــظل
والحـــجر كـــالعقل بِـــدء يَـــختم إذ هـــو ســـر اللـــه يـــبدو يكـــتم
و هـــوالســـواد الأعـــظم تَـــنَسما مـــنه نسـيم القـدس فـيه اخـتتما
تســـبيع طـــوف بـــحذا عـــدّالفـــلک إلى ســـماءٍ آب شـــوط اذنسک
و إنـــما عـــلى المـــقام لم يُـــدر إذ هـــو كـــالشرک و شـــرک مـــا اغـتفر
و حـــجرُ اســـماعيلَ فـــيهٔ أدخـــلا إذصـــار قـــرباناً و لاحكـــم للا

* * *

وليـــد خـــلنْ مكـــة مـــن صـقع شـمَخ مـــغتسلا مـــن بـــئر مـــيمون و فَـــخ
مـــضغ اذخـــرا حَـــفىٰ وقـــراً دخـــل بـــاب بـــنىشيبة و اطـــئ الهـــبل
يـــدعو بـــمأثور كـــذا لدى الحـــجر يـــقفُ يســـتقبلُ يـــدعو مـــا أثَـــر

و حـــجراً يـــلثمه و يســتلم كـــالركن ثـــم المســتجار يـلتزم
دعـــا بـــأثناء الطـــواف و ذكـــر للـــه و المشـــى اقـــتصاداً مشـتهر
و ليـــستطوع الطـــواف "شس" و إن عـــليه لا تـــقدر فـــبالأشواط زن

* * *

دخـــول مكــة التـجا للـقلب جـا وأى قـــلبٍ قـــلبُ قَـرم مـرتجىٰ
و نـــيل نـــفس نـفسها فـلم يـفد عـلى حـريم اللـه مَـلهىٰ لم يـجد
وليـــطرح العـــقل شـوى الأصـنام مـــن الهـــوى فـى ضـعة الأقـدام
الكـــعبة مـــن كـــامل كـــالقالب والحـــجر قـــلب بـــلا مـــثالب
أعـــنى بـهالعــقل عـــن الجسم برئ و مـــن ســماة العـقل لفـظ الحـجر
و الحـــجر كـــان كـنصف الدائـره والعـــقل قـــوس نـقطة ذى سـايره
أوكـــعبة قـــلب ســـويداه الحـجر مـــثل ســـويدا كـعبة قـلب البشـر
فـــما يـــرى تـــمثيله مـــمجدا كـــذا فـــمجد أصـله كـيف بـدا
والطـــائفون حـــوله الخـــواطـــر والطـــائفون حـــول ذى ظـــواهـــر
فـــجد ذا الجـد يـجد قـلب بـرى نكت القـــلوب ثـــم نـقر الخـاطر

القول فى الطواف

قال الله تعالى : *وليطوفوا بالبيت العتيق*[٣]

نبراس

فى شرائط الطواف[٤]

شرط الطواف مطلقا ، سواء كان طواف الزيارة أو طواف النساء و سواء كان فى الحج أو فى العمرة، **رفع الحدث و رفع معفو فى الصلاة و غير** ، أى غير معفوفيها من خبث ، و فيه خلاف و الأكثر على عدم العفو سيما إن مُنع إدخال مطلق النجاسة فى المسجد . **كذاالختان فى الرجال يعتبر** ، و هذا شرط ثان له. **والعورة مثل الصلاة تستتر**، و هذا شرط ثالث له .

سر

هذا الختان ، بل جمیعا ، أی هذا و ماکان فی غیر الطواف جمیعا شرّعا ، **إذ** <تعلیلی> **رأس نفس ، هی**[5] **کشخص** ذی أعضاء ، **حتم** علی السالک إلی درب الحج المعنوی **أن یُقطّعا** ، *فأعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک* ، *فاقتلوا انفسکم*[6] ، *موتوا قبل ان تموتوا* .

نبراس

فی فرائض الطواف[7]

واجبه النیة ؛ والبدئة من ما هو حجر أسود ، کالختم بالحجر فی الوجوب زکن . **و أیضاً من واجبه إدخال حجر** < بکسرالحاء المهملة > فی الطواف ، **و أیضاً اکتمال السبع من الحجرإلیه شوط** . **وأیضا الطواف بین بیت** ، أی بیت الله تعالی ، **و بین المقام**، أی مقام إبراهیم ـ علیه‌السلام ـ **مرعی** . **و أیضا بالوجوب یخرج عنه** ، أی عن البیت، **البدن** حال الطواف **بأجمعه ، لا مثل درج بابه بإصبعه و لا مثل مشیه** علی شادروانه **ولو خطوة** . **و من واجبه أنه علی الیسار البیت فیه** ، أی فی الطواف، **یجعل . و أیضا رکعتاه** ، أی رکعتا الطواف **فی المقام تفعل** ، قال الله تعالی : *و اتخذوا من مقام إبراهیم مصلی*[8] .

سر

من دوران الطایف لِیُدرک تشبها بالملک الطایف حول العرش **والفلکِ الدایرفی عشق جمال الله و جلاله** ، و لیدرک الطایف **أن فی قدّامه بحرا لا منتهی له کالمستدیر**، حیث أن حرکة الطایف مستدیرة **لم یکن لها انتها** ، **إذلم یبُتّ** ، أی لم یقطع ، **مستدیر هو خط و إنما نهایة الخط نقط** ، إذ الانتهاء بمخالف بالنوع و لا نقطة فی المستدیر . **و لیتذکر أنه فی السماء بیت معمور جعل** کماورد أن البیت المعمور فی السماء ، **طواف اهله بحوله طوافنا بحول الکعبة یظل** . **والحجر الأسود کالعقل** ، أی الذی هو الصادر الأول ، **بدء یختم** ، **إذهو** ، أی العقل **سرالله یبدو** ، أی یظهر ، **و یکتم** ، أی فی[9] عالم الطبیعة ، **أو یکتم** تحت سطوع نور الله تعالی ، **و هوالسواد الأعظم** ، **تنسما منه نسیم القدس** ، **فیه اختتما** ، فی هذالبیت إبداءُ مناسبة بین الحجر الأسود و العقل فی السواد ، و منه قوله ـ علیه السلام ـ *علیکم بالسواد الاعظم* و قوله : *الفقر سواد الوجه فی الدارین*. و الاختتام بالعقل باعتبار أن العقل الکلی المحمدی الخاتم فی السلسله الصعودیة مثله مقاما ، و به یختتم سلسلة الامکان ، فالاختتام به اختتام بالصادر الأول[10] ،

كما بدأكم تعودون[١١] ، و فى الزيارة الجامعة : بكم *فتح الله* و بكم يختم و أيضا : و *إياب الخلق إليكم*[١٢] .

ثم إنه **تسبيع طوف بحذا عدّ الفلك إلى سماءٍ آب** ، أى رجع ، **شوط من الأشواط السبعة إذ نسک** . فكل شوط تشبّه بسماء من السماوات السبع . و **إنما على المقام لم يُدر** <من الدوران> ، **إذ هو كالشرك** ، لأن مقام إبراهيم غير بيت الله ، **و شرك ما** <نافية> **اغتفر** ، اقتباس من الآية الشريفة : *إن الله لا يغفر أن يشرك به*[١٣] . و لما كان هنا مظنة أن يقال : حجر إسماعيل أيضا غير بيت الله مع أنه يجب ان يدخل فى الطواف ، قلنا : **و حجر اسماعيل فيه** ، أى فى الطواف ، **أدخلا ، إذ صار قرباناً فانياً ، ولا حكم للا** ، أى للفانى .

نبراس
فــى سننـــه

وليدخلن مكة من صقع ، أى ناحية ، **شَمَخَ** ، أى ليدخلها من أعلاها ، و هو[١٤] عقبة المدنيين ؛ **مغتسلا من بئر ميمون بالأبطح و فخ** ، أى و بئر فخ على فرسخ من مكة **مَضَغَ إذخرا** < بكسر الهمزة و الخاء المعجمة > ؛ **حَفِىْ** ، أى مشى حافياً ، **وقرا** ، بالسكينة والوقار ؛ **دخل باب بنى شيبة** ، أى دخل المسجد من باب بنى شيبة ، **و اطئ الهبل** ، أى علة الدخول من هذا الباب ان يطأ الهبل ، و هو صنم مدفون بعتبته .

فهذه مسنونات مقدمات للطواف ذكرناها بطريق الأحوال المترادفة أو المتداخلة.

يدعو[١٥] **بمأثور لدى الباب** . كذا من المسنونات أنه **لدى الحجر الأسود يقف ، يستقبل** ، أى يستقبله ، و **يدعو ما أثر** من المعصوم عليه السلام . **و حجراً يلثمه** ، قدوردعن النبى ـ ص ـ : *الحجر الأسود يمين الله فى أرضه* ، **الأفقبلوه** . **و يستلم** <الاستلام بغير الهمزة ، من السِلام بالكسر و هى الحجارة ، بمعنى مس السِلام ، أو من السَلام و هو التحية ، و قيل بالهمزة من اللأمه و هى[١٦] الدرع ، كأنه اتخذه جنة و سلاحاً ، قال الشاعر :

و شوهاء *تعدو بى إلى صارخ الوغى*   بـمستلئم *مثل الفنيق المرحّل*

كالركن ، أى يستلم الأركان **ثم المستجار** ، و هو بحذاء الباب دون الركن اليمانى بقليل، **يلتزم فى الشوط السابع دعا بأثناء الطواف و ذكرلله** ، و **المشى فى** حال **الطواف اقتصاراً مشتهر** ، و مقابل المشهور الرمل ثلاثاً ، و هى الأول من الأشواط و المشى أربعاً ، و هو قول الشيخ ـ رحمة الله عليه ـ ،

لکنه فی طواف القدوم خاصة ، و هوأول طواف یأتی به القادم إلی مکة ، واجباکان أو مندوبا ، فخرج طواف النساء و الوداع و طواف الحج تمتعا . **و لیتطوع الطواف** ، أی لیتنفل[17] ، **شس** ، أی ثلاثمأة و ستین طوافا بعدد أیام السنة ، **و إن علیه لا تقدر فبالأشواط زن** ، أی بثلاثماة و سیتن شوطاً بدلها و وازنها[18] .

سر

دخول مکة التجا من السالک للقلب جا < اللام بمعنی إلی > ، **و أی قلب قلب قرم** ، أی سید همام مجید عندالله ، **مرتجی** لطلاب الحقیقة ، *قلب المؤمن عرش الرحمان* ، **و نیل نفس نفسها**، أی معرفتها و وجدانها ، **فلم یفد علی حریم الله ملهی** ، أی مغفل ، **لم یجد نفسها** ، أی لم یحج من لم یعرف نفسه[19]. **و لیطرح العقل شوی الأصنام** <الشوی : القحف ، کما فی قوله تعالی[20] : *نزاعة للشوی*[21] >

من الهوی <بیان للأصنام> **فی ضعة الأقدام** <متعلق بالطرح> ؛ و هذا البیت متعلق بوطئ الهبل، کما أن ما بعده متعلق بتقبیل الحجر و استلامه ، فقلنا : **الکعبة من کامل** <متعلق بقولنا> **کالقالب** ، **والحجر الاسود قلب** ، أی کقلب من کامل **بلامثالب** ، **أی بلا معایب** ، <صفة قلب> ؛ **أعنی به** ، أی بالقلب المعنوی ، **العقل** الذی هو عن الجسم و نقایصه **بری فی ذاته و من سماة العقل** ، أی من أسمائه **لفظ الحجر** ، و الاشتراک فی الوجود اللفظی مناسبة. و أیضاً مناسبة أُخری : **والحجر الأسود کان کنصف الدائرة** ، **و العقل قوس** إذا اعتبر ذاته و فعله ، و لیس فعله الإوحدته فی الکثرة ، **نقطة ذی سایرة**، إذا اعتبر أصله المحفوظ . و لیس ذاته إلا الکثرة فی الوحدة .

تمثیل آخر

أوکعبة قلب و المسجد الحرام هو القالب ، **سویداه الحجر مثلُ سویدا کعبة من قلب البشر** ، فإن للقلب الصنوبری سویدا و للقلب المعنوی أیضاً سویدا هی الإمکان، فلصورة البیت سویدا هی الحجر الأسود . **فما یُری تمثیله ممجّدا** بما وضعه الشارع المقدس ، من الطواف و الاستقبال و التقبیل و الاستلام و غیرها ، **کذا** ، أی تمجیدها[22] بهذه المثابة ، **فمجد أصله** و هو البیت المعنوی وهو القلب المستقیم الأجرد الأزهر[23] ، **کیف بدا** . **و الطائفون حوله** ، أی حول البیت المعنوی و هو القلب ، **الخواطر و الطایفون حول ذی** ، أی الکعبة ، **ظواهر** . **فجِدّ** <أمر> **ذا الجدّ** <منادی> ، أی الخط و الشأن و البخت کقوله تعالی : *و إنه تعالی جدُّ ربنا*[24] و قول الشاعر :

فی المهد ینطق عن سعادة جده *أثـر النـجابة سـاطع البـرهان*

یجدْ <مجزوم فی جواب الأمر> **قلب لک بری** ، أی عری من العیوب ، **نکت القلوب** و هوالخاطر الملکی **ثم نقر الخاطر** و هو الخاطر الربانی و یفقد عن حوله الخواطر الشیطانیة و النـفسانیة ، أی الوساوس و الهوا جس .

الهوامش :

۱ ـ بسکون الجیم رعایتا للوزن

۲ ـ القیاس "تفعلان" راجعا إلی "رکعتاه"، و یرتفع الإشکال بتبدیل الفعلین فی المصراعین بالمفرد المخاطب و إیراد "البیت" و "رکعتیه" منصوبین و مفعولین قدّما للضرورة، هکذا:

عـلی الیسـار البیت فیه تـجعل و رکـعتیه فـی المـقام تـفعل

۳ ـ الحج ، ۲۹

۴ ـ آ . دا ـ س : ـ فی شرائط الطواف / ق: + [راجع معنا]

۵ ـ س : أی

۶ ـ البقرة ، ۵۴

۷ ـ آ . م . دا . س : ـ فی فرایض الطواف / ق: + [راجع معنا]

۸ ـ البقره ، ۱۲۵

۹ ـ س : ـ فی

۱۰ ـ دا : + و

۱۱ ـ الاعراف ، ۲۹

۱۲ ـ ق: ـ إلیکم

۱۳ ـ النساء ، ۱۱۶

۱۴ ـ دا : و هی

۱۵ ـ آ . س: + و کذا (و کذا یدعو)

۱۶ ـ دا: + بمعنی (بمعنی الدرع)

۱۷ ـ دا . س : + و (ولیتنفل)

۱۸ ـ س : وازنها / سایر النسخ: و زآنها [لایناسب المتن لانه تفسیر لقوله "زِن"]

۱۹ ـ ق: ـ نفسه

۲۰ ـ ق: ـ تعالی

۲۱ ـ المعارج ، ۱۶

۲۲ ـ دا . س : تمجیداً

۲۳ ـ دا : الاذهر

۲۴ ـ الجن ، ۳

[السعی و أسراره]

مــقدمات الســـعی کـــلها نَـدَب / هـی استلام الحـجر و أن شـرِب[1]
مـن زمـزم و صَب مـا عـليه مـن / دلوٍ للأســـود مـــقابلاً زکـــن
و اخـرُج طـهوراً فـيه من بـاب الصفا / و اصـعَد عـلی الصـفا وَ ادعُ و قِـفا
و اسـتقبلنّ فـيه رکـن الحـجر / و اذکُـر و بـالتسبیع هـلِّل کـبّر

* * *

و مـاءُ زمـزم هـو العـلم بـدا / و السّـاع للـه بـعلم ابـتدا
یـؤخذ مـن دلوٍ مـقابل الحـجر / لانّ مـاء العـلم مـن عـقلٍ یُـدر

* * *

و واجـبات السـعی کـانت أربـعا / النـیة و السـعی شـوطاً سُـبّعا
مـن الصـفا إلیـه شـوطان یُـعدَ / بـدوأ بـه والخـتم بـالمروة حـد
بـین المـنار و الزّقـاقِ الرّمـلُ / للـرجـل نـدب و ذا تـهرولٌ

* * *

المَـروة المُـروّة الصـفا صَـفا / عـلماً شـهوداً فـیه رمـز الاکـتفا
إنّ الهـدیٰ تـخلق و مـعرفة / مَـن درجـات ذیـن سـار از دلفـه
او مـروة زنـدة مِـقدح العـمل / مـن جسـدٍ رمـز و بـالصدمة حـل
فـان نـزلت مـن صـفا شـهودکا / فـارکُن بـالارکان إلی مـعبودکا
و السـعی فـی المسعیٰ لهذا النـاسک / کـالاختلاف بـفِناء المـلک
رجـاءَ الاسـتخدام و العـنایة / فـی العـود إن لم یـره بـدایـة
و صـورة النـزول و الصـعود فـی / کـلٍ و کـل ذات رجـع فـاتتف
تـردد القـبول یـبدی القـلب / تـهرول مـن الخـطایا هـرب
أو أنـه کـان امـتثال أمـر هـو / کـاستبقوا او ظـللت أتـیته

القول فی السعی

قال الله[2] تعالی : *إن الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت أو اعتمر فلا جناح علیه أن*

یطّوف بهما[۳]

نبراس
فی مقدمات السعی[۴]

مقدمات السعی کلها نَدَب : هی **استلام الحجر و أن شرب من ماء زمزم و صب ما** <مقصور للضرورة> **علیه من دلو للأسود** ، أی للحجر الأسود **مقابلا زکن . و اخرُج من المسجد طهوراً فیه** ، أی فی السعی ـ فالطهارة غیر واجبة فیه ـ **من باب الصفا . واصعَد أولاً علی الصفا . وادعُ بالمأثور . و قفا** ، أی ائت بالوقوف فیه زماناً . **و استقبلن فیه** ، أی فی حال الوقوف ، **رکن الحجر** ، أی الرکن[5] الذی فیه الحجر . **و اذکر** ، أی اشتغل بذکر الله تعالی و بالتسبیح ، **هلّل ، کبّر**، أی و لیکن کل منها سبعاً .

سر

و ماء زمزم[۶] **هو العلم بدا** ، أی هو صورة و العلم معناه ، و هو رقیقة و العلم حقیقة[۷] . **والسّاع لله** ، أی إلیه ، **بعلم ابتَدا** ، إذ لولا علم الیقین لا یطلب عین الیقین و لولاه لا یتحقق حق الیقین . **یؤخذ من دلو مقابل الحجر** ، **لأن ماء العلم من عقل کلی علی النفس یُدر علی سبیل الرشح** ، و بنور العقل المشرق علی النفس تدرکه و تدرک مافیه و تدرک[۸] نفسها ، کما فی الشمس المشرقة علی الأبصار . و الحجر ، کمامر ، تمثیل للعقل ، و مقابله الدلو الذی بیدک له تمثیل لمقابلة النفس للعقل .

نبراس
فی واجبات السعی[۹]

و واجبات السعی کانت أربعا : الاول : النیة . و الثانی : السعیُ شوطا سُبّعا ، و التسبیع کیفیته **بأنه من الصفا إلیه** ، أی إلی الصفا ، **شوطان یُعد** . فالذهاب من الصفا إلی المروة شوط و الإیاب من المروة إلی الصفا شوط آخر . **و الثالث : بدواً به** ، أی بالصفا . **و الرابع الختم بالمروة حد** .

ثم إنه **بین المنار فی السعی و الزقاق فیه** ، أی زقاق العطارین ، **الرَمَل فی المشی** ، و هو الإسراع فی المشی مع تقارب الخطی دون الوثوب و العدو ، **للرجل لا للمرءة** ، **نَدب** ، **و ذا تهرول مشهور بینهم** . و إنما لم نذکره فی مندوبات السعی هناک لأن تلک کانت من المقدمات ، دون هذا[۱۰] .

سر

المَروة المُروة الجامعة لمكارم الأخلاق و هى أن لا يرتضى[١١] الإنسان لغيره مالا يرتضى لنفسه ؛ و أن آثر غيره على نفسه فيماله به خصاصة فهى الفتوة ، و هى أخص منها و كمالها .

و الصفا صفا ، أى الصفا صفاء القلب **علماً ثم**[١٢] **شهوداً فيه** ، أى فى السعى بينهما . **رمز الاكتفا بهما** لجامعيتهما كل الكمالات . **إن الهدىٰ تخلق بأخلاق الروحانيين**[١٣] بل بأخلاق الحقيقة المحمديه ، كما قال تعالى : *إنک لعلى خلق عظيم*[١٤] ، بل بأخلاق الله ، كما ورد : *تخلقوا باخلاق الله* ، **و معرفة** ، كما ورد : *أول الدين معرفة الله* . و هى الغاية للإيجاد ، كما فى القدسى المشهور : *خلقت الخلق لكى أُعرف* . و قال المحققون من المفسرين فى تفسير قوله تعالى : *و ما خلقت الجن و الانس الاليعبدون*[١٥] ، *أى ليعرفون* . **من درجات ذين** ، أى المعرفة و التخلق ،

سار <صلة مَن> **ازدلفه** ، أى قرب منه تعالى ، إذ درجة من المعرفة توجب درجة من التخلق و درجة من التخلق توجب درجة من المعرفة ، إلى أن يحصل كمال التقرب، كما أن الساعى الصورى يتوجه من الصفا إلى المروة و من المروة إلى الصفا مكرراً ؛ قال تعالى فى القدسى : *من تقرّب إلَى شبرا تقربت إليه ذراعا و من تقرب إلى ذراعا تقربت إليه باعا و من أتانى مشياً أتيته هرولة* .

أو مَروة بحسب التمثيل و هى لغةً حجرأبيض برّاق ، وفى القاموس : المروة[١٦] حجارة بيض برّاقة تورى النار و أصلب الحجارة **زندة** ، حجارة أو خشبة تقدح بها النار ، **مقدح حديدتها العمل** <الإضافة بيانية> **من جسد** <بيان للزندة[١٧]> و هذا **رمز و بالصدمة حل ذلک الرمز** ، إذ بمساس العمل للجسد ايراء نار الوادى[١٨] المقدس فيه .

ثم إن العمدة صفاء المعرفة ليحصل الشهود ، **فإن نزلتَ من مقام صفا شهودكا فاركُن** <من الركون> **بالأركان** ، أى بالعمل بالأعضاء ، **إلى معبودكا** ، كما تركن فى السعى الصورى إلى المروة . **و السعى فى المسعى لهذا الناسک تأويله أنه كالاختلاف** و التردد **بفناء باب الملک رجاء الاستخدام** <مفعول له حصولى للاختلاف> و **رجاء العناية من الله فى العود ان لم يره بداية** ، أى يترقب العبد الناسک عناية مولاه و ملكه من تكريره الذهاب و الإياب ، فعسى أن يعتنى به ويراه الملک ثانياً إن لم يعتنِ و لم يره أولاً .

و أيضاً ، هذان، الذهاب و الإياب **صورة النزول و الصعود فى كل** ، أى فى كل موجود . **و كل** <بالتنوين> **ذات رجع** ، كالعناصر ، تصير معدنا او نباتاً أو حيواناً ، ثم هى تصير عناصر ؛ قال تعالى

والسماء ذات الرجع[۱۹] **فاتتفِ** ، أی ارجع بدنا إلی الکمال أولاً و الی الجماد قهقری بعد الوقوف ، و نفساً إلی الکمال و إلی الحق المتعال ، *یا أیتها النفس المطمئنة ارجعی إلی ربک راضیة مرضیة*[۲۰] . و أیضا ، الناسک بتردده فی السعی **تردُدَ القبول** من الله تعالی <مفعول> **یبدی القلب** ، أی قلبه <فاعله> .

تهرول ، سر مسنونیته أنه **من الخطایا** المتذکرة <متعلق بقولنا> **هرب** ؛ **اوأنه** ، أی التهرول ، **کان امتثال أمر هو** <اسم ، لاضمیر> ، *کاستبقوا* فی قوله تعالی *فاستبقوا الخیرات*[۲۱] و *سارعوا* فی قوله تعالی و *سارعوا الی مغفره*[۲۲] و نحو هما ؛ **او ظَلّلت** ، مصداق کلمه آتیته علی الساعی ، فصار مظهراً ، اشارة الی " آتیته " فی القدسی المذکور : *من اتانی مشیا اتیته هرولةً* .

الهوامش

۱ ـ لا یخفی ضعف القافیة

۲ ـ دا: ـ الله

۳ ـ البقرة ، ۱۵۸

۴ ـ آ . م . دا . س : ـ فی مقدمات السعی / ق: + [راجح معنا]

۵ ـ دا: رکن

۶ ـ دا : + أی

۷ ـ س : حقیقته

۸ ـ دا : یدرک

۹ ـ آ . م . دا . س : ـ فی واجبات السع / باقی النسخ: + [راجح، موافق لسیاق الکتاب]

۱۰ ـ دا : ـ دون هذا

۱۱ ـ دا : أن لایرضی

۱۲ ـ دا : ـ ثم

۱۳ ـ دا . س : + کما ورد تخلقوا بأخلاق الروحانیین

۱۴ ـ القلم ، ۴

۱۵ ـ الذاریات ، ۵۶

۱۶ ـ ق : المرو

۱۷ ـ ق: للزند

۱۸ ـ ق : الواد

۱۹ ـ الطارق ، ۱۱

۲۰ ـ الفجر ، ۲۷ و ۲۸

۲۱ ـ البقره ، ۱۴۸

۲۲ ـ آل عمران ، ۱۳۳

[التقصير و أسراره]

و يـــحب التـــقصير ثـم بـــعد مـــا قـــصّر قـــد حَـــلّ له مـــا حُـــرّما
حـــتی الوقـــاع و بـــه قـــد اكـــتفی عـــمرة مـــتعة و تـــخييرا نـــفیٰ
و بـــعدُ شـــبه المـــحرم له اســـتحب و مـــوسماً لكـــل مكّـــيٍ نـــدَبَ

* * *

كـــما الصـــلاة عـــقدها التكـــبيرُ تـــحليلُها التســـليمُ فـــالتقصيرُ
تـــحليل حـــج و اعـــتمار قـــد بـــدا كـــما هـــما بـــتلبيات عُـــقدا
و الســـرُّ فـــی اَنَّ بـــتقصير يُـــحَلّ اَنْ ســـبُعٌ بـــهيمةٌ مـــنه انـــتقل
فـــان الاشـــعار شـــعار الأعـــجمِ[1] كـــذلك الاظـــفارُ فـــلتُقلّمِ
فـــحيثما وجـــودُه تـــبدَّلا تـــصريفُه فـــی مـــلك حـــقٍ حُـــلّلاَ

* * *

يـــحرم حـــجاً حـــيث ذی مـــنقضية و أفـــضل الاوقـــات يـــوم التـــروية
و إنـــما العـــقدان للـــعين و حـــق أو لفـــنا له فـــنا الفـــنا لَـــحَق

القول فی التقصير

محلّقين رؤسكم و مقصّرين[2]

نبراس

و يحب التقصير بعد السعی ، و هو ابانة الظُفر بالتقليم أو الشعر بأخذ الشارب أو قرض قليل من شعر لحيته او رأسه . **ثم بعد ما قصّر قد حلّ له ماحُرّ ما** بالإحرام **حتی الوقاع ؛ و به** ، أی بالتقصير **قد اكتفی** عن طواف النساء **عمرة متعة** ، **و تخييراً** بين الحلق و التقصير مجوزاً فی الافراد و القران **نفیٰ** هذا التقصير الذی فی عمرة التمتع ؛ **و بعدُ** ، أی بعد[3] التقصير ، **شبه المُحرم** ، أی التشبه به بترک لبس المخيط و ترک تغطية الرأس ، **له استحب** ؛ **و موسماً** <مفعول فيه> ، أی التشبه بالمحرمين فی موسم الحج أجمع **لكل مكّی ندب** ، عند ورود المحرمين عليهم .

سر

كماالصلاة عقدها و افتتاحها التكبير ، أى عقد إحرامها بتكبيرة الاحرام ، و **تحليلها و اختتامها التسليم** ، أى بالسلام المعهود ، **فالتقصير تحليل حج و اعتمار قد بدا** ، **كما هما** ، أى الحج و العمرة ، **بتلبيات أربع** مذكورة سابقا **عقدا** ، حتى عقد إحرام القران فى الجمله .

والسر فى أنّ بتقصير يُحلّ ، أى يحصل الإحلال عن الإحرام للمحرم <و اسم أنَّ ضميرالشأن المحذوف ، كما لايخفى> **أن سبُع**[٤] **و بهيمةً**[٥] **منه** ، أى من وجوده **انتقل** . ففى كل إنسان بهيميّة و سبعيّة و شيطنة و مَلِكيّة قدر بطها الله تعالى بقدرته فى رباط واحد . فإن كمل جانبى الشهوة و الغضب صار بحسب الباطن بهيمة و سبعا ، وإن قوى المكر و النكرىٰ صار بحسب الباطن قلبه المسوّد المنكوس عُشّ الشياطين ، و إن شملته العناية و أصلح الجهة المقدسة و رزق الطهارة و العصمة عن الخطاء فى العلم و العمل بحسب ما تيسرله - *فكل ميسّر لما خلق له* - كان بحسب الباطن ملكًا علاماً أو عمالاً[٦] أو كليهما مع تفاوت درجات كلٍ فى التمامية و التوسط و النقص . فالمحرم بالنيات المشامخة و الأعمال الصالحة انتقل منهما و جعل التقصير علامته ، **فان الأشعار شعار الأعجم من الحيوانات** ، ألاترى أن الانسان من بين الحيوانات التامة و كثير من الناقصه عرىّ عن[٧] الأصواف و الأشعار و الأوبار ، كما أنه مستأثر من الجميع باستقامة القامة ؛ **كذلك الأظفار** و المخالب و الانيام العظام **فلتقلّم** .

فحيثما وجودُه تَبدّلا ، إذ صار نوريا بما ذكر من النيات و الأعمال و الأسرار و المعارف بعد ماكان ظلمانياً **فحينئذٍ تصريفه فى مُلك حق** - جل شأنه - **حُلِلا** .

نبراس

يُحرم حجا ، أى للحج ، **حيث ذى** ، أى أعمال عمرة التمتع ، **منقضية** . **و افضل الأوقات لإحرام الحج يوم التروية** بعدالظهرين و هو الثامن من ذىالحجة ؛ و انما سمّى به لأن الحاجّ كان يتروى الماء من مكة لعَرَفة ، إذ لم يكن بها ماء فى ذلك الزمان. و تفصيل واجبات الإحرام و مندوباته كما سبق .

سر

و إنما العقدان ، يعنى[٨] عقدى الإحرامين اللذَين[٩] أحدهما للعمرة و ثانيهما للحج ، **للعين** ، أى

أحدهما لتحصيل عين اليقين بعد حصول علم اليقين بأصل العقد و العـهد و المـيثاق بـالإسلام و الإيمان ، **و حق** ، أی الآخر لتحصيل حق اليقين . **أو العقدان لفناله** <متعلق بلحق> **فنا الفنا لحق** ، أی أحدهما لتحصيل الفنا الذی هو قرّه عين السالكين و الآخر للفناعن الفنا .

الهوامش

١ ـ ق (فی الشرح) . س (فی الشرح و المتن) : الاعجم / ق (فی المتن) : العجم

٢ ـ الفتح ، ٢٧

٣ ـ دا : ـ أی بعد

۴ و ۵ ـ دا . س . م : سَبُعاً و بهيمة [بالنصب، و لا وجه له] / سبعٌ و بهيمةٌ بالرفع [ص]

۶ ـ دا : عمالاً أو علاماً

٧ ـ ق: من

٨ ـ دا . س : نعنی

٩ ـ ق: الذين [غير متعارف خطاً]

[الوقوف بعرفات و أسراره]

و مـن يـقف عـلى وقـوف عـرفة مــن الزوال للـغروب عـرفه
مـن تـاسع و ذا هــو اختياری و لیـل نـحرٍ هـو الاضـطراری
ذا مــوقف كـتلوه رکـنا بـدا و حـجّه يُبطل تـركٌ عَـمَدا
لا الـسهو و الركـن هـنا كـذالكا لا كـالصلاة و قس مـناسكا
و إن يـفض قـبل الغـروب عـامِدا فـبدنة عـليه إن لم يَـعُدا
مـن لم تسـع له ى ح يـوماً يـصُم فـی سفر او حـضرٍ حـزماً يـضُم
و المسـتحبات المـبيتُ بـمنىٰ لیـلة تـاسع الى الفـجر عـنىٰ
و بـعد ظـهرين بـيوم التـروية خـروج أو قـبلهما و الأدعـية
فـيها و مـنها و إليـها و دعـا بـعرفةٍ و الذكـر إكـثاراً رَعـىٰ
و قـام فـی السّـفح بـميسر الجبل و بـينه و رحـلِه سـدّ الخـلل

❊ ❊ ❊

و مـن وقـوف عـرفةٍ و المشـعر و مـا تـرى مـن ازدحـام البشـر
و مـن فـنون الصـور و الألسـنة و الغـوث و اللّـهفِ بكـلّ آونـه
و أمـمٍ إثـر الائـمة اقـتفتْ أصـواتُـهم إلى السـماء رُفـعت
ضاحی الرؤوس مكتسى الأكفان نَل مـواقـف الحشـر و شـمّر و ارتـجِل[1]
بـجمع الأوتـاد و قـطب و البـدل رجـا ارتـباط الدّان بـالعالی حـصل
بـذی فـيوضُ الله مـنه استُنزلت و النَـعم و الرَحَـماتُ استُجلِيت
و جُـرّس السـلطان وقّـفوا عـلى فـناء قـصره الرعـايا أولا
مـنه الوقـوف بـعد الإحـرام لحِج[2] فـقِف تـادّبا بـها استأذن فَـلِج

القول فی الوقوف بعرفات

قال الله تعالى: فإذا أفضتم من عرفات[3].

نبراس

و من یقف ، أی یطّلع ، و هم الفقهاء ، **علی وقوف عرفه فوقته من الزوال للغروب** ، أی إلی الغروب ، **عرفه** ، **من تاسع** ، أی الزوال و الغروب من الیوم التاسع من ذیحجة[۴] ، **و ذا** ، أی الوقوف فی هذا الوقت ، **هو وقوف اختیاری** ، **و الوقوف لیل نحر** ، أی اللیل العاشر و هو لیل العید ، **هـو الوقـوف الاضطراری** حین لم یدرک الاختیاری لعذر .

ذا موقف <مصدر میمی> أی وقوف ، **کتلوه**[۵] ، و هو وقوف المشعر ، **رکنا بدا** ، **و حَجه یبطل ترکٌ عَمَدا** ، **لا السهو** . **و الرکن** معناه هنا کذا **لکا**، **لا کالصلاة** ، إذ الرکن هناک ، یبطل ترکه ولوسهواً ، و **قس مناسکا أخری** ، أی رکنیتها کالوقوف بمشعر و نحوه .

وإن یفض من عرفات قبل الغروب عامدا ، مع ما عرفت تحدید الوقوف به ، **فبدنة**[۶] **علیه إن لم یَعُدا إلیها** قبل الغروب . [۷]**من لم تسع البدنة له ی ح** ، أی ثمانیة عشر **یوماً یصم** ، سواء صام **فی سفر أو فی حضر** ، أجزئه تتابع صومه أم لا ، **لکن حزماً** ، أی احتیاطا **یضم** ، أی الضمّ و التتابع أحوط .

والمستحبات التی بعضها قبل الوقوف و بعضها فی حال الوقوف ، **منها : المبیت بمنیٰ لیلة تاسع إلی الفجر عنیٰ** ،أی عنی البایت . **و منها أنه بعد صلاتی ظهرین بیوم** ، أی فی یوم الترویة ، **خروج من مکة الی منی او قبلهما للامام لیصلیهما بمنیٰ** ؛ و کذا للهم و العلیل و خائف الزحام . **و منها : الأدعیة فیها** ، أی فی منیٰ . **و منها** ، أی عند الخروج[۸] **منها**[۹] **إلی عرفة** ، **و إلیها**، أی عند الخروج الی منیٰ فی ابتدائه ؛ کل ذلک بالمنقول . **و منها : أنه دعا بعرفة بالمأثور** خصوصاً دعاء الحسین ـ علیه‌السلام ـ و ابنه زین‌العابدین ـ علیه‌السلام[۱۰] ـ . **و منها**[۱۱] **الذکر إکثاراً رعیٰ . و منها أنه قام فی السفح بمیسر الجبل . و منها أنه بینه و بین رحله سد الخلل** ، لئلاینزل غیره فی البین و یشتغل بمحافظته عن الذکر و الدعاء .

سر

و من وقوف عرفة <کلمة "مِن" هنا و فیما بعده متعلق بـ"نَل" **و وقوف المشعر و ماتری من ازدحام البشر و من فنون الصور و فنون الألسنة** للطوایف المختلفة ، من العرب و العجم ، **و الغوث** أی الاستغاثة و الابتهال **و اللهف** و البکاء و التضرع **بکل آونة** ، أی بکلّ آن ، **و من أمم إثر الأئمة اقتفت** ، أی کون کل أناس اثر اما مهم و کبیرهم ، **و أصواتهم إلی السماء رفعت** ، **ضاحی الرؤوس** ، أی مکشوفی الرؤوس ، **مکتسی الأکفان** ، **نَل** <أمر ، من النیل> **مواقف الحشر و شمّر و ارتجل للاخرة بجمع الأوتاد**

الأربعة و قطب ، أى قطب الأقطاب السبعة **والبدل** ـ و البدلاء أربعون و يقال لهم النجباء ـ أى بسبب **جمع هؤلاء فى ذلک الموقف الشريف رجا ارتباط الدان بالعالى حصل** ، كارتباط الحادث بالقديم بمتوسط ، و الإمكان بالوجوب الذاتى ببرزخ . و إلاّ ، فأين المذنبون الجاهلون و ساحة عز جلال الله و جناب قدسه .

و بذى ، أى بالاجتماعات مع الروابط **فيوض الله منه استنزلت و النعم و الرحمات استجلبت . و أيضا جُرِّس السلطان المجازى وقّفوا على فناء قصره الرعايا أولاً حتى يأذن لهم فى الدخول عليه . فحينئذٍ منه الوقوف بعد**[12] **الإحرام لحج ، فقف تأدباً بها** ، أى فيها ، استاذن ، **فَلِج** <أمر من الولوج> ، <و الأولى أن يقرء الحجّ بكسر الحاء كما فى الآية الشريفة : *ولله على الناس حِج البيت*[13] ، لرعاية لزوم ما لايلزم> .

الهوامش :

١ ـ لايخفى ضعف القافية

٢ ـ بكسرالحاء مأخوذ من الآية الشريفة كما سيأتى فى الشرح

٣ ـ البقرة ، ١٩٨

۴ ـ دا . س : ذىالحجة

۵ ـ س : كتلوة

۶ ـ دا . س : به وجب بُدنة [غ . للاخلال بوزن الشعر]

٧ ـ دا . س : + و (ومن)

٨ ـ دا: + عندالخروج (مكرر)

٩ ـ دا : ـ منها

١٠ ـ دا . س : ـ عليه السلام

١١ ـ س : و منه [غ . لرجوع الضمير الى "المستحبات"]

١٢ ـ دا ، قبل

١٣ ـ آلعمران ، ٩٧

[الوقوف بالمشعر و أسراره]

یفیض بعد الغرب نحو المشعر قصداً و یدعو فی الکثیب الاحمر
یؤخّر المرء المفیض عَرَفة مغربه عشاه للمزدلفة
و إن تَربّع لیله لا خللاً کذا إلی بعد العشا نو افلا
ثم بنیةٍ کعرفاتٍ یقِف و الرکن ما بین الطلوعین عُرف
هذا هو الوقوف الاختیاری و بعدُ للزوال الاضطراری
لابأس ان یُنس و عرفة حصل نعم بنسیانهما الحج بطل
تثمین الاقسام لدی الدرک عُرف و حکمُها فی کتب القوم وُصف
سُنّ له إحیاء کل لیلِهِ و طی صرورة له برجلِهِ
و أخذ سبعین حصاة الجمر و الذکر بل اوجب ذا للامر
و وادی المحسر قد قطعا هرولةً و قرص شمس طلعا

* * *

وقوف مشعر هوالوقوف فی مشاعر النفس لکیلا تصطفی
خدمة غیر جوهر اللاهوت فلا تجی عَبَدَةَ الطاغوتِ
وقوف جمع قد بداحتّاً علی مقامِ جمعٍ جمعُ جمعٍ قد تلا
محرمُ بیتِهِ سویٰ مآثره حرام ان یدخل فی مشاعره
وجه الله من کلّ ما یصغی یریٰ یشمُّ یلمسُ یذوق آثرا
و لا یحوم حوله الوساوسُ و لا یجول بالَه الهواجسُ

القول فی الوقوف بالمشعر

قال الله تعالی: فاذکروا الله عند المشعر الحرام[1]

نبراس

یفیض بعد الغرب من الیوم التاسع من العرفات نحو المشعر قصداً، أی اقتصاداً فی المشی، و یدعوا بالمأثور فی الکثیب[2] الأحمر، أی إذا بلغ إلیه، یؤخر المرء المفیض عرفة، أی منها، مغربه[3]،

أی صلاة مغربه و صلاة عشاه[4] للمزدلفة[5] . و إن تربعّ ليله لاخللا كذا يؤخر الى بعد العشا نوافلا ، أی نوافل المغرب . و الاقتصاد و ما بعده كلها من المستحبات .

ثم من المفروضات أنه بنيةٍ ، كعرفات ، يقف ، أی كما أن الوقوف بعرفات أيضا مشروط بالنية ، و لما لم نصرح[6] به هناک ذكرناه هاهنا . و الركن من وقوف المشعر ما بين الطلوعين ، أی من طلوع الفجر إلی طلوع الشمس ، عُرف ، و هذا هو الوقوف الاختياری من المشعر ، و بعدُ ، إن لم يتيسر للزوال، أی من طلوع شمس يوم النحر إلی الزوال ، الاضطراری منه

لابأس[7] إن يُنس وقوف المشعرو وقوف عرفة حصل . نعم بنسيانهما معاً الحج بطل .

ثـم إنـه[8] تـثمين الأقسـام مـن الوقـوفين لدی الدرک ، أی بـحسب درک الحـاج للاخـتياری و الاضطراری[9] عرف ، فأربعة مفردة ، و هی كل من الاختياريين و الاضطراريين ، و أربعة مركبة ، و هی الاختياريان و الاضطراريان و اختياری عرفه مع اضطراری المشعر و عكسه و حكمها ، من الإجزاء و عدمه ، فی كتب القوم وصف ، أی ذكر .

سُن[10] له إحياء كلِ ليله ، فمن أحـياها لم يـمت قـلبه يـوم يـموت القـلوب . و وطـی صـرورة <بالصادالمهملة> من لم يحج غير هذا و كان أول حج منه له ، أی للمشعر ، برجله . وأخذ سبعين حصاة الجمر من المشعر . والذكر ، بل أوجب ذا ، أی الذكر للأمر فی كلامه تعالی : *فاذكروا الله عند المشعر الحرام*[11] و الأمر حقيقة فی الوجوب . ووادیَ المحُسّر < بكسر السين المشددة ، سمی به لان فيل اصحاب الفيل حُسر فيه ، أی أعيی > ، و هو حد منیٰ إلی جهة عرفة ، تد قطعا هرولةً ، و ترص شمس طلعا ، أی لا يقطعه قبل طلوع الشمس .

سر

وقوف مشعر سره هو الوقوف فی مشاعر النفس و قواها و المراقبة عـليها لكـيلا تـصطفی هـذه المشاعر خدمة غير جوهر اللاهوت الذی له البقاء فی الفنا و الغنا فی الفقر و العزّ الذلّ ، بدوه العقل الكلی و عوده إليه ، فلاتجی ، أی المشاعر ، عبدة الطاغوت . و أيضاً وقوف جـمع ، هـو المـزدلفة ، سُميت به لأن آدم و حوّا لما هبطا[12] اجتمعابها ، قد بدا حثاً و تحريصا للناسک علی مقام جمع هو عالم المفارقات ، هو جُمع جمعٍ هو مرتبة اللاهوت ، قد تلا ، لكونها مبدء المبادی .

و فی سر توصيف المشعر الحرام قلنا : مُحرم بيته ، أی بيت اللـه ، سـویٰ مآثـره ، أی صـفات استأثرها الله لنفسه ، حرام أن يدخل فی مشاعره ، بل ينبغی له أن يكون وجه الله <مفعول "آثرا"> من

کل ما یصغی و یری و یشمّ و یلمس و یذوق آثرا علی وجه النفس منه ، فإن کل شیئٍ ذووجهین : وجه الله و وجه النفس ، والمحرم ینبغی أن یتوجه قلبه إلی الله دائماً و یدرک من کل شیئٍ وجهه إلی الله و ینبغی أن لا یحوم حوله الوساوس من الشیطان و لا یجول باله الهوا جسٌ من النفس المسولة .

الهوامش

۱ ـ البقرة ، ۱۹۸

۲ ـ دا : الکتیب

۳ ـ م . دا : مغرب [غ] / ق: مغربه [ص. والجهة واضحة مع ملاحظة تمام البیت]

۴ ـ م: العشا / ق: عشاه [و هوالانسب لفظا]

۵ ـ م. دا : الی المزدلفة / ق: للمزدلفة [و هوالانسب لفظا]

۶ ـ م : لم یُصرح / ق: لم نصرح [بصیغة المتکلم، و هو الأنسب لقوله فیما بعد: *لماذکرناه*]

۷ ـ دا . س : + و (ولا بأس)

۸ ـ دا . س : ــ انه

۹ ـ دا . س: + منهما

۱۰ ـ دا . س : + و (و سُنَّ)

۱۱ ـ البقرة ، ۱۹۸

۱۲ ـ دا . : حبطا [غ]

[مناسک المِنیٰ و أسرارها]

مـــناسک المـــنی ج رمـــی العـــقبة فـــالذبح فـــالحلق و ذی مـــرتّبة
فـــالرمی بـــالنیة ســـبعة تُـــصِب کـــان بـــبکرٍ حَـــرَمّی و نـــدِب
بُـــرش الحـــصیٰ تُـــلَقط قـــدرالأنـــمله والُـــطهرو الدعـــاء والتکـــبیر له
والخـــذف والتـــباعد عـــن جَـــمَره بـــاذرع عشـــرٍ لخـــمس عشـــره
عـــقبة واجـــهها واســـتد بـــرا للـــقبلة اســـتقبلها فـــی اُخـــرا

* * *

هـــو المُـــنٰی لاتـــتمنَّ غـــیره فـــالغیر ضـــیر مـــن یـــخلی خـــیره
مَـــن وجَـــهه یـــبغی هـــوالمأ مـــونْ مَـــن رٰامَ مـــنه بـــدلامغبون
وأی غـــبنٍ غـــبن اَفـــحش بـــلی ذاالغـــبن ذاک الاغـــتباط تـــابلا
وأنـــفس أهـــوائَـــها مـــزاوِلَـــة أمّـــارة لوامـــة مُســـوِّلة
لم تَـــدْنُ مـــن لیـــنِ العـــریکة هـــیه صُـــم صِـــلاب کـــالصخورالقـــاسیة
فـــالجمراتُ للـــنفوس أمـــثلة یـــا بَـــطَل الدیـــنِ ارجِـــمَنْ ذی البَـطَلة
کـــفایة القـــصویٰ إذا دَرَیْـــتَها فـــإذ رمـــیت مـــعظما رمـــیتها
ســـوءالعـــقاید حـــصی بـــلاثمر أعـــمالکم رُدت إلیکـــم فـــی صـــور
مـــن مشـــعرٍأتت فـــیلقی المـــزدلف عـــلی نـــفوسٍهی مـــنها تأتـــلِف
بـــاثنین و السبعین قـــول فـــی الحـــصی للأمـــة أحـــصی غـــدا وأقـــنصا
فکـــل الاثـــنین و ســـبعین الفـــرق ســـاقطه مـــن اعـــتبار دون حـــق
فـــحیث لاجـــدویٰ بـــها رمـــلٌ رُمـــیٍ وحـــیثما یـــقرع بـــها مـــن حـــرمٍ
أی ذا بـــحول ربـــه و قـــوته و لاجـــتهاد اخـــط مِـــن بگـــریته
و حـــیث ذی الآرا مـــثار الفـــرق دُل بکـــون کـــل أبـــرشاً و کـــل کـــلٍ
والخـــذف فـــیما قـــد رمـــوا تـــحقیر وللّـــه عـــمّا رأوا تکـــبیر
والســـبع و فـــق رؤســـاء الأنـــبیا وأنـــجماً بـــإذنه قـــدر ربّـــیا
ائـــمة الاســـماء أحـــصت ذاالعـــدد بـــها إلی نـــیل المـــطالب استمد
إدبـــاره القـــبلة فـــیها أشـــعرا أن لتـــهجّم العـــراک أدبـــرا

القول فی مناسک المنی

قال الله تعالی : ثم أفیضوا من حیث أفاض الناس واستغفروا الله إن الله غفور رحیم . فإذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله[١] .

نبراس

مناسکُ المنی < مناسک ، جمع منسک ، و هو موضع النسک ، أی العبادة ، سمّی الحالّ باسم المحل .کذا قال الشهید الثانی . و یمکن أن یکون المنسک مصدراً میمیا ، فیکون الاطلاق حقیقة > . < و إنما سمی المکان المخصوص بمنی لقول جبرئیل ـ علیه السلام ـ فیه لابراهیم ـ علیه السلام ـ : تَمنّ علی ربک ماشئت > ج ، أی ثلاثه ، یوم النحر عندالنزول بمنی ، و هی : **رمی العقبة** ، أی الجمرة القصوی ، و هی أقرب الجمرات إلی مکه ؛ وحدّ منی من هذه الجهة ، کما أن وادی المحسّر کان حدّه من جهة عرفة . **فالذبح . فالحلق**[٢] . **و ذی**، أی هذه الثلاثة ، **مرتبة** ، کما أشرنا بالفاء .

فالرمی و اجباته خمسة : النیة و العدد و إصابة الجمرة و أن تکون الحصیّات[٣] من الحرم و أن یکون[٤] ابکاراً ، کما قلنا : **بالنیة سبعة تصب کان ببکرٍ حرمی** . و مستحباته کما قلنا : **و ندب بُرش الحصی** < جمع برشاء مؤنث أبرش > ، أی المشتملة علی ألوان مختلفة ؛ **تلقط من الأرض منفصلة** ، احتراز عن المکسرة من حجر ، و یکون کل واحد **قدر الأنمله** ؛ **والطهر فی الرامی** ؛ **والدعاء عندالرمی** ؛ **والتکبیرله مع کل حصاة** ؛ **والخذف** < بالمعجمتین > ، وفسرّوه بان یضع الحصاة علی بطن إبهام الید الیمنی و یدفعها بظفر السبّابة ؛ **والتباعد للرامی**[٥] **عن جمره باذرع عشر لخمس عشرة ذراعاً** < واللام بمعنی إلی > ؛ **و عَقَبةً واجهها الرامی** ؛ **واستدبرا للقبلة** ؛ **واستقبلها فی أخرا** ، أی استقبل القبلة فی الجمرتین الآخرتیین .

سر

هوالمُنیٰ ، أی لیکن هو تعالی منیة القلب ، **لاتتمنّ یا سالک غیره** . **فالغیرضیرلک** . **مَن** < استفهامیة > **ذاالذی یخلّی**[٦] **خیرَه** و هو عاقل فضلاً عمن یدعی العلم و المجته بالله خیر الخیرات و منتهی الطلبات ؟ **مَن وجهَه الأبهی الاسنی یبغی** ، أی یطلب ، **هو المأمون** ، *أولئک لهم الأمن و هم مهتدون*[٧] ، **و مَن رام منه بدلا** ، **و إن کان جنة صوریة فهو مغبون** ، **و خسرت** *صفقة* **عبدلم** *تجعل له* **من**

حبّک نصيباً . وأی غبن هو غبنأفحش بلی[۸] ذاالغبن ذاک الاغتباط قابلا ، و فيه قال علی عليه السلام : *فهبنی صبرت علی عذابک فکيف أصبر علی فراقک ؟*

فاعقد علی محبته عقد واثقٍ ، واعهد معه عهد صادقٍ أن لاتنقضه بعد توکيده ، واحلف عليه فی محلّ رمی الأباطيل و الزخارف و التماثيل و قتل المُغوِی[۹] الخناس و قطع العيوب و الارجاس و حلق شعار يقرب الناس من النسناس ، تسعة احلاف هی العدد الکمامل أصول العدد ، و هو عدد أکمل الأنواع ، آدم ، کما حلف القائل هذاالعدد بقوله :

و محکم حبّ لم يخامره بيننا	*تخيل نسخ و هو خير اليّةِ*
واخذک ميثاق الولا حيث لم أبن	*بمظهر لبس النفس فی فيی طينتی*
وسابق عهد لم يحل مذعهدته	*ولاحق عقد جلّ عن حل فترةِ*
و مطلع أنوار بطلعتک التی	*لبهجتها کل البدور استسرّتِ*
ووصف کمال فيک أحسن صورة	*وأقومها فی الخلق منه استمدّتِ*
ونعت جلال منک يعذب[۱۰] دونه	*عذابی و يحلو عنده لی قَتْلتی*
و سرجمال عنک کل ملاحة	*به ظهرت فی العالمين و تميت*
و حسن به تُسبیٰ النّهی دلّنی علی	*هوی حسنت فيه لعزک ذلتی*
و معنی وراء الحسن فيک شهدته	*به دق عن إدراک عين بصيرة[۱۱]*
لأنت مُنیٰ قلبی و غاية مطلبی	*وأقصی مرادی و اختياری و خيرتی[۱۲]*

وأنفس أهوائها < مفعول > **مزاولة ثلاث : أمارةٌ لوامةٌ مسوِّلة** ، و الأماره ؛ بالسوء شرها وأفحشها ، و بعدها المسوِلة ، و هی المزِينة لزخارف الدنيا فی نظر الإنسان و المشبهة للباطل بالحق الکاسية للوهميات کسوة العقليات ، و بعدها اللوامه ، و هی التی قد تلوم نفسها علی ارتکاب الأ باطيل . ولهذا أقسم الله تعالی بها بقوله : *ولأاقسم بالنفس اللوّامه*[۱۳] ، إذلها قدرٌ ما بالنسبة . **و آثار الثلاث ، الفحشاء و المنکر و البغی** ، و هی أضداد للسرّوالروح و القلب و للمعرفة و العلم و العدل. **لم تدن من لين العريکة** ، أی الطبيعة < يقال : فلان لين[۱۴] العريکه ، إذاکان سلس الخلق مطواعا منکسر النخوة ، منة *المؤمن لين العريکة* > **هيه** < الهاء للسکت > **صمّ صلابٌ کالصخورالقاسية** .

فالجمرات الثلاث للنفوس الثلاث أمثلة ، يا بطل الدين ، أی شجاع الدين ، **ارجمن** < با لجيم > ، أی ارمين بقدرة الله تعالی ، **ذی البطلة** ، < جمع باطل > **واقرء رؤوسها فی تجريها علی مولاها ، کفاية الجمرة القصوی** ، أی رميها فی مناسک منی يوم النحر إذادريتها . **فإذ رميت معظماً من النفوس**

الثلاث رميتها ، أى رميت الثلاث جميعا ، لأن العظيم يفعل فعل الحقار مع زايد ، و لجنود الجهل تناسب ،كما أن لجنود العقل[15] . سوء العقايد حصى بلاثمر ، و هى أعمالكم ، ردّت إليكم فى صور ، أى صور الأحجار و الحصيّات . من مشعرأتت حصى العقايد ، أى من طرق الحواس أتت ، لامن عالم العقل ، فيلقى و يطرحها المزدِلف ، أى المقرب الى الله تعالى ؛ إشارة الى سر أخذها من المردلفة على نفوس هى منها ، أى من العقايد ، تأتلف .

ثم إنه باثنين و السبعين قول فى الحصى الملتقطة من المزدلفة و إن كان المشهور سبعين ،كمامر ، للأمة ، أى لعدد فرقهم بعد رسول الله ـ صلىالله عليه و آله ـ أحصى غداً ، أى صارذاالعدد أحصى واقتنصا ، أى أصيد ، و هو الموافق لعدد عقايد الفرق الملقاة . فكلّ الاثنين و سبعين الفرق ساقطة من اعتبار دون حق ، أى عند نيل الحق لأهله .

ولهذه الحصيّات ، من حيث هى أمثلة العقايد الباطلة ، حيثيتان ، بإحداهما[16] يليق بها طرد العدوّ و دفعه ، و بالأخرى كا نالأحرى بها الطرح . فبعض المسنونات ناظرة إلى الأولى و بعضها إلى الثانية ، فقلنا : فحيث لاجدوى بها، أى فيها ، هى رمل رُمى < بالبناء للمفعول > أى حصاة تطرح . وحيثما يقرع بها رؤوس أئمه الأ باطيل سنّ كونها من حرمٍ ، و تفسير كونها من الحرمِ و إشارته ما قلنا : أى ذا القرع و الطرد بحول ربه ، أى رب الرامى أوربالحرم ، وقوته . ولاجتهاد ، أى إلى اجتهاد فى ذاالطرد لاتقليد فيه ، أخط ، أى امش من استحباب بكريته ، أى هذا سرها .

و حيث ذى الآرا مثار الفرق ، أى تفرقة الخاطر ، و لاجمعية و لا طمأنينة فيها ، دُلّ على هذا بكون كل أى كل حصاة أبرشا ، أى ذات ألوان أونقط ، و كلٍ كلٍ ، أى سنّ ان يكون كل واحدة أبرش عن الكل المجموعى ، قال تعالى : و *تحسبهم جميعا و قلوبهم شتّى*[17] . و قال تعالى[18] أيضاً : *كان الناس أمة واحدة فاختلفوا*[19] .

والحذف فيما ، أى حصاة ، قدرموا تحقير للآراء المطروحة ،كما لا يخفى .

ولله عمارأوا من توصيفاتهم لله تعالى تكبير و تجليل ، *سبحان ربک رب العزة عما يصفون*[20] ، سرّ لقول الرامى *الله اكبر* عند كل رمىٍ .

والسبع الواجبة فىالحصيّات[21] المصابة للجمرة وفق ، أى موافق عدد رؤساء الأنبياء ـ عليهم السلام ـ و هم آدم و نوح و إبراهيم و موسى و عيسى و داوود و محمد ـ سلام الله عليهم أجمعين ـ ، و أنجماً ، أى الكواكب السيارة ، بإذنه ، أى باذن الله تبارک و تعالى ، قدربّيا < بصيغة التثنية > فى عالم العناصر ، إذالتفويض باطل و لا حول و لأقوة إلابالله العلى العظيم . و أيضاً أئمة الأسماء لله تعالى

أحصت ذاالعدد و هی الحیّ العلیم المریدالقدیر السمیع البصیر المتکلم . بها ، أی بهذه الاسماء السبعة **إلی نیل المطالب استمد** < إما ماض معلوم أو مجهول و إما أمر >

إدباره ، أی إدبار الرامی ، **القبلة** ، أی ترخیصه **فیها**، أی فی رمی الجمرة العقبة ، **أشعرا ان**[۲۲] ، أی بأنّ، **لتهجم العراک أدبرا** .

الهوامش

۱ ـ البقره ، ۲۰۰

۲ ـ دا : والحلق [غ . لقوله فی ما بعد: *کما اشرنا بالفاء*]

۳ ـ دا : الحصاة

۴ ـ دا : وان تکون [راجح، لرجوع الضمیر الی *الحصیات*]

۵ ـ س : للراعی[غ]

۶ ـ دا : تخلیّ

۷ ـ الانعام ، ۸۲

۸ ـ س : بل [غ . لاختلال وزن الشعر]

۹ ـ دا. س : + و (المغوی و الخناس)

۱۰ ـ دا : تعذب [لها و جه بصیغة المجهول]

۱۱ ـ ق: بصیرتی

۱۲ ـ دا : ـ و خیرتی [غ]

۱۳ ـ القیامة ، ۲

۱۴ ـ س : ـ لین [غ]

۱۵ ـ دا . س : + اتحادا [راجح ، لمکان انّ]

۱۶ ـ دا : بأ حد هما

۱۷ ـ الحشر ، ۱۴

۱۸ ـ دا . س : ـ تعالی

۱۹ ـ البقرة ، ۲۱۳

۲۰ ـ الصافات ، ۱۸۰

٢١ ـ دا: الحصياة [غير معمول خطاً]

٢٢ ـ دا: بأن [غ. لاختلال وزن العشر]

[الهدى و أسراره]

والهدى فرضٌ خصّ مَن تمتّعا و قارن فى اولٍ تطوعا
و واجباً بالنذر أيضا قد يُجا وندبه أضحيّة قد عرجا
و واحدٌ عن واحدٍ فيما وجب من سبعةٍ أولى خوانٍإن ندب
جدعٌ ثنّى لم تكن عجفاءا عوراً ولاعرجا و لا عضباءا
بالجملة الناقص كالخصى ذَر لكن شقّ الأذن منه اغتفر
يرويٰ سواداتٌ لها ثلاثا وليتوزع لحمها أثلاثا
من لم يجدهدياًيصوم عَشرة ثلاثةٌ و سبعة مشتهرة
كالهدى فى الأوصاف سنّ التّضحية و كرهوها فى محلّ التربية
وأكّد استحبابها فى الخبَر حتّى يقال و جبت فى القادِر
أربعةٌ أوّلها العيد تمد ثم و فى الأمصار بالتثليت حد
و الهدى مجزٍ مكتفيه ما ألى ولكن الجمع يكون أفضلا

* * *

وذبح هدي ذبح حيوانيتک حتى ترى كمال إنسانيتک
فبقر النفس اقتلو فى ذاالمُنىٰ والبدن و الاغنام من شهواتنا
وقتلها إغراء علمٍ و عمل فعجّلوا قبل تخلل الخلل
عصرالشبيبة و قوة القوى فى طوع إسفهبدها بلاالتوا
لم يحر للإهداء هدى ناقص ولن ينال اللّه إلاّ الخالص

نبراس

فى الهدى

قال الله تعالى: فمن تمتع بالعمرة إلى الحج فما استيسر من الهدى فمن لم يجد فصيام ثلاثة أيام فى الحج وسبعة إذا رجعتم تلک عشرة كاملة ذلک لمن لم يكن أهله حاضرى المسجد الحرام [1] .

والهدى فرض خصّ من، أي بمن، **تمتعا**، فلا يجب على غير المتمتع. **و قارن فى أول** قبل أن يعقد إحرامه بالاشعار أو التقليد **تطوعا** فى الهدى، أي مستحب له. و أما بعد عقد إحرامه بأحدهمالا

بالتلبية فوجب عليه ذبحه بمنى إن قرنه بالحج و بمكة إن قرنه بالعمرة . **والهدى واجبا بالنذر** و شبهه **أيضا تديُجا** ؛ **و ندبه** ، أى ندب الهدى كثير أيضاً ، كهدى القران قبل تعينه[۲] ، و كهدى يتقرب به تبرعا ، و كالأ ضحية ، إذ يطلق عليها الهدى ، كما قلنا : **أضحيةٌ قد عرجا** .

و هدى واحد عن ناسک **واحدٍ فيما وجب** ، أى فى الهدى الواجب ، **و لكن يجزى هدى واحد عن سبعة أولى خوانٍ** < بكسرالخاء المعجمة ، ككتاب ، على ما ذكره الجوهرى ، وزاد فى القاموس ضمّها، كغراب : ما يؤكل عليه الطعام > ، أى يكونون رفقاء مختلطين فى المأكل ، و اعتبر بعضهم أن يكونوا أهل بيت واحد ، **إن ندب الهدى** .

و يجب ان يكون الهدى من النعم الثلاثة : الإبل و البقر و الغنم ، و فى صفته قلنا : **جذع يكفى من الضأن** خاصة بالإجماع ، و هو ما له ستة أشهر ؛ **أوثنىّ من غيره** و هو من البقر و المعز مادخل فى الثانية و من الإبل ما دخل فى السادسة ؛ **لم تكن عجفاءآ**، أى مهزولة بحيث لايكون على كليتها شحم ؛ **ولا عورا و لا عرجا و لاعضباءا**[۳] ، أى مكسورة القرن الداخل ، و **بالجمله ، الناقص كالخصىّ** أومقطوع الأذن أو غيرهما، **ذر ولاتذبح** ، **لكنّ شقّ الأذن منه اغتفر** .

و من المستحبات أنه **يروى سوادات لها ثلاثاً** ، ففى[۴] صحاح من الأخبار: ينظر *فى سواد* و يمشى *فى سواد و يأكل* و يشرب *فى سواد* ؛ قال الشهيدالثانى : و فى رواية : و يبعر *فى سواد* ، إمابكون هذه المواضع ، و هى العين و القوائم و البطن و المبعر ، سوداء ، أو بكونه ذاظل عظيم لسمنه و عظم جثته، بحيث ينظرفيه و يبرک و يمشى مجازاً فى السمن ، اوبكونه رعى و مشى و نظر و برک فىالسواد ، و هو الخضرة و المرعى، زماناً طويلاً ، فسمن لذلک . قيل : و التفسيرات الثلاثة مروية عن أهل‌البيت عليهم السلام . انتهى .

ولْيتوزع لحمُها أثلاثا : يأكل ثلثه و يهدى ثلثه و يتصدق للقانع والمعتر ثلثه .

من لم يجد هدياً ولاثمنه على الوجه المقرر عندهم **يصوم عشرة ايام ، ثلاثة فى الحج**[5] ، أى طول ذى الحجة ، و المراد من الحج فى الآية الشريفة اشهر الحج ، **و سبعة** *اذا* رجعتم[۶] الى الاهل والموطن مشتهرة كيفيته .

نبراس

بأضحية ، **كالهدى فى الأوصاف** المذكورة ، **سنّ التضحية ؛ و كرهوها** ، أى التضحية، **فى محل التربية**، لأنها تورث القسوة . **واكّد استحبانها فى الخبر ، حتى**[۷] **يقال و جبت فى القادر** ، و روى استحباب الاقتراض لها و انه دين مقضى ، أربعة من أيام : **أولها العيد ، تمد وقت التضحية ؛ ثم أى فى منى و فى**

الأمصار و إن كان بمكة بالتثليث ، أی بثلاثة أيام ، أولها يوم العيد حدّ . والهدی الواجب مجزٍ للناسک عن الأضحية ، مکتفية مأ ألی ، أی ما قصر ، و لکن الجمع بينهما يکون أفضلا .

سر

و ذبح هديٍ بحسب المعنی هو ذبح حيوانيتک حتی تر یکمال إنسانيتک ، و هو العقل الکـلی[٨] الفعال . فبقرالنفس < الإضافة من قبيل لجين الماء ، أی نفس کالبقر> اقتلوا فی ذاالمُنی العظمی و البغية الکبری ؛ و اقتلوا البُدن < جمع بدنة > و الأغنام < جمع غنم[٩] > من شهوا تنا < کلمة من بيانية > .

وقتلها ، أی قتل النفس ، إغراء علمٍ و عملٍ ، أی تحريض للنفس علی العلم و العمل، فعجلوا قبل تخلل الخلل فی وجودها و وجود قواها . عصر الشبيبة ، أی فی زمان الشباب ، و زمان قوة القوی ، فی طوع إسفهبدها بلا التوا ، أی بدون التواء رؤوس القوا عن الطاعة . فلولم تعجلوا و تخلل الخلل فی بنيتها و فی قواها ، لم يحر ، أی لم يلق للإهداء ، هدی ناقص ، هوالبدن الواهن الآلات و الأعـضاء الواهی الأدوات والقوی[١٠] . و لن ينال الله من قرابينکم الإ الخالص ، کماقال تعالی[٣٣] : *لن ينال الله لحومها ولادماؤها و لکن يناله التقوی منکم*[١٢] .

الهوامش

١ ـ البقرة، ١٩٦

٢ ـ ق: تعيينه

٣ ـ ق (فی الشرح لا فی المتن) . دا : غضباء [غ] / س (شرحاً فقط) : غصباء [غ . راجع *المنجد*]

۴ ـ دا : و فی

۵ و ۶ ـ ثلاثة فی الحج ... و سبعة اذا رجعتم : اقتباس من ـ القرآن الکريم (سورة البقرة ، ١٩٦)

٧ ـ دا : بل قد يقال [راجح ، لتناسب المقام للاضراب]

٨ ـ دا : ــ الکلی

٩ ـ دا : ــ جمع غنم

١٠ ـ دا. س: + و فی الحديث: *ما أوتی عالم علما إلا و هوشاب*

١١ ـ دا: ـ تعالی

١٢ ـ الحج، ٣٧

[الحلق و أسراره]

والحـــلق بـــالتقصيرذو التـــخيير ... لكـــــنه أفــضل مـــن تـــقصيرٍ
و أفـــضل الأفـــضل للـــصرورة[1] ... وللــــــملبّد و بـــــــالضرورة
للـــمروة التـــقصير لكـــنّ العـري ... يـــــمرّ مـــوسى الرأس فـــليقصّر
من يـعتذر مـن فـعل حـلقٍ فـى منى ... يـــبعث اليــــها شـــعره ليُـــدفنا
مـــا حـــرم الاحـــرامُ حــلقٌ حــلّلا ... امـــاالنســا والطـيب والصـيد فـلا
و حـــيث طـاف وسـعى فـالطيب حـلّ ... طـــوف النســـاء حــلّهن قــد فــعل

* * *

أم القـــرى الدِمـــاغ وسـطى الرأس ... ســـوادٌ أعـــظم ســـماء القـــدس
بـيت المـرائـى للـمعانى والصّـــور ... لمســـاً و ذوقـــاً شـــمّة ســمعاً بِـصِر
تـعاكست مـــن بـيت حسٍ مشـترك ... الى الخـــيال و الخـــيالُ كـــالشّرك
ثـــم الخـــيالات إليـــه تـــنتكِس ... دركـــاً كـــما إليـــه مـــن خمسٍ عُكس
كـــــلٌّ بـــــه مـــعناً كـــمحبوبية ... اوضـــــــدها و الغـــير مـــعنويّه
و دركـــها و حــــفظها كـــما مـضى ... فـــى الوهـــم و الحـــافظة قـــد ومـضا
ثـــم لتـــركيباتها مـــجلى سِـــوىٰ ... حـــقّة او دعـــابة مـــن الهـــوىٰ
اشـــواكـه اخْـلِقها و صـيّره الصّـفى ... طـــهّره للـــطائف و العـــواكـــف
و كـــون ذى المـــناسک عـلى المِـنى ... ان عـــذبت أضـعافها فـــى ذاالمُـــنى

نبراس
فى الحلق

قال الله تعالى : محلّقين رؤسكم و مقصرين[2] و قال عزوجل : *و لا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدى محلّه*[3].

والحلق بالتقصير ، أى معه ، ذوالتخيير ، لكنّه افضل من تقصير ، فهو افضل الفردين الواجبين تخييراً، و أفضل الأفضل، أى افضل الحلق انما هوالصّرورة < بالصادالمهملة > ، و للملبّد <التلبيد أن يأخذ عسلا و صمغاً و يجعله فى رأسه لئلا يقمل اويتسخ > ، و بالضرورة و اللزوم .

للمرءة التقصير و لايجوزلها الحلق ، لكن الرجل العرىّ عن الشعر يمرّ موسى الرأس، أى عـليه، فليقصّر < والعبارة ذات و جهين ،كما لايخفى > . و من يعتذر من فعل حلق فى مِنىٰ يحلق فى غيرها و يبعث إليها شعره ، ليدفنا فيها ، استحباباً .

ثم إنه ما ، أى جميع ما ، حرم الإحرامُ حلق حَللا < كلمه ما مفعول حللا > ، أماالنسا والطيب والصيد فلا تحل بعد ، و حيث طاف طواف الزيارة و سعى وكلاهما بعدالعود إلى مكه ، فالطيب حلّ و النساء حرمن عليه بعد ، لكن طوف النساء إذا فعله حلهن و قد فعل ؛ قال الشهيد الثانى ـ رحمة الله عليه ـ فى شرح اللمعة : *و بقى حكم الصيد غير معلوم من العبارة وكثير من غيرها و الأقوى حل الاحرامى منه بطواف النساء* .

سر

أم القرى الدِماغ < بدل > وسطى الرأس < وسطى صفة > سواد < خبر > أعظم سماء القدس <تشبيه آخر> مثل بيت المرائى للمعانى الجزئية و الصور لمساو دوقاً و شمةً ، سمعا و بصر ، أى مطلق الصور من الملموسات و المذوقات - إلى آخرها ـ ، فهى عكوس من الصور الخارجية فـى القوى الخمس التى هى كالمرائى ، فإن الصور قسمان : أحدهما ، فى الموضوعات الخارجية ، و هى المدركات بالعرض ، لأن وجودها للموضوعات لاللمدارک . و ثانيهما ، فى القوا و هى المدركات بالذات ، لأن وجودها للمدارک لا للغير ، فالثانى عكس للأول . تعاكست الصور من بيت حسّ مشترک إلى بيت[4] الخيال ، و الخيال كالشرک ، أى الحبالة لكونه حافظا مستمسكا للصور ، كالفخ يستمسک الصيد . ثم الخيالات ، أى الصور الخيالية الخمسة ، إليه ، أى إلى الحس المشترک ، تنتكس دركا ، أى عندالدرک الخيالى ، إذالخيال شأنه الحفظ فقط لاالدرک ، لأن القواكملائكة أُخبر عنهم فى الشرع بأن : منهم رُكّعا لا يسجدون و سُجّدا لا يركعون ، إلى غير ذلک . وإنما الدرک للحسّ المشترک ، لأنه كمرآت ذات و جهين ، كمامر ، وجه إلى الداخل يدرک به الصور المخزونة فى الخيال و يخفظها الخيال أيضا و وجه إلى الخارج يدرک به الصور التى فى الممالک

الخمس ، يأتى بها الجواسيس الخمسة ، فانه كملک ، و هذا ما قلنا[5] ، كماإليه ، أى إلى الحسّ المشترک من الصور فى وجهه الى الخارج من قوى خمسٍ عكس ، أى بالإحساس من الخارج . فالقوى الخمس و الحس المشترک و الخيال كالمرائى المتعاكسات ، كل من المحسوسات الخمسة به <الباء للإلصاق> معنى جزئى كمحبوبية جزئيه ، إذكل موجود وجوده خير، و الخيرله محبوبية و مطلوبية،

أوضدّها كمبغوضية كما فى الموذيات ، **و الغير معنوية** ، أى كغير ذلک من المعانى الجزئية ، كحسن معنوى وقبح معنوى جزئيين ، سيما فى المعانى ، كحسن المحبة و قبح العداوة و كوحدتهما و وجودهما و ضديتهما الجزئيات ، إلى غير ذلک مما يدرک بالوهم . **و دركها و حفظها إنماهما كما مضى** فى درک الصور و حفظها فهما **فى الوهم و الحافظة** ، اللتين إحداهما[6] مدرک المعانى الجزئية والأخرى خزانتها ، **قد و مضا** ، أى أشرقا .

ثم لتركيباتها ، أى لتركيبات الصور و المعانى **مجلى سوىٰ** ، هو القوة المتصرفة ، إن استعملها العقل تسمى متفكرة و إن استعملها الوهم تسمى متخيلة ، **حقة** تلک التركيبات كتركيب الكتابة بزيد الكاتب ، **أو دعابة** <دعب ، أى: لعب> **ناشئة من الهوى** ، كتركيبها بزيد الأمى أو تركيب الجناح بزيد .

ثم إن مظاهر هذه القوى الباطنة الأرواح البخارية التى فى بطون الدماغ ، فإن للدماغ ثلاثة أبطن ، و للبطن الأول مقدم هو مظهر الحسّ المشترک و عرشه ، و مؤخر هو مظهر الخيال ؛ وللبطن الثانى مقدم هو مظهر المتخيلة ، و مؤخر هو مظهر الوهم ؛ ومقدم البطن الثالث مظهر الحافظة و فى مؤخره ليس قوة مدركة . و جعل الله تعالى موضع المتخيلة مقدم البطن الثانى ليكون[7] بين الصور و المعانى سهلة الأخذمنهما ، لتركب الصورة بالصورة والمعنى بالمعنى والصورة[8] بالمعنى .

إذا عرفت القوى المدركة و مواضعها ، فسِرّ الحلق أن الرأس مكان مقدس ، **أشواكه اخلِقها و صيّره الصفى من** النقص و العيب ، **و طهّره للطايف** ، كالخواطر والمدركات النوريه ، **و العواكف** كالمخزونات؛ قال الله تعالى : و *عهدنا إلى إبراهيم و إسماعيل أن طهّرا بيتى للطايفين و العاكفين و الركع السجود*[9] .

وكون ذى المناسک الثلاثة على المِنىٰ و جوباً فلايجوز الذبح أو الحلق فى غيرها ، إشارته و سره أن < بفتح الهمزة > **عذبت أضعافها** من معركة مراماتى وقتلة نفسى فداء و خدمة بيته و تطهيره **فى نيل ذاالمُنى** و الغرض الأقصى .

الهوامش

۱ ـ ق (متنا فقط): لاسيما لمن هوالضرورة [لايناسب الشرح]

۲ ـ الفتح ، ۲۷

۳ ـ البقرة ، ۱۹۶

۴ ـ دا : ـ بيت

۵ ـ دا : ـ ما قلنا

۶ ـ م: ـ احداهما [غ، بدليل قوله فيما بعد: و الأخرى] / باقى السنخ: + [ص]

۷ ـ س: فيكون

۸ ـ م: الصور / باقى النسخ: الصورة [راجح لفظا و معنا]

۹ ـ البقره، ۱۲۵

[العود الی مکة و أسراره]

ولطـــوافـــين وســـعيٍ عُـــد إلی مکـــة ثـــم کـــيفها قـــد انـــجلی
لکـــنها يُـــنوی بـــها الحجُ کـما نـــويتَ عـــمرةً بـــماتقدّما

* * *

ذا العـــود و التکـــرار مـــثل الأُخـــر تـــطبِق مـــا فـــی الخُـــلق مـــن تکـــرّر
والحـــال بـــالتکرار صـــارت مـــلکة بـــل ســـببا لحـــول ذيـــها مـــلکه
تحت اسمی الجمال و الجلال ظِـل يـــفعل مأمـــوراً بـــه و يـــمتثِل
و يـــومی أن لم يَـــبُد مـــن کـــلالٍ فـــی طـاعة المـعبود ذی الجـلال
وأنّـــــه لولا قـــبول مـــا فُـــعِل فـــی المـرة الاولی عسـی الثانی قُـبل
و أنـــــه لولا عـــثور السـَـر فـــی مـــرةٍ أولی کـــرة أخـــری يـــفی

نبراس

فی‌العود إلی مکة

و **لطوافين** ، أی طواف الحج و طواف النساء ، و **سعيٍ** بين الصفا و المروة ، **عدالی مکة** من منی فی يوم النحر أو من غده . والمتمتع إذا أخره إلی ما بعد ذلک اَثم و جُزء ؛ و يجوز للقارن و المفرد التأخير طول ذی الحجة ، لاعنه ، و قدمر . **ثم کيفها** ، أی کيفية[1] الطواف و غيره ، **قدانجلی** فی الواجبات و المسنونات ، **لکنها ينوی**[2] **بها الحج** ، أی ينوی أنها طواف الزيارة و السعی للحج ، **کما نويتَ عمرةً بما** من المناسک **تقدّما** . فبعدفعل السنن ينوی طواف الحج ، ثم يصلی رکعتيه عند مقام إبراهيم ـ عليه السلام ـ، ثم يسعی بين الصفا و المروة للحج ، ثم يرجع إلی البيت و يطوف طواف النساء ، ثم يصلی رکعتيه عندالمقام .

سر

ذا العود إلی مکة **و التکرار** ، أی تکرار الطواف السعی و غير هما ، **مثل** العودات و الکرّات **الأُخر** فی الصلوات[3] و أجزائها و الأذکار و الأفکار و غيرها ، **تطبق ما فی الخَلق** و العالم الطبيعی **من تکررٍ** ، أی تکرر الأدوار و الأکوار و عودات الفلک و رجع السماء و أوضاعها و لوازم أوضاعها فی عالم الکون

و الفساد . و بالتكرارات [۴] يتم تخمير الأشياء و يستقيم تعجينها ، و لهاغايات حقيقيه . فمنها ما قلنا :

والحال ، و هى ما فى النفس من الصفات السريعة الزوال ، **بالتكرار صارت ملكة** ، وهى الصفة الراسخة عسرة الزوال ، **بل سبباً لحول ذيها** ، أى صاحب الملكة < والعبارة من قبيل قول القائل : *إنما يعرف ذا الفضل من الناس ذووه* > ملكه ، إذكما أنلله تعالى ملائكة خارجة كذلك له ملائكة داخلة متصلة بالإنسان اتصالاً روحانيا يمضون [۵] الأفعال ، كما أنّ بالقوى و الطبايع إمضاء إفعال ؛ و الجميع مسخرات بامره ، كما قلنا : **تحت اسمى الجمال و الجلال ظلّ** ، أى إن كان ملائكة اللطف و الرحمة فهم تحت الاسماء الجمالية و إن كان ملائكة القهرو الغضب فهم تحت الأسماء الجلاليه . **يفعل مأمورا به و يمتثل** ؛ اقتباس من قوله تعالى : *عليها ملائكة غلاظ شداد* لا يعصون *الله ما أمر* هم و *يفعلون ما يؤمرون* [۶] . و المراقبون و أصحاب الفراسة يعرفون أن طاعتهم لله بوجه ، كطاعة القوا ، من الحواس و غيرها ، للنفس الناطقة .

والسر الآخر فى العود إلى المناسک أنه يومى **أن لم يُبد من كلالٍ** <كلمة من زائدة فى النفى> **فى طاعة المعبود ذى الجلال** .

والسر الآخر أنه لولا قبول ما فعل فىالمرة الأولى عسى الثانى قبل ؛ و من مقالات مولانا أميرالمؤمنين ـع ـ :

عسى منهل يصفو فيروى ظمائه [۷] *أطال* [۸] *صداها المنهل المتكدّر*
عسى بالجنوب العاريات ستكتسىٰ *وبالمستذل المستظام* [۹] *سيُنصر*
عسى جابر العظم الكسير بلطفه *سيرتاح للعظم الكسير فيجبر*
عسى الله ، لا *تيأس من الله إنّه* *يسيرٌ عليه ما يعزّ و يعسر*

والسر الآخر فىالتكرار، **أنه لولا عثور السرّ فى مرةٍ أولى لعله كرة اخرى يفى** ، أى يطلع عليه ، إذ لكل عباده و أوضاعها الشرعية أسرار و أرواح أمرالشارع المقدس بتكريرها ، لعله يُتفطن بها و يُظفر عليها لئلاتكون [۱۰] كجسد بلاروح و قشر بلالب .

الهوامش

١ ـ دا : كيف / م: كيفيتها [غ] / باقى النسخ: كيفية [ص]

٢ ـ دا : تنوى

٣ ـ دا : الصلاة

۴ ـ س : بالتکرّرات

۵ ـ س : بمضمون

۶ ـ التحریم ، ۶

۷ ـ ق: ظمیئه

۸ ـ م: طال [غ. للاخلال بوزن الشعر] / باقی النسخ: اطال [ص]

۹ ـ دا. س: المستضام

۱۰ ـ دا: یکون

[العود إلى منى و أسراره]

و بـعد مـاقضى المـناسک هـنا   قـدوجب العـود له إلى مـنى
بـات نـوى ليـأتى التشـريق أو   فـى ليـلتين إذ له النـفر رأوا
بـعد زوال الشـمس مـن ثـانى عشـر   إذا فـى الإحـرام النسـا و الصـيدفر
لم تـغرب الشـمس عـليه و هـوفى   ليـلة ثـالثْ عشـرِ بـها و فـىّ
بكـل يـوم قـد رمـىٰ مـرتّبه   أولى فـوُسطىٰ ثـم جـمر العـقبه
ورمـى كـل جـمرةٍ سـبعاً وقـع   ومـن طـلوع الشـمس للغرباتسـع
و جـاز أن يـنفر فـى الثـالثْ عشَـر   قـبل الزوال بـعد أن رَمَـى الجـمَر
وأول الأيـام يـوم القَـرّ   والثـان كـالثالثِ يـوم النـفر

* * *

وإذ طـردت صـنمى سـعيرِ   فـى طـىّ رمـى الصـنم الكـبير
اِرم عـلى النـفوس بـالخصوصِ   تـظفر عـلى الغـوال مـن فـصوصِ
لاتَـله كـرّر رمـيک الجـما را   أى كـن عـلى النـفوس ذى كُـرارا

نبراس
فى العود الى منى

و بعد ماقضى الحاجّ المناسک هنا ، أى فى مکه ، قد وجب العوده إلى منى للمبيت بها ليالى التشريق و رمى الجمار أيامها كما قلنا : بات نوى ، أى كانت البيتوته بالنية ليالى التشريق ، أى فيها و هى الحادية عشروالثانية عشر و الثالثه عشر أو فى ليلتين أولبين ، إذله النفر رأوا[1] ، أى جوزوا ، بعد زوال الشمس من يوم ثانى عشر بشرطين: أحدهما أنه اذا فى الاحرام النسا و الصيدَ فر ، أى اتقى عنهما . و ثانيهما أنه لم تغرب الشمس عليه و هو فى ليلة يوم ثالث عشرِبها ، أى فى منى ، وفىّ ، أى مقيم . فان أخل باحدالشرطين لم يجز النفرإلا فى يوم[2] الثالث عشر و واجبه فى أيام بات ليلتها انه بكل يوم ، أى فيه، قدرمى مرتّبة للجمار أولى من طرف المشعر ، فوسطى ، ثم جمرالعقبة ، و هى اقربها من مكة .

و رمى كل جمرةٍ سبعاً بسبع حصيات وقع ؛ و وقته من طلوع الشمس للغرب ، أى إلى غروبها إتسع، و ان كان الأفضل عند الزوال . و جازأن ينفر فى اليوم الثالث عشر قبل الزوال و إن لم يجزفى النفر الاول

إلا بعد الزوال بعدأن **رمى الجمر فى هذا**اليوم . و **أول الأيام** ، أى من أيام التشريق ، مسمّى **يوم القَرّ** ، لاستقرارهم بمنىٰ فيه ؛ و اليوم **الثان منها كالثالث** مسمّى **يوم النَفر** ، لكن الثانى عشر يوم النفر الأول و الثالث عشر يوم النفر الثانى .

سر

وإذطردت صنمى سعيرٍ < الاضافة لادنى ملابسةٍ > ، أى الصنمين[٣] اللذين يدعوان الإنسان إلى النار ؛ إشارة إلى النفس اللوّامة و النفس المسوّلة **.فى طىّ رمى الصنم الكبير** ؛ إشاره إلى النفس الأمّارة؛ و كان[٤] تأويل رمى الجمرة القصوى يوم النحر ، **ارم على النفوس الثلاث بالخصوص** ، و هذا تأويل رمى الجمار فى كل يوم من أيام التشريق ، **تظفر** < مجزوم فى جواب الأمر > **على الغوال** <بالغين المعجمة> **من** <بيانية> **فصوص** < جمع الفصّ ، أى اللب ، و فصّ الخاتم هو الجوهر الذى ينصب فيه و قدينتقش فيه اسم صاحبه و يختم به مايكتم[٥] > و المراد هنا الحكم والمعارف الإلهية المشبهة[٦] بها فى الحسن و البها و الأسرار المكتومة التى لاتفشى .

لاتله و كرّر رميک الجمارا ولكن تفطن بتأويله الذى قلنا ، **أى كن على النفوس ذى**، أى الثلاث المذكورة ، **كرّارا** < من كرّ ، أى حمل وصال > .

الهوامش

١ ـ ق : رأو [غ . خطا ، لامعنى]

٢ ـ هكذا فى جميع النسخ و لكن الراجح : اليوم

٣ ـ دا : الذَين [غير معمول خطا]

٤ ـ دا . س : + هذا

٥ ـ دا : + به [لاوجه له]

٦ ـ س : المتشبهة

[أحكام الكفارات و أسرارها]

[كفارة الصيد]

نـعامة بَـدَنةٌ[1] لهـا اجـعل فـى فـرخـها صـغيرة[2] مـن ابـل
بـالعجز قـد فُـضّ عـلى البُـرّ الثمَن بـنصف صاع مـن س مسكين قَـمن[3]
وان يكـن يـفضل فـالفاضل له و لم يـجب إن قـلّ أن يكـمّله
إن كـان يـعيىٰ عـنه يـعنى صـوما عـن كِـلّ نـصفِ صاعِ بُـرٍ يـوما
بـالعجز عـن صـوم س صـم ى ح وإن تـقدر عـلى الزائـد والنـصّ استعن
للـوحش مـن حـمار أو مـن بـقر بـقرةٌ أهـلية فكـفِّر
بـالعجز عـنها الفـضّ لكـنّ العـدد نـصّف وصـومه ل ثـم طٰ ورد
فـى الظـبى شـاة و مع العـجز فـفَض و مـع عـجز عـنه فـالصوم عـرض
و عـدد المسكـين سُـدس السّـالف فـى ثـعلبٍ وارنبٍهـذااصـطُفي
فـى كسـر بـيضة النـعام البكـر جا مـنإبـلٍ إن روح فـرخٍ و لجـا
و دونـه الفـحل فـى الأنـثى أرسـلا فـبالناتج الهـدى لبـيتٍ أوصـلا
بـعدد البـيضة الإرسـال ثـبت بـالعجز شـاة كـلّ بـيضة فـدت
بـالعىّ إطـعام مسـاكـين عشـر فـصوم أيـام ثـلاثةٍ دبـر
والبـيض[4] مـن قـطا و قـبج اغـرم مـع حـركة الفـرخ صـغير[5] الغـنم
و دونـها أرسـل فـحولة الغـنم عـلى أنـاثه و للـبيت اتسّـم
و مـع عـجزه فـغى الأحكـام تكـون كـالبيضة للـنعام
و مـن يـصد حـمامة فـى الحـرم و هـو مُـحِل افـتدى بـدرهم
و مَـن يـصد أحـرمَ فـالشاة بِـحِل بـحَرَم شـاة و درهـم جُـعل
و مُـحرم لفـرخـها يـفدى الحَـمَل و درهـمٌ لبـيضةٍ مـنها اقـتُبِل[6]
لذا وذى نـصف و ربـع فـى المُحِلّ فـى مـحرمٍ بـحرمٍ جـمعٌ فُـعِل
و فـى قـطا و درّج و حـجلٍ فـداؤهـا المـفطومُ جـا مـن حمل
فـى الضبّ و القـنفذ و اليـربوع جـدى عـلى المشـهور و المسموع
مـدّ مـن الطـعام جـا فـى القُـبرة فـى صـعوة كـذا و فـى عـصافِرِه[7]

كـــفٌّ مـــن الـطـعـام جـانى القـمّلة ... و ثـــمرةٌ جـــرادةٌ مـــقابله
حـــــمامةٌ و مـــاتلاها لابــــدل ... لفـــديةٍ لهـــا و للـــرسم يُـــدل
بـــالطير ذى الهـــدير و العبّ لمـا ... و بـــمطوّقٍ مـــن الطـــير ســـما
فـــدخلت فـــى رسـمها الفـواخت ... كـــذا القَـــماريّ و شـــبهٌ يـــثبت

[كفارة باقى المحرمات]

فـى الوطـى قـبل المشـعر و ان وقَـف ... بَـدَنة مـــن قـابل حـجّا اضـف[8]
كـــذا عـــليها مـــثله مـــع الرضـا ... فـــى مكـــرهٍ تـحمّل غـير القـضا
و بـــــعده بَـــــدَنة لأربـــــعة ... أشـــواط نســـاءٍ و بـــعدها ســـعة
مـــن يُـــمِن حـــين اَجـنبيةً نـظر ... فـــبَدَنةٌ[9] يـــعطى يســـاراً و البـقر
تـــوسطاً و الشـــاةَ فـــى الإعسـار اَمّ ... بـــدَنَةٌ فـى الروجـة الشـهوة ضـمّ
فـى المسّ شـاة يُـمنى ام لا اِن شـهىٰ ... جـــــزورٌ ان بشـــــهوة قـــبلّها
شـــاةٌ لخـــفٍ و مـــخيط لَـــبِسا ... لحـــلقٍ شـــعرٍ و لنـــتفه اتّســـا
شـــاةٌ لتـــظليل و ســـترِ رأسِـــه ... ولو بـــــتطيين او ارتـــــماسه
والطـــيبِ و القـلْمِ و قـلعٍ[10] الشجرة ... مـــن حـــرم و لكـــبير البـــقرة
شـــاة عـــلى المـفتى بـان يـقلّما ... يُـــدمى بـــقَلْمٍ ذا وان لم يُـــحرما
و فـــى المـــجادل ثـــلاثاً صـادقا ... او واحـــداً لكـــن بكـــذبٍ نـــاطقا

[القول فى الكفارات[11]]

نبراس

فى كفارة الصيد

نعامة تقتل فى حال الإحرام **بدنةٌ لها** ، أى لكفارة قتلها ، اجعل ؛ و فى فرخها صغيرة من إبل ؛ ولكن بالعجز عن البدنة قُومت . و قد فُض < من الفضّ بالفاء و الضاد المعجمة : الكسر بالتفرقه > ، أى وُزع، على البرّ الثمن و اطعم ستين مسكينا . بنصف صاع من < متعلق بمسكين > س ، أى ستين مسكيناً ، مسكين قمن ، أى كل مسكين من ستين مسكينا حقيق بنصف صاع ؛ فإن يكن يفضل الثمن عن الستين فالفاضل له ، و لم يجب إن قلّ عنها أن يكمّله . ثم إن كان يعيى ، أى يعجز عنه ، يعنى ، أى

تقصد ، صوما ، و كميته أنه عن كل نصف صاع بُر يوماً . ثم بالعجز عن صوم س . أى ستين يوماً ، صم ى ح ، أى ثمانية عشر يوماً ، و إن تقدر على الزايد منها < و الشرطية فرد خفى > . والنص <مفعول> استعن ، أى هذا مفاد النصّ عن المعصرم .

وللوحش من حمار ، أى لقتله ، أوللوحش من بقر ، بقرةً أهليةً فكفّر . ثم بالعجز عنها التقويم والفض، لكن العدد أى عدد المسكين هنا نصف لعدد المسكين فى مسألة النعامه ، و صومه ل ، أى ثلاثون يوماً ، ثم مع العجز ط ، أى تسعة ايام ، ورد .

و فى قتل الظبى شاة ، و مع العجز فَفض ، و مع عجز عنه فالصوم عرض ، و عدد المسكين فى الظبى سدس السالف ، أى سدس عدد المسكين فى النعامة ، فيكون عشرة .

فى ثعلب و أرنب هذا ،أى حكم الظبى اصطفى ،أى قول للشيخ رحمة الله عليه .

فى كسر بيضة النعام البكرجا ، أى الفتى من إبل إن روح فرخ فى البيضة و لجا ، بأن تتحرك[١٢] ، و دونه أى دون الولوج ، بان لاتتحرك[١٣] ، الفحل من الإبل فى الأنثى منها أرسلا، فالناتج هوالهدى لبيت ، أى بيت الله ، أوصلا . بعدد البيضة الإرسال ثبت القحت من كل أم لا . بالعجز عن الإرسال شاة كلَّ بيضة، أى لكل ، فدت . بالعىّ عن هذا أيضاً كفارة كسر البيض ، إطعام مساكين عشر ؛ و بالعىّ عنه فصوم أيام ثلاثة دبر،أى تعقب.

وفى[١٤] البيض من قطا و قَبح اغرم ، مع حركة الفرخ ، صغير الغنم <مفعول اعزم>[١٥] ، و دونها ، أى دون الحركة ، أرسل فحولة الغنم على أناثه بعد البيض و للبيت اتسم ؛ و مع عجزه ففى الأحكام تكون بيضة القطا و القبح كالبيضة للنعام ، أى لكل بيضة شاة ، ثم إطعام عشرة مساكين ، ثم صوم ثلاثة أيام.

و مَن < شرطية > يصد حمامة فى الحرم و هو محِل افتدى بدرهم لحرمة قتل الحرمى ، كالإحرامى الذى قلنا فيه : و من يصد حمامة[١٦] حالكونه أحرم فالشاة كفارة قتلها إن كان بحلٍ ، أى فى حلٍ ، و إن كان بحرمٍ اجتمع عليه الكفارتان : شاة لكون الحمامة صيداً إحرامياً ، و درهم جعل لكونها صيداً حرميا . و الأقسام أربعة ، فإنّ قتل الحمامة إما فى حال المحرمية و إما فى حال المحِلية و كل منهما إما فى الحرم و إما فى الحِل ، و حكم كل منهما معلوم .

و محرم لفرخها ، أى لقتله ، يفدى الحمَل . و در هم لبيضة منها[١٧] ، أى لكسرها اتقبل. و لذا ، أى الفرخ ، و ذى ، أى البيضة ، نصف من درهم و ربع منه بنحو التوزيع فى المُحل

و فى محرمٍ يقتل الفرخ بحرمٍ جمع بين الحمَل و نصف درهم فُعل . و إن يكسر البيضة يجمع بين درهم و ربع . و فى قتل قطا و دُرّج < مخفف دُرّاج > و حجَل فِداؤها المفطوم جا من حمل ، بأن رعى

بنفسه . و فی الضب والقنفذ واليربوع جدى على المشهور و المسموع ، أى الخبر المسموع عن المعصوم ـع ـ. و مدٌّ من الطعام جا فی القبّرة < بضم القاف و تشديد الباء الموحدة و بغير نون > . فی صعوة كذا . و فی عصافره < الجمعية ملغاة[١٨] و الإضافة إلى الصايد لأدنى ملابسة > . كف من الطعام جا فی القمّلة ، أى فی قتلها ، بل فی طرحها و تمرة جرادة < بالنصب > مقابله ، و تمرة خير من جرادة.

ثم اعلم أن هذه المذكورات على قسمين : قسم لفديته بدل كالنعامة و ما تلاها ؛ و قسم لابدل لفديته كالحمامة و ماتلاها من الضب و القنفذ و غير هما كما قلنا : حمامة و ما تلاها لابدل لفديةٍ لها ، فتسقط لولم تتيسر . و لما كانت الحمامة اسم جنس[١٩] يطلق على أنواع من الطير[٢٠] قلنا فی تعريفها ـ كما قالوا ـ : و للرسم أى الرسم للحمامة يدلّ بالطير ذى الهدير ، و هوترجيع الصوت و تواتره ، و العبّ لما < مقصور ماء[٢١] > ، و العبّ شرب الماء كرعاً مثل كرع الدوابّ ، لاكأخذ الدجاج الماء بمنقاره قطرة قطرة ؛ و بمطوّق من الطير سما ، أى بهذه أيضاً رُسم الحمامة ، فدخلت فی رسمها الفواخت ، كذاالقمارى و شبه بهما كالدباسى يثبت .

نبراس
فی كفارة باقی المحرمات

فی الوطی قبل وقوف المشعر ، و إن وقف بعرفات ، بدنة ، كفارتة ، وليتمّ حجه[٢٢] و من قابلٍ حجاً أضف . كذا عليها مثله ، أى بدنة مع الحج من قابل ، مع الرضا ، لكن فی مكرهٍ للمرئة المحرمة تحمل من ذاک المكره ، بدنة أخرى عن المكرهة ، لكن غير القضا ، أى لا يتحمل قضاء حجها من قابل ، إذ لايفسد حجها مع الإكراه . و فی الوطی بعده ، أى بعد الوقوف بمِشِعر بدنة ، كفارته ، و لاقضاء . لأربعة ، أى إن واقع إلى ادراک أربعة أشواط ، طواف نساءٍ و بعدها إن واقع فلا قضاء ولاكفارة ، بل له سعة .

مَن يُمن حين أجنبيةً نظر فبدنةً[٢٣] يعطى يساراً ، أى حالكونه موسرا ؛ والبقر يعطى توسطاً ، أى حالكونه متوسطاً فی اليسارو الإعسار ؛ ، بالشاة فی حالة الاعسار أمّ ، أى قصد للتكفير .

و بدنة يكفّر فی الإمناء بالنظر إلى الزوجة حالكونه الشهوة ضمّ إلى النظر ، وإن أمنى بانظر إلى الزوجة بلا انضمام شهوة فلاشيئى عليه . فی المسّ ، أى مسّ الزوج زوجته شاة ، سواء يمنى أم لا ، إن شهى ، أى مسّ بشهوة . و عليه جزور < الجزور : البعير ذكراً كان أوأنثى > إن بشهوةٍ قبّلها ، أى قبل زوجته .

ثم ذكرنا أشياء كفاره كل منها شاة ، إلا قليلا[٢٤] منها ، فقلنا : **شاة لخف و مخيط لبسا و**[٢٥] **لحلق شعر و لنتفه** ، أى نزعه ، **اتسا** ، أى اقتداء فى الحكم ، فلكل منهما أيضاً شاة . **و أيضاً شاة لتظليل سايراً ، و ستر رأسه** ، أى شاة له ايضاً ، **ولو كان الستر بتطيينٍ للرأس أو ارتماسه فى الماء مثلاً** .

والطيب ، أى كذا شاة له . **والقلْم** ، أى قلم أظفار يديه و رجليه فى مجلس او يديه خاصة فى مجلس أو رجليه كذلك ، و هذا هو الفرد الكامل من المطلق ، و إلا فعن كل ظفرٍ مُد من الطعام . **و قلع الشجرة** ، أى الصغيره < بقرنية المقابلة لما بعدها > **من حرمٍ ، و للكبير** ، أى لقلع الشجر الكبير ، **البقرة . شاة على المفتى بأن يقلما حالكون المقِلم المستفتى يدمى إصبعه بقلْم من غير عمد ذا** ، أى المفتى المكفّر بالشاة ، إن كان محرما ، **و إن لم يحرما فعليه شاة . و شاة أيضاً فى المجادل** ، **يقول:** *لاوالله* و *بلى و الله* **ثلاثاً صادقاً فى حلفه ، أو يقول ذلك واحداً ، لكن بكذب ناطقابه** .

الهوامش

١ ـ ق (متناً فقط) : بدنة (بالرفع) [الظاهر لزوم النصب على المفعولية لقوله "اجعل"]

٢ ـ ق (متنافقط) : صغيرة (بالرفع) [الأولى النصب بتقدير "إجعل" حفظا للتشابه بين المصراعين]

٣ ـ جاء على فتح الميم و كسره (لاروس) و الاول متعين هنا رعايتاً للقافيه

٤ ـ ق (متناً و شرحاً) : و البيضُ (بالرفع)[الظاهر تعين النصب مفعولاً لقولة : *اغرم*]

٥ ـ ق (متناً فقط) صغيرٌ (بالرفع) [و الأولى النصب بتقدير "إغرم"]

٦ و ٧ ـ الاشكال فى القافية غير خفى

٨ ـ ق (متناً و شرحا) : اضف (بفتح الضاد) [منضمن لاستقامة القافية ولكن لا معنى له ، والصحيح الموجب للاخلال فى القافية : أضِف بكسر الضاد. و يمكن بعيداً أن يقال: إن الاصل أضاف (أى اضاف المحرم) ثم خفف للضرورة الشعرية.]

٩ ـ قوله : فَبَدَنَةٌ : [حذف الفاء من قوله "فبدنة" يوجب تصحيح الوزن . ولا يخفى ان "البُدنة" بضم الباء و سكون الدال، لم يجئ للمفرد والمتعين هنا بدنة بفتح الباء و الدال]

١٠ ـ ق (متنا فقط): قطع

١١ ـ ليس فى شيئى من النسخ و لكنه زيد لحفظ التشابه بين الفقرات والفصول

١٢ ـ دا : بان يتحرك

١٣ ـ دا : بان لا يتحرك

۱۴ ـ ق . دا : ـ فی [مرجوح]

۱۵ ـ ق. دا: ـ مفعول اغرم

۱۶ ـ س : ـ حمامة

۱۷ ـ دا : ـ منها [غ. لثبوتها فی البیت]

۱۸ ـ دا : ملقاة

۱۹ ـ س : الجنس

۲۰ ـ ق : الطین [غ] / آ . م . س . دا : الطیر [ص]

۲۱ ـ دا : ما [غ]

۲۲ ـ م . س : ـ ولیتم حجه

۲۳ ـ س : بدنة [راجح تصحیحا لوزن لبیت ، کما مضی]

۲۴ ـ جمیع النسخ: قلیل (بالرفع) [و الصحیح قلیلا، بالنصب و الوجه ظاهر]

۲۵ ـ دا : ـ و [مرجوح]

محفل النكاح

وفيه

نباريس واسرار

[النکاح و اسراره]

مـــن أعـــظم الفـــوائـد النكـاح | يـــقضى بـــه الكـــتاب والصـحاح
و كـــيف لا و الاجـــتماع غـــايتُه | والشـــرع قـــد جـــلّ بـه عـنايتُه
ســـنّ الجـــماعات عـــلى العُـبّاد | عـــوّدهم لُـــقيا لدى الأعـــياد
و بـــينهم آخـــا و قـــدقال لهـــم | لاتـــنسوا الفـــضل إذ الخـــطب عـظُم
فـــحيث الاجـــتماع و الأنس مـحط | لنـــظر الشـــارع فـــى كـل نـمط

* * *

قـــد ســـوّغ النكـــاح فـــى الأجـانب | و إذلغـــى حـــرّم فـــى الأقـــارب
إلا الذيـــــــن و هـــنت أنســـابهم | فـــنأيهم يـــجبره اخـــتطابهم
و أبـــغض الاشـــيا هـــو الطـلاق | و كـــيف لا و إنـــــه الفـــراق
فـــىالشـــرع بـــالوصلة تـنبيهات | كـــالمؤمن للـــمؤمن مـــرآت
ثـــم بِـــنا النّســـل عـــليه مـنتظم | بـــقاء الأنـــواع بـالاستخلاف تـم

* * *

و مـــن صـــفات اللـــه الاســتخلاف | تـــعلّم الآدم الاتـــــصاف
بـــل كـــل حـــيوان و نـبت قـائلٌ | خـــليفة فـــى الأرض إنـى جـاعل
فكـــلهّا يـــظهر هـــذا الرســـما | و كـــامل الإنســـان كـــلّ الأسـما

نبراس[١]

مناعظم الفوائد الدينية و الدنيوية **النكاح ؛ يقضى به** ، أى بكونه من اعظم الفوائد ، **الكتاب** ، أى كتاب الله ، مثل *و انكحوا الا يامىٰ منكم و الصالحين من عبادكم و امائكم*[٢] و غيره مما ورد فى الكتاب ، **والصحاح** ، مثل *النكاح سنتى و من رغب من سنتى فليس منى* و غيره مماورد فى السنة . **و كيف لا**يكون من اعظم الفوايد ، **و الاجتماع** من بنى النوع المكمّل لهم **غايته** ، أى غاية النكـاح ، **و الشرع قد جلّ به** ، أى با الاجتماع ، **عنايته** . فمن عناياته به انه **سنّ الجماعات** ، كصلاة الجمعة و صلاة الجماعة **عل العُبّاد** <جمع العابد> ، و انه **عوّدهم لقيا** ، أى الملاقات[٣] ، **لدى الاعياد** ، و انه **بينهم آخا** ، أى جعل الاخوة ، كما قال الله تعالى : *انما المؤمنون اخوة* ، **و قد قال الله تعالى لهم : لاتنسوا**

الفصل بينكم[۴] ، اذالخطب ، أى الامر عظم ، اذينبغى ان يؤدّى الى نوع اتحاد بينهم .

و اذا عرفت هذا ، فحيث الاجتماع و الانس و المحبة محطٌ لنظر الشارع فى كل نمط ، فلهذا قد سوغ الشارع النكاح فى الاجانب ليحصل التّدانى و التقارب به[5] ، واذ لغى ، لكونه تحصيل الحاصل ، حرم النكاح فى الأقارب ، كالآباء و الأمهات و الإخوة و الأعمام و العمات و الأخوال و الخالات ، االاالذين من الأقارب وهنت أنسابهم و بعدت ، كأولاد الأخوال و الخالات و أولاد الأعمام و العمات . فنأيهم و بعدهم يجبره اختطابهم < من خطب الرجل المرءة > .

وأبغض الأشيا هو الطلاق ، كما فى الحديث . و لمّا كانت الأشياء تستبان بأضدادها، كان من أحبّ الأشياء النكاح . و كيف لا يكون أبغضها ، و إنه الفراق ، و الفراق أبغض شيئى وأسوئه . فى الشرع بالوصلة تنبيهات ، أى بكون الأرواح أصلها الوصل و الوحدة ، كا لمؤمن للمؤمن مرآت ، إشارة إلى ماورد : *المؤمن مرآت المؤمن.*

ثم من حكم النكاح و مصالحه أن بناالنسل و التوليد عليه منتظم ، و أن بقاء الأنواع فى عالم الكون و الفساد بالاستخلاف تمّ ، أى النوع هنا محفوظ بتعاقب الأشخاص و هويتمّ بالتوالد .

سر[۶]

و من صفات الله الاستخلاف ، كما قال تعالى : *إنى جاعل فى الأرض خليفة*[۷] ؛ تعلّم الآدم الأسماء الحسنى و الصفات العليا الاتصاف و التخلّق بها ، بل التحقق . و فى إدخال الألف و اللام على آدم إشارة إلى أن المراد به الآدم النوعى بحسب التأويل . بل كل حيوان و نبتٍ قائل ، بفعل القوى المولدة ، من المفصلة و المفصلة ، قولاً تكوينياً : خليفة فى الارض إنى جاعل . فكلها ، أى كل الحيوانات و النباتات يُظهر هذاالرسما ، أى الاستخلاف ؛ و كامل الإنسان يُظهر كلَّ الأسما الحسنى < أويقرء مرفوعاً على سبيل الحمل ، كما فى أحاديث الائمة ـ عليهم‌السلام ـ : *نحن الأسماء الحسنى* ، و الاسم ما أنبأ عن المسمى .

الهوامش

١ ـ آ : ـــ نبراس / دا :(فى الحاشية) : سر / ق : سر [الصحيح: نبراس، وفقاللنظام المراعى فى الكتاب]

٢ ـ النور ، ٣٢

۳ـ آ : الملاقاة

۴ـ البقرة ، ۲۳۷

۵ـ دا : ـ به

۶ـ م . دا. آ . س: ـ سر، إلى قوله، عن المسمى / ق: + [راجع من جهة الاشتمال على الاسرار]

۷ـ البقرة ، ۳۰

[اقسام النكاح و أسرارها]

أقسامه عقد يكون دائما و متعة ملك و تحليل الإما
و العقدَ كاملان فليباشرا لاطفلٌ او مجنونٌ او من سكرا
زوجتك أنكحتك متعتكا ايجاب صيغة الدوام دونكا
لكنّ الأوّلين فيه مُجمع عليه و الغير بخلفٍ يقع
قبولها قبلت إمّا يُذكر مثل النكاح معه أو يُقصر[١]
تقدّم القبول فيه قبلا إن بتزوّجت نكحت اُبدلا
كذاك ليس يلزم القبول بلفظ الإيجاب كما تقول
زوّجت و هو قابل النكاح فذا و عكسه من الصّحاح

* * *

قال الأكابر النكاح سارى فى جوهر الكلّ من الذرارى
أوّله بين الوجود و التى ماهيةٌ أولى بدت بالعلةٖ
و بين وجهه و وجه الشيئى و بين نوره و بين الفيئى
و آخرٌ ما بين نفسٍ جسد و اخريات فى تراكيب تُعد
لقا الحبيب الأول صداقها فكل ما سوى حرىٰ طلاقها
ولفظ الايجاب و ما به قُبِل كرابط الشيئى بعلة العِلَل[٢]

نبراس

فى أقسام النكاح[٣]

أقسامه ، أى أقسام النكاح ، احدها **عقد يكون دائماً و متعةً** ، أى هذاالقسم قسمين : أحدهما عقد الدوام و ثانيهما عقد الانقطاع ؛ **ملِک** ، أى قسم آخر من أقسام النكاح ملک اليمين ،كماقال الله تعالى: *الاعلى ازواجهم او ما ملكت ايمانهم*[٤] . و قسم آخر **تحليل الإما**[٥] ، كما سيأتى : *إن لدينا فى الاما*[٦] *التحليلا ، وطياً و لمساً نظراً تقبيلا* . و **العقدَ** < مفعول مقدم > **كاملان فليباشرا**[٧] ، **لاطفل أومجنون او من سكرا** ، لعدم العقل فى هاؤلاء . و لما كان العقد مستدعيا لإيجاب و قبول قلنا : **زوجتک و انكحتک و متعتكا** < الألف اللإطلاق > **إيجاب صيغة الدوام** . و قولنا: **دونكا** < و ألفه للاطلاق >

احتراز عما لو وقعت بالتوكيل ، فإنه لابد من اقتحام لفظ الموكل حينئذٍ ، < و يحوزأن يكون دونك اسم فعل بمعنى خذ > ، **لكن الأولين فيه** ، أي في إيجاب عقد الدوام[۸] ، **مجمع عليه** ، **والغير** ، أي متعتك ، **فيه بخلفٍ يقع . قبولها** ، أي قبول صيغة الدوام ، **قبلتُ ، إما يذكر**[۹] **مثل لفظ النكاح أوالتزويج معه**[۱۰] ، بأن يقال *قبلت النكاح أوالتزويج* ، **أويقصر عليه . ثم إنّ تقدم القبول فيه** ، أي في العقد ، **قبل وصح إن بتزوجت**[۱۱] **أو نكحت أبدلا** ، أي أبدل لفظ قبلت بواحد منهما . **كذاك ليس يلزم القبول بلفظ الإيجاب ، كما تقول** ، أي المرءة ، **زوجت** ، **و هو** ، أي المرء ، **قابل النكاح** ، أي يقول : *قبلت النكاح* . **فذا و عكسه** ، بأن تقول هي *أنكحت* و هو يقول : *قبلت التزويج*، **كلاهما من الصحاح**

سر

قال الأكابر النكاح ساری[۱۲] **فی جوهر الكلّ من الذراری** <جمع الذرية[۱۳]> ، و المراد جميع ذريات الأشياء ، و عبارتهم : *النكاح الساری*[۱۴] *فی جميع الذراری* ، و المراد بالجوهر الذات .

أوله بين الوجود و التی ، أي الماهية التي ، **هی ماهية أولیٰ و معلول أول بدت بالعلة** ، أي أول نكاح وقع هو ما بين وُجود المعلول الأول و ماهيته ـ لأن كل ممكن زوج تركيبي من الوجود و الماهية و من الفعلية و القوة ـ **و بين وجهه** ، أي وجه الله تعالى **و وجه الشيئی** ، و بعبارة أخرى ، **بين نوره** ، أي نور الله **و بين الفيئی** الوجود الخاص بالشئی الذی هو كالظل لوجه[۱۵] الله ؛ قال المتألهون : *لكل شيئی جهة نورانية و جهة ظلمانيه* . **و نكاح آخر مابين نفس فلكية أو عنصرية و جسد . و أنكحة أخريات فی تراكيب تُعد** ، كما بين الصور و المواد و الفصول و الأجناس .

لقا الحبيب الأول جل شأنه صداقها ، أي الصداق في جميع هذه الأنكحة المذكورة لقاؤه ، *من كان يرجو لقاء الله فان أجل الله لآت*[۱۶] ، [۱۷] *فمن*[۱۸]*كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً و لا يشرك بعبادة ربه أحداً*[۱۹] . **فكل ماسویٰ** ، أي ماسوى الله ، **حَریٰ طلاقها** ، أي اذا كان الصداق بهذا الذی فيه هذه الغبطة العظمى التي فيها كل الخيرات ، فحرَیٰ بنا أن نطلق جميع ما سوى الله لنيلها .

ولفظ الإيجاب و ما به[۲۰] **قبل** ، أي لفظ القبول ، **كرابط الشيئی بعلة العلل** ، أي آية ربط الحادث بالقديم و ربط الكثير بالواحد الحقيقي و نحو ذلك .

الهوامش

۱ـ جمیع النسخ متناوشرحا: یقتصر [والصحیح: *یُقصر* مراعاتا للوزن و القافیة]

۲ـ لایخفی الاشکال فی القافیة

۳ـ دا. آ. م. س: ـ فی اقسام النکاح / ق: + [راجع من جهة المعنی و السیاق]

۴ـ المؤمنون، ۶

۵ـ دا. م. س. آ: الاماء [غ. للاخلال فی القافیة و الوزن]

۶ـ دا: الاماء [غ. لأن الآتی یکون بدون الهمزه]

۷ـ س: فلیبا شر [غ. وزناً و معناً و اعراباً، و لعله من قبیل سهوالناسخ]

۸ـ دا. آ. س. *النکاح* (عقد النکاح)

۹ـ م: بِذکر [غ. من جهة الاخلال بالوزن و القافیة لکنه صحیح معنا] / باقی النسخ: یذکر [ص، وزنا و معنا]

۱۰ـ س: ـ معه [غ. لثبوته فی البیت]

۱۱ـ دا: تزوجت [غ. للاخلال بالوزن و المعنی]

۱۲ـ دا: الساری

۱۳ـ دا. م. س: ذریات / ق: الذریة [ص]

۱۴ـ س: ساری [غیر معمول، والصحیح سارٍ، بالتنوین]

۱۵ـ م: بوجه [غ] / ق: لوجه [ص]

۱۶ـ العنکبوت، ۵

۱۷ـ ق: + و

۱۸ـ ق: من [غ. لمخالفته لمتن الایة]

۱۹ـ الکهف، ۱۱۰

۲۰ـ م: بها / باقی النسخ: به [راجع]

[آداب العقد و أسرارها]

وسبعة ما قبل عقد ندبا فليشهدن و ليعلنن و ليخطبا
وليصطفِ من النسا من تتصّف بكرم الأصْل و كونها تعِف
بكراً ولوداً و بليل أوقعا بعد الصلاة ركعتين و الدعا

* * *

فی کل حالٍ ذکرک الله حسن فی بسط أوقبض و سرٍ أو علن
فی خلأٍ أو ملأٍ ضنکٍ رغد فی صحةٍ أوعلةٍ رفدٍ نکد
فالذکر حتی فی التخلّی امتدح هذا لدی مستقرئ الشرع و ضح
و حیثما کلّ الملاک کثرته یُذکر فی الذکر و هذی صفته

* * *

و قابل قد کان أصفی أعدلاً لصورة أبهی و فعلٍ أکملا
و طینة العلّی عدلّ سجسجٌ و طینة الدنیّ رذلٌ حمج
والعقل للطبایع المجرّدة و عنصر للصور المجسّده
و هو مَراقی ختم کل خاتم و المظهر الأسنی و الأسم الاعظم

* * *

لم یُرو من حبٍ محباً حظوه سوی الثواء فی حریم الخلوة
واللیل أجدی و لهذا وردا حث أکید فیه أن تهجّدا

* * *

و یکره العقد و سیر القمر فی العقرب و فی محاق الأشهر
للخلوة آداب أیضا فارجع إلی وصایاللنبی الأرفع
علیه أزکیٰ صلوات الباری ماقدسری النکاح فی الذراری

* * *

إن السماء أمره خطیر وفضله یعرفه البصیر
کم فی کتاب الله تعظیم الفلک أطّ و حقّ کم به حطّ المَلَک
معترَک الأملاک و الأنوار موصل فیض الملک المختار

المـــــؤثر المـــــؤثر المـــأثور فـــى شأنـــه بـيت اللـه المـعمور
قـــد وضّـــع الأوضـــاع رابـطات بـــرَجعها رجَـــع المـــزاوجـــات
فـــما بـدا إن بـالخصائص اجـتدى مـــن جـودَ بـرٍ لم يـذر ذرا سُـدىٰ
مـــا فـــوّض اللـــه إليـــه آثـــره بـــــمجلوية لصـــــنع آثـــــره

[نبراس]

[فی آداب العقد]

و سبعة من الآداب ما قبل عقدندبا : فليشهِدن عليه، [1]أولها . و ليعلِنن إياه ، ثانيها . وليـخطِبا ولو بخطبة مختصرة مشتملة على الحمد لله و الصلاة على محمد و آله ، ثالثها . وليصطفِ من النسا من تتصف بكرم الأصل و كونها تعف و بكونها بكراً و لوداً ، واصطفاء المتصفة بهذه الصفات رابعها . و بليل أوقعا ، خامسها . بعد الصلاة ركعتين ، سادسها . والدعا[2] بالمأثور ، سابعها .

سر

فی الخطبة

فی كل حال ذكرك الله حسن ، فی قبض أوبسط و سِر أو علن ، فی خلإٍ او ملإٍ و ضنک ، أی ضيق ، رغد ، أی سعة ، و فی صحة أو علة و رفد ، أی إعطاء و نكد ، أی عسر . فالذكر ، حتی فی التخلی ،كما مر فی آدابه ، امتدح ، لأن النفس كمادة لابدلها من صورة ، و أية نسبة بين تصورها بالصور الجزئية الداثرة و بين تصورها بصور صفات الله و أسمائه الكاملة الباقية . هذا ، أی كون ذكر الله حسنا علی كل حال لدی مستقرئ الشرع وضح . وحيثما كل الملاک فی ثمرة الذكر كثرته يذكر الذكر فی الذكـر ، أی فـی القرآن ، و هذی ، أی الكثرة صفته ، كقوله تعالی : *و اذكروا الله كثيراً*[3] وقوله : *والذاكرين الله كثيراً والذاكرات*[4] مع أنهلم يصف ما ذكر هذا فی ذيلها بالكثرة كالقانتين والقانتات و نحوه ، فان مـناط الكمال ملكة التوجه ، و هی تحصل بالكثرة و الاستقامة ، كما قال تعالی : *فاستقم كما أُمرت*[5] .

سر

فی الاصطفاء

وقابل قدكان أصفى وأعدلا إنما هو لصورة أبهى و نعل ، أی فعلية أولمجلوية تأثير أكملا ، أی لابد

من السنخية بين القابل و المقبول والمادة والصورة ، فالقابل اللطيف للمقبول اللطيف و غيره لغيره ، *الطيبات للطيبين والخبيثات للخبيثين*[6] . **و طينة العلى عدل سجسج** ، أى معتدلة مستوية < و فی القاموس : والسجسج : الأرض ليست بصلبة و لاسهلة ؛ و ما بين الطلوعين ؛ و فی الحديث : *الجنة هواؤها السجسج* > . **وطينة الدنی رذل حمج** < والحمج محرّكة : الفتور ، و نتن اللحم ، و فساد الدين و الخلق > . **والعقل** ، أی العقل بالقوة **هيولا للصور العقلية و قابل للطبايع الكلية المجردة** ، بل العقل بالقوة يتحد بالعقل بالفعل **و عنصر للصور المجّسدة** ، أی العناصر مادة قابلة للصور الجسمانية ، و لها بالامتزاجات و الأمزجة مراتب ، أكثفها لاخسّ المواليد و ألطفهاو أعدلها لأبهاها ، قلنا : **و هو** ، أی العنصر المطلق[7] **مراقی و ختم كل منها خاتم و هو المظهر الأسنی و الاسم الأعظم** .

سر

فی ايقاع العقد ليلا

لم يُرو < من الریّ > **مِن حِبّ** < بكسرالحاء > ، أی حبيب ، **محبا** < مفعول لم يرو > **حظوة** ، حظ ولذة < فاعله[8] ، و به يتعلق قولنا من حِب > **سوى الثواء** ، أی الإقامة معه **فی حريم الخلوة** ؛ و لهذاكل محب يحب الخلوة مع حبيبه **و الليل أجدى** ، أی أنفع و أغط فی هذا الباب ، **و لهذا و ردا حث اكيد فيه** ، أی فی الليل < متعلق بقولنا > **اَن تهجّدا** . فيلقع العقدالذی هوأول الوصال المجازی و سببه فی الليل ، لتطابق العوالم .

نبراس

و يكره العقد و سير القمر فی العقوب و فی محاق الأشهر < عطف علی جملة و " سير القمر فی العقرب " > . **للخلوة آداب أيضا ، كما للعقد ، فارجع إلی و صايا**[9] **للنّبی**[10] **الأرفع ـ عليه أزكی و أنمی صلوات الباری تعالی شأنه ـ ما قد سری النكاح فی الذراری** ، أی دائماً ـ و وصايا النبی صلی الله عليه و آله لعلی عليه السلام فی هذه الاختيارات بحسب الأوقات معروفة فی كتب الاخبار .

سر

إن السماء أمره خطير ، و فضله ، من حيث المظهرية للديمومة و تربية الكاينات و قضاء الحاجات /و غير ذلک ، **يعرفه البصير** ، كما يرشد عليه ما ورد فی الشرايع ، من التوجه و مدّ الايدی اليه و الثناء

و التسلیم علی النیرین و عدم الاستقبال إلیهما حین التخلی ، و نحو ذلک . **کم فی کتاب الله تعظیم الفلک** ، و کم من سورة کُرر فیها ذکره و عظمه . **أطّ** < الأطیط : الأنین > و حقّ ، أی حقیق به ، **کم به حطّ الملک** ؛ إشارةإلی الحدیث : *أطّت السماء و حقّ لهاان تأطّ ، ما فیها موضع قدم الاو فیها ملک راکع أوساجد* . والفلک معترک **الأملاک** < جمع المَلَک ، کما قال الحمیری :

یقول و الأملاک من حوله والله فیهم شاهد یسمع >

والأنوار ، و هو **مرصل فیض الملِک** < بکسر اللام > **المختار إلی** مادونه ، من عالم الکون والفساد. فهورابط الکاینات بالمبدع القدیم تعالی ، بنفسه و حرکته ، **المؤثَر** <بفتح المثلثة> ، أی المنتخب ، کما یطلق علیه الأثیر ، **المؤثّر** < بتشدید المثلثة و کسرها > ، أی تأثیراً إعدایاً ، لاإیجابیا ، **المأثور** ، أی المروی فی شأنه أنه **بیت الله المعمور** بذکره ، کما دلّ علیه ما فی الحدیث المذکور : *ما فیها موضع قدم* ـ إلی آخره ـ . **قدوضع الأوضاع السماویة وضعاً**[١١] **إلهیا رابطات** لهذه الحوادث بالقدیم تعالی ؛ **و برجعها** ، أی برجع أوضاع السماء **رجع المزاوجات** ، أی أمثال الترکیبات الماضیة ، کما هو طریقة الحکماء القائلین بالأدوار و الأکوار ، و إلیه أشیر بقوله تعالی *و السماء ذات الرجع و الارض ذات الصدع*[١٢] . **فما** < استفهامیة > **بدا** ، أی لاغرو ان **بالخصایص** و **التأثیرات الإعدادیة اجتدی** ذلک الفلک < و المجتدی : طالب الجدوی > **من جود بَر** < بفتح الموحَدة > **لم یذر ذرا** ، أی نملاً صغیراً أو ذرّة هباءً **سدی** ، أی مهملاً .

و لما أوهم إطلاق المؤثر علیه منافاةً لعموم القدرة ، و أنه لامؤثر فی الوجود إلا الله وأنه لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ، دفعناه بقولنا : **مافوض الله إلیه أثره** ، لأنه واسطة التأثیر ، **بل بمجلویة لصنع** ، أی لصنع الله ، **آثره** .

الهوامش

١ ـ آ . س : + هذا (هذاأولها)

٢ ـ ق . دا . آ : والدعاء (مع الهمزه) [مرجوح ، لمخالفته للشعر]

٣ ـ الجمعة ، ١٠

٤ ـ الأحزاب ، ٣٥

٥ ـ هود ، ١١٢

٦ ـ النور ، ٢٦

۷ـ دا : ـ أی العنصر المطلق

۸ـ س. : ـ فاعله

۹ـ دا : وصایاء (بالهمزة) [غ ، لمخالفة القیاس و الاخلال بوزن الشعر]

۱۰ـ دا : + صلی الله علیه و آله [زائد ، بدلیل قوله فیما بعد : علیه ازکیٰ وانمی صلوات الباری ...]

۱۱ـ س : وضعیا

۱۲ـ الطارق ، ۱۱ و ۱۲

[احكام النظر و أسرارها]

و من نكاحاً ابتغى له النظر — بل يستحبّ حذرا من الغرر
لاوجه للتخصيص بالوجه و كفّ — محاسن و شعر أيضا ليضف
وليحتمل اجابةً و قد صلَح — تزويجها كذا لها فليُستبحَ

* * *

أليس فى قلوبكم مستودعا — أن طلب المجهول مما امتنعا
بل ينبغى أن يعلم المطلوب من — وجهٍ ولو من الأباعد زكن
و إنما سار فى الأفواه مثل — أن أول الفكرة آخر العمل
عن سادتى مستأهلى الأمانة — عرفان حق أول الديانة

* * *

أبيح أن ينظر فى وجه الإما — و ما عدا العورة من محارما
و من نكاحهن دوماً يحرم — صهراً رضاعاً نسباً محارم
و الذكر و لو صبيح الصورة — كذا النسا للمثل إلا العورة

* * *

أقرب من أقرب من أقاربك — ربك بل أقرب من نفسك بك
الم يحل بين امرء و نفسِه — فكن مراقباله لاتنسَه[1]
و واضح أن لن يجيز كل حى — تخلُل الأجانب فى ذات شيى
بل لم يُحل فى ذاتكم صفاتكم — و ذاته قد ذوتت ذواتكم
و نسب الأكوان للفوا عل — أحقّ منهن إلى القوا بل
إذتلك بالوجود والوجدان — و ذيك بالإمكان و الفقدان

* * *

و جازأن ينظر فى الذمية — و كل هذى لاتكن شهوية
فى الأجنبية بلاخلفٍ حظر — فيما عدا الكفين و الوجه النظر
كذاك فيهما مع التذاذٍ او — مع ريبةٍ و فى العرا الآرا رووا
كراهة و حرمة جواز — فى مرّه و العود مايجاز[2]

أن تـــنظر المـــرءة أيـضا حـرما فـــی الأجـــنبی و کـــذا صـــوتهما

* * *

کـــما لذی مـــحرم بـاب الحـضرة خـــتمٌ عـــلی قـــلبک عـــقد النـظرة
و هـــی عـــقول هـی مـن حـريمه مـــجاوروا حـــماه مـــن إقـــليمه
هـــم الآقـــارب الحـــقيقيون لک وأنت عـــنهم قـاطع صِـل رحـمَک
کـــذا عـــليک الحـظر نـظرة إلی أجـــانب مـــنک فـــلاتنظر و لا
تـصغِ لهـا تـولاً هـی الدنـيا و مـا فـــيها ســوی البـلغة مـنها حـرما

[القول فی أحکام النظر]

نبراس

و من نکاحاً < مفعول مقدم > **ابتغی له النظر إلی** من يريد نکاحها ، **بل يستحب النظر حذراً من الغرر** ، فإنه مستام ، کما فی الحديث . **لاوجه للتخصيص** فی الجوازو الاستحباب **بالوجه و کف** ، **بل محاسن** ،کالثدی ، **و شعر ايضا ليضف** . ثم الجواز مشروط کما قلنا : **وليحتمل**[٣] **إجابة** ، فإن لم يحتمل[٤] لم يجز ،کأن يکون هذا من أهل السفالة و هذه من أولات الأخطار ، **و قد صلح تزويجها**إياه **بخلوها عن**[٥] موانع النکاح ،کالعدة و التحريم . **کذالها** ، أی للمرءة أيضا أن تنظر الی مرءٍ تريد تزويجها إياه ، **فليستبح** .

سر

أليس فی قلوبکم مستودعا أن طلب المجهول المطلق مما امتنعا ، **بل ينبغی ان يعلم المطلوب لکن لا بکنهه** ، إذ يلزم تحصيل الحاصل ، **بل من وجه ولو من الوجوه الأباعد زکن** ، بحيث يتميز فی نظر الطالب ، و تحقق الطبيعة بتحقق فردٍ ما وانتفاؤها بانتفاء جميع الأفراد . **و إنما سار فی الأفواه مثل** ، أی من المثل الساير أن : **أول الفکرة آخر العمل** ،کما أن العلة الغائية متصورة أولاً ، مشهودة آخرا . **عن سادتی مستأهلی الأمانة عرفان حق مطلقٍ اول الديانة** ، أی روی عن الائمة الطاهرين ـ عليهم السلام ـ *أن أول الديانة معرفة الله* . و فی خطبة نهج البلاغة ان *اول الدين معرفة الله و کمال المعرفة التصديق به* ـ الحديث ـ . معناه أن أول الدين تصور مفهوم الواجب الوجود بالذات بوجه ، فان التصور مقدم علی التصديق . و قد قرر أن مطلب " ما " مقدم علی مطلب " هل " . فليتصور بوجه أولا ثم ليُصدّق بما

أحرى عليه من صفات الكمال ، و ليُوحّد حتى ينتهى إلى عنواناتٍ اَطبقَ و إلى معرفةٍ الَيقَ و توحيدٍ خاصٍ و أخص .

والمراد بالأمانة ، الخلافة عن الله تعالى ؛ اقتباس من[6] الآية الشريفة : *إنا عرضنا الأمانة على السماوات والأرض فأبين أن يحملنها و أشفقن منها و حملها الإنسان إنه كان ظلوماً جهولاً*[7]. و الظلم قتل النفس الحيوانية كما قال تعالى : *إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة*[8] ، و إفناء النفس النطقية القدسية فى النفس الكلية الالهيه،و الجهل هو الجهل بماسوى الحق ، و الخلافة هى التخلق بأخلاق الله.

نبراس

أبيح أن ينظر فى وجه الإما[9] ، **و أن ينظر فى ما عدا العورة من محارما** . و من، من النساء، **نكاحهن دوماً** ، أى دواماً < متعلق بقولنا > **يحرم على الرجل صهراً** ، أى من حيث القربة السببية **أو رضاعاً** . **أو نسباً محارم** . فهذا تعريف المحارم . **و الذكر** <عطف على الإماء> ، **ولو كان صبيح الصورة** ، **كذاالنسا للمثل**، أى أبيح أن ينظر كل إلى مثلها **إلا العورة** ، أى لايجوز عليهن النظر[10] إلى عورة مثلهن .

سر

أقرب من أقرب من أقاربک ، **ربک** ، **بل ربک أقرب من نفسک بک** ، أى إن المحرم[11] الحقيقى و القريب التحقيقى لک إنما هوربک . و بينا ذلک اقتباساً من الدعاء المبارک: *يا من يحول بين المرء و قلبه* بأن قلب المرء نفسه الناطقه ، و هى صورته النوعيه و مبدء فصله . و قد حقق أن شيئتيه الشيئى بصورته و تذوت النوع الطبيعى بفصله ، و هو مقوم أصيل للنوع و علة لتحصل[12] الجنس .

و معلوم بالبديهة أنه لايجوز تخلل الاجنبى فى ذات الشيئى ، بل الصفات التى هى غير الذات لاتتخلل فى الذات ، لأن مرتبة الصفات بعد مرتبة الذات . و أما ذاته تعالى ـ تقدست أسماؤه ـ فهو مذوت الذوات و مُشيّئ الأشياء ، و هو الشيئى بحقيقة الشيئية . فليت شعرى أى قريب له هذا القرب أوأى محرم له هذه المحرمية ؟ و إليه أشر نابقولنا : **ألم يحل بين امرءٍ و نفسه ؟ فكن له مراقباً ، لاتنسه** . **و واضح أن لن يجيز كل حىّ عاقل فى بداهة عقله تخلل الأجانب فى ذات شيئى** . **بل لم يحُل فى ذاتكم صفاتكم** ، **و الحال أنه ذأته تدذوتت ذواتكم** .

ثمّ اكّدنا بيان القرب بقاعدة محققه فى العلوم الحقيقية[13] ، هى : *أن نسبة الشيئى إلى فاعله*

بالوجوب والوجدان ، *وإلى قابله بالإمكان والفقدان* ، إذ شأن القابل ليس إلاالتصحح . فوجودك مضاف إليه تعالى أولاً و حقيقة وإلى ماهيتك ثانياً و مجازاً ؛ وأنت لست سوى القابل ، أعنى ماهيتك السرابية الحاملة لإمكانك الذاتى أو مادتك و جسمك المأخوذ بشرط لا الحامل للإمكان الاستعدادى ، كما قال على -عليه السلام -: *ما لابن آدم و الفخر أوّله نطفة قذرة و آخره جيفة قذرة* . فماهيتك السرابيّة و مادتك الجسمية ليس لهما إلا القبول و التّهيؤ ، و له الحمد و له الملك ، وإليه يرجع عواقب الثناء ، كما فى الدعا ، و السراب يحسبه *الظمآن ماءٍ حتى إذا جاءه لم يجده شيئاًو وجد الله عنده*[14] ، فقلنا : **و نسب الأكوان للفواعل ، أحق منهنّ إلى القوابل** ، **إذتلك** ، أى نسب الأكوان إلى **الفواعل بالوجوب و الوجدان و ذيك** ، أى نسبها **إلى القوابل بالإمكان و الفقدان** . و المراد بالوجوب اعم من الذاتى و الغيرى . هذا نسبة الأكوان ؛ وأما نسبة حقيقة الوجود إلى الله تعالى فهى بالوجوب الذاتى .

نبراس[15]

وجازان ينظر فى الذّميّه ، لانها كالاما ء للمسلمين ، و لكن كل هذى من مواضع جواز النظر لاتكن شهويه . و فى الا جنبية بلاخلف حظر فيما عدا الكفين و الوجه النظر مطلقا . كذاك حرم النظر فيهما ، أى فى الكفين و الوجه **مع التذاذ او مع ريبة** ، أى مظنة الوقوع فى فتنةٍ[16] ، **و لكن فى العرا** ، أى الخلو عن الالتذاذ و الريبة **الآرا**[17] **رووا** ، **وهى كراهة و حرمة و جواز بلاكراهة فى مرّة واحدة ، والعود ما** < نافية > **يحاز** <إمابالجيم أو بالحاء المهملة > .

أن تنظر المرءة أيضا حرما فى الأجنبى <متعلق بالنظر و المضارع المصدّر بأن، خبره حرما على حد قوله: أن تصوموا خير لكم[18] > **و كذا صوتهما**، أى كما أن النظر بشهوة حرام كذا استماع صوت كل منهما للآخر .

سر

كمالدى < ظرف متعلق بعقدٍ > **محرم باب الحضرة** ، أى حضرة القدس ، **حتم على قلبك عقد النظرة ، و هى عقول** < تأنيث الضمير باعتبار الخبر > **هى من حريمه** ، أى من حريم الله تعالى[19] ، **مجاوروا حماه** < خبر بعد خبر كقولنا > **من إقليمه** < و الحمى ، و يمدّ : ما احمىٰ من شيئى > **هم** ، أى العقول الأقارب الحقيقيون لك . **وأنت عنهم**[20] **قاطع** ، إن[21] كنت من أهل الدنيا ، **صل رحمك**

بالاتصال بالملأ الأعلى و التجافى عن دارالغرور .

إن قلت : من اين علم أن العقول أرحامك و محارمك المعنوية لجنبة روحك ؟

قلت : أولاً : إنه علم من قولنا " هم الأقارب " ، و هو تأسيس لهذا و مبرهن عليه عقلاً . و ثانياً : أنه يجوزأن يراد بباب الحضرة أعلى مراتب القلب ، و هى اللطيفة الخفوية ، فمحرمه محرمك الحقيقى إن كنت ذا قلب أزهر مستقيم ، و قدورد : *قلب المؤمن عرش الرحمان* و ثالثاً : أن المحرم المعنوى لباطن ذاتك[٢٢] و مقومك و أقرب أقاربك محرمك .

كذا عليك الحظر نظرة إلى أجانب منك ، أى كما ذلك واجب عليك فهذا حرام عليك < والكلام من باب التشبيه بالضد أو من باب التفريع الذى هو من المحسنات البديعية ، كقول الشاعر :

أحلامكم لسقام الجهل شافية *كما دماؤكم تشفى من الكلب* >

فلاتنظر و لاتُصغِ ، أى لا تستمع ، **لها** ، أى للأ جانب ، **قولاً هى** ، أى الأجانب ، **الدنيا و ما فيها** من حيث أنها فيها ، **سوى البلغة** ، أى سوى القدر المبلِغ للإنسان إلى الآخرة و ما هو الذريعة إليها ، **منها حرما** . و قولها عبارة عن حثها إلى نفسها و ترغيبها و تزيين أمتعتها فى نظر النفس المسولة ، و قول أهلها هكذا. و ترغيبهم القول إلى الدنيا و تعميرها و تعمير الجنبة الحيوانية من حيث هى حيوانية . و فى النهى عن النظر و عن الإصغاء تطبيق مع حرمة النظر إلى المرءة الاجنبية و حرمة استماع[٢٣] صوتها شهوة .

الهوامش

١ ـ لا يخفى ضعف القافية

٢ ـ سياتى فى‌الشرح جواز الوجهين: *ما* يجاز و *ما* يحاز ، بالجيم والحاء

٣ ـ س : ولنحتمل (بصيغة المتكلم مع الغير) [غ ، لمخالفة السياق ، ولان المحتمِل هو من يبتغى النكاح لا العموم]

٤ ـ م : فان لم تحتمل [له وجه مجهولا] / باقى النسخ: فان لم يحتمل [راجع معناً]

٥ ـ س : من

٦ ـ ق: عن

٧ ـ الاحزاب = ٧٢

٨ ـ التوبة ، ١١١

٩ ـ دا . آ : الاماء [غ . للاخلال بالوزن و القافية]

۱۰ ـ دا : ـ النظر [غ . لحذف الفاعل من غير مجّوز]

۱۱ ـ س. ق: الأنيس

۱۲ ـ ق: لتحصيل

۱۳ ـ دا. : الحقيقية

۱۴ ـ النور ، ۳۹

۱۵ ـ ق: + فی احکام النظر [مرجوح : لان النبراس السابق ایضاً کان فی احکام النظر و لم يُصدر بعنوان]

۱۶ ـ س : فتنته

۱۷ ـ دا : الآراء (ممدوداً) [غ . للاخلال بالوزن]

۱۸ ـ البقره، ۱۸۴

۱۹ ـ دا : + شأنه

۲۰ – دا . س : منهم

۲۱ – دا : أی

۲۲ ـ دا : + المعنوی

۲۳ ـ دا : استمتاع [غ]

[أحكام الوقاع و أسرارها]

و مــــرّة كــل شــهور أربــعة　　و كُــرهت فــى دبـرها المـواقـعة
و بــعضهم قــد قــال إنــه حُــظر　　اذخــرمه المــحَش مــنهن أُثــر

* * *

إن الوجــــود خــمسة عــقليّ　　حســى خــيالي شَــبَهي ذاتــى
فــالملة الســمح بــتسليط أتــم　　مــاسوغت تــعسراً كــادلزم
لكــن وجــودالشــبهى جــذّاب　　مــيلاً إلى شــبيهه جــلّاب
والشــرع يأبــى مــاهو المــظنة　　للــحظر لم يــقصر عــلى المــئنة
و رَوم تــحليفٍ نــقا الغــايات　　فــدونه كشأن حــيوانــات
و الالتــذاذ رشــوة للــعامل　　كــيف و ابــهاه كــرؤيا زايــل

* * *

و قــبل أن تــبلغ تســعاحُرِما　　دخــولها إن تُــفضَ تــحرم دائــما

* * *

إذا الأذى اشــتدّ الجــزا عــادَلَها　　إن جــزا ســيئة مــاثلها

* * *

و عــزله عــن حــرة بــلارضا　　لم يــجز إنــه يــنافى الغــرضا

* * *

هــذا لشــوق الرحــم الى المــنى　　فى الطـبع سنّ الحق ذا الأمـر السنى

* * *

والسَــفر مــا لم يُــعلموا لايــطرقوا　　فــى قــول أهــلهم و نــص مــطلق

* * *

هــذالنــا يــومى لحسن التــهيئة　　تــحلية القــلب بشــرط التــبرئة
تكــنس البــيت إذا شــئت القــرى　　فالقلب ان ينحو[1] الهوى فـامح السـوى

[القول فی الوقاع]

نبراس

و مرةً ، أی الواجب من المواقعه < حذف من الأول بقرینة ما فی المصراع الثانی > **کل شهور أربعة** ، أی فیها . **و کُرهت فی دبرها المواقعة** . هذا هو المشهور بینهم ؛ **و بعضهم قد قال إنه** ، أی الفعل المذکور **حظر** ، **إذحرمة المَحَش منهن** <کلمة من للتبعیض > **أثر** ، أی روی عن النبی ـ صلی الله علیه و آله ـ *إن محاشّ النساء علی امتی حرام*

سر

إن الوجود خمسة أنحاءٍ : عقلی ، حسی خیالی ، شبهی [و] ذاتی ؛ أی للشیئی وجودات : وجود فی العین و هو المسمی بالوجودالذاتی ،کوجود النار فی عالم المادة ؛ و وجود فی العقل ،کوجودها فی النشآت العالیه بنحو أتم و أعلی و فی عقلنا بنحو الکلیة ؛ و وجود فی الخیال ؛ و وجود فی الحسّ المشترک ، و هذان الوجودان بنحو الجزئیة و المشمولیة لذلک الوجودالعقلی الواحد بالوحدة الجمعیة للوحدات العددیة لأفرادها التی فی السلاسل الطولیة و العرضیة[٢] . و ینتهی مراتب وجود الشیئی الی الوجود الشبهی ، فإن شبیه الشیئی کأنه هو . و هذه النیران کلها بالحقیقة نار ، لأن النار – مثلاً – موضوعة للقدرالمشترک ، و هو المفهوم الصادق علی الکل ، لأن الأصل عدم تعدد الأوضاع و عدم المجازیة ، إلا الوجودالشبهی ، فانه مجاز قطعاً . و بهذه الوجودات صحح بعضهم عقاید أکثر المسلمین فی التصدیق بالموعودات فی الشرع الأنور ، و أنه ینبغی أن لایُبادَر بتکفیرهم إذا صدّقوا بواحد[٣] من هذه الوجودات بتنزیل ذلک الموعود علی أحدها والتزموا الاتباع . إنما التکفیر لمن لایحترم الشرع و یقول ـ عیاذا بالله ـ لامعنی للفظه .

إذا عرفت ذلک ، **فالملة السمح بتسلیط أتم** ، الجاعلة إیاه للزوج علی الزوجة **ما** <نافیة> **سوغت تعسراً کادلزم** ؛ فلم یُحرم ذلک ، لکن کرهه ، لکونه الوجود الشبهی للواطة[۴] ، کما قلنا : **لکن وجود الشبهی جذّاب میلاً إلی شبیهه جلّاب** < تاکید > . **و الشرع یأبی ماهو المظنة للحظر** و یحذر عنه مخافة الوقوع فی الحظر ، لم یقصر علی المئنّة و موضع التحقق . **و رَوم تخلیف** ، أی قصد استخلاف الانسان من النکاح ، **نقا الغایات** ، أی نقاوتها و لُبها ؛ **فدونه** ، کما فی هذا العمل ، **کشأن حیوانات** . **و الالتذاذ الحسی من المباشرة الحاصل للإنسان رشوة** ، **جعلها الله للعامل**[٥] لئلایهمل أمر الاستخلاف ، لأنه و

أمثاله غاية ، الإبالعرض . و كيف يكون الالتذاذ غاية بالذات وابهاه[6] ، أى أحسن الالتذاذ الحسى ، بل الخيالى[7] و الوهمى ، كرؤيا زايل ، سواءكان الرؤيا من هذا النوع أم لا[8].

نبراس

و قبل أن تبلغ الزوجة تسعاً من السنين **حرما دخولها . و إن تُدخَل و تُفضَ بها تحرم عليه دائماً .**

سر

إذا الأذى اشتد فحينئذٍ الجزا عادلها و وازنها ، إن جزا سيئةٍ ماثلها ؛ اقتباس من الآية الشريفة : و *جزاء سيئةٍ سيئة مثلها*[9] .

نبراس

و عزله ، أى عزل الزوج مَنيه **عن حرة بلارضا منها لم يجز ، إنه** < فى موضع التعليل > **ينا فى الغرضا .**

سر

هذا لشوق الرحم إلى المنى ـ قال بعض الحكماء : *إن الرحم حيوان مشتاق إلى المنى* . **فى الطبع سن الحق ذا الأمر السنى** ، أى كما يُسن الحق فى النفوس أولات الشعور أموراسنية كذلك فى الطباع .

نبراس

والسَفْر ، المسافرون ، **مالم يُعلموا أهلهم** < من الإعلام > **لايطرقوا** < من الطروق ، و هو الإتيان ليلاً > **فى قول أهلَهم** < منصوب على التنازع > ، **و نص مطلق** ، أى لايختص بالإتيان ليلاً ، بل ينبغى الإعلام مطلقا .

سر

هذا لنا يومى لحسن التهيئة < اللام بمعني إلى > . **تحلية القلب يتحقق بشرط التبرئة عما سوى المتحلى به** . **وأنت تُكنس البيت الظاهر إذاشئت القرى** ، أى الضيافة ، **فالقلب إن ينحو** ، أى يـقصد

الهوی ، أی المحبة بالحق تعالی ، **فامح السویٰ** ، أی ماسوی الحق تعالی ، *ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه*[۱۱] .

الهوامش

۱ ـ ق (فی المتن فقط) : ینحوی [غ]

۲ ـ دا : الارضیه [غ]

۳ ـ دا : لواحد

۴ ـ ق : اللواطه [غ]

۵ ـ س : للعامل جعلها الله

۶ ـ دا . م : و انّها [مرجوح ، بدلیل قوله : " أی و احسن الالتذاذ ..."] / ق: و أبهاه [راجح، بل متعین لماذکر]

۷ - دا : (فی الحاشیه) : ـ بل الخیالی

۸ ـ دا : ـ ام لا

۹ ـ الشوریٰ ، ۴۰

[أحكام اولياء العقد و أسرارها]

خمسة أولياء عقد حُجرا[1] أب و جد لأبٍ و إن ذرىٰ
فى الناقصَين لهما كان وِلا ولاخيارلهما إن كملا
و فى تولى الجد منا من يضَع بقا الأب و غيرنا قال منَع
والجّد بالنص و الاجماع أحق إن عقدا معاً و الإ مَن سبق

* * *

الأنفس الكية الاصول آباؤنا أجدادنا العقول
أوعبّرنّ بالمجردات من المضافات و مرسلات
ذى صور عن المواد عارية من نقص الاستعداد طرا خاليه
و هاؤلاء بالتصرفات فى عالَمناأولى و أحرى يا وفىّ

* * *

و فى و لاهما على بكرٍ بدت بالغةً رشيدةً خلف ثبت
فبعضهم أثبته استقلالاً و البعض تشريكا و بعض قالا
فى دائم و بعضهم فيما انقطع بعض بقولٍ مطلق منه منع
لكن إذا ما عضل البكر الولى يسقط بالإجماع و الحكم جلى

* * *

من يك بالقوة فى عقليه مِن علّامةٍ عمّالةٍ حجراً قمِن
و من يصل حدّ الاشُدّ المعنوى نكامل بل ذو مقام ولوى

* * *

ثم الوصيِ و السيّد و الحاكم والسيّد على الرقيق حاكم[2]

* * *

أليس توحيد العباد للأحد توحيد فعلٍ صفةٍ ذاتِ صعد
فالعبد ليس مالكا للذّات فضلاً عن الأفعال و الصفات
لكن إذا جاوز شيئى حدّه كالنور و القرب استبان ضدّه
فللعبودية حد شامخ طوبىٰ لمن فيها مكين راسخ

و سـبقها عـلى الرسـالة كـفى ‏ ‏ كـمن تشـهد الصـلاة شـرفا

* * *

عـلى الذى فسـاد عـقله طـرىٰ ‏ ‏ بـلوغَه ولاء حـاكـم جـرى
لكـن إذا النكـاح صـالحاً جـلا ‏ ‏ عـن الأب و الجـد للأب خـلا

* * *

مـحمد و آله سـادتنا ‏ ‏ و فـى صـراط الحـق هـم قـادتنا
و هـم ولاة الحـق أربـاب القـضا ‏ ‏ و حكـمهم بَت و أمـرهم مـضى
إن لهـم فـى العـالم تـصرفا ‏ ‏ فـصفة المسـتخلف للـخلفا

* * *

عـلى الصـغيرين و فـاسد الحـجا ‏ ‏ هـل للـوصيِ[3] الولا فـبالآرا يُـجا
ثـالثها نـعم إذا المـوصى يـنُص ‏ ‏ رابـعها بـثالث مـنهم يـخُص

* * *

هـذا الذى جـا فـى القشـور والحُـجب ‏ ‏ تـوصية النـبى للـولىّ لُب
و الأول الجـزئى عـلى الجـزئى ‏ ‏ والثـان كـلىّ عـلى الكـلى

[القول فى اولياء العقد]

نبراس

خمسة < خبر مقدم > **أولياء عقد حجرا** < إما من باب التفعيل بمعنى النسبه إلى الحجر، كقولهم: تمّمته ، أى نسبته إلى التميم ، و حينئذٍ فالإسناد حقيقية ، و إما بالتخفيف ، فالإسناد مجازمن باب الكتاب الحكيم و الأسلوب الحكيم ، إذالمحجور عليه بالتحقيق هو المتعاقدان > **كالصبّى و المجنون و الرق** ، و بالجمله ، هوا حتراز عما إذا كانا خاليين عن الحجر ، حيث لاولاية لأحد عليهما حينئذٍ ، **أب و جدّلاب و إن ذرى** ، أى علا . **فى الناقصين** بالصبوة أو الجنون[4] أو الرقيه[5] **لهما** ، أى للأب و الجد **كان ولا** ، أى ولاية ، **و لاخيارلهما** ، أى للناقصين **ان كملا** < و إن شئت أن لايلزم التفكيك فى الضمير جعلت الوِلا مصدراً مبنيا للمفعول > . **و فى تولى الجد** ، **منا** ، أى من فقهائنا ـ رضى الله عنهم[6] ـ **من يضع** ، أى يشترط ، **بقاالأب** ، **و غيرنا** ، من العامة ، **قال منع** ، أى[7] و لاية الجد ؛ فهذان القولان متعاكسان . **والجدّ بالنص و الإجماع أحق من الأب إن عقدا معا** ، **و إلا صح عقد من سبق** فى العقد .

سر

الأنفس الكية الأصول ، آباؤنا و أجداد نا العقول . و هذه التأويلات لاتحاشى[8] عنها ، فان شيئتية الإنسان الحقيقية و تماميتة و فعليته إنما هى بالروح الأمرى . فأنت ان كنت روحاً فالنفس الكلية أبوک والعقل الكلى جدّک ، فنعم الحسب المنيع و حبذا الجد الرفيع ؛ و إن كنت ممن *نسوا الله فأنساهم أنفسهم*[9] فصرت عين هذاالبدن الترابى ، موّرخا بتاريخه ، متمكنا بمكانه ، ذاجهة بجهاته ، واقعاً فى أسفل سافلين ، أصله من عالم الخلق لامن عالم الأمر ، كان والده الإنسان البشرى الترابى و قوته و غايته و طعامه و شرابه و صحته و مرضه و ماشاكلها معلومة ، كما أن الإنسان الملكوتى و هو الروح الأمرى و السر السبحانى كماله ، و مكملاته معلومة أيضا عندأهله .

أو عبرنّ عن العقول و الأنفس بالمجردات من < بيانية > **المضافات** ، فإن النفوس مجردات متعلقه مضافة إلى عالم الصورة ، و من[10] **مرسلات** ، أى مجردات مطلقة هى العقول الكلية المفارقة . ذى ، أى المرسلات ، **صورٌ** ، المراد بالصورة ما به الشيئى بالفعل ، أى فعليات **عن الموادّ عارية و من نقص الاستعداد** < الإضافة بيانية > **طراً خالية** ؛ اقتباس من الحديث الشريف المذكور فى الغرر والدرر و غيره : *سئل علىّ ـ عليه السلام ـ عن العالم العلوّى ، فقال ـ عليه السلام ـ : صورٌ عارية عن المواد خالية عن القوة و الاستعداد ، تجلى لها فأشرقت و طالعها فتلألأت ، ألقى فى هويتها مثاله و أظهر عنها أفعاله* .

هاؤلاء ، أى العقول والنفوس ، **بالتصرفات فى عالمنأ اولى و أحرى ، يا وفىّ** . و الولىّ هو الأولى بالتصرف فى أمر المولى عليه .

نبراس

و فى ولاهما ، أى ولاية الأب[11] والجد ، **على بكرٍ بدت بالغةً رشيدةً خلف** ، أى خلاف ثبت بين الفقهاء : **فبعضهم أثبته** ، أى الولاء ، **استقلالاً** ، أى بلاشركة مِن رضاها ، **و البعض** ، أى بعض الفقهاء ، **أثبته تشريكا** ، **و بعض قالا بولايتهما عليها فى عقد دائم**، **و بعضهم فيما** ، أى فى عقدٍ، **انقطع** ، و[12] **بعض بقول**[13] **مطلق منه** ، أى من ولاهما عليها ، **منع**[14] .

هذا كله اذالم يكن هنا عضل ، و هوأن لايزوجها الولى بالكفو مع وجوده و رغبتها، **لكن إذا ما عضل البكرَ** < مفعول > **الولىُ** < فاعل > **يسقط الولاء بالاجماع** ، **والحكم جلى** .

سر

من يک بالقوة فی عقليه من < بيانية > **قوة علامة يقال لها العقل النظری و قوةٍ عمالة يقال لها العقل العملی ، حجرا** ، أی کونه محجوراً عليه ، **فِمن** < جزاء شرط > . **و من يصل حد الأشدّ المعنوی فکامل ، بل ذومقام ولوی .**

اعلم أنه ينقسم الإنسان بحسب الکمال فی العقل النظری و العقل العملی کليهما والتوسط والنقص فيهما[15] إلی اقسام ، بعضها کامل و بعضها أکمل و بعضها ناقص محجور عليه و بعضها أنقص و أزيد حجراً و بعضها کامل مکمل ، نبی أو ولی . و لما کان الولی أعم من النبی ، إذکل نبی ولی ولاعکس ، اقتصرنا فی النظم علی المقام الولوی .

نبراس

ثم الوصی و السيد و الحاکم ، أی الثلاثة الأخری من أولياء العقد ، هاؤلاء . **و أما السيّد فهو علی الرقيق له حاکم متصر فـفی أمره بحيث لايملک شيئا** ، و *العبد و ما فی يده کان لمولاه* .

سر

أليس توحيد العباد للاحدالواحد ، معبودهم الحقيقی ، **توحيد فعلٍ و توحيد صفةٍ و توحيد ذاتٍ صعد** ، يعنی ان للتوحيد مقامات ، فإن الموحّد ينبغی أن يری کل فعل مستغرقا فی فعل الله تعالی . و کل صفة کمال مستهلکة فی صفته[16] ، بل کل وجود مستهلکاً فی وجوده . **فالعبد ليس مالکا للذات**، أی الوجود ، **فضلا عن مالکية الأفعال و الصفات** ، إذ الإيجاد فرع الوجود ، فالشيئ مالم يوجد لم يوجد ، **لکن إذا جاوز شيئ حده ، کالنور و القرب ، استبان ضده .**

هذه مقدمة عرفانية ، إنه : *إذا*[17] *جاوز الشيئ حدّه* ، أی بلغ إلی أقصی النهاية ، *انعکس إلی ضده* . فالشيئ إذا بلغ فی النورية و الظهور إلی أقصی المراتب انعکس إلی الخفاء، کنور الأنوار بهر برهانه و الشمس[18] لما اشتد نوريته استصعب رؤيته ولم يجز تحديقه . و فی الدعاء : *يا من خفی من فرط ظهوره و استتر بشعاع نوره* . و إذا بلغ فی القرب اقصی المراتب استبان البعد ، کما مر أن الحق أقرب الأقارب و يحول بين المرء و قلبه و يترائی للغافل المحجوب أنه أبعدالأ باعد . و الفقر إذا جاوز حده بأن يکون الفقير فی کل فعل وصفة و تقومِ وجوده و ذاته محتاجاً إلی الغنی المغنی انعکس إلی

الغنا[١٩] ، كما قيل : *نهاية الفقر بداية الغنا* . فالعبد إذا لم يملك شيئاً ، لا فعلاً و لاصفة كمال و لاوجوداً[٢٠] يكون المولى ، لكن[٢١] بمولوية الامولا الحقيقى ، لا بمولوية أُخرىٰ حذراً من الشرك الخفى ، *إن الله لا يغفر ان يُشرك به و يغفر مادون ذلک لمن يشاء*[٢٢] . و لهذا ورد فى الحديث : *العبودية جوهرة كنهها الربوبية* . و إلى هذا أشرنا بقولنا: **فللعبودية حد شامخ ، طوبى لمن فيها مكين راسخ . و سبقها على الرسالة كفى شاهداً** على شموخ مقام العبودية الحقيقية ، **كمن** ، أى كتقدم من **تشهد الصلاة شرفا** < بالبناء للمفعول > إياها على الرسالة .

نبراس

على الذى فساد عقله طرى و تجددَ بلوغَه < مفعول طرى > **ولاء**[٢٣] **حاكم** ، أى ولاية حاكم الشرع **جرى** < به يتعلق على > . **لكن إذا**[٢٤] **النكاح صالحا للمجنون أو السفيه جلا ، و إذا فاسد العقل عن الأب و الجد للأب خلا** .

سر

محمد و آله سادتنا ، و فى صراط الحق هم قادتنا ، و هم ولاة الحق ، و الأدلاء عليه أرباب القضا ، و حكمهم بَت و أمرهم مضى ، كالسيف الماضى ؛ فى الزيارة الجامعة بكم *فتح الله* و بكم يختم . **إن لهم فى العالم تصرفا باذن الله تعالى** ، *لاحول و لا قوة الابالله العلى العظيم* . **فصفة المستخلف للخلفا** ، كما هو مقتضى الخلافة . فهذا هو باطن الولاية المطلقة و ولاية حاكم الشرع فى زمان الغيبة ظاهرها .

نبراس

على الصغيرين ، أى الصغير و الصغيرة ، **و فاسد الحجا** ، أى العقل . **هل للوصىّ الولا أم لا ، فبالآرا**[٢٥] **يُجا ، فى**[٢٦] **المسألة** < و كلا اللفظين بالقصر للضروره > ، **أولها : نعم، مطلقا**[٢٧] ، **و ثانيها : لا، مطلقا ، و ثالثها : نعم ، إذا الموصى ينص ؛ و رابعها : بثالث منهم** ، أى فاسد الحجا ، **يخص** .

سر

هذا الذى جا وصاية فى القشور و الحجُب ،أى أمور الدنيا . **توصية النبى للولى لُب** ، فإنها فى أمور الدين . **و الأول الجزئى على الجزئى . و الثان كلى على الكلى** ، فإن الوصى فى الثانى نفس كلية خليفة

العقل الكلى فى الأمور الدينية العلمية و العملية.

پاورقیها

۱ ـ سياتى الوجهين ، التشديد و التحفيف فى قوله حجرا

۲ ـ كرّر القافية لفظا ، لامعناً

۳ ـ لايخفى الغلق فى الوزن ، إلا أن يحذف الياء المشددة من "الوصى" و هو خلاف القياس .

۴ ـ س : المجنون [غ]

۵ ـ س . آ : + أوالسفه

۶ ـ دا : ـ عنهم [غ]

۷ ـ دا . آ . س . : + منع من (أى منع من ولاية الجد)

۸ - دا : لانحاشى (مبنيا للمتكلم مع الغير)

۹ ـ اقتباس من قوله تعالى : ولا تكونوا كالذين نسوا الله فأنساهم أنفسهم (سورة الحشر ، ۱۹)

۱۰ ـ دا : ـ من

۱۱ ـ ق : الابد [غ] / س : للأب

۱۲ ـ س . آ : ـ و

۱۳ ـ دا : من قول [غ . للاخلال بالمعنى والوزن]

۱۴ ـ دا : + قد (منع)

۱۵ ـ ق: فى أحدهما

۱۶ ـ ق : صفة

۱۷ ـ س : ـ اذا [غ . لعدم المجوز لحذف حرف الشرط]

۱۸ ـ دا : + لما [راجح معنا] / باقى النسخ: ـ [مرجوح معنا]

۱۹ ـ دا : غنا

۲۰ ـ س . آ : وجوداً [ص] / ق . م . دا : وجود (بالرفع) [غ]

۲۱ ـ دا : ـ لكن

۲۲ ـ النساء ، ۴۸ و ۱۱۶

۲۳ ـ دا : ولا (مقصوراً) [غ . للاخلال بالوزن]

٢٤ ـ دا : اذ

٢٥ ـ دا : فبالآراء [غ . للاخلال بالوزن ولقوله فيما بعد : " وكلا اللفظين بالقصر للضرورة"]

٢٦ ـ دا : يجافى فى المسأله [سهو من الناسخ]

٢٧ ـ دا : ـ مطلقا

[اسباب التحریم و أسرارها]

صـــهر و نســبة نـــصاب تـــمما / كـــفر رضـــاع و لعـــان حـــرما

* * *

مـــا مـــن الانسـاب هـو المـحرم / مشــــتهر له الرضـــاع تـــوأم

و شــرط تـحريم الرضـاع قـد رأوا[1] / الرضـــعاتِ الخـــمس و العشـرة أو

مـــا أنـبت اللـحم و شـدّ العـظما / أو الرضـــــاعُ ليــــلة و يـــوما

و الرضـــعة وصـلٌ كـمال ثـم مسّ / مـــن ثـــديها مـــعتبر فـــيها لنـصّ

و أن يكـــونَ مـــن نكـاح قـد جَـرىٰ / و وحــدة الفــحل عــلى مـا اشــتهرا

و الكــون فـی الحـولين فـی المـرتضعِ / لا ولد المـــرضعة أيـــضا رُعـــيِ

فـــصارتِ المـــرضعة أمـــاً اذا / تـــمت و فـــحلها أبـــا و هكـــذا

لا يـــنكحن أولادهـــا ولادة / الإرضـــاعاً عـــمّمن أولاده

كـــما يُـــحرم النكـــاح لوســبق / كـــذا مـــحرِم له إذا لَـــحَق

* * *

إنک كـــالطفل اللـــطيف المـرتضِع / و اُمک الدنـــيا الدنـــية اســـتمِع

و مـــهدُک المكـــانُ و المـــربية / هـــو الزمـــان و العـــناصرأغـذيه

كـــما الرضـــيع لم يـوافـقه الغـذا / إلا اذا غَـــــير ثـــــدیُ الأم ذا

كـــذا نـــهاية اللـــطافات لكـــا / اذ قـــابل الكســـر يكـون ســالكا

يـــجوز اَنْ يـــجوز خُـطةَ الفـلک / و عِـــلْمَ الأســـماء يُـــعلم المـلک

فـــمن كـــی يُـــهنئک المـــنان / ثـــديين النَـــبات و الحـــيوان

فـــلم يَســـغ عـــناصراً أن تـعرجـا / إن فـــيهما وجـــودُها لم تـــدرجـا

فكـــان دنـــيا حُـــرمت عـــليكا / لا تـــقبلن لا تـــضمن إليكـــا

أليس مـــنها الأمـــهاتُ الأربـــعة / أمـــا ارتـضعتَ ثـدیَ تـلک المـرضعه

* * *

و ارتـــضعن عـــن ثـديیِ العـقلین / بـــلبن العـــلم مـــحللين

* * *

قــــدمرّ أن يـــحرّم المـــصاهرة　　فـــمن يَـــطأ بـــعقد أو مـــلك مَـــرَة
فـــأُمها و بـــــنتها حُـــرمتَا　　فـــى العِـــلو و الســـفل و إن ضـــوعفتا
بـــعقد بـــنتٍ أُمـــها قـــد حَـــرُمت　　بـــلا انـــعكاسٍ بـــالكتاب قـــد ثـــبت

* * *

أُس الشـــــزاويـــج عـــلى الولاء　　و الجـــمع هـــذا جـــالب البـــغضاء
و أيـــضا الوُصـــلة لمـــا حـــصلت　　ذى الاجـــتماعات كـــما مَـــر لَـــغَت
حكـــمة نـــفى الانـــعكاس يـــا وَلَـــد　　أن مـــوقع الشـــهوة فـــى البـــنت أشـــد
و ســـبب الوصـــلة مـــن عـــقد طـــلع　　فـــعنده المســـبب كـــأن وقـــع
فـــى الشـــرع مـــا كـــالحاصل قـــد نُـــزلا　　مـــنزلة الذى يكـــون حـــاصلا

* * *

مـــع بـــنت الاختِ و الأخ لا تُـــجمعُ　　بـــلا رضـــاها و عـــليها أجـــمَعوا
و حُـــرمت زوجـــية الأخـــتين　　لكـــنه فـــى الجـــمع لا فـــى العـــين

* * *

و إذ دريت الأس و الأســـــاسا　　فـــاجعله فـــى أمـــثاله مـــقياسا
و أيـــضا الدنـــيا[٢] اخت الآخـــرة　　خـــاطبُها مـــن ذى بـــأيدى صـــفَره

* * *

و غـــير شـــرعى مـــن الوطـــى ســـبق　　مثل صحيح الوطى فـــى القـــول الأحـــق
و لكـــن إن يـــلحق نكـــاحاً مـــا نشـــر　　كـــمن بـــأُم زوجـــة له فـــجر
مـــلموسةُ المـــولىٰ و مـــنظورتُه　　بـــما لغـــيرٍ لم يَسُـــغ هـــل تُكـــره
عـــلى أبـــيه و ابـــنه أو حُـــرما　　عـــلى ابـــنه التـــزويج أو عـــليهما
أقـــوال الكـــراهـــة الأشـــهر بـــل　　أقـــوال أخـــرىٰ قـــيل حـــرةً شـــمل
و ربـــما يُـــخصّ ذا بـــالعورَة　　و قـــيل أيـــضاً بـــتعدّى حـــظرِه[٣]

* * *

قـــرب الوقـــوع مـــا مـــضى مـــن امـــره　　إذا عـــرفته فـــفى ذا أجـــرِه

* * *

لاتُـــحرَم الزانـــية عـــلى الأصـــح　　قـــد كُـــره النكـــاح فـــيها و قَـــبَح

لمـــن زنـــیٰ و غـــیره کـذا التـی اشـــتهرت بـــه و إن لم تـــثبتِ
و إن زنـــیٰ بـــذات بـــعل تُـحرَم مـــؤبدًا رجـــعيةً کـــذا اعْـــلَمْ
إن تـــعقدِ المـــرءة فـــی العـــدة مـع عـــلمِک بـالموضوع و الحکـم جُـمع
تَـــصِر عـــليک أبـــداً مـــحرّمة کـــذاک فـــی الجـهل مع الوطـی فـمه
مـــن أوقب امـــرءً أو الغـــلاما غـــدا عـــلی ذا المـــوقب حـــراما
أم لمـــــوطوءٍ وأُخت و ابـــــنته کـــــل و إن تـــمددت ســـلسلته
إلا فـــی الاخت بـنتها مـــا حَـــرُمت ثـــم عـــلی المـــوطوء شـيئ ما ثبت

* * *

إن الزنـــــامن أکـــبر الکـــبائر خـــليط الأنســاب و کـم مـــن ضاير
و حســـــبُه أن ولدُ الحـــــرام فـــی الســـرّ ليس قـــابل الإسـلام
لواطـــــة مـــــنه أشـــدُّ نکـــرا بـــــإثمهالست أحـــــيط ذکـــــرا

* * *

فـــر بـــمّا روح شـــقی فـــی الأزل جـــذابُـــه تُـــناسب لِـذا المـحل
فـــولد الزنـــا بـــه ليس کـــفر بـــل کـافر فـــی العـلم منه قـد ظهر
و ابـــن الزنـــا مـــاصار ذا جـهنام بـــل صـــار ذوهـــا ولد الحـــرام

* * *

الحُـــر لم يـــحز له أن يـــجمعا حـــرائـــر النســـاء إلا أربـــعا

* * *

و قـــوة انـــفعلت ثـــنتان مـــاهية و مَـــدة شـــطرانِ
لکـــلٍ أعـــنی عـــلل القـــوام و الکـــون بـــالتربيع ذوالتـــيام
أيـــام انـــفعالها قـــد رُبـــعت و الأرض و الاقـــوات فـــيها قُـدرت

* * *

و مِـــن إمـــا حـــلّت له ثـــنتان و إن نـــصاباًشا فـــحرّتان
مـــع اَمـــة اِنْ يُـــرِد النـــصابا حـــرائـــراً ثـــلاثَ قـــد أصـابا
و العـــبد لايـــزد عـــلی الأربـــع مـــن اِمـــا و تـــخليفا بـــحرتين بِـــن
او حـــرة مـــع أمـــتين جُـــمعت إذ حـــرة بـــأمتين عـــادلت

هـــذا إذا بـــالغبطة حـــاذاهـــما و المُـــلک و المـــتعة لن يـــنحسما
فـــذو النـــصاب إن يُـطلق ليس له تـــزوج حـــتى غـــدت مـــنتقلة
رجـــــعية لكـــــنه يُكـــره ذا فـــى البـــائن ثـــم للاخت احـــتذا

* * *

و الســـرّ فـــى التـــقليل بـــاثنتين ســـلبُ التكـــافؤ مـــن الزوجـين
و لكـــــن المـــــتعة و الرقـــيقه ليســـا بـــزوجة عـــلى الحـــقيقه

* * *

و مَـــن ثـــلاثا طُـــلقت فـحرُمت تـــنكحُ زوجاً غـــيره فـــحُللت
و مـــن كـــذا طُـلق تسـعا للـعِدَه تـــحرم عـــليه حـــرمة مـــؤبده
بـــالطلقتين الامـــة قـــد أحـوجت مـــحلا بـــالست دومـــا حَـرمت

* * *

إن الطـــــلاق كـــاشف الشـــقاق مـــتىٰ يـــثلث حُث بـــالفراق
ثـــم مـــحلل إذا تـــخللا نـــايرة الغـــيرة مـــنه اشـــتعلا
و شُـــحّذ الشـــوق فـــقلبا شـغفا عـــلّهما بـــعد الفـــراق ائـــتلفا
لكـــــن إذا لم يـــنجع التـــحلل يـــلغو النكـــاح فـدوامـا يُـفصل
و المـــرءة التـــى عـليكم تـحرم مـــؤبداً بـــالطلقة دنـــياكـــم
اَلاْ تأســـــوّا بـــالعلى الأعـــلىٰ قـــد طـــلّق الدنـيا ثـلاثا و قَـلى[4]

* * *

للـــمسلم الكـــوافـر قـد حُـرمت بـــعقد أو مـــلک و الإجـماع ثـبت
عـــدا الكـــتابية بـــالمتعة أو مـــلک اليـــمين ثـــم غـبطةً أبَـوا
فـــى الأشـــهر و قـــيل حـلّت مـطلقا كـــما بـــمنع مـــطلق قـــد نـطقا
هـــذا فـــى الابـــتدا و فـــى اسـتدامَـة تـــحلّ مـــطلقا لدن اســـلامِه[5]
ان اســلمتْ و هـــو بــه مــا شُـرّفا يـــفسخ عـــلى العـدة قـد تـوقفا
و قـــيل لا يـــنفسخ النكـــاح إن شـــرايـــط الذمـــة ايـــفاه زكـــن
بـــل لا يـــمكّنَنّ مـــن أن يـدخلا ليـــلاً عـــليها و نـــهارا[6] مِـن خَـلا
إن أحـــد الزوجـــين عـــنه يـرتدد قـــبل الدخـــول فـالنكاح يـنفسد

ثــمّ ارتــداد مــنه ٍمـهراً نـصّفا و بــعده عــلی اعــتداد وقــفا
إلا ارتـــداد الفـــطرة فــأبطلا نكــاحها و عــودُه مــا قُــبِلا

* * *

مــن صـحبة الأشـرار، الفَـرار قــال النــبی الجــارُ ثــم الدار
و لیست الصـحبة بـالذات الغـرض مــن مــلكٍ أو تـمتعٍ بـل بـالعرض
و شــرف الكــتاب قــد یـخفِف تــلویثُ كــفرٍ بــهما یكــتنف
و فــی استدامـةِ فـرار المـظلمة مــع كـبدٍ حَـرّیٰ أجـاد المكـرمة
و كــلما یُــغلظ الأحكــام فــإنما یُــعظم الآثــام
تكــاثر الحِــمیة و العــلاج عــلی احــتذاء عـلة المــزاج
فــمن نشیٰ بـفطرة الإسـلام كـم عــارٍ عــلیه فــی قـبوله الظـلم

* * *

تأبــید تــحریم اللّــعان قـد ثـبت شــروُطه و كــیفه قــد شُــهرت

* * *

إذ أُدّی الشــغبُ إلی اللــعان فــلم یكــد یأتــلف القــلبان

نبراس

فی اسباب التحریم

و هی ستة : **صهر** ، و هی القرابة السببیة ؛ **ونسبة** ، و هی القرابة النسبیة ؛ **و نصاب تمما فی التزویج و**[7] **الطلاق ؛ و كفر ؛ و رضاع ؛ و لعان حَرّما .**

نبراس

الأول : النسب : **ما من الأنساب ، هو المحرّم** للنكاح **مشتهر** بین المتشرعة **و** منصوص فی الكتاب و السنة . **و له الرضاع توأم** ، **فان** *الرضاع لحمة كلحمة النسب* .

نبراس

الثانی : الرضاع : **و شرط تحریم الرضاع للنكاح قدرأوا أحداً من الثلاثة : الرضعات الخمس و**

العشرة، أو ما انبت اللحم و شد العظما من ارتضاع الصبى ، **أو الرضاع ليلةً و يوماً** . و الرضعة التى ذلك العدد منها[٨] محرّمة كيفيتها أنها **وصل** ، أى كل منها مع الأخرى ، من غير فصل برضاع امرأة أخرى[٩] ؛ **و كمالٌ** بحيث يشبعه ؛ **ثم مَصّ** ، أى مصّه ، **من ثديها معتبر** . كل واحد من هذه الثلاثة **فيها لنص . و أن يكون** < عطف على الرضعات > **من نكاح قدجرىٰ** ، **لا من زنا**[١٠] . و شرط آخر : **وحدة الفحل على ما اشتهرا** ، فلو[١١] تعدد لم ينشر ، كما لوأرضعت بلبن فحل صبياً و بلبن آخر صبية لم تحرم الصبية على الصبى ، و كما لوار تضع خمس رضعات من لبن فحل ثم اغتذى بالغذا و طلقت ثم زوجت بآخر فاكملت من لبن الثانى و لم يتخلل رضعة أُخرى حتى ينافى الوصل لم ينشر أيضا . و شرط آخر : **الكون** ، أى كون الارتضاع **فى الحولين فى المرتضع لا فى ولد المرضعة** ، فإن الرضاع يصير سبب التحريم و إن تجاوز ولد المرضعة عن الحولين ، **أيضارعى** ، مثل الشرائط الأخرىٰ .

و إذا حصلت شرائط[١٢] الرضأع المحرم **فصارت المرضعة أُما للرضيع** إذا تمت ببلوغها إلى نصابها ؛ **و فحلُها** ، أى المرضعة ، **أباً** : **و هكذا** ، أى أولادها إخوة و آباؤها و أمهاتها أجداداً و جدّات و هكذا. **لاينكحَن المرتضع أولادَها** ، أى أولاد المرضعة ، **ولادة** ، أى منِ ولادة ، **إلارضاعاً**[١٣] ، أى إلا أولادها من رضاع من فحل آخر[١٤] ، فيجوز النكاح فيها . لكن **عمِمّن أولاده** ، أى أولاد الفحل ، فلايجوز النكاح فى أولاده ، سواء كانت من ولادة أو من رضاع .

كما يحرّم الرضاعُ النكاح لوسبق الرضاع عليه ، **كذا محرم له إذا لحق** الرضاع المستجمع لشرايط التحريم . فلو[١٥] تزوج رضيعة فارضعتها من يفسد نكاح الصغيرة بإرضاعها ، كأمه و جدته و أخته ، فسد النكاح .

سر

إنک كالطفل اللطيف المرتضع ، و أُمک الدنيا الدنية استمِع . و إذا كنت كالطفل ، و من ملايمات الطفولية المهد و المربية و الأغذية الموافقة لمزاجه ، قلنا : **و مهدک المكان** ، **و المربية لک هوالزمان** بفصوله الأربعة[١٦] ، **و العناصرأغذية** ، فإنها مادة كل مركب من المتغذيات . **و كما الرضيع** <مفعول مقدم>[١٧] **لم يوافقه**[١٨] **الغذا** ، أى الغذاء الذى للكبار ، كالخبز و اللحم و الهريسة و نحوها ، **إلا إذا أكلتها أُمها و غَير ثدى الأم ذا** ، إذ هذه تصيردماً ، و إذا جذب جاذبة الثدى الدم ، الذى هو سهمه إليه و جاور اللحوم الغددية التى فى الثدى غيرته مغيرة الثدى إلى اللبن و صار الدَر كالدُر الأبيض بعد ما كـان كالياقوت[١٩] الأحمر ، و حينئذٍ وافق مزاج الطفل ، و بدون ذلک يهلكه ، فالسنخية[٢٠] بين المغتذى و

الغذاء معتبرة ، كما بين كل مدرِک و مدرَک ، بل المدرَک أيضا غذاء للمدرِک . فللبصر الأضواء و الألوان و الأشكال ، و للسمع الأصوات و الكلمات، و للذوق الطعوم ، و للشم الروايح ، و للّمس اليكفيات الملموسة . فإن كانت كل من هذه حسنة شهية بهية كانت كالأغذية اللذيذة للأعضاء، و إلاّ فهى كالأغذية و الأدوية البشعة . و كذا الخيالات للخيال و الموهومات للوهم . و كذا فى المحركة و العاقلة . فَأهنأ الاغذية و الاشربة المعقولات ، و هى لأفضل القوا و أحمدها و سيدها . فلكلٍ من القوا عاَلم و لكل منها معشوق ، و لاخبر لكلٍ من عالم الاخر ، سيما عند الانفكاک و التشتت ، الإللنفس الإنسانية التى هى مجمع القوا و صيصية أم القرىٰ و فيه العوالم . فلكلٍ من قواها شأن ليس للاخرى ، و لها مع كل شأنٍ شأنٌ ؛ و ليس للقوا معها شأن ، و هو الأصل المحفوظ فى القوا، و فيها كل القوا المتشتتة فى العالم بنحوأتم و أعلىٰ .

فكما أن للطفل الرضيع لطافة ، **كذا نهاية اللطافات لَكا** ، و لابدّ لک من هذه اللطافة لتكون قابلاً للكسر و التخطى من مقام إلى مقام ، حتى تنتهى الى مقام الفنا و البقاء بعد الفنا ، كما قال تعالى : *يا أيها الإنسان إنک كادح إلى ربک كدحاً فملاقيه*[٢١] و قال الخاتم ـ صلى الله عليه و آله ـ : *لى مع الله وقت لا يسعنى فيه ملک مقرب و لانبى مرسل* ، كما قلنا : **إذ قابل الكسر يكون سالكا** ، فقوله تعالى *خلق الإنسان ضعيفاً*[٢٢] مدح ، كقوله تعالى : **إنه كان ظلوماً جهولاً**[٢٣] ، لأنه إشارة إلى هذا الكسرو و هذه اللطافة و التوجه إلى الله تعالى ، كما بيناه بقولنا : **يجوز ان يجوز خطة**[٢٤] **الفلک ، و عِلمَ الاسماء يعلّم الملَلک**[٢٥] . وعلم الأسماء فى الحقيقة و بحسب التأويل ، سواء كانت أسماء الله تعالى أو أسماء الأشياء، عبارة عن مظهريته لها بالفعل و جامعية وجوده كل الوجودات بالفعل ، بعد ما كان بالقوة . **فمنّ عليک كى يهنئک المنّان** < من باب اجتماع عاملين على معمول واحد > **ثديين** < من باب الحذف و الإيصال > ، أى بثديين ، **هما النبات و الحيوان** . فالعناصر لاتصير غذاء لک مالم تتصف و لم تتلطف[٢٦] فى هذين الثديين ، كما قلنا : **فلم يَسغ** ، أى لم يجز ، **عناصراً** ، أى للعناصر ، **أن تعرجا إلى** وجود الإنسان الذى هو باب الله ، **إن فيهما** ، أى فى النبات و الحيوان **وجودها** ، أى وجود العناصر ، **لم تدرجا**[٢٧] ، أى لم تدخل[٢٨] .

إذا عرفت هذه ، **فكان دنيا حُرمت عليكا** ، **لاتُقبلن عليها** ، **لاتُضممن هذه المرءة الغدارة إليكا** ، لأنها مرضعتک الحقيقية ، و بالحقيقة أمک النسبية ، لانتساب وجودک الطبيعى و بدنک اللحمى الذى من عالم الخلق ، لا الأمر ، إليها ، **أليس**[٢٩] **منها** ، أى من الدنيا ، **الأمهات الأربعة** و هى العناصر التى هى المواد للمواليد ، فأطلق العقلا عليها الأم ؟ **أما ارتضعتَ ثدى تلک المرضعة** ؟ فعلى أى تقدير ، كانت

الدنيا حراماً عليک .

و بالجملة ، السر فی حرمة أمک النسبية و الرضاعية ، سوىٰ مامر من اللَغوية فی الأم النسبية ، أن أمک الحقيقية لجنبتک الخلقية هی الدنيا ، و هی حرام عليک إلا قدر ما يبلغک إلی الآخرة و هو ليس بدنياً حقيقياً[٣٠] ، و هی مرضعتک الحقيقية و هی [٣١] من ثدييها اللذين دريتهما ، بل فی الطفولية أيضاً هی مرضعتک البعيدة ، و أمک المعروفة مرضعتک القريبة .

و ارتضعن من[٣٢] **ثدييی العقلين بلبن العلم** < الإضافة البيانية[٣٣] أو من قبيل لجين الماء و ذهب الأصيل > . و العلم فی الرؤ يا يُصور بصورة اللبن؛ و لهذا يُعبر اللبن بالعلم ، **محللين** . و الغرض أنه إذا كانت الدنيا حراماً عليک فلا تخطبها و بَدّل وجودک . فَبدّل هذين الثديين بثديين آخرين ، العقل النظری و العقل العملی . و اللبنين بلبنی العلمين الحكمة النظرية و الحكمة العمليه ، و بعبارة أخری، الفقه الاكبر و الفقه و الاصغر[٣٤] ، و بعبارة أخری : علم التأويل و علم التنزيل .

نبراس

الثالث : الصهر ، **قدمر أن يُحرم المصاهرة ، فمن يَطأ بعقدٍ** دائم أو منقطع **أو مِلک مَرَة**، أی امرءة ، **فأمّها و بنتها حُرمتا ، فی العلو و السفل ، و إن ضوعفتا** ، أی امّ الأمّ و بنت البنت بالغتين ما بلغتا . **بعقد بنت أمها قد حرمت ، بلا انعكاس** ، أی بعقد الامّ لايحرم البنت ، بل بوطيها خاصة ، **بالكتاب قد ثبت** ، أی تحريم المصاهرة .

سر

أس التزاويج علی الولاء و الوداد[٣٥] **، و الجمع هذا** ، أی جمع الأم و البنت ، **جالب البغضاء بينهما . و إيضا ، الوصلة لما حصلت بالقرابة السببية ذی الاجتماعات** كالجمع بين الأم و البنت ، **كما مر لَغت . ثم إنه حكمة نفی الانعكاس** ، أی عدم تحريم البنت بمجرد العقد علی الأم ، يا ولد ، **أن موقع الشهوة فی البنت اشد من موقعها فی أمها** ، و **سبب الوصلة من** < بيانية > **عقد طلع . فعنده** ، أی عند مجموع الأمرين من العقد و اشتداد وقوع الشهوة المسبب الذی هو الوطی **كأن** <مخفف كَاَنَّ> **وقع . فی الشرع ما كالحاصل قد نزلا منزلة الذی يكون حاصلاً** ، لقوة السبب هنا و ضعفه هناک .

نبراس

و الزوجة ، على ما هو مفهوم من السياق ، مع بنت الأخت لها و بنت الأخ لها لاتجمع بلارضاها، أى رضا الزوجة ؛ و عليه ، أى على هذا الحكم ، أجمعوا . و حرّمت زوجية الأختين ، لكنه ، أى التحريم فى الجمع بينهما ، لا فى العين ، إذ يجوز نكاحهما على التعاقب .

سر

و إذ دريت الأُس و الأساسا فى التزويج أنه على الجمعية و الوداد بين بنى نوع الإنسان ، و هذه الاجتماعات جالبة البغضا ، فاجعله فى أمثاله مقياسا . و أيضا ، الدنيا[۳۶] أُخت الآخرة ، و لا تجمع بين هاتين الأختين . خاطبُها < من الخطبه > ، أى خاطب الدنيا ، من ذى .أى من الآخرة < متعلق بما بعد> بأيدى ، أى مصاحب أيدى صفرة ، أى خاليه .

نبراس

و غير شرعى من الوطى سبق على النكاح ، مثل صحيح الوطى فى نشر الحرمة ، فى القول الأحق . فمن زَنىٰ بامرأة حرمت عليه بنتها و أمها ، و قس عليه . ولكن إن يلحق غير شرعى من الوطى نكاحاً ما < نافية > نشر ، كمن بأُم زوجة له فجر .

ملموسة المولى و منظورته بما ، أى بالنسبة إلى مواضع لغير لم يسغ لمسه و رؤيته ، هل تكره على أبيه و ابنه أو حُرما على ابنه التزويج أو عليهما ، أقوال : الكراهة الاشهر ، بل أقوال أُخرىٰ ها هنا : قيل حُرة شمل ، أى هذان[۳۷] ، اللمس و النظر . و ربما يُخص ذا بالعورة . و قيل أيضا بتعدى حظره ، أى بنشر حرمته .

سر

قرب الوقوع ما مضى من أمره ، و إنه كالوقوع إذا عرفته . ففى ذا ، أى فيما نحن فيه ، أجرِه ، و كذا مامرمن الوجود الشبهى .

نبراس

لاتحرم الزانية على الأصح ، لكن[٣٨] **قد كره النكاح فيها و قبح لمن زنى و غيره . و كذا التى اشتهرت به، و إن لم تثبت**[٣٩] **. و ان زنى الزانى بذات بعل ، تحرم على الزانى مؤبداً . و معتدتا**[٤٠] **رجعيتا كذا اعلَم،** أى كذات البعل ، لأن الرجعية فى حكم المزوجة . **إن تعقد المرٔة فى العدة مع علمك بالموضوع** ، أى إنها فى العدة والحكم ، أى الحرمة ، **جُمع ، تصر عليک أبداً محرمة . كذاک فى الجهل بهما** ، **لكن لامطلقا ، بل مع الوطى** ، **فمه** ، أى اكفف .

من أوقب امرءً ، أى رجلاً أو الغلاما ، **غدا على ذا الموقب حراما** ، **أم لموطوء و أخت له و ابنته ،**

كل منهن و إن تمددت سلسلته ، **فَعَلتِ الأمهات و نزلت البنات** ، **إلا فى الأخت** ، أى أخت الموطوء، فإن[٤١] **بنتها ما حرمت بذلک العمل . ثم على الموطوء شيئ ما ثبت** ، أى ينكح فى أقارب الواطى بلامنع .

سر

إن الزنا من أكبر الكبائر من المعاصى ، **خليط الأنساب** ، أى من[٤٢] مفاسده العظيمة انه يوجب اختلاط الأنساب . **و كم من ضاير** < كلمة كم خبرية > **و حسبه من المفاسد أن ولد الحرام فى السر ليس قابل الاسلام . لواطة منه** ، أى من الزنا ، **أشدنكراً** ، لأنها توجب قطع النسل ؛ **بإثمها لست أحيط ذكراً .**

سر السر

استشكل هذا[٤٣] ، كون ولد الحرام فى الباطن كافراً بعمل الوالدين ، بأنه لاتزر *وازرة وزر أخرى* فكيف يجوز أن يصير هذا المسكين ممنوا[٤٤] بالكفر و العذاب بفجور فاجرين آخرين ؟ فتعر ضنا لدفع الاشكال بقولنا : **فر بما روح شقى فى الأزل** ، أى شقى بالعلم الازلى ،كما فى الحديث : *السعيد سعيد فى الازل و الشقى شقى لم يزل* ، **جذا به** ، أى جذاب الروح إلى البدن **تناسب لذا المحل** ، أى البدن معه ، اذ لابد من السنخية بين الصورة و المادة ، فالبدن النقى يستدعى الروح الطيب السعيد ، و البدن الغير النقى يستدعى الروح الشقى . **فولد الزنا به** ، أى بالزنا **ليس كفر** ، حتى يستشكل ، **بل كافر**

فی العلم منه، أی من طریق الزنا، **قد ظهر**، أی ولد الزنالم یصرکافراً لأجله، بل الکافر الأزلی صار ولد الزنا، کما قلنا: **و ابن الزنا ما** < نافیة > **صار بفعل الآخر ذا جهنام** < لغة فی جهنم >، **بل صار ذوها**، أی ذوجهنام ولد الحرام.

و تفصیل الحل أن الأشیاء جمیعها معلومة[۴۵] بالعلم السابق الأزلی لله تعالی قبل وقوعها فیما لایزال. کیف و هو یعلم ذاته فی الأزل، و ذاته علة العلل لجمیع الأشیاء، و العلم بالعلة مستلزم للعلم بالمعلول. فکل روح، طیبٍ أو خبیثٍ، معلوم بعلم الأزل و موجود فی الذر لم یزل، کما قال - علیه‌السلام -: *خلق الأرواح قبل الأجساد بألفی عام*. و لعل المراد ألف عام جبروتی و ألف عام ملکوتی، و کلاهما قبل النشأة الناسوتیه. فکل منها[۴۶] کان هناک طالباً و سأیلا قابلاً فی هذا العالم الطبیعی ما[۴۷] یناسبه، و القوابل فی هذا العالم أیضاً تجاذبها و تقبلها علی قدر استعداداتها و علی حسب قابلیاتها، کما اشتهر أن *العطیات بقدر القابلیات*؛ قال الله تعالی: *أنزل من السماء مأً فسالت أودیة بقدرها*[۴۸].

فالحکیم العدل یعلّق الروح الطیب الأزلی بالنطفة المطهّرة التی کانت فی الأصلاب الشامخة و الأرحام المطهرة، و یعلق الروح الخبیث الأزلی بالنطفة الخبیثة التی من الأصلاب الدنیة القذرة فی الأرحام الخبة الرجة المکونة علی غیر قانون الشرع، *فالطیبات للطیبین و الخبیثات للخبیثین*[۴۹]. فالکافر الأزلی و الجهنمی السابقی فی العلم القدیم صار ولدالزنا، لا أن ولد الزنا صار کافراً جهنمیا بفعل الفاجرَین، حتی یُظن أنه خلاف العدل، فإنه من أسوء الظنون، و *ماالله یرید ظلما للعباد*[۵۰].

و هذا بوجه کما أنک ترید فی الشتاء أن تبنی حدیقة فی الربیع جامعة مشتملة علی أصناف الأشجار و الریاحین، فتُرتب فی علمک مواضعها و تُهیئ موادها المستدعیة لها صورها، فتسمع قصب السکّرأنه یستدعی مادة تستدعی الحلاوة، و تسمع الحنظل أنه یستدعی منک مادة مستدعیة للمرارة، و تسمع آخرأنه یستدعی[۵۱] الحموضة، و آخر الحرافة؛ و بحسب الوضع أحدها یستدعی الاستقامة و الآخر الاستداره و بحسب الموضع أحدها یستدعی الصدر أو الوسط فی الحدیقة و الآخر العجُز. فأنت إذا جاء الوقت و[۵۲] اعطیت الحلو مادة مناسبة یترتب علیها الصورة النوعیة و الآثار المطلوبة منها، و کذا المُر و الحریف و الحامض و غیرها؛ و وضعت کلاً فی موضعه اللایق به، کنت حکیماً عدلاً لم یکن جور فی مشیتک و لا حیف فی قضیتک.

نبراس

الرابع : استيفاء النصاب نكاحا أو طلاقا : **الحر لم يجزله أن يجمعا حرائر النساء إلا أربعا بعقد الدوام** ؛ قال تعالى : *فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى و ثلاث و رُباع*[۵۳] . فإذا استكمل الحر اربعا بعقد الدوام حرم عليه مازاد ، و إذا استكمل العبد حرتين أو اربع من الإماء به[۵۴] حرم[۵۵] عليه مازاد .

سر

و قوة انفعلت ، أى القابل ثنتان : **ماهية و مَدّة** < بفتح الميم ، مخفف مادة > ، **شطران لكل منهما** < والجمله صفتية > **أعنى علل القوام** ، أى القوام[۵۶] العقلى ، و هى الجنس و الفصل ، و القوام الخارجى ، و هى المادة و الصورة . **والكون للمواليد الثلاثة بالتربيع** ،أى بتربيع الأمهات من العناصر **ذوالتيام** . بيان المطلب بعد تمهيد مقدمة ، هى أنه : يطلق القوة فى العلوم الحقيقية على الفاعل ، و سموها قوة فعلية؛ و على القابل ، و سموها قوة انفعالية و قوة منفعلة . إن القوة الانفعالية و هى القابل، الذى فى حكم الانثى ، ثنتان : إحداهما : القابل التحليلى ، و هى الماهية الامكانية القابلة للوجود الخاص . و ثانيتهما القابل الخارجى ، و هو الهيولا المجسمةالمسماة بالمادة . و لكل من القابلين شطرا . اما شطرا الماهية التامة فهما الجنس و الفصل ؛ و اما شطرا المادة ، و هى الجسم ، فهما الهيولا و الصورة ، و صارت اربعة . فهذا سر .

و السر الآخر ، بعد تمهيد مقدمة اُخرى ، هى : أن الإيجاد إبداع و اختراع و تكوين، لأنه إما إخراج شيئ من العدم إلى الوجود غير مسبوق بمادة و مُدة ، فهو الإبداع ؛ او مسبوق بمادة دون مدة[۵۷] ، فهو الاختراع ؛ أو مسبوق بهما ، فهو التكوين . و أما المسبوقية بالمدة دون المادة فلا تكون[۵۸]، إن التكون[۵۹]، و المراد به تكوّن المواليد إنما هو من الأمهات الأربع ، و لابد منها فى الالتيام و التركيب. و المقصود الأصلى من تناكح الانسان التناسل ، فجعل الأمهات أربعا تطابقا للعوالم .

أيام انفعالها ، أى انفعال هذا الأربع و تأويل أيامها طلوع نور الوجود على مراتبها **قد رُبعت . و الارض و الاقوات فيها** ، أى فى اربعة ايام ، **قُدرت** ؛ اقتباس من الآية الشريفة و إشارة إلى بعض وجوه التأويل ؛ قال الله تبارك و تعالى : *قل أئنكم لتكفرون بالذى خلق الأرض فى يومين و تجعلون له انداداً ذلک رب العالمين . و جعل فيها رواسى من فوقها و بارک فيها و قدّر فيها أقواتها فى أربعة أيام سواء للسائلين*[۶۰] . و لعل التربيع فى التأويل ـ والله يعلم ـ إما بحسب الأربع المذكورة و إما بحسب

تجزيه الأرض إلى المادة و الصورة ، إذ لها يومان . و منها الجبال الرواسى و المعادن التى فيها لغلبة الأرضية ، إذ ليست فيها من عالم النفس شيئ ، و بحسب النورين ، و هما النفس النباتية و النفس الحيوانية فى القوتين اللذين[61] هما النبات و الحيوان ، إذ للأقوات أيضا يومان . و عُد الله تعالى الأيام أربعة إنما هو بانضمام ذينک اليومين ، كما فى مجمع ألبيان ، و تصير الآيتين بانضمام اليومين فى الآية التالية، *فقضاهن سبع سماوات فى يومين*[62] ، ستة أيام ، مدة خلق السماوات و الأرض . و فى المجمع ، عن ابن عباس . إنه قال : *إن الله تعالى خلق الأرض يوم الأحدو الاثنين ، و خلق الجبال يوم الثلاثا ، و خلق الشجر و الماء و العمران و الخراب يوم الأربعاء ؛ فتلك أربعة ايام ، و خلق يوم الخميس السماء و خلق يوم الجمعة الشمس و القمر و النجوم و الملائكه و آدم عليه السلام* .

أقول : و لعل يوم الأحد إيماء إلى بساطة مادة الأرض و العنصر ، و يوم الاثنين إلى تجزية صورتها ، إذ لما كان الجزء الذى لايتجزى باطلا كان كل جزءٍ من صورتها فيه كثرة و تركيب[63] و إن كان أصغر ما يتصور و بأ قل ما يتكثر . و أيضاً فيه[64] جزء ماض و جزء آت و لعله ، يشير إلى هذا ما ورد فى سيد الشهداء ـ عليه‌السلام ـ انه المقتول يوم الاثنين ، مع مراعات الظاهر بحسب كل مقام ، لأن روح الولاية غرب فى أفق الممتدات و السيالات و طلوعه من الأفق المبين ، و هو نهاية مقام القلب المستقيم ، أو المقتول يوم الثنوية و الشرک الخفى .

و يوم الثلاثاء [إيماء] الى أن فى الجبال ، باعتبار المعادن التى فيها ، ثالثاً هو الصورة النوعية الحافظة للتركيب و المزاج مدة معتدا بها . و يوم الأربعاء [إيماء] إلى أن فى النبات رابعاً هو النفس النباتيه ، و هى طليعة من عالم المعنى . و العمران و الخراب إيماء إلى الحيوانات الأهلية و الوحشية . و يوم الخميس [إيماء] إلى أن للسماء طبيعة خامسة ، مع كونها جامعة لكمالات العناصر بنحوأعلى، لأنها من هناک . و يوم الجمعة [إيماء] إلى أن الكواكب ، أى النفوس و العقول[65] ، لها وحدة جمعية ، لانها من عالم الجمع ، سيما آدم ـ سلام الله و بركاته عليه[66] ـ و لستة أيام تأويلات أُخرى ذكرناها فى الأجوبة و الأسؤلة .

نبراس

و مِن إما حلت بعقد الدوام له ، أى للحر ، ثنتان . و يحرم من الاماء عليه مازاد عليهما . و إن نصاباً ، أى بلوغ الأربع من مطلق الزوجة **شا** < مقصور للضرورة > **فحرتان** مضافتان إليهما لاغير . **مع اَمة** واحدة معقودة بعقد الدوام ، **إن يرد الحر النصابا، حرائرا ثلاث قد أصابا و العبد لايزد على أربع من إما ،**

و تخليفا و استخلافا من الأربع بحرتين له يِن <امر> ، أو حرة مع أمتين جُمعت < بالبناء للمفعول >، إذ حرة واحدة بأمتين عادلت و وازنت تحت العبد[٦٧] . هذا ، أى الحكم المذكور فى النصاب ، من أوله إلى هنا ، إذا بالغبطة ، أى عقد الدوام ، حازا هما ، أى حاز الحر و العبد الحرة و الأمة، و لكن الملك ، أى ملك اليمين و المتعة لن ينحسما ، أى لاحصر فى حيازتهما .

فذو النصاب إن يطلق واحدة منهن ليس له تزوج لغيرها حتى غدت منتقله رجعيّة ، لأن الرجعية فى حكم الزوجة . فلو تزوج ذوالنصاب بغيرها و المطلقة رجعية بعد فى العدة أتى بالحرام لأنه زاد على النصاب . لكنه يكره ذا ، و لا يحرم ، فى الباين طلاقها . ثم للأخت ، أى لمسألة الأخت ، احتذا[٦٨] بهذه المسألة ، أى يحرم تزويج أخت المطلقة رجعية متى لم تخرج[٦٩] من العدة لانه جمع بين الأختين ، و لا يحرم فى البا ين لكن يكره .

سر

و السر فى التقليل بالثنتين أى فى الحر بأمتين و فى العبد بحرتين ، سلب التكافؤ من الزوجين ، و لكن المتعة و الرقيقة ليسا بزوجة على الحقيقة ، فلا مضايقه فى كثرتهما مع عدم التكافؤ .

نبراس

و من ثلاثاً طُلقت < بالبناء للمفعول > ، فحُرمت ، تنكح زوجا غيره ، فحُللت ،كما فى الكتاب و السنة . و من كذا طَلق ، أى بتحلل ، تسعاً للعدة ، أى طلاقاً عِديّاً ، بأن طَلق و رجع فى العدة و طَلق و رجع فى العدة مع الوطى فى الرجوعين و طلق ثم تخلل المحلل ، ثم وقع ما وقع فى المرة الأولى إلى أن استوفى التسع ، تحرم عليه حرمةً مؤبدة . و بالطلقتين الأمة قد أحوجت محللاً و بالستّ دوماً حرمت .

سر

إن الطلاق كاشف الشقاق و النزاع بين الزوجين ، متى يثلث حُث بالفراق ، حيث حكم بتحريمها على المطِلق . ثم محلل إذا تخللا نايرة الغيرة منه اشتغلا ، و شحذ ، أى حُدد[٧٠] الشوق منه ، فقلباً ، أى قلب المطِلق ، شغفا ، عَلهما < مخفف لعل > بعد الفراق ائتلفا . لكن اذا لم يَنْجَعِ التحلل < بالحاء المهملة و يمكن ان يكون بالمعجمة[٧١] > يلغو النكاح فدواماً يفصل بينهما[٧٢] بالتحريم المؤبد . و

المرءة التی علیکم تحرم مؤبدا بالطلقه، المراد بها جنس الطلاق، دنیاکم. الا، تأسّوا بالعلّی الأعلی، قد طلق الدنیا ثلاثاً و قلی، أی أبغضها. نقل أنه قال معاویة لضرار بن ضمره الکنانی: صف علیاً، فاستعفی، فألَحّ[۷۳] علیه، فقال: اما[۷۴] لابدّ، فإنه کان والله بعید المُدی، شدید القوی، یتفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة من نواحیه، یستوحش من الدنیا و زهرتها[۷۵] و یستأنس باللیل و ظلمته. کان والله غزیر[۷۶] العبرة، طویل الفکرة، یقلّب کفه و یعاتب نفسه، یعجبه من اللباس ما قصر و من الطعام ما جشب[۷۷]. کان والله یجیبنا إذا سئلناه و یأتینا إذا وعوناه، و نحن والله مع تقریبه لنا و قربه منا لانکلمه هیبة[۷۸] له. یعظّم أهل الدین و یحب المساکین، لا یطمع القوی فی باطله و لا ییأس الضعیف من عدله. فأشهدالله[۷۹]، لرأیته[۸۰] فی بعض مواقفه، و قدأرخی اللیل سدوله و غارت نجومه، و قد مثّل فی محرابه قابضاً علی لحیته، یتململ تململ الخائف و یبکی بکاء الحزین، فکأنی الآن أسمعه یقول: یا دنیا، أبی تعّرضتِ؟ أم إلیّ تشوّقتِ؟ هیهات! عری غیریّ، قد طلقتک ثلاثاً لارجعة لی فیکِ، فعمرکِ قصیرو عیشکِ حقیر و خطرکِ کثیر. آه من قلة الزاد و وحشة الطریق.

قال: فوکفت دموع معاویة، ما یملکها، علی لحیته، و هو یمسحها، و قد اختنق القوم بالبکاء؛ و قال: رحم الله أبا الحسن، کان والله کذلک، فکیف حزنک علیه، یا ضرار؟ قال: حزنی علیه والله حزن من ذبح ولدهافی حجرها، فلاترقا عبرتها و لا تسکن حیرتها. ثم قام فخرج.

نبراس

الخامس: الکفر: للمسلم النساء الکوافر الحربیة قد حُرمت بعقد، دواماً او انقطاعاً، أو ملک ـ و الإجماع علی هذا الحکم ثبت ـ عدا الکافرة الکتابیة، یهودیة کانت أو نصرانیة أو مجوسیة، بالمتعة أو ملک الیمین. ثم فی الدوام علی الکتابیة أقوال، کما قلنا: غبطة أبوا فی الأشهر[۸۱]، أی هذا التفصیل، بمنع عقد الدوام علیها و جواز غیره، أشهر. و قیل: حلت الکتابیة مطلقا، کما بمنع مطلق، من الدوام و غیره، قد نُطقا. هذا فی الابتدا، و لکن فی استدامة تحلّ مطلقا لدن إسلامه. ثم فی عکس هذا، و هو ما قلنا: إن أسلمتْ و هو أی الزوج به، أی بالإسلام، ما شُرفا، یفسخ عقد النکاح، لأنه لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا[۸۲]، علی انقضاء العدة قد توقفا. و قیل: لاتنفسخ النکاح إن شرائط الذمة إیفاءُ زکن، بل لایُمکّنَنّ من أن یدخلا لیلاً علیها و نهاراً من خلا، أی فی خلوة، لئلا یُضلّها و یقطع سبیلها

إن أحد الزوجين عنه ، أى عن الإسلام ، **يرتدد** ، ارتداداً ملّيا كان أو فطرياً ، **قبل الدخول** بالزوجه **فالنكاح ينفسد** . **ثم ارتداد**[٨٣] إن كان منه ، أى من الزوج ، **مهراً نصّفا** ؛ **و بعده** ، أى بعد الدخول على اعتداد و انقضاء العدة **وقفا الانفساخ** ، **إلا ارتداد الفطرة فأبطلا نكاحها و عوده** ، أى عود الزوج إذا كان الارتداد الفطرى من قبله **ما قُبلا** ، و توبته لاتقبل . و حكم الارتداد الفطرى و تغليظه مسطور فى الكتب ، مشهور .

سر

من صحبة الأشرارِ اَلفرار ، **فإن الصحبة مسرية و النفس كالهيولا القابلة تُتصور**[٨٤] **بكل صورة** < ثم إن قطع همزه أل فى " الفرار " للضرورة ، او لرعاية جانب المعنى و تقدير الكلام ، فإنه مقدم بحسبهما > ؛ **قال النبى** ـ صلى‌الله عليه و آله ـ : *الجار ثم الدار* . و لهذا حرمت الكوافر و يفسخ العقد بإسلامها دونه . و لمّا أوهم هذا أنه يوجب حرمة الكتابية بملك اليمين و التمتع قلنا : **و ليست الصحبة**، أى المصاحبة ، **بالذات هى الغرض من ملك أو تمتع** ، **بل بالعرض و شرف الكتاب لأهل الكتاب قد يخفف تلويث كفر بهما** . أى بالزوجين ، **يكتنف** . **و فى استدامةٍ** ، مضى أنه فيها تحلّ الكتابية مطلقا لدن إسلام الزوج ، **فرار المظلمة** على الزوج الذى تجدد إسلامه **مع كبد حرّىٰ** ، لأجل تركه مألوفاته ، من دينه و احكام دينه المعتاد بها ، **أجاد المكرمة** من صاحب الشرع .

و كلما يغلّظ الأحكام ، ناظر إلى المرتد الفطرى ، **فإنما يُعظّم الآثام** . **تكاثر الحمية و العلاج على احتذاء علة المزاج** < تنظير > ، أى إذا كان المرض شديدا بحسب الكيف زايداً بحسب الكمّ استدعى الحمية و المداواة بقدرهما . **فمن نشأ بفطرة الإسلام كم** <خبرية> **عار عليه فى قبوله الظلَم** ، أى ظلمة الكفر ، فلاغرو فى تغليظ أحكام الارتداد الفطرى .

نبراس

السادس : **تأبيد تحريم اللعان قد ثبت** . **شروطه و كيفه قد شهرت بين الفقهاء و سطرت فى كتبهم** .

سر

إذ أُدى الشغب < بالغين المعجمة : تهيجّ الشر ، أو بالمهملة ، لأنه إيضاجاء بمعنى التفريق أو الصرع و الإفساد > **إلى اللعان** بين الزوجين **فلم يكد يأتلف القلبان** ، و بناء التزويج على الايتلاف ، كما مر[٨٥] .

الهوامش

١ ـ ق (فی المتن فقط) : رأو (بدون الالف) [غ . خطأً]

٢ ـ ق: الدنیاء (بالمد)

٣ ـ لایخفی الاشکال فی القافیه

۴ ـ لا یخفی الغلق فی الوزن و القافیة

۵ ـ لایخفی الاشکال فی القافیة

۶ ـ ق (فی المتن فقط) : نهار (بالرفع) [غ . من قبیل سهو الناسخ]

٧ ـ آ . : او

٨ ـ ق : ـ منها [غ]

٩ ـ دا . : ـ برضاع امرأة اخری

١٠ - دا . : ـ لامن زنا

١١ ـ دا : ـ فلو تعدد، إلی قوله، لم ینشر أیضا

١٢ ـ دا . س : الشرائط و

١٣ ـ دا : لارضاعا [راجح معنا، إلا أنه یخل بالوزن وبنا فی قوله: أی إلا أولادها...]

١۴ ـ م . دا : ـ من فحل آخر

١۵ ـ دا : ـ فلوتزوج، الی قوله، فسد النکاح

١۶ ـ دا : بالفصول الاربعة [ص] / س . آ : بفصوله الاربعة [ص] / ق . م : بفصول الاربعة [غ]

١٧ ـ ق: ـ مفعول مقدم

١٨ ـ دا . م : لم یوافق [مرجوح معنا] / باقی النسخ: لم یوافقه [راجح]

١٩ ـ ق: الیاقوت

٢٠ ـ کان الأولی أن یقال: فکذلک السنخیة...، لأنه معادل لقوله فیما سبق: و کما الرضیع...

٢١ ـ الانشقاق ، ۶

٢٢ ـ النساء ، ٢٨

٢٣ ـ الأحزاب، ٧٢

٢۴ ـ دا : حبطة

٢٥ ـ إشارة إلى قوله تعالى: *و علم آدم الأسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال أنبئونى بأسماء هؤلاء*، الى قوله تعالى : *ألم أقل لكم إنى أعلم مالاتعلمون* (البقره، ٣١ ـ ٣٣)

٢٦ ـ دا : لم يتلطف [مرجوح ، لتأنيث الفاعل مجازاً و لمخالفته مع الفعلين الآخرين ، " لاتصير " و " لم تتصف "]

٢٧ ـ ق : لن تدرجا [غ] . لقوله فى تفسيره أى لم تدخل ، و لمخالفته المتن]

٢٨ ـ دا : لم يدخل

٢٩ ـ دا . آ : ـ *اليس*، إلى قوله، ***عليک***

٣٠ ـ ق: حقيقتاً

٣١ ـ ق: ـ و هى

٣٢ ـ ق (فى المتن) . آ . س (متناً و شرحا) : عن

٣٣ ـ ق: الاضافة فى الموضعين بيانية

٣٤ ـ ١٠ ـ آ: و بعبارة أخرى الفقه الاكبر و الفقه الأصغر

٣٥ ـ آ : الوراء [غ] / س : على الولا و الوداء [غ]

٣٦ ـ ق . دا : الدنياء (ممدوداً) [غ. لان فُعلاء ، بضم الفاء ممدوداً ، غير معهود عندالعرب وليست هنا ضرورة شعرية]

٣٧ ـ س . آ : أى حكم هذين

٣٨ ـ دا . : لكنه

٣٩ ـ دا . س : و ان تثبت [غ . من قبيل سهوالنا سخ]

٤٠ ـ دا . : ـ و معتدتا

٤١ ـ دا . س : فانها [راجح ، لعدم استلزامه تغيير اعراب البنت فى الشرح]

٤٢ ـ آ : ـ من

٤٣ ـ دا . آ : + أى [راجح]

٤٤ ـ آ: مبتلا

٤٥ ـ دا : معلوم

٤٦ ـ دا : منهما

٤٧ ـ دا : ق . م . آ . س : ـ ما

٤٨ ـ الرعد ، ١٧

٤٩ ـ فالطيبات ... : اقتباس من قوله تعالى : *الطيبات للطيبين* ... (سورة النور ، ٢٦)

۵۰ـ الغافر ، ۳۱

۵۱ـ آ . س . م : تستدعی / ق: یستدعی [ص]

۵۲ـ ق . م . دا . س : ـ و [غ . او مرجوح] / آ: + [ص. أو راجح]

۵۳ـ النساء ، ۳

۵۴ـ دا : ـ به

۵۵ـ آ : حرام

۵۶ـ ق: ـ القوام

۵۷ـ ق : ماده [غ]

۵۸ـ دا : فلایکون

۵۹ـ ق: الکون

۶۰ـ فصلت ، ۹ و ۱۰

۶۱ـ دا : الذین [غیر معمول فی کتابة المثنی]

۶۲ـ فصلت، ۱۲

۶۳ـ ق: ترکیب و کثرة

۶۴ـ م : ـ فیه / ق: + [راجح معنا]

۶۵ـ ق: العقول و النفوس

۶۶ـ دا : سلام الله علیه و برکاته

۶۷ـ دا : الاب [غ]

۶۸ـ دا . س . م . آ . ق (فی‌الشرح) : احتذاء (بالهمزه) / ق (فی‌المتن) : احتذا (بدون الهمزة) [ص. رعایتا للوزن]

۶۹ـ دا . س . م : لم یخرج / ق: لم تخرج [ص]

۷۰ـ دا : جدّد

۷۱ـ قوله بالمعجمة : أی بالخاء (التخلل) أی تخلل المحلل

۷۲ـ دا : ـ بینهما

۷۳ـ آ (فی‌الحاشیة) : الالحاح : شدة الطلب

۷۴ـ م : مالابد / ق: أما لابد [ص]

۷۵ـ آ (فی الحاشیة) زهرة الدنیا : زینتها

٧۶ ـ آ (فی الحاشیة) : غزیر : کثیر

٧٧ ـ آ (فی الحاشیة) : جشب : درشت

٧٨ ـ س: هیبته [غ]

٧٩ ـ دا : و اشهدالله

٨٠ ـ دا : رأیته

٨١ ـ دا : ـ فی الاشهر [غ . لاستلزامه الغلط فی البیت]

٨٢ ـ النساء ، ١۴١

٨٣ ـ دا : ارتداداً [الاوجه للنصب]

٨۴ ـ دا : تُصَور

٨۵ ـ دا : ـ کما مر

[أحکام العقد المنقطع و أسرارها]

الانـــقطاع مـــا مـــضی صـــيغته ... و ليـــذكر المـــهر كـــذا مـــدّته
مـع وهـبها قـبل الدخـول يُـنتصَف ... و الصُـدقة مـالاً تـجی أو كـالحِرَف
و المـــدة كـــاليوم و اليـــومين ... مـــاجاز مـــرة و مـــرتين
لولم يُســم المـــهر فـالعقد بـطل ... يـــقلبْ دوا ماً إن أخـــل بـــالأجل
فـــی الأشـــهر و قـيل ذا اذا عَـمَد ... و لكـــن إن لم يكُ بـــالعمد فَسَـــد
و قـــيل إن بـــلفظ تـزويج حـصل ... أو النكـــاح و تـــمتع بـــطل
و قـــيل لاصـــحة أصـــلاً واقـعة ... إذ العـــقود للـــقصود تـــابعه
و لاطـــلاق و كـــذا الايـــلاء ... و فـــی التـــوارث بـــدت آراء
ثـــالثها مـــع اشـــتراطـــه لَـزَم ... رابـــعها مـــع عـدم شـرط العـدم
و جـــاز شـرط سـايغ حـين عـقد ... و العـــزل عـــنها و إن الُـحق الولد

* * *

المـــلة الســـمحة الأمـــر سـهّلت ... كـم مـــن خـــطوب صـعبة قـد ذللّت
لكـــنّ مـاذا السـمح ضيق مـتسع ... و السـهل كيف السهل سهل مـمتنع
فـــبانقطاع قـــطعت وبـــيلا ... و للـــنجاة أوضـــحت ســـبيلاً
فـالمرء بـالمتعة عـن فـحشا خلص ... و رب عـــرفٍ بـــعراهـــا مـقتض

[فی العقد المنقطع]

[نبراس]

الانقطاع والتمتع **ما مضى** ، من قولنا متعتک إیجابا و *قبلت* قبولاً ، **صيغته** . **وليذكرالمهر** ، **و كذا مدته** فلتذکر . **و مع وهبها** ، أی وهب المدة **قبل الدخول** ، **ينتصف** ، کما فی طلاق[1] الدائم قبل الدخول . **و الصُدقة** < بضم الصاد المهملة : الصداق > **مالاً تجی أو كالحِرف** ، أی کتعلیم حرفة و تعلیم سورة او مسألة . **والمدة كاليوم و اليومين** ، **ماجاز** أن یقول **مرة و مرتين** من الوطی . **ولو لم يسمّ المهر فالعقد بطل** . **و يقلب** ، أی الانقطاع ، **دواماً** ، أی إلی النکاح الدائم ، **إن أخل بالأجل** ، بأن لم یُذکر ، **فی الأشهر** ؛ **و قيل ذا** ، أی القلب إلی الدوام حنیئذٍ ، **إذا عمد** الإخلال بالأجل ، **و لكن ان لم يک بالعمد فسد** ؛ **و قيل**

ينقلب إلى الدوام حينئذٍ إن بلفظ تزويج، كزوجتک ، حصل ، أو النكاح ، أى بلفظ أنكحتک وقع ، و تمتع ، أى إن[٢] بلفظ متعتک وقع ، بطل ، لأنه حقيقة فى عقد الدوام ، و عقد الانقطاع أيضاً باطل لأنه مشروط بذكر الأجل و لم يذكر . و قيل لاصحة أصلا واقعه ، أى بأى نحو و أى لفظ كان، إذ العقود للقصود تابعة ، و الدوام لم يقصد و الانقطاع لم يستجمع شرايطه .

ولاطلاق هنا وكذا الايلاء ، لأنه متفرع على الطلاق المتفرع على عقد الدوام ،كما فى آية الايلاء و *إن عزموا الطلاق فان الله سميع عليم*[٣] . و فى التوارث بدت آراء : فقيل ، لا ، مطلقا ؛ و قيل : نعم ، مطلقا ؛ و ثالثها : أنه مع اشتراطه لزم ؛ و رابعها : أنه ثابت مع عدم شرط العدم ، و إن لم يشترط الثبوت . و جاز فيه شرط سايغ شرعاً حين عقد . و جاز العزل عنها ، و إن ألحق الولد مع أنه عزل ، لأنه أمر خفى لعله لم يطلع عليه ، *و الولد للفراش* .

سر

الملة السمحة الأمرَ < مفعول > سهّلت . كم من خطوب ، أى أمور عظيمة صعبة ، قد ذللت . لكنّ ماذا السمح ؟ < كلمة ما استفهامية > ضيق متسع ؛ و السهل ، كيف السهل ؟ سهل ممتنع ، أى كالجمع بين النقيضين و كالأمر بين الأمرين ؛ فكن ذاالعينين ؛ مثلا : الصلاة التى هى عمود الدين إذا نظر[٤] إلى أقل واجبها فهى سهلة يسيرة ، و اذا وقفت[٥] اسرارها و خفاياها التى شهدتها فى محفلها فهى صعبة خطيرة ، و هى معراج المؤمن، و أمارتها النهى و الانتهاء[٦] عن الفحشاء و المنكر . و قس عليها ساير أركان[٧] ، الدين و فروعه .

فبا نقطاع شرع قطعت ، أى الملة ، و بيلا[٨] كالوقوع فى الفحشاء ، و للنجاة أوضحت به سبيلا ، كما لا يخفى على العالم بالمزايا و الخفايا ، كما أوضحناه بقولنا : فالمرء بالمتعة عن فحشا خلص ، و رُب عرف ، أى معروف ، بعراها مقتنص .

الهوامش

١ ـ آ . : اطلاق

٢ ـ دا . : ـ ان

٣ ـ البقرة ، ٢٢٧

٤ ـ ق: نظرت

۵ ـ دا : وفقت

۶ ـ ق: ـ والانتهاء

۷ ـ ق: ارکانها

۸ ـ لوقال : *فبا نقطاع قطعت الشریعة، أی الملة*، و بیلا لکان أصح و أوضح

[أحكام نكاح الإماء و اسرارها]

إذا ملكت الامة فاستبرءا[١] فحلّت إن لم تک بين الشُركا
و إن بلا إذن يطأ منهم أحد عزّر ثم لُيُلْحِقَنْ به الولد
عليه الامُّ معه تُقوَّم و حصص الباقين منهم يغرم
كما إلى حلّ الإما ملكاًسلک كذاک بالعقد لغير من ملک
و الحر شرط عقده لها ثبت إعدامه الطول و خشية العنت
لا ينكح العبد و لا الأمة ما لم يأذن أو ما لم يُجز مولا هما
فليُصدقن و لينفقن مولاه إن يأذن و مهرُها لمولاها اَذِن
و ولد الرقّين رقٍ للّذى سادهما ، يأذن أولا ، فاحتذ[٢]
إن منهما الواحد بالإذن يُخص فالولد لغير آذنٍ لِنصّ
و منهما من يشرط انفرادَه بالولد يُوفّ كالزيادة

* * *

و عقد حرٍّ للاما لماشترط[٣] اذ كلُ شيئٍ كلَ شيئٍ ما ارتبَط
فقابل من فاعلٍ لم يَستفد مالم يكن سنخيةٌ معه يجد
و من هنابين الحدوث و القدم و بين ممكن و مالم يُتسم
لابد من رابطةٍ و برزخ كمثل الأسما و الصفات يا أخى
و بَين الفئة حزبُ البين[٤] تكافؤ فى مطلق الزوجين

* * *

إن أحدُ الزوجين حر فالولد حر للأخبار و تغليب شهد
و شرط مولى الرقّ رقّه لزم و القول مشهور و بالضعف وسم

* * *

الحر من ذا عم ذايا سالک من اقتصاداً فى الخصال مالک
رقبة عن ربقة الرقيه للكون خِلو فلها حرّية
و شأنها جود عفاف غلبة و حكمة فطرة او مكتسبة

* * *

عــتق طــلاق و شـری طـواری | عــلی العــقود للــرقاب جـاری
فــإن تـحرر فـهی بـالخيار | و إن بـدا الزوج مـن الأحـرار
و جـاز للـمولی تـزوج الإمـا | بـجعل عـتقها صداقـها اعـلما
إن احـد الزوجـين بـيع و اشـتري | فـالمتبايعان بـالتخير
و جـاز للسـيد أن يـفرقا | بـين رقـيقيه مـتی شـا مـطلقا
و جـاز للـعبد طـلاق زوجـته | بـلا رضـا مـولاه غـيرُ أمَـته

* * *

عـلی عـقول رُبـط العـقال | فـی بـعض هـذی انـعقد الإشكـال
كـمثل مـا يُـبان فـی الزوجـين | و مـا يـباع ولد الرقـين
فـترائـیٰ بـخلاف العـدل | و ليس عـن عـدل بـها مـن عـدل
إذ نـفسه قـد أقـدمت فـی الأول | و جـانب المـلک بـذا لم يُـهمل
و بـيع وُلد الرق مـن غـير رضـا | سـيّئ كـفرما انـقضی و هـو انـقضی
ثـم الأرِقـا مـثل حـيوانـات | تـغليب مـلک ذو احـترام آت
هـا إنـه آيـة مـلک الله جـا | فـانظر إلی الآيـات غـوراً و اعـرجا

* * *

إن لديـنا فـی الإمـا التـحليلا | وطـياً و لمساً نـظراً تـقبيلا
فـی أنـه العـقد أو التـمليک قـد | تشـاجروا و الثـان عـندی مـعتمد
إذا أحـلّ الوطـی فـالمقدمة | حـلّت و إن احـلّها مـا استلزمه
و وطـياً أو خـدمةً إن يُـحللهما | فـذا لهـا و ذی له مـا استلزما
و إن يـقل فـيمن أحـلَ الْـثم فـمه | فـقف و عـن غـمز نـهوده فـمه
حـر الديـهم ولد المـحللة | يُـطلِقُ أو يشـرط مـن أحـل له
إلا إذا سُـوغ للـعبد فـلا | لم يـغرم الحُـر لمـن قـد حـللا

* * *

مـلکُ اليـمين فـی المـجاز هكـذا | له بـعالم الحـقيقة احـتذا
فكـن لمـولی قـادر فـعال | كـالميت بـين يـدی الغسـال
و اسـتهلكنْ ذاتـا صـفاتاً فِـعلا | حـوقل و هـلل فـه بِـلاَ اشـهد الاُ

نبراس
فى نكاح الإماء[5]
و هو إما بالملك أو بالعقد

إذا ملكت الأمة فاستبرءا[6] بحيضة أو بخمسة و أربعين يوماً ، إن كانت فى سن من تحيض ولا تحيض ؛ و حرم على المالك و طيها قبل استبرائها ، لكن اليائسة لا استبراء فيها . فحلّت بعد الاستبراء إن لم تك بين الشركا ؛ و إن كانت مشتركا فيها و بلا إذن من الشركاء يطأ منهم أحد عُزر ثم ليحلقن به الولد. عليه ، أى على الواطى ، الأم معه ، أى مع الولد تُقوم و حصص الشركاء الباقين منهم يغرم .

نبراس
فى العقد على الإماء

كما إلى حلّ الإما مِلكا سلك . كذاك بالعقد لغير مَن ملك . و لكن الحر شرط صحة عقده لها ، أى للأمة ، ثبت شيئان : إعدامه الطَول ، هو لغة : القدره ، و المراد هنا المهر و النفقه ، و خشية العنت ، لغة : المشقة الشديدة ، و شرعا : الزنا ، لأنه سبب حصول المشقة التى هى الحد فى الدنيا و العقوبة فى الأخرى .

لا ينكح العبد بنفسه و لا الأمة بنفسها مالم يأذن[7] مولاهما فى النكاح أو مالم يُجز مولاهما ، أى حيث لم يأذن[8] أولاً ، فصحة العقد موقوفة على الإجازة . فليصدقن و لينفقن مولاه ، أى الصداق و النفقه على ذمة مولاه إن يأذن . و مهرها ، أى مهر الأمة لمولاها[9] حالكونه أذن فى عقدها . و ولد الأبوين الرقيق رق للذى سادهما ، يأذن[10] السيد فى عقدهما أولاً ، فاحتذ[11] للشرع الأنور . و إن منهما ، أى من السيدين ، الواحد بالإذن يخص فالولد لغير آذنٍ ،لنص ، و منهما ، أى من السيدين ، من < شرطية > يشرط انفراده بالولد[12] يُوفّ بالشرط ، كالزيادة ، أى كما يوفّى بالشرط عند شرط انفراده بالزيادة على الولد الواحد .

سر

و عقد حر للإما[13] لم اشترط[14] بالشرطين المذكورين و لم يجز مطلقا ، أى لأىّ[15] سروأيّة حكمة ، إذ كلُ شيئ كلَ شيئ < الكل الثانى مفعول مقدم > ما < نافية > ارتبط . فقابل من فاعل لم يستفد

فایدة و عایدة **مالم یکن القابلُ**[۱۶] **سنخیة معه** ، أی مع الفاعل ، **یجد** . **و من هنا** ، أی من أن أی قابل کان لم یمکن استفادته من أی فاعل کان ، بل لابد من السنخیة **بین الحدوث و القدم و بین ممکن و ما لم یُتسم**، أی واجب بالذات ، لا اسم و لارسم له فی مرتبة غیب غیوبه التی یقال لها الغیب المکنون و الغیب المصون ، **لابد من رابطة و برزخ** ،کما هو المعروف فی الحکمة و الکلام انه لابد من رابطة[۱۷] بین الحادث و القدیم و برزخ بین الأحدیة الصرفة و الکثرة الإمکانیة ، **هو کمثل الأسما و الصفات یا اخی** ، لکن کثرتها إنما هی مفهوماً لا مصداقا و وجوداً . و فی مقام الکثرة الأسمائیة و الصفاتیة قالوا : *جاءت الکثره کم شئت* ، و قالوا : *سبحان من ربط الوحدة بالوحدة و الکثرة بالکثرة* ، و قالوا لهذه المرتبة : «برزخ البرازخ » و «المرتبة الواحدیة »» إذ فیها جمیع الاسماء و الصفات موجودة بوجود واحد .

و بیَن الفئة الناجیة التی هی حزب البین < الإضافة لأدنی ملابسة > ، **أی أمة وسط مقتصدة** امرهم بین الامرین فی الاخلاق و فی عقاید الوحدة و الکثرة و التشبیه و التنزیه و الجبر و التفویض و نحوها ، **تکافؤٌفی مطلق الزوجین بلا تخصیص**[۱۸] **بالحریة و الرقیة** .

نبراس

ان احد الزوجین حر فالولد حر ، للاخبار ، و تغلیب لجانب الحریة شهد . و شرط مولی الرق علی الحر[۱۹] **رقّه لزم** ، أی الوفاء بالشرط ، **و القول مشهور ، و بالضعف و سم .**

سر

الحر من[۲۰] **ذا عم**[۲۱] **ذا یا سالک ، فهو من هو اقتصاداً** < مفعول مقدم > **فی الخصال**[۲۲] **مالک**، أی لایکون مفرطا و لا مفرّطا . **رقبة عن رِبقة** < نوع من الحبل > **الرقیة** <فی الالفاظ الثلاثة جناس> **للکون** ، أی للکائنات الفاسدات الجزئیة ، **خِلو** < خبر رقبة > ، أی لا تعلق لها بهذه الجزئیات ، **فلها حریة** ،کما قال تعالی : *لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم*[۲۳] . **و شأنها جود عفاف غلبه و حکمة فطرة او مکتسبه** ، و فی الغلبة اشارة الی سر تغلیب جانب الحریه .

نبراس

عتق و طلاق و شریٰ < لفظ مشترک بین البیع و الاشتراء > **طواری علی العقود ، للرقاب جاری ،**

أى جاريات عليها فاسخات مبطلات . فإن تحرر ، أى الأمة ، **فهى بالخيار** بين إبقاء عقدها و فسخه ، **و إن بدا الزوج من الأحرار** ، فضلا عن الأرقاء . **و جاز للمولى تزوج الإما ، بجعل عتقها صداقها اعلما** بتقديم لفظ التزويج على العتق ، و قيل بالعكس. **إن احدالزوجين بيع و اشتُرِيْ فالمتبايعان بالتخير** فى ابقاء العقد و فسخه[٢٤] . **و جاز للسيّد أن يفرقا بين رقيقيه متى شا مطلقا** ، رضيا أم لا ، قبل الدخول أم بعده . **و جاز للعبد طلاق زوجته** حره كانت أو أمة **بلارضا مولاه** ، **غير أمته** ، أى أمة المولى ، فإن التفريق حينئذٍ إلى المولىٰ .

سر

على عقول ربط العقال فى بعض هذى ، من الأحكام و المسائل ، **انعقد الاشكال ، كمثل ما يُبان**[٢٥] **فى الزوجين** < الجار و المجرور نايب الفاعل > ، **و مثل ما يُباع ولد الرقين بدونهما فيوقع**[٢٦] التفريق مع شدة العلاقة بينهما و بين ولدهما ، **فتَتَرائىٰ**[٢٧] **هذه بخلاف العدل** . ثم شرعنا فى الجواب بقولنا : **و ليس عن عدل بها** ،أى بأمثال هذه الأحكام ، **من عدل** ، أى عدول < و به يتعلق كلمة عن > **إذ نفسه** ، أى نفس المتعاقد الذى يدعى المستشكل أنه ظلم عليه بإيقاع التفريق الشرعى بينه و بين من له العلاقة به ، **قد أقدمت فى الأوّل** ، أى فى الحكم[٢٨] الأول ، و هو ما يُبان فى الزوجين بالبيع[٢٩] و غيره ، **فرَضِيَ** بالعقد بمن هو مملوك الغير مع علمه بأن زمام اختياره بيد الغير . **و جانب الملك بذا لم يُهمل ، فإنه مال محترم ، فيجمع بين الحقين** .

والجواب عن الثانى أنه : بيع وُلد الرق من غير رضا من الوالدين سببه سيّئ كفر و وباله الذى أحلّ السبىٰ ، ما انقضى ذلک السيئ و الوبال ، **و هو** ، أى نفس الكفر ، **انقضى** ، لأن الرقيق تابع السابى فى الإسلام إن كان صغيراً ، أو مفروضه[٣٠] إن كان كبيراً فى الإسلام[٣١] . **ثم الأرقا مثل حيوانات ، تغليب جانب ملك ذواحترام آتٍ** ؛ جواب آخر ، و هو أن بيع ولد الرقيقين و إيقاع التفريق بينهم مثل بيع ولد الحيوان الأعجم و إبقاء أمّه ، و لا عدول عن العدل ، لا هنا و لا هناک[٣٢] .

ها < للتنبيه > **إنه ذكر من الأحكام آية ملک الله تعالى**[٣٣] **و سلطنته جا . فانظر إلى الآيات غوراً و تعمقا و اعرجا** ، حتى تشاهد أنه يتصرف فى ملكه كيف يشاء و يختار ما يريد ، و *قل اللهم مالک الملک تؤتى الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء*[٣٤] ـ الآية .

نبراس

إن لدنيا فى الإما التحليلا ، و طياً و لمساً و نظراً و تقبيلاً . و فى أنه العقد أو أنه التمليک للمنفعة[٣٥] ، قد تشاجروا ، و الثان عندى معتمد . إذا أحل مولى الامة للغير الوطى ، فالمقدمة للوطى ، كالنظر و اللمس و التقبيل حَلّت ؛ و إن احلّها ، أى أحلّ المقدمة ، ما استلزمه ، أى ما استلزم إحلال الوطى . و وطياً أو خدمةً ، أى كلاً منهما ، إن يحللهما فذا ، أى الوطى ، لها ، أى للخدمة ، و ذى ، أى الخدمة له، أى للوطى ، ما استلزما . و إن يقل ، أى المحلل ، فيمن أحلّ ، أى فى أمة أُحِلّت ، إِثِم[٣٦] فَمَهُ[٣٧] <تذكير الضمير باعتبار لفظ من > فقف ، و عن غمز نهوده ، أى نهود ثديه فَمَهْ ، أى الكفف .

حُر لديهم ولد المحللة يُطلق او يشرط الحرّية من احل له ، أى المحلل له ، الا اذا سُوّغ التحليل للعبد، فلا يكون الولد حُراً ، و يغرم الحُر الولد لمن ، أى لمولى ، قد حللاً أمته[٣٨] ، إذ المولى نفسه قد أقدم عليه .

سر

ملک اليمين فى عالم المجاز هكذا ، و له بعالم الحقيقة احتذا . فكن ، يا عبدالله ، لمولى قادرٍ فعالٍ ـ تعالى شأنه ـ كالميت بين يدى الغسال ، و استهلِكنْ ذاتاً و وجوداً و صفاتاً و فعلا تحت سطوح نور وجوده و صفاته و أفعاله . حوقل و هلّل ، فُه بلا ، و اشهد إلاّ ، أى كما أن لقلبک تكليفا ، و هو الاستهلاک المذكور حالا و مقاما ، كذلک للسانک تكليف بأن يقول[٣٩] فى مقام توحيد الأفعال[٤٠] : *لاحول و لا قوة الا بالله العلى العظيم* ؛ و فى مقام توحيد الذات و الصفات ، التى هى عين الذات ، *لاإله إلاالله* . و لما[٤١] كان التأسيس خيراً من التأكيد كان التهليل ناظراً إلى قول *لاإله إلاالله* و قولنا " فه بلا اشهد إلاّ " ناظراً إلى قول لا هو *إلا هو*[٤٢-٤٣] .

و[٤٤] عند التلفظ بكلمة " لا " ينبغى أن يلتفت الذاكر إلى الماهيات الإمكانية و الظلمات الجوازيه بنحو السرابية فينفيها . و عند التلفظ با " الا الله " لابد أن يتوجه الى نور الوجود الحقيقى ، المحيط بكلّ نور و فيئٍ ، المحيى لكل ميت وحى ، الماحى لكل ظلمة ، الرافع لكل بهمة . و بعبارة أُخرى ، يلتفت فى كلمه " لا " الى الوجودات الامكانية بنحو الأمواج و الحبُب ، و يتوجه فى كلمه " إلا " إلى بحر النور و إرجاعها إليه ؛ أو فى كلمة " لا " إلى الماهيات الإمكانية ، من حيث أنه لاشيئية لها إلاشيئية الماهية ، *إن هى الا اسماء سميتموها أنتم و آباؤكم ما أنزل الله بها من سلطان*[٤٥] . و لا حظ

لها من شيئية الوجود الحقيقى إلا الانتساب ، و فى كلمة " إلا " إلى الوجود الصرف المنسوب إليه . ففى قولنا " فه بلا اَشهِد إلاّ " كَأنا قلنا : تخط وارتق عن هاوية ظلمة الإمكان و موحش الماهيات الإمكانية إلى منصة ظهور نور الوجود و الوجوب تشهد محوها فيه محو الظلمة فى النور .

الهوامش

۱ ـ ق (متنافقط): فاستبرا (بدون الهمزه قبل الالف) [غ. لحذف اللام من "برء" من غير ضرورة] س: فاستبرء ا[ص والالف للالحاق و ليس لباقى النسخ متن مستقل]

۲ ـ ق (شرحاً فقط) : فاحتذى

۳ ـ انطاهرأنه لو قرى " لَم اَشترِط " مبنيا للمضارع المتكلم وحده و منفيا بلَم مع كون "عقدَ" مفعولا مقدماً و "اُرتُبِطَ" مجهولا فيصح معناً و إعرابا لكنه و إعرابا، لكنه مع ذلک كله بعيد عن الفصاحة غير مناسب للشرح كما سيأتى:

۴ ـ لايخفى الغلق فى الوزن

۵ ـ لاجدوى لهذا الفصل فى عصرنا هذا و أظن انه لم يكن له جدوىٰ فى عصر المؤلف أيضا. فالعجب منه ـ ره ـ كيف اضاع الوقت فى بيانه و شرحه! ولو جاز للمصحح حذف شيئى متن المتن لكان هذا الفصل جديراً بالحذف جدا.

۶ ـ ق : فاستبرا[غ. على ما مضى شرحه]

۷ ـ ق : ما يأذن [غ معنا و وزنا]

۸ ـ آ . م . س : لم يأذنا [غ. لرجوعه إلى "المولى" فقط] / ق: لم يأذن [ص]

۹ ـ ق : لمولاه [غ]

۱۰ ـ دا : باذنٍ [مرجوح ، للزوم حذف التنوين فى الشرح فيستلزم تفاوت اعراب الشعر متنا و شرحاً]

۱۱ ـ ق: فاحتذى / دا: واحتذ

۱۲ ـ ق : بالولدين [غ]

۱۳ ـ دا : للاماء (ممدوداً) [غ ، للاخلال بالوزن]

۱۴ ـ قوله : لم اشترط : قدمر أن الصحيح القابل للتوجيه قراءة "لم أشترط " مضارعا مبنيا للمتكلم وحده، لكن الوجه، لايناسب قوله "ولم يجز" بصيغة الغائب، فى ما بعد

۱۵ ـ دا : وأىّ

۱۶ ـ آ . س : للقابل

۱۷ ـ دا . آ . س . م : رابط

۱۸ ـ دا : بلا تخصّص

۱۹ ـ دا : الحرية [غ]

۲۰ ـ آ (فی الحاشية) : + استفهامية

۲۱ ـ آ (فی الحاشية) : + أصله عما [و عليه فالمعنی : الحر حّر عماذا ؟]

۲۲ ـ آ (فی الحاشية) : + أی الخصال الأربعة و هی الجود و الشجاعة و العفة و الحكمة [أقول : المشهور أن الخصال الأربعة التی هی اصول الفضائل : الحكمة والعفة و الشجاعة و العدالة ، و قد يجعل السخاء مكان العفة ـ راجع " اخلاق ناصری " الباب الاول]

۲۳ ـ الحديد ، ۲۳

۲۴ ـ دا : ــ فی ابقاء العقد و فسخه

۲۵ ـ آ : (فی الحاشية): + الماء فی "مايبان" مصدرية ، و "يبان" من البينونة ، أی مثل بينونة توقع ما بين الزوجين . و كذا "ما" فی قوله "مايباع" مصدرية

۲۶ ـ دا : فتوقع

۲۷ ـ دا : فيترائی

۲۸ ـ س . م : حكم / ق: ــ فی (أی الحكم) [راجح، من جهة التطابق بين الصفة و الموصوف]

۲۹ ـ دا : [بالتبع]

۳۰ ـ آ (فی الحاشية) : + أی مفروض الاسلام

۳۱ ـ ق: ــ فی الاسلام

۳۲ ـ ليس شيئی من الأجْوبة مما يسمن أو يغنی من جوع

۳۳ ـ آ. ق: ــ تعالی

۳۴ ـ آل عمران ، ۲۶

۳۵ ـ م : ــ للمنفعة / ق. دا. آ. س: + [راجح، لان التمليک بنفسه أعم من تمليک العين أو المنفعه و المراد هنا هو الثانی]

۳۶ ـ دا: الثمه / آ (فی الحاشية): + اللثم : التقبيل

۳۷ ـ دا : ـ فمه [غ . للاخلال بالوزن و القافية]

۳۸ ـ ق: ــ امته

۳۹ ـ آ : لقول (من غير اعجام فی اول الكلمة)

۴۰ ـ م : ـ الافعال [غ ، اولا للزوم الالف و اللام علی " توحيد " عند حذف المضاف اليه ، و ثانياً لمقابلته لقوله فيما بعد:

و فی مقام توحید الذات و الصفات..."] / باقی النسخ: + [ص]

۴۱ ـ دا : ـ *ولما كان*، إلى قوله، *لااله الاالله*

۴۲ ـ م : + بمحمد و آله أجمعين برسم پيشكش ... حرره عبدالله رابنى تمت [إلى هنا تنتهى هذه النسخة ، و لقد لاحظنا تصوير الختام فی صدرالكتاب]

۴۳ ـ آ : إلى هنا تنتهى نسخة آ. من غير اشارة الى الكاتب و تاريخ الكتابة ، و تليها، فی المجموعة المخطوطة، رسالة عرفانيه مقطوعة بدواً و ختماً، ليست من شرح النبراس قطعاً

۴۴ ـ مأخوذ من نسخة ق. التی هی أهم النسخ بعد نسخة م. و قد او ضحنا جهات الاولوية والأهمية فی المقدمة، فراجع

۴۵ ـ النجم ، ۲۳

[أحكام فسخ النكاح و أسرارها]

بالعيب يُفسخ النكاح مطلقا فى المرء و المرءة إن لوسبقا
عيوبه الستة جَب عُنّة و برص خصا جذام جِنّة
يفسخ فى العنة بالمرافعة و بعد إنظار الفصول الاربعه
و العىّ إن ببعضهن ليس عَنّ أو احد الفرجين أو بعض الزمن
بالبرص الخيار و الجذامِ و منع الأكثرين ذوسقام
بعدم البقا ولو كالحشفه ماهية الجبّ هنا معرفّة
لايفسخ النكاح من عيب بدا بعد الدخول و لقد تُردّدا
فيما بإثر العقد إلا العُنّة بل خُيرّت مع و طيها كالجنّه
عيوبها رتق و افضا و قرَن و برَص عمىً جُذام ثم جَنّ
و عرَج زيد كذلک العَفَل و فى الاخيرين تردّد حصل
و فى الخيار ذا على الفور اقتُصِر جهل به و بالخيار قد عُذِر
ما احتيج للحاكم فى الفسخ و قد احتاجت العنة فى ضرب الأمد
لا مهر إن يُفسخ و لماً يدخل و عنناً أخرجه بالنص الجلى

* * *

أسرارَ هذه ثلاثة خذا أولها كان إماطة الأذى
و الثان أن لأجود الرفيقِ بادر و بعدهُ اخطُ فى الطريق
ثالثها أن كل مطلوبية هنا ظلال الجهة القدسية
و كيف فى مثالب المعيوب حكاية عن صحة المطلوب

* * *

إن وقع العقد على التحرير و غيره بدا فبالتخيير
كذاک إن بنت مهيرة تُسَمّ و كونها بنت رقيقة عُلم[1]
و مثله ثبوتُ ثيبو بتها مع شرطها بكراً و كينونتها
من قبل عقدها فان يفسخ فلا مهر لها إذا بها ما دخلا

* * *

و ســـــرّه أن صـــــفة التـــدليس كـــصفة التــلبيس مـــن إبـــليس
فـــــفرّ عـــن صـــاجة مـــدلّسة فـــرار وارع عـــن الأبـــالسه

[القول فى فسخ النكاح]

نبراس

بالعيب الاتى يفسخ النكاح ـ و ليس بطلاق ـ مطلقا ، سواء فى المرء و المرءة ، **إن لوسبقا** ، أى سبق العيب على العقد . **عيوبه** ،أى عيوب المرء الموجبة للفسخ ، **الستة** ، و هى : **جَب** ، سيذكر ، **عُنّة** <بضم العين> ، مرض يعجز معه عن الإيلاج لضعف الذكر عن الانتشار ، **و بَرَص** ، بياض ظاهر على جلد البدن لضعف المغيّرة الثانية ، **خصاً** ، سل الأنثيين ، **جذام** مرض يعرض معه تناثر اللحم و يبس الاعضاء ، **جِنّةٌ** <بكسر الجيم> اختلاط العقل .

و إنما يفسخ العقد فى العنة بالمرافعة إلى الحاكم و بعد إنظار الفصول الأربعة ، أى امهاله فيها ، لأنه إذاكان لغلبة إحدى الكيفيات الأربع الملموسة على مزاجه يرفع ـ إنشاءالله ـ بورود ألضد . **و العيّ** ، أى العجز عن الوطى **ان كان ببعضهن** دون بعض **فهو ليس عَنّ** ؛ **او العيّ** ، إن كان عن و طى **أحدالفرجين** دون الآخر ، **أو عية عنه فى بعض الزمن** دون بعض ، فكذلك . **ثم إنه بالبرص فى الرجل الخيار ثابت للمرءة . والجذام** < عطف على البرص > أى بالجذام فيه أيضا الخيار ثابت لها و فاقاً لابن الجنيد ـ رحمة الله عليه ـ و ابن البرّاج ـ رحمة الله عليه ـ للصحيح : يرد *النكاح من البرص و الجنون و الجذام* ، و اطلاقه يشمل الزوجين ، و لأنهما عيب فى المرءة ، مع أن للرجل وسيلة إلى التخلص منها ، ففيه أولى ، و لحصول الضرر منه بالمتعدى[2] ، لانهما من الامراض المسرية عند الأطبّاء ، **و منعُ الاكثرين** من ثبوت الخيار بهما للمرءة **ذو سِقام** . دليل المشهور ، الاصل و الخبر : *الرجل لا يُردّ من عيب* . و سقمه ان الاصل مندفع بالصحيح المذكور ، و الخبر ضعيف ، مع مخالفته للاجماع . **و بعدم البقا من الذكر ، ولو كالحشفة** ، أى قدرها ، **ماهية الجُبّ هنا معرّفة** . فالجبّ الذى يوجب تسلط المرءة على الفسخ قطع جميع الذكر ، فلوبقى منه ما يمكن معه الوطى ولو بقدر الحشفة لم يكن لها خيار .

لا يُفسخ النكاح من عيب بدا بعد الدخول ؛ **و لقد ترددا** ، أى وقع التردد ، **فيما من العيوب بإثرِ العقد**، أى بعقبه ، **الا العنة** ، فان الخيار بها باق حينئذٍ ، **بل خُيرت مع وطيها** ان عرضت العُنة له ، **كالجنّة** .

و لما فرغنا من ذكر عيوب الرجل شرعنا فى ذكر عيوب المرءة ، الموجبة لخيار الفسخ للرجل ، فقلنا : **عيوبها : رتق** ، هو التحام الفرج على وجه لايدخل فيه الذكر ؛ **وافضا**[3] ، هو ذهاب الحاجز بين

مخرجی البول و الحیض ؛ **و قرن** ، عظم ینبت فی الفرج او الرحم یمنع من الوطی غالبا ؛ **و برص ؛ و عمی ؛ و جذام ؛ ثم جَنّ ؛ و عَرَج ؛ زید کذلک العفَل** ، هو لحم ینبت فی الفرح أو الرحم یمنع الوطی . **و فیٔ الأخیرین تردد حصل فی** موجیتهما[۴] للخیار .

و فی الخیار ذا ، أی خیار الفسخ بالعیب ، **علی الفور اقتصر** ،فلا یجوز التراخی فیه، **لکن جهل به** ، أی بالفور و بالخیار **قد عذر** .

ثم إن الزوج أو الزوجة یستقل بالفسخ **و ما احتیج للحاکم** ، أی إلیه ، **فی الفسخ ، و لکن قد احتاجت العنة الیه** ، کما دل علیه قولنا" تفسخ فی العنة بالمرافعة " ، **فی ضرب الأمد لا بالذات** . **ثم لا مهر إن یفسخ بعیب** من العیوب و الحال أنه **لمّا** < نافیة > **یدخل بها** ، **و عنناً** اَخرجه **بالنصّ الجلیّ** ، إذ فیه عند الفسخ ینتصف المهر .

سر

أسرار هذه **ثلاثةٌ خذا : أولها کان إماطة الاذی** ، أی أذی کالدایم و اللازم . **و الثان أن لأجود الرفیق بادر**، أی استبق الیه ، کما قیل : *الرفیق ثم الطریق* ، و بعده[۵] **اخْطُ** ، أی امش ، **فی الطریق** الی الله تعالی. **و ثالثها اَنْ کلّ مطلوبیة تشاهد هنا فهی ظلال الجهة القدسیة التی فی عالم القدس ، و کیف فی مثالب المعیوب حکایة عن صحة المطلوب**، مع أن المطلوب الحقیقی حسن فی غایة الحسن و إلکمال، صحیح ، مضاعف فی الصحة ، مثال أعلی للّه تعالی ، ألقی فی هویته مثاله و أظهر عنه افعاله. و المثالب و النقایص فی عالم المواد من القوابل ، و الخیر بیدیک[۶] و الشر لیس الیک .

نبراس

فی التدلیس

إن وقع العقد علی التحریر و الحریّه ، سواء کان فی الزوج أو الزوجة ، **و غیره بدا** ، أی بدا أنه مملوک أو أنها مملوکة **فبالتخییر** ، أی لها أوله خیار الفسخ ، کذاک له الخیار **إن بنت مهیرة تسمّ** < من الوسم > **و کونها بنت رقیقة عُلم** . **و مثله ثبوت ثیبوتها مع شرطها بکراً و مع کینونتها من قبل عقدها** بإقرارها و نحوه ، وإلا فلاخیار ، لامکان تجددها کالوثوب و الرکوب .

فإن یفسخ فی أی مورد من هذه فلا مهر لها إذا بها ما < نافیة > **دخلا ؛ و مع الدخول ففیه أحکام** ، کما فی الفسخ بالعیب ، فارجع إلی الکتب المبسوطة فیها .

سر

و سره أن صفة التدليس كصفة التلبيس من إبليس ، يسوّل لكم . زخارف الدنيا ، فُيلبس سرابها بالشراب و يصور عجوزة الدنيا بصورة الشباب و الموهومات بصورة المعقولات والحُبب بصورة الثابتات. فَفَرّ عن[7] صاحبة مدلّسة ، فرار وارع عن الابالسة .

الهوامش

١ ـ لا يخفى الاشكال فى الوزن و القافية

٢ ـ س . دا : بالتعدى

٣ ـ س : افضاء (بالهمزه) [غ ، للاخلال بالوزن]

۴ ـ دا : موجبيتها [غ، لاثنينية المرجع]

۵ ـ دا : و بعد [مرجوح، لاستلزامه قطع همزة الوصل]

۶ ـ دا : بيدک

٧ ـ دا . س : من

[فی احکام المهر و أسرارها]

المـــهرجـــا عـينا و ديـنا مـنفعة | مـــعيّنا بـحيث بُـهماً رفـعه
و جـــوز الإقــلال و الإكــثارا | و ان تشأفاً تـــها قـــنطارا
قـد شـاع مـهرُ السـنة فـی الألسنة | بـــخمسمأة درهـــم مـــعينة
و يكـــره الزيــــادة عـــليها | بـــل رد عَـــلَمُ الهـدی اليـــها
بـــالعقد تـملک[1] الصـداق أجـمعا | مـــلكا مُـــراعـی و النـماء تـبعا
فـــالزوج إن طـــلقها مـــا دخـــلا | يـملک نـصف المـهر و النـما فـلا
للـــمرءة المـــنع إلی أن تـــقبضا | لا مـنع مـن بـعد الدخـول بـالرضا
و المـنع فـی العسـر كـيسر حـصلا | و لكـــن إن تـــرض بـتأجيل فـلا
إذا الأبُ صـــغيرة قـــد زوجـــا | عـــلی صـغير و المـلّيِ المـهرُ جـا
و حـــيث كـــان الولد مـــالا فـقد | عـــلی الأب الصـداق لا عـلی الولد
قـــالوا كـــذا و إنّـما فـی التـذكرة | يـــتبع شـــرط الأب أيـــا ذكـــره
و الشـرط إن مـخالف الشـرع يـجی | يَـــفسد و لايُـــفسد كـــلا تـزوج
بـالنصّ جـاز شـرط الإبـقا فـی البـلد | و قـيل صـحّ العـقد و الشـرط فسـد

❊ ❊ ❊

ذا البـذل حـاکٍ مـا عـلی الحـقيقَه | مـن روحـی ادنـی البـذل فـی طـريقه[2]
و كـيف لی بـذل إذا الغـطا انكشـف | فـممكن عـرفَ الوجـود مـا عـرف
و العـــبد لا يـــملک شـيئاً مـطلقا | و هـــو لمـــولاه بكـل مـا التـقیٰ
فـــروحی المـــبذول مســـتعارَة | و مـــن جـــنابه له نـــثاره[3]

[القول فی أحكام المهر]

نبراس

المهرجا عيناً و دينا، أی ما فی الذمة، **و منفعةً**، ولو كتعليم صنعة أو سورة، **معيناً بحيث بُهما**، أی إبهاماً، **رَفَعَه**، إما بالمشاهدة أو بالكيل او الوزن أو العدد أو غير ذلک. **و جوزِ الإقلال** فی المهر مالم يقصر عن التقويم، كحبة من حنطة، **و الإكثارا**، **و إن تشأ فآتها قنطاراً**، و قُدر القنطار تقديراتٍ، حتی

قيل إنه مِلأُ مسک ثور ذهباً أو فضة . **قد شاع مهر السنة فی الألسنة** ، أی ألسنة الفقهاء و أهل الدين ، و هو **بخمس ماةٍ درهمٍ معينة** ، و فی النصوص أن النبی ـ صلی‌الله عليه و آله ـ تزوج به نسائه و زوّج به بناته . **و يكره الزيادة عليها** ، **بل ردّ علم الهدی** السيد المرتضی الزياده ، لوزيد علی مهر السنة ، **إليها**، أی إلی السنة .

ثم إن المرءة تملک[٣] المهر جميعاً بمجرد العقد ، كما قلنا : **بالعقد تملک**[٤] **الصداق أجمعا ، ملكاً مراعیٰ** ، أی متزلزلا ، **و النماء للكل تبعا** ، أی الزيادة لها . **فالزوج إن طلقها** حالكونه **ما دخلا بها يملک الزوج نصف المهر ، و اما النما فلا يملكه** . للمرءة **المنع** من تسليم نفسها **إلی أن تقبضا المهر و لا منع من بعد الدخول بالرضا** مع عدم الاقباض **و المنع للمرءة فی العسر** ، أی عسر الزوج **كيُسر حصلا ، و لكن إن ترضَ** هی **بتأجيل فلا منع** .

و إذا[٥] **الأب صغيرة قد زوجا علی صغير الملّی المهرجا** . و حيث زوجه **و كان الولد مالاً فقد ، علی الاب الصداق لا علی الولد . قالوا كذا و إنّما فی التذكرة** للعلامة الحلّی ـ رحمة الله عليه ـ : **يتبع شرط الأب أيا ذكره** : من قوليه : المهر علی ذمتی أو علی ذمته .

والشرط من المرءة ، إن يخالف الشرع ، يجی يَفسد و لا يُفسد العقد ، كلا تَـزَوَجِ غـيرَها أو أن لا يمنعها من الخروج أو لايقسم لضرّتها أو نحوها . **و بالنص جاز شرط الإبقا فی البلد** ، أی بلدها ، **و قيل صحّ العقد و الشرط فسد .**

سر
فی وضع المهور

ذا البذل حاکٍ ما ، أی بذلاً ، **علی الحقيقة من روحی أدنی البذل فی طريقه ، و كيف لی بذل إذ**[٦] **الغطا انكشف** و ظهرت الحقيقة . **فممكن عرف الوجود ما عرف** ، تلميح إلی ما قال العرفاء : *الأعيان الثابتة ما شمّت رائحة الوجود* ، و قال الحكماء : *الماهية من حيث هی ليست الاهی* ، بل فی حال الوجود لم يصر الوجود عيناً ولا جزءاً لها ، بل عارض يزول ، و قد مرّ أن نسبة الشيئ إلی القابل بالامكان و نسبته الی الفاعل بالوجوب[٧] . **و العبد لا يملک شيئاً مطلقا** علی ما هو التحقيق فی الفقه ، **و هو** ، أی العبد[٨] ، **لمولاه بكل ما التقی** ، أی بجميع ماهی منتسبة إليه . **فروحی المبذول فی طريقه** و جميع ما هی منتسبة الیَ من الوجود و توابعه **مستعارة**[٩] **و وديعة لدیَ و من جنابه له نثاره** ، *يا أيها الناس أنتم الفقراء إلی الله و الله هو الغنی*[١٠] . فأی شيئ للفقير حتی يفدی ، إلا أن يستعير ممن إليه المصير .

فبعنایته یعیر و إلیه یسیر حتی یبیر و إلیه یشیر قولهم :*کنّابنا فغبنا عنّا و بقینا بلانحن*؛ قال تعالی : *کلی شیی هالک إلاوجهه*[11] .

الهوامش

۱ ـ ق: یملک [والارجح المطابق لنسخة "دا" فی الشرح "تملک"، لان الضمیر یرجع إلی الزوجة اوالمرءة، الا أن یقرء غائب مجهولا، و هو خلاف السیاق لقوله فی، بعد: *فالزوج ان طلقها*...]

۲ ـ لایخفی الاشکال فی القافیة

۳ و ۴ ـ ق: یملک / دا: تملک [ص. راجعا إلی "المرءة"]

۵ ـ دا : و اذ

۶ ـ س (شرحاً و متناً) : اذا

۷ ـ دا : نسبة الشیئی إلی الفاعل بالوجوب و إلی القابل بالإمکان

۸ ـ دا : ـ أی العبد

۹ ـ دا : مستعار

۱۰ ـ الفاطر ، ۱۵

۱۱ ـ القصص ، ۸۸

[أحكام القِسم و أسرارها]

القِسم في الأزواج حتم شرّعا — إما بنفس العقد او إن شُرعا
قولان و الأول كان أشهرا — و الثان كان لفحول كُبَرا
و نشئا[1] من أنه حقهما — أو حقه ثم على ثانيهما
فليس للواحدة قسم وجب — بل إن تعدّدْ و هو كلاً ما اقترب
و لكن إن يبُت لدى البعض التزم — ثم على الأول من بدوٍ حَتَم
فليلة من أربع للواحدة — و تس و فضلها له إن وجده
فيمن تُجنُّ و الصغيرة انتفى — في أمَةٍ مع حُرة تَنَصفا
قِسم الكتابيات كالإما عُلِم — و ليس للموطوئه الملک قُسِم
للبكر جاسبع ليال بالولا — للثيب الثلاث مذ أن تدخلا
و الواجب في القسمة المضاجعه — في الليلة و لم تجب[2] مواقعه
و خبر الكرخي انه يَظِل — صبيحه معها على الندب حُمِل
للزوجة أن تهب ليلتها — لزوجها و ليرض في ضرتها
لها الرجوع فيه مالم تَنقضِ — لكنها لاترجعن مع المضَى
لزوجها التعويض هل يسوغ أو — للضرّة قولان و السوغ رووا
و ليقض إن قدجار فيما قسّمه — إن لايسع يبق عليه المظلمه
و ضرّة يزور للضرورة — و ليقض إن بات لدى المزورة
و بالنشوز ساقط كذا السفر — في غرض لها و ما له جَبَر
إن سفرت في الواجب القضاوجب — في غيره بالإذن للخلف انتسب

* * *

العدل ثم العدل توَم السما — و الأرض و التوحيد تال و هما
للنظرى و العملى أبهى البها — و بهما استقصى المدى أولوا النهى

نبراس

فی القسم[٣]

القسم فی الأزواج حتم شُرّعا ، أی جعل مشروعاً ، اما بنفس العقد أو إن شُرِعا فیه < من الشروع > ، **قولان** ، **و الأول کان أشهرا** ، **و الثان کان لفحول کُبَرا** . **و نشئا** ، أی نشأ القولان **من أنه**، أی القسم ، **حقهما** ، أی حق الزوج و الزوجة کلیهما ، **أو أنه حقه** ، أی حق الزوج . **ثم علی ثانیهما** ، أی ثانی القولین ، **فلیس للواحدة قسم وجب** ، **بل لیس قسم إن تعدد الزوجة و لکن هو کُلا منهن ما اقترب** ، بل بات منفرداً . **و لکن إن یبُت لدی البعض** ، فی صورة التعدد ، **التزم القسم** ، بأن یبیت عند الأُخرىٰ أیضاً . **ثم علی الأول** ، أی أول القولین ، **من بدوٍ**[٤] **حتم القسم**[٥] ، **فلیلة من أربع للواحدة و إن لم یکن لها**[٦] **ضَرّة** ، **و قس** ، أی لیلتان للزوجتین[٧] و هکذا ، **و فضلها** ، أی فضل الأربع ، **له** ، کالثلاث إن کانت له زوجة واحدة و الثنتان إن کانت له اثنتان و الواحدة إن کانت له ثلاث ، **فیضع الفضل حیث شاء** ، إن وجده ، فإن لم یجد ، کما إذا استوفی الأربع ، استأنف . **و القسم فیمن تُجَن و فی الصغیرة انتفی** . **فی أمة مع حرة تَنَصفا** ، فللحرة لیلتان و للأمة لیلة . **قسم الکتابیات کالإما المعقودة عُلم** . **و لیس للموطوئة الملکِ قسم** . **ثم إنه للبکر جاسبع لیال بالولا** ، مستأثرة بها ، **و للثیب الثلاث من اللیالی مُذ أن تُدخلا علی الزوجة. والواجب فی القسمة المضاجعة فی اللیلة و لم تجب مواقعة،** لان المراد الانس ، و لهذا یستحق الحأیض و النفساء و المریضة . **و خبر الکرخی انه یظل**[٨] **صبیحه**[٩] **معها** ، **علی الندب حُمل** ، و الصبیحة هی أول النهار .

للزوجة أن تهب لیلتها لزوجه ، **و لیرضَ الزوج فی ضرّتها** ، أی فی هبتها لها ؛ **و لها الرجوع فیه مالم تَنْقَضِ** ، أی اللیلة ، **لکنها لاترجعن مع المضی** ، أی مضی اللیلة . **لزوجها التعویض بمالٍ هل یسوغ أو للضرة، قولان** ، **و السوغ رووا** . **و لیقض الزوج إن قدجار فیما قسمه** ؛ **و إن لایسع له القضا** ، بأن لایفضل له وقت ، بأن بلغ عدد الزوجات إلی النصاب ، **یبق علیه المظلمة** . **و الزوج ضرةً یزور للضرورة** ، کالعیادة، **و لیقض إن بات لدی المزورة** .

و بالنشوز ساقط حق قسم الناشزه ؛ **کذا السفر منها فی غرض لها** ، **فلا قضاء** ، **و ماله،** أی سفرها لغرض یعود إلیه ، **جبر** ،أی تلافی وقضی . **إن سفرت فی الواجب القضا لحقّها وجب** ؛ **و فی غیره** ، أی غیر الواجب ، **بالإذن من الزوج للخلف** ، أی إلی الخلاف ، **انتسب القضا** .

سر

العدل ثم العدل قوم السما ، و **الأرض** ، و **التوحيدَ** < مفعول مقدم >**تال** ، شرافة أُخرى للعدل أنه تالٍ للتوحيد فی التكميل ، و لذا يذكر تالياله فی الألسنة و الأفواه . و **هما** ، أی التوحيد و العدل ، **للنظری** ، أی العقل النظری ، **والعملی** ، أی العقل العملی ، **اَبهی البها** ، و **بهما استقتصی المـدی** ،أی الغاية فی الكمال **أولوا النهی** .

الهوامش

١ ـ ق (فی المتن فقط) : نشأ

٢ ـ ق (متناً فقط) : لم يجب [مرجوح ، لتأنيث الفاعل مجازا]

٣ ـ دا . س : ـ فی القسم

٤ ـ س : ـ بدوحتم، إلی قوله، *وبالنشوز ساقط* [سقطت من تصوير النسخة صفحة واحدة < رقم ١٩٨ > و كررت أُخری < رقم ١٩٧ > و لعل الساقطة كانت موجودة فی اصل النسخة]

٥ ـ دا : ـ القسم

٦ ـ دا : ـ لها

٧ ـ دا : للزوجة [غلط فاحش]

٨ ـ ق : بَطَل [غ ، للاخلال بالمعنی و القافيه]

٩ ـ ق (متناً و شرحاً) : صبيحة (بالتاء)

[احکام النشوز و الشقاق و أسرارها]

إذا عـــلائمَ النشـــوز أظـــهرت　　و حـــيث تســـتمتعها تـــثاقلت
عِـظها فـحوّل ظـهرک فـی المـضجع　　و اهـجر بـل اضـربها إذا لم يـنجع
و حـــيثما يـــنشزْو حـــقّها اَبـــی　　تـــؤبْ إلی الحـــاکـــم و لیـطالبا
ثـــم النشـــوز مـــنهما الشـــقاق　　فـــيخشی الاســـتمرار أو فـــراق
فـــليبعثن الحکـــمين الحـــاکـــم　　إن اصـــلحا بـــينهما فـــلازم
فـــی رأی تـــطليق رضـــا الزوج لزِم　　کـــما رضـاها البـذلَ فـی الخـلع حُـتِم

＊ ＊ ＊

الصـــلح و الوداد خـــير يـــا ولد　　ألم تـــر الأرکـــان مـــنه کـــم صـــعد
فـــما عـــلی الطـــبايع ذا أثـــره　　فـــفی القـــلوب کـــم بـــدت مآثـــره
حـــيّوا عـــلی تـــوحيده تـــتحدوا　　ولّـــوا الوجـــوه شـــطره تســـتسعدوا
لئـــن تـــصبلتم عـــلی التـــلدد　　لقـــــد تـــــوغّلتم إلی التـــبدد
مـــا دامت الأرکـــان فـــی الضـدّية　　غـــواســـق شـــوهاء ســـجينيه

نبراس
فی النشوز و الشقاق[1]

اذا علائم النشوز اظهرت زوجتک ، و حیث تستمتعها تثاقلت ، عظها ، فحوّل ظهرک فی المضجع ، و اهجر عنها ، بل اِضربها اذا لم ینجع ، و بالجمله ، اَنهِها[2] عن المنکر و أمُرها بالمعروف و اَدّبها متدرجا . و حیثما ینشز ، أی الزوج ، و حقّها اَبی فالزوجة تؤبْ الی الحاکم و لیطالبا حقها < و الامر مؤکد بالنون الحفیفة >

ثم النشوز والکراهة منهما الشقاق فی لسانهم ، تأسیاً بلسان القرآن *و إن خفتم شقاق بینهما*[3] ـ*الآیة*. نیخشی الاستمرار أو فراق ، فلیبعثن الحکمین الحاکم ، حکماً *من أهله* و حکماً *من أهلها*[4] ؛ إن أصلحا بینهما فلازم علیهما قبوله ؛ و فی رأی تطلیق ، أی إن رأیا الفرقه بین الزوجین ، رضا الزوج بالطلاق لزِم، کما رضاها البذل فی الخُلع حُتم ، إن رأیا الخلع .

سر

الصلح و الوداد خير يا ولد ، ألم تر الأركان و العناصر منه ، أی من الصلح حین الامتزاج و حصول المزاج و التعدیل **کم صعد** < تذکیر الفعل إشارة إلی أفراد الأرکان المتصالحه > . فکلما أمعنتِ الارکان فی التصالح و التوحدّ ازداد العروج من الجماد إلی النبات ، إلی الحیوان الغیر الناطق ، إلی الانسان المُلکی ، فالملکوتی ، فالجبروتی، فاللاهوتی ،کما خبر الخاتم ـ صلی‌الله علیه و آله ـ بقوله : *لی مع الله* ـ الحدیث .

فما ، أی صلح **علی الطبایع ذا** ، أی هذا الصعود ، **أثره ففی القلوب کم بدت مآثره** ، إذ نسبة المقبول إلی المقبول نسبة القابل إلی القابل . **حیّوا** ، أی أقبلوا **علی توحیده**، أی توحید الله تعالی ، **تتحدوا** ، لسنخیته المدرک الذی هوأعلی المدارک المکتحل بنور الله مع المدرک الذی هو التـوحید ؛ **ولّوا الوجوه** ، أی وجوه القلوب ، **شطره** ، أی شطر التوحید ، **تستسعدوا** ، لأن علم التوحید سید العلوم و التحقق[5] به سنام الأمور ، **لئن تصلبتم علی التلدّد و الخصومة لقد توغلتم الی التبدّد** والتفرق و التکثر و کنتم أبعد شیئ عن التوحید ،کما قال الله تعالی :*و تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتیٰ*[6] . **مادامت الأرکان فی الضدیة ، غواسق شوهاء سجّینیة**[7] تنویر للمطلوب ، ولک أن تجعله ظرفا للتوغّل ، أی خلدتم فی نار الکثرة و تشتت القلوب مادامت الأرکان ـ إلی آخره . وکیف لا و کما أن أهل التوحید لفنائهم فیه بَقَوا به و اتحدوا ، کذلک أهل الکثرة و الضدیة ، لو غو لهم فیها ، صاروا عین الطبایع المـتضادة ، فتضادها و سجّینیتها تضادهم و سجّینیتهم ؛ فهؤلاء مع اولئک وقعوا فی شقاق ، وأناس لایتطهرون من أرجاس الطبیعة ، کأنهم اناس و عقول متطهرون ، فحول و أی فحول .

الهوامش

١ ـ دا . س : ـ فی النشوز و الشقاق

٢ ـ س : انهیها (مع الیاء بین الهائین)

٣ و ۴ ـ اقتباس من الآیة الشریفة : و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکماً ... (سورة النساء ، ٣۵)

۵ ـ دا : و التحق [غ. من قبیل سهو الناسخ]

۶ ـ الحشر ، ١۴

٧ ـ س : سجینه [غ ، للاخلال بالمعنی و القافیة و الوزن]

[أحکام الأولاد و أسرارها]

الولدَ الحَــــق بشـــروط ثُــلثت وطـــی و أن ســـتة أشـــهر مـضت
و عـــدم الجـــواز أقـصی الحـمل مـــن زوجـــة أو أمـــة بـــالفحل
و الوطـــی مـا أوجب غسـلا قُـبلا أو دُبـــرا أنـــزل أو مـــا أنـــزلا
و لا یـــجوز النـــفی إن بـــها فـجر فـــللفراش الوُلد للـــعهر حـــجر
فـــلونفاه بـــلعانه انـــتفی فـــی ذات دومٍ غـیرها النـفی کـفیٰ

* * *

إن النســـاء یـــجب اسـتبدادهـا بـــها أو الزوج لدن مـــیلادها
فَـــاِن نُـــفوا مـــحارم الأقـــارب و بـــعدهم لابأس بـــالأجانب

* * *

إرضـــاعُه حـــولین کـــاملینِ أو مـــحذوفی اشـــهرٍ ثـــلاثةٍ رأوا
إرضـــاع اُمـــه یکـــون اهـــنئا و إن بـــغت أجـــراً أبـــوه هـــیّئا
و النـــزع جـــایز إذا لاتـــقنع بـــما بـــه مـــن غـیره یُسـترضع
و لکـــن الحـــضانة مـــاسقطت فـــعند الأمّ أرضـــعت مـا اقـتدرت
و لتـــرضع اُمـــه اللّـبأ أجـراً اَعـدَ أبـــوه إن لم یک مـــال للـــولد
حـــتماً عـــلیها إذ بـــدون ذاک لا یـــعیش و المأجـــور لیس العـملا

* * *

قـــد جـعل اللـه فـی الأرض خـلفا الأنـــبیا و الأولیـــاء الشـــرفا
جـــعلک المـــثال فـی اسـتخلاف و مـــظهر الأســـماء و الأوصـــاف
عُـــلمتها مـــنه و عَـــلِّمت المـلک و إنـــما أنت له و الکـــل لک
نکـــن بـــه مســـتخلف الخـــلیفه مـــن وُلدک العـــارفة العـــفیفة
مـــن مـــعنویة و مـــن صـــوریة ألف تـــحیةٍ عـــلی النّـوریة

[فی الحضانة]

حـــضانة حـــفظ لمـــن لایستقل فـــمدة الرضـــاع للأم جُـعِل

إن حــرة مسـلمة قـد ظـهرت — أو الأب رقاً و كــفراً كــافئت
و فـى الفـصال الأم بـالبنت أحـق — لسـبع اعـدم و فـى الابـن سبق
أبـــوه أمّــــه إلى أن يــبلغا — كــذا عــقيب السـبع بـنته ابـتغى
إن تـــنكح الأم ابــوه كــامل — تسـقط و عـادت إذ نكـاح زايـل
مــغ فـقد والديـه للأقــاربِ — إذ لاوصـى الأقـرب فـالاقرب[1]
فـمع تـعددٍ عـلى القـرعة قَـرّ — يـعطى الكـتاب اِستوا الأنـثى الذكـر

* * *

إنـــهما مـــظهر خــالقيّة — بـالجهة القـدسية النـوريه
مـجلاة اِسـم الربّ فـى تـربيته — مـمسوسة بـرحـمة و رأفـته
لخـفه الأعـباء فـالأم أحـق — بـالطفل و البـنت جـناسها لحـق

* * *

سـمّ و عـقّ و اخـتتن فـى السـابع — و احـلق و دَع مكـروهة[2] القـنازع
قـد ورد الحث عـلى الحـقيقة — شـرائـط الاضـحية حـقيقة
و فـعلها فـيه مـن آكـدالسـنن — و لا يـزول اصـلها مـدى الزمـن
و قـدّم الحـلق وَزن مـا حُـلقا — بـذهب او فـضة و انـفقا
و ليـدع بـالمأثور إذ ذبـحا قـرن — و ليس مُـجزياً تـصدّق الثـمن
بـالورك و الرجـل خَـصّ القـابلة — و ليـنفق الأم اذا لم تك له
للـوالديـن كـرّهوا أن يأكـلا — لاتكسـرن عـظامها بـل افـصلا
و لا تـدَع بـعد الزوال إن يـمت — و حـيُثما يـبلغ يـعق إن يـفت

* * *

شكــرٌ و اهـداءٌ أو التـفأل — بـأنه الفـدا عسـاه يُـقبل

القول فى احكام الأولاد[3]

نبراس

فى لحوق الولد بالأب

الولدَ الحَق بشروط ثُلثت ، و هى وطى و أن ستة أشهر ، هى أقل مدة الحمل ، مضت من حين الوطى

و عدم الجواز[4] أقصى الحمل ، و هو سنة[5] أو تسعة أشهر ، من زوجة او أمة ، بالفحل < متعلق بـ "الحق" >. و الوطى المشروط به الإلحاق ما أوجب غسلاً قُبلاً أو دُبراً ، أنزل أو ما أنزلا ، قالوا لأنه أمر خفى أمكن أن لا يطلع عليه .

و لا يجوز النفى ، أى نفى الولد ، إن بها فجر ، أى وقع فجور ، و هو الزنا ؛ فللفراش الولد و للعهر الحجر[6] ، اقتباس من الحديث : *الولد للفراش و للعاهر الحجر* ، فلو نفاه بلعانه انتفى فى ذات دومٍ ، لا بمجرد النفى ؛ و غيرُها ، أى غير الدائمة، كالامٔة المملوكة و المتعة، النفى المجرد كفى، فينتفى عنه.

نبراس
فى الولادة

إن النساء يجب استبدادها ، أى انفرادهن بها ، أى بالمرءة ، او الزوج لدن ميلادها، أى ولادة المرءة . فإن نفوا < بصيغة المجهول ، غُلب[7] جانب المذكر > ، فحينئذٍ محارم الاقارب اعانوها ، و بعدهم لابأس بالأجانب ، لنفى الحرج .

نبراس
فى ارضاع الولد

إرضاعه < مفعول مقدم > حولين كاملين ، أو محذوفى اشهرُ ثلاثة ، فيكون أحداً و عشرين شهراً ، رأوا ، مستنبطين من الكتاب لقوله تعالى : و *حمله و فصاله ثلاثون شهراً*[8] ، فإن الغالب فى الحمل تسعة أشهر ، فرضاعه فى أحدو عشرين شهراً ، و إن ولدلستة أشهر هى أقل الحمل ، فرضاعه فى حولين .

إرضاع أمه يكون أهنئا و امرء ؛ و إن بغت أجراً ابوه هيّنا ، ليرضعه أمه ، إذ لايجب عليها الإرضاع . والنزع ،أى نزع الولد عن يدها ، جايز إذا لاتقنع بما ، أى بأجرة ، به من غيرها يُسترضع ؛ و لكن الحضانة للأمّ ماسقطت . فعند ألام أرضعت مرضعة غيرها ما اقتدرت . هذا حكم إلارضاع باللبن ؛ و اما حكم إلارضاع باللبأ فكما قلنا : و لتُرضع أمه اللبأ أجراً ، لو طالبته ، أعدّ أبوه إن لم يک مال للولد ، و أما إن كان ملياً فيفرز من[9] ماله لها حتماً عليها ، إذ بدون ذاک لايعيش ؛ و ليس مثل إرضاع الأم اياّه باللبن ، فانه ندب عليها ؛ و المأجور ليس العملا ، حتى يقال لايؤخذ الأجرة على العمل الواجب ، بل الأجرة للعين.

سر

قد جعل الله فى الأرض خَلَفا ، الأنبيا و الاولياء الشرفا ، كما قال تعالى : *انى جاعل فى الارض خليفة*[١٠] ، و قال : *يا داود إنا جعلناک خليفة فى الأرض*[١١] ، **جعلک المثال** *ولله المثل الأعلى*[١٢] **فى استخلاف** ، أى أخذ الخليفة ؛ كيف لا و أنت هيكل التوحيد و المجلى الجامع ، كما قلنا : **و مظهر الأسماء و الأوصاف للّٰه تقدست أسماؤه** ، **عُلّمتَها** < بصيغة المجهول > منه ، أى من الله تعالى ، **و عَلّمتَ الملَک** < بصيغة المعلوم > ؛ أما الأول فكما قال الله تعالى : *و علّم آدم الأسماء كلها*[١٣] ، و أما الثانى فكما قال : *يا آدم أنبئهم بأسمائهم فلمّا انبئهم باسمائهم*[١٤] ـ الآيه . **و إنما أنت له** . أى لله تعالى ، **و الكل لک**؛ إشارة إلى الحديث القدسى : *يا ابن آدم خلقت الأشياء الاجلک و خلقتک لأجلى* . **فإذا جعلک مثالاً** فى الاستخلاف و التخلق **فكن به** ، أى بحوله ، **مستخلف الخليفة من وُلدِک العارفة العفيفة**، من أولادٍ معنوية و من أولاد صورية ، **ألف تحية على النورية منهم** ، **فهم خلفا ؤک** ، لا الظلمانيه . قال رسول‌الله ـ ص ـ : *إذا مات ابن آدم انقطع عمله إلا من ثلاث : صدقة جارية ، أو علم يُنتفع به ، أو ولد صالح يَستغفرله* .

نبراس

حضانة حفظ لمن لا يستقل و ولاية عليه ، و هو قريب من معناها اللغوى ، يقال : حضن *الطائر* بيضته ، يحضنه ، *إذا يضمّه إلى نفسه تحت جناحه* . **فمدة الرضاع للأم جُعل** < التذكير باعتبار الحفظ > . **إن حرّة مسلمة قد ظهرت الأم** أو إن لم تكن حرة مسلمة ، **الأبَ** < مفعول مقدم > **رقاً و كفراً كافئت** . و الأب المسلم أو الحر أولى من الأم الكافرة أو المملوكة . **و فى الفصال عن الرضاع الأم بالبنت أحق لسبع أعوام** ، أى إلى سبع ، و قيل إلى تسع ؛ **و فى الابن بعد الانفصال**[١٥] **سبق أبوه** < فاعل > **أمه** <مفعول> **إلى أن يبلغا** . **كذا عقيب السبع من السنين الأب بنته ابتغىٰ للحضانة** . هذا إذا افترقا و تشاجرا فى الحضانة **و لم تزوج**[١٦] **الأم بغير الأب** ، **و لكن إن تنكح الأم نفسها من غير الأب حالكون ابوه**[١٧] ، أى أبو الولد ، **كامل** من حيث العقل و الإسلام و الحرية ، **تسقط حق**[١٨] **الحضانة و عادت** ، أى الحضانة ، **إذ نكاح بالغير زايل**[١٩] .

ثم الحضانة مع فقد والديه للأقارب ، **إذ** < توقيتى > **لا وصّى الأقرب** <بالجرّ[٢٠] >[٢١] ، **فالأقربِ منهم**، **على القرعة قرّ امر الحضانة**؛ **يعطى الكتاب استوا الانثى و الذكر** ، اشارة الى قوله تعالى: *و أولوا*

الأرحارم بعضهم أولی ببعض فی کتاب الله[۲۲] .

سر

إنهما ، أی الوالدین ، **مظهر خالقیة بالجهة القدسیة النوریة** ، إذ کل ممکن ذو وجهین ، جهة نورانیة هی وجه الله ، وجهة ظلمانیة هی وجه نفسه . و إنهما **مجلاة اسم الربّ فی تربیته للعبد ، ممسوسة هذه المجلاة برحمة و رأفته** ؛ فیحبان الولد ، سیما الأم ، تتعب[۲۳] نفسها ، و تدع الدعة و تسهر عینها له، و ذلک المسّ کممسوسیة المرء بالجنّ بلاتشبیه ، **لخفة الأعباء . فالأم أحق بـالطفل** ، أی لخـفة المشاغل الکلیة علی الأم بالنسبة إلی الاب ، لأنه حملها علی کاهله ـ الی آخره . **و البنت جناسها مع الأم لَحَق** ، أی لحقها بالأم .

نبراس

فی السنن بالنسبة الی الأولاد

سمّ الولد تسمیة حسنة ؛ **و عَقّ** ؛ **و اختتن فی الیوم السابع** ؛ **و احلق رأسه فیه وَدَع مکروهة القنازع** ، و هی ان یحلق موضعاً و یدع موضعا[۲۴] ، کما فی الخبر و کلام أهل اللغة ، و فی خبر آخر : أن یحلق إلاقلیلاً من وسط الرأس . **قد ورد الحث علی العقیقة فی النصوص المستفیضة** ، حتی قیل بوجوبها . **شرائط الأضحیة حقیقة** ، أی بها ، للخبر . **و فعلها** ، أی فعل العقیقة ، **فیه** ، أی فی الیوم السابع ، **من آکد السنن . و لا یزول أصلها** ، أی لولم یفعل فیه[۲۵] ، **مدی الزمن . و قَدم الحلق علی العقیقة ؛ و زِنْ ما حُلقا بذهب أو فضة و أنفقا** فی سبیل الله ، للنصوص ؛ **ولیدع بالمأثور إذ** < توقیتی > **ذبـحاتَرَن . و لیس مجزیا عن الذبح تصدُق الثمن** ، أی ثمن العقیقة . **بالوَرِک و الرِجل منها خَص القابلة ؛ و لینفق الأم إذا لم تک قابلة له** ، أی للولد . **للوالدین کرّهوا** ، أی کره الفقهاء أن یأکلا منها . **لاتکسرن عظامها ، بل افصلا أعضائها. و لاتدع العقیقة بعد الزوال** < متعلق بقولنا > **إن یمت . و حیثما یبلغ الولد یعقُّ** نفسه ، **إن یفت العقیقة من الوالدین** .

سر العقیقة

شکرو إهداء من العبد الذلیل إلی المولی الجلیل ، أو التفأل[۲۶] من الوالدین **بأنه** ، أی بأن الولد ، الفدا لجناب الکبریاء ، بتمثیل جنبة حیوانیة الولد بالحقیقة ؛ **عساه** ، أی عسا الفداء ، **یقبل** .

الهوامش

١ ـ فی الاعراب بحث سیجیئ فی الشرح

٢ ـ ق (متنافقط) : مکرهة

٣ ـ دا : ق . س : ـ القول فی احکام الأولاد /: + [راجح حفظا للوحدة فی السیاق]

۴ ـ دا . س + من

۵ ـ دا : ستة

۶ ـ دا . س (شرحاً و متنا) . ق (متناً فقط) : حجر

٧ ـ ق : غلبت [غ] / دا . س : غُلب [ص]

٨ ـ الاحقاف ، ١۵

٩ ـ دا : ـ من

١٠ ـ البقرة ، ٣٠

١١ ـ ص ، ٢۶

١٢ ـ النحل ، ۶٠

١٣ و ١۴ ـ البقرة ، ٣١

١۵ ـ دا . س : الفصال

١۶ ـ دا . س : لم تتزوج

١٧ ـ الصحیح : " أبیه "، بالجر، و الاشکال نشأ من تغییر إعراب المتن (أبوه) فی الشرح . و لو أدی المقصود بالواو الحالیة و قال "وابوه ... " لارتفع الاشکال .

١٨ ـ دا . س : + أی (أی الحضانة)

١٩ ـ أی مُزیل (لحق الحضانة). فلا یخفی المسامحة

٢٠ ـ س : بالجبر

٢١ ـ لعله من باب إضافة الموصوف إلی الصفة و المعنی "الوصی الأقرب"، ولکن الترکیب غریب، خصوصا مع عطف قوله "فالاقرب" (بالجر) علیه، لتصحیح القافیة .

٢٢ ـ الاخزاب ، ۶

٢٣ - ق : لتعب [مرجوح، لمایأتی من قوله "و تدع ... "]

٢٤ ـ ق : ـ ويدع موضعا

٢٥ ـ دا : ـ فيه

٢٦ ـ ق . دا : التفاؤل / س : التفأول [كلتا الصورتين غير معمولتين خطأً]

[أحكام النفقات و أسرارها]

و لنتكلم بعد ذا فى النفقه إذ بعضها بعض النكاح لاحقة
أسبابها ثلاثة زوجية الملک و القرابة البعضيه
فالزوجة دائمة مُمَكِنة تمتعا ساغ بكل الأزمنة
فلم تجب لمن لها نشوز و صغر و عكس ذا تحوز[1]
فليقم الزوج بما تحتاج من مأكول أو ملبوس أو مما سُكِن
يَتبع فيها عادة الأقران و القوت ما شاع بذا المكان
فى خطرٍ سِوىٰ ثياب البذله ثوبَ التجملِ الْزِمَنّ بذله

* * *

للأبوين و هلم جَرّا كذا للأولاد قد استقرا
و الفقر و العجز عن التكسب شرط و الإسلام لهم لم يجب
و فى أقارب سواهم قد ندِب و الندب فى الوارث تأكيداً صحِب
و الشرط فى المنفق فضل قِنيته عن قوته ليومه و ليلته
فالفضل للزوجة حتم لازب و بعدها للأقربين واجب
و الواجب مما مضى كفافهم ندب و قيل واجب إعفافهم
و لا قضا لأنه سدّ الخَلَل لاملک و القضالها الدليلُ دَل
و اللبس و السكنى لها إمتاع بل اكتسا كِسْوتَها انتفاع

* * *

و منفقوكم بترتّبٍ أتَوْا أولهم آباؤكم و إنْ عَلَوا
فالأم ثم أبويها استتبعت و أمها أم الأب قد كانئت

* * *

قد كانئت أولادكم آباءا فأنفِقوا عليهمْ سواءا
فإن كفى فهو وإلا أُقرعا إن لم يكن نصيب كلٍ نَفعا
و الأقربُ فى الطبقات سبقا فى منفِق و من عليه أُنفقا

* * *

حـــتم عـلـى مـن يـملک أن يـنفقا ... بـــهائماً كـذا الرقـيق مـطلقا
إلا مكــاتبا فــللكسب كِــلا ... و إن تشــا الكسـوبَ مـثلَه اجـعلا
وليــرجــعنْ إلى اعــتياد أعــبدِ ... أمــثال مــولاه مــن أهـل البـلد
و ليــجبرا إمــا عــلى الإنـفاق أو ... بــيع و ســاغ ذبـح إن بـها عَـنَوا
عَـــدِ لهـــا الآلاتِ كـــالمكان ... كــذاک مــا للــقزّ مـن ديـدان
بـــل مـــا مـن الزروع و الأشـجار ... و لم يـــجب عـــمارة العـــقار

* * *

أنــفق فـذا لِـلهِ مـن أعـلىٰ صـفة ... فَــاَثِرَنْ للــنفس إثــرَ المــعرفة
ألاتــرىٰ فــيض الوجــود يُـنتشر ... نــثار مــاهيات كــل مـا افـتقر
و مــا تــرشّحت عــلى المــواد ... مــن صــورٍ تــليق بــاستعداد
إمكـــان الأشــرف كـذا الأخس دل ... و شــبه طــفرة بــفطرة بــطل
و الفـيض بـالنظم مـن اللـه يجب ... للـحضرة الأدنـى فـالأدنى يـنتصب
عشــايرا أقــرب أنــذر و اتــلُوا ... و القرب قـد يـبدو و قـد طَـوَى السوا
أنــفق لأنــفس صــويحبا تكــا ... و شـــيّقٍ مـــعارفاً اقــوا تِكـــا

نبراس

فی النفقات

و لنتكلم بعد ذا فی النفقه ، إذ بعضها ، أی بعض النفقة و هو نفقة الزوجة ، بعض النكاح ، أی الدائم ، لاحقه .

أسبابها ، أی أسباب النفقه ثلاثه : أحدها زوجية ، و الآخران الملک و القرابة البعضية ، أی بعض القرابات ، لا كلها ، موجبة للنفقه . فالزوجة الواجبة النفقة دائمة ، لاالمنقطعة ، مُمَكنة تمتعا ساغ بكل الأزمنة ، فلم تجب لمن لها نشوز و صغر . و عكس ذا ، بأن يكون الزوج صغيراً ، دونها ، تحوز[۲] النفقه. فليقم الزوج بما تحتاج الزوجة من مأكول أو ملبوس أو مما ، أی منزل سُكن ؛ يتبع فيها ، أی فی الثلاثة عادة الأقران . والقوت جنسا ما شاع و غلب بذاالمكان ،كالحنطة بالعراق و الخراسان و الأرز بالجيلان و التمر بالحجاز و غيرها بغيرها من البلدان . فی خطر ، أی فی أولات الأخطار و الأشراف من النساء فی الكسوة ، سوى ثياب البذلة < بكسر الباء ، ما لا يصان من الثياب > ثوب التجمل أيضا الزْمَنّ بذله ،

أی عطائه بحسب زيّها و شأنها .

نبراس

فی الانفاق علی الاقارب

للابوين و هلمّ جَرّا علواً ، كذا للاولاد قد استقرا ، أی استقر الانفاق . **الفقر و العجز عن التكسب فی** المنفق عليه **شرط ، و الاسلام لهم لم يجب** ، أی ليس بشرط فی وجوب الانفاق . **و فی اقارب سواهم** ، أی سوی الآباء و الاولاد ، **قد ندِب** الانفاق عليهم . **و الندب فی الوارث**[۳] **تأكيداً صحب .**

هذا هو الكلام فی شرائط المنفق عليه اثباتاً و نفيا . **واما الشرط فی المنفق فهو فضل قِنيته** < بالضم و الكسر : ما اكتسب > **عن قوته ليومه و ليلته** ، فهو نفسه مقدم على الكل ، و بعده ، **فالفضل للزوجة حتم لازب** ، أی لازم ، **و بعدها** ، أی بعد الزوجة ، **للاقربين** ، أی الابوين و الاولاد ، **واجب . والواجب مما مضى** من المأكول و الملبوس و المسكن **كفافهم** ، أی كفاف الاقربين ، **فلاتقدير** فی النفقه عليهم **و ندب ، و قيل واجب ، اعفافهم** بالتزويج .

ولاقضا ، إن فاتت النفقة ، **لأنه** ، أی الانفاق هنا ، **سد الخلل ، لا ملك ؛ و القضالها** ، أی للـزوجة فقط[۴]، إن فاتت نفقتها ، **الدليل دلّ عليه** ، و ان الإنفاق عليها تمليک ؛ **لكن هذا فيما يستهلكه الانتفاع** ، كالمأكول **لا فيما يبقى** ، كما قلنا : **و اللبس و السكنى لها امتاع، لا تمليک** ، **بل اكتساكسوتها انتفاع و** إمتاع ، لاتمليک .

نبراس

و منفقوكم بترتب اَتَوا[٥] **: أولهم آباؤكم.و إن علَوا ، فالأم ثم أبويها استتبعت ، و أمها أم الأب قد كافئت ،** أی وجبت نفقة الأولاد على الاب ، و إن فقد أو كان معسراً فعلى اب الأب و إن علا ، ولو عدمت الآباء أو كانوا معسرين فعلى الأم ، و إن عدمت أو كانت فقيرة فعلى ابيها و امها ، و إن علو . و أم الأب بمنزلة أم الأم ، فشاركتهما ، بخلاف أب الاب ، فإنه مقدم عليهما .

نبراس

قد كافئت اولادكم آباءا ، فانفقوا عليهمُ سواءا . فان كفى ماله فهو المطلوب ، و الا اقرعا ، ان لم يكن نصيب كلٍ نفعا ، لقلته . **و الاقُرب فی الطبقات سبقا فی منفق و فی من عليه أنفقا** ، كما عُلم .

نبراس

فی الإنفاق علی المملوک من العبید و الإماء و الحیوانات الصامتة

حتم علی من یملک أحداً من المذکورات أن ینفقا ، بهایما ، **کذا الرقیق مطلقا ، قِنّا** کان أو مدبّراً أو أم ولدٍ ، **الإمکاتباً** ، **فللکسب کِلا** <أمر مؤکد بالنون الحفیفة،کما بعده> . **و ان تشا الرقیقَ الکسوبَ مثلَه اجْعلا** ، أی نفقته فی کسبه ، ولولم یکفه جبره المولیٰ .

ولیرجعن فی الإنفاق ، طعاماً و إداماً و کسوةً و سکنی ، **إلی اعتیاداَعبُدِ أمثال مولاه، من أهل البلد** ، لامطلقا ، **ولیجبرا** ، أی مالک الرقیق و مالک البهیمة ، **إما علی الانفاق**[۶] **علیهما أو بیع ایا هما** .

و ساغ ذِبح إن بها ، أی بالبهیمة ، **عنوا ذبحاً** ،کالحیوانات التی یقع علیها الذکاة . **عَدلها**[۷] **الآلات** ، مثل الجلّ و الحزام[۸] و غیر هما ، **کالمکان ؛ کذاک ما للقزّ من دیدان** < جمع دود > أی نفقة دود القز واجبة علی مالکه ؛ و مثله النحل ، فنفقتها واجبة ،کما هو المعهود . **بل ما من الزروع و الأشجار** ، ذوات النفوس النامیة ، **یجب**[۹] الإنفاق علیها بالمیاه ، فانها تتغذی بالمیاه المخلوطة بالتراب و الهواء ، فان الماء البسیط لایصیر غذاءً .

و لم یجب علی المالک عمارة العقار ، لأنه من تنمیة المال و لا یجب علی الإنسان تملک المال فلا یجب تنمیته .

سر

اَنفق ؛ فذا ، أی الإنفاق **لله من أعلی صفة** ، فلله تعالی صفات عالیة و أعلی ، و أسماء عظیمة و أعظم ، و هو الجواد الکریم و الفیاض القدیم . **فَآثِرَنْ** الإنفاق ، بمقتضی التخلّق بأخلاق الله تـعالی المأموربه ، **للنفس ، إثر المعرفة** ، أی بعد الاتصاف بصفقه المعرفة ، اذ الکل وُجدت للمعرفة ؛ **ألاتری فیض الوجود** < الإضافة بیانیة > یُنتشر من الله[۱۰] الفیاض ، **نثار ماهیات کل ما افتقر** ، **و ألاتری ما ترشحت علی المواد من صور** < بیان ما > **تلیق باستعداد** ، فإن العطیات بقدر القابلیات . البیتان إشارة إلی القابلین : أحدهما الماهیه القابلة لفیض الوجود ، و الآخر المادة القابلة للصورة و الفعلیة .

ثم أشرنا إلی أن ترتیب المنفق علیهم بإزاء ترتیب الممکنات المستفیضة بمقتضی قاعدتی إمکان الأشرف و إمکان الأخسّ . فالأولی فی القوس النزولی ، فتقتضی نزول الفیض علی الممکن الأشرف، ثم علی الممکن الاخسّ ؛ و الثانیة فی القوس الصعودی ، و تقتضی العروج إلی المبدء من الممکن

الأخسّ فالأخسّ إلى[١١] الأشرف فالأشرف . و مالم يستوف الأشرفون الأولون لم يصل النوبة إلى اللاحقين فى النزول ؛ و كذا مالم يستوفِ الأخسّون السابقون لم يصل النوبة إلى الآخرين فى الصعود؛ قلنا[١٢] : **إمكان الأشرف** ، أى قاعدة إمكان الأشرف المقررة فى مقرّها **كذا الاخسّ** ، أى قاعدة امكان الاخسّ ، **دلّ على سرّ الترتيب فى الإنفاق . و شبهُ طفرة بفطرة من العقل الصحيح بطل** . إشارة الى دليل القاعدة الثانية . **و الفيض بالنظم من الله يجب** ، فى الوجوب إشارة إلى بطلان الأولوية ، و هذا بالأُولى[١٣] انسب ،كما ان قولنا : **للحضرة الأدنى فالأدنىٰ** ـ أى لدىٰ حضرة القدس الممكن الأقرب فالأقرب <فاللام كما فى قوله تعالى : *أقم الصلاة لدلوك الشمس*[١٤]> ـ[١٥] ، ينتصب، بالثانية أقرب[١٦]، و إن جعلنا الأدنى بمعنى الأنزل اختص بها[١٧] .

عشايرا أقرب اَنذِر و اتلُوا ، اقتباس من قوله تعالى : *و أنذر عشيرتک الاقربين*[١٨] و إشارة إلى الانفاق المعنوى . **و القرب قد يبدو و قد طوى السِوا** ،كقرب محمد و على و آلهما ـ صلوات الله عليهم ـ كما فى الزيارة الجامعه : *و أنتم نور واحد* . **انفق لأنفس هى صُوَيحباتكا** ، أى إخوان لک فى طريق الله ، و **شيّقٍ** ممن هم دونک **معارفاً** < مفعول انفق > . **أقواتكا** المعنوية <بدل>. فكما أن لبدنک قوُتا يتغذىٰ به كذلک لنفسک قوت تتقوىٰ به من المعارف و غيرها ، **فَأنفق من الكل**[١٩] .

الهوامش

١ ـ ق (فى المتن فقط) : تجوز (بالجيم) / ق . (فى الشرح) س . (شرحاً و متناً) : تحوز (بالحاء) [سيأتى صحة هذه النسخة على ما فى الشرح لكن المتن يتحمل الوجهين]

٢ ـ ق (متناً) : تجوز (بالجيم) / دا : تجور ـ او ـ تجود [غ] / س <شرحاً و متناً> : تحوز (بالحاء) [راجع. المنجد : حاز ـ حوزاً و حيازة... ـ الشيئى ضمّة و جمعه ـ حصل عليه . لكن المتن بنفسه محتمل الوجهين : تجوز (بالجيم) بارجاع الضمير الى قوله "عكس ذا" من غير مفعول و تحوز بالحاء بتقدير المفعول .]

٣ ـ دا . س : الوراث

٤ ـ دا . س : ـ فقط

٥ ـ ق : آقَوا [غ] / دا . س (شرحاً و متناً) : انوا [ص]

٦ ـ دا . س : انفاقٍ

٧ ـ س : غد لها (بالغين المعجمة) [غ]

٨ ـ دا . س : الحزام (بالزاء المعجمه) [ص] / ق : الحرام [غ]

۹ ـ دا . س : یجب [ص] / ق : بحسب [غ]

۱۰ ـ دا : + تعالی

۱۱ ـ دا : + الممکن

۱۲ ـ دا . س : فقلنا

۱۳ ـ قوله *بالاولی* : أی قاعدة امکان الاشرف

۱۴ ـ قوله : فاللام... : أی اللام من قوله " للحضرة" شبیه من جهة المعنی باللام فی قوله تعالی "لدلوک ...

۱۵ ـ الإسراء ، ۷۸ .

۱۶ ـ قوله بالثانیة اقرب : أی: کما ان قولنا و *الفیض بالنظم من الله* یجب کان قریبا مضمونا بقاعدة امکان الاشرف کذلک قولنا " للحضرة الادنی فالادنی ینتصب " بالثانیة اقرب . والمراد بالثانیة قاعدة امکان الأخس

۱۷ ـ أی اختص بقاعدة إمکان الأخس

۱۸ ـ الشعراء ، ۲۱۴

۱۹ ـ ق : + . هذا آخر ماجری من قلمه من المتن و الشرح اَعَلی الله مقامه ، حرره المذنب الجانی الحاج شیخ محمد حسین القاشانی فی شهر جُمادیَ الآخره من سنة ۱۳۱۷ و الحمدلله رب العالمین / دا : + تَم شرح نبراس الهدیٰ بحول الله و قوته [یحتمل کون هذه الجملة من المؤلف، بخلاف ما فی نسخه "ق"]

فهرست آیات

عنوان **صفحه**

أمدکم بما تعلمون أمدکم بأنعام و بنین، الشعراء، آیه ۱۳۳ و ۱۳۲ .... ۴۲
والسماء ذات الرجع و الأرض ذات الصدع، و السماء ۴۴
ولا تنیا فی ذکری طه، آیه ۴۲ .... ۵۰
و ان من شیی إلا یسبح بحمده الاسراء، آیه ۴۴ .... ۵۵
أنزل من السماء ماء فسالت أودیة بقدرها. الرعد، آیه ۱۷ .... ۵۶
من الماء کل شیی حی. انبیاء آیه ۳۰ .... ۵۶
هوالذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته. النمل، آیه ۵۷ .... ۵۶
آدم : و نفحت فیه من روحی .الحجر، آیه ۲۹ .... ۵۷
کونی برداً و سلاماً. الانبیاء، آیه ۶۹ .... ۵۷
وان منکم الاواردها. مریم، آیه ۷۲ .... ۵۷
بنیانه علی شفا جرف هار فأنهار به فی نار جهنم. التوبه، آیه ۱۰۹ .... ۵۷
أخلد إلی الارض و اتبع هواه. الاعراف، آیه ۱۷۶ .... ۵۸
الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء. سوره بقره، آیه ۲۶۸ .... ۵۸
و اتقواالله یعلمکم الله. بقره، آیه ۲۸۲ .... ۵۸
أفرأیتم ما تمنون أأنتم تخلقونه أم نحن الخالقون.الواقعه، آیه ۵۸ .... ۵۹
أفرأیتم ما تحرثون أأنتم تزرعونه أم نحن الزارعون.الواقعه، آیه ۶۳ .... ۵۹
أفرأیتم الماء الذی تشربون أأنتم أترلتموه من المزن أم نحن المنزلون.الواقعه، آیه ۶۸ .... ۵۹
"أفرأتیم النارالتی تورون أأنتم أنشأتم شجرتها أم نحن المنشئون.الواقعه، آیه ۷۱ .... ۵۹
إن الذین یبایعونک تحت الشجرة إنما یبایعون الله. فتح، آیه ۱۰ .... ۶۳
أشداء علی الکفار رحماء بینهم. فتح، آیه ۲۹ .... ۶۸
و علی الله قصدالسبیل . النحل، آیه ۹ .... ۶۸
و الذین إذا أنفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کانوا بین ذلک قواما. الفرقان، آیه ۶۷ .... ۶۸
و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراًکثیراً. البقره، آیه ۲۶۷ ....
أنزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها ـ الآیة . الرعد، آیه ۱۷ .... ۷۲

ولله المثل الأعلی. النحل، آیه ۶۰ .... ۷۲
أما الزبد فیذهب جفاءً و أما ماینفع الناس فیمکث فی الأرض. الرعد، آیه ۱۷ .... ۷۲
کل شییء هالک إلاوجهه. القصص، آیه ۸۸ .... ۷۲
خلق الانسان من علق. علق، آیه ۲ .... ۷۳
إنی جاعل فی الأرض خلیفه. البقره، آیه ۳۰ .... ۷۴
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الأرض. ص، آیه ۲۶ .... ۷۴
یوم تبدل الارض غیر الارض. ابراهیم، آیه ۴۸. .... ۷۵
و لذکر الله أکبر. البقره، آیه ۲۱۶. .... ۸۰
عسی ان تحبواشیئاً و هو شرٌ لکم و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیرلکم. الحشر، آیه ۱۹. .... ۸۰
فاستقم کمّا أمرت. ۸۱
ثم اتقوا و آ منوا ثم اتقوا و أحسنوا ۸۱
ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه.الاحزاب، آیه ۴ .... ۸۴
و رضوان من الله أکبر ۸۹
فاجتنبو االرجس من الأوثان. الحج، آیه ۳۰. .... ۱۰۶
نسوا الله ـ فأنساهم أنفسهم . الحشر، آیه ۱۹. .... ۱۰۷
وهوالقاهر فوق عباده ۱۱۶
مزاجه من تسنیم. المتفقین، آیه ۲۷ .... ۱۱۸
عیناً یشرب بها المقربون. الانسان، آیه ۶. .... ۱۱۸
و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون. المتفقین، آیه ۲۶ .... ۱۱۹
ولا یخافون لومة لائم. المائده، آیه ۵۴. .... ۱۱۹
لم یکن شیئاً مذکوراً. الانسان، آیه ۱ .... ۱۲۱
لیس کمثله شیی و هوالسمیع البصیر. الشوری، آیه ۱۱۷ .... ۱۲۱
کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً. الاسراء، آیه ۱ .... ۱۲۲
ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی. الانفال، آیه ۱۷ .... ۱۲۳
قل لاأسئلکم علیه أجراً الاالمودة فی القربی. ۱۲۹
إن الصلاة تنهیٰ عن الفحشاء و المنکر. ۱۳۶

إن الحسنات یذهبن السیئات ۱۳۶
و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون........ ۱۴۲
فاینما تولوا فثم وجه الله. ۱۴۶
الست . بربکم قالوا بلیٰ........ ۱۵۵
هلمّ إلینا........ ۱۵۵
نسوا الله فأنساهم أنفسهم........ ۱۶۹
و إن أحد من المشرکین استجارک فأجره حتی یسمع کلام الله........ ۱۷۰
الرحمن الرحیم........ ۱۷۱
مالک یوم الدین. الفاتحه، آیه ۴........ ۱۷۲
و رحمتی وسعت کل شیئٍ. ۱۷۱
الله نور السموات و الارض........ ۱۷۱
الحمدلله رب العالمین........ ۱۷۲
لمن الملک الیوم الواحد القهّار........ ۱۷۲
و سلّموا تسلیما........ ۱۷۲
قل إن الاوّلین و الآخرین لمجموعون إلی میقات یوم معلوم........ ۱۷۲
و إن إلی ربک المنتهیٰ........ ۱۷۳
فبای حدیث بعده یؤمنون........ ۱۷۳
ایاک نعبد و ایاک نستعین. الفاتحه، آیه ۵........ ۱۷۴
هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیئٍ علیم ۱۷۴
ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا واحسنوا........ ۱۷۴
اهدنا الصراط المستقیم. الفاتحه، آیه ۶. .... ۱۷۵
أعطی کل شیئٍ خلقه ثم هدی........ ۱۷۵
قل ها قوا برهانکم إن کنتم صادقین........ ۱۷۶
یا معشر الجن و الانس ان استطعتم إن تنفذوا من أقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون إلا
بسلطان،........ ۱۷۶
لیس کمثله شیی و هوالسمیع البصیر........ ۱۷۶

صراط الذین أنعمت علیهم. الفاتحه، آیه ۷ .... ۱۷۷

أولئک الذین أنعم الله علیهم. ۱۷۷

غیر المغضوب علیهم و لاالضالین. الفاتحه، آیه ۱۷۷

قل هو الله أحد. الاخلاص، آیه ۱ .... ۱۷۷

کل یوم هو فی شأن ۱۷۷

الله خالق کل شیئٍ. ۱۷۸

ما تشاؤن الاان یشاء الله ۱۷۸

ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة. لقمان، آیه ۲۸ .... ۱۸۷

خلقکم من نفس واحدة ۱۸۷

إنما الصدقات للفقراء و المساکینَ و العاملین علیها و المولفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضة من الله و الله علیم حکیم. ۱۹۵

لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون. ۱۹۶

ممارزقنا هم ینفقون، البقره، آیه ۱۹۷

فاستبقوا الخیرات ۲۰۰

سارعوا إلی مغفرة. ۲۰۰

انی لا أضیع عمل عامل. ۲۰۴

لقد خلقکم أطواراً. ۲۰۵

فتم میقات و به أربعین لیله ۲۰۶

و قضیٰ ربک أن لا تعبدوا إلا إیاه. ۲۰۷

ألا إنه بکل شییءٍ محیط. ۲۰۷

عشرة کاملة ۲۰۷

نفخت فیه من روحی ۲۱۴

ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا. ۲۲۲

منهم أمة مقتصدة. ۲۲۳

و لذکر الله اکبر، در متن وجود ندارد. ....

والذین آمنوا و عملو الصالحات و آمنوا بما نُزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم

و أصلح بالهم. و الذین کفروا فتعساًلهم و أضلّ أعمالهم. ذلک بأنهم کرهوا ما أنزل الله فأحبط أعمالهم. ذلک بأنهم اتبعوا ما أسخط الله و کرهوا رضوانه فأحبط أعمالهم. إن الذین کفروا و صدّوا عن سبیل الله و شاقوا الرسول من بعد ماتبین لهم الهدیٰ لن یضروا الله شیئاً و سیحبط أعمالهم ۱۰.
فأینما تولوا فثم وجه الله. ۲۲۷
أعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءاً حتی إذا جاءه لم یجده شیئا و وجدالله عنده فوفّاه حسابه. ۲۲۷
یبدل الله سیئاتهم حسنات. ۲۲۸
إن الله لا یغفرأن یُشرک به و یغفر مادون ذلک ۲۲۸
لئن أشرکت لیحبطن عملک. ۲۲۸
لاتعبدوا الشیطان ۲۲۹
أفرأیت من اتخذ الهه هواه. ۲۲۹
ثلاثة [ایام] فی الحج و سبعة اذا رجعتم ۲۳۳
کما بدءکم تعودون ۲۳۴
کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً. ۲۳۴
من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها. ۲۳۴
ما جعل علیکم فی الدین من حرج. ۲۳۵
و ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا. ۲۴۰
و أذّن فی الناس بالحج یأتوک رجالا و علی کل ضامرٍ یأتین من کل فجّ عمیق ۲۴۱
إن أکرمکم عندالله أتقاکم. ۲۴۴
فاستقم کما أُمرت. ۲۴۴
و الذاکرین الله کثیراً و الذاکرات. ۲۴۴
و من یخرج من بیته مهاجراً إلی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع أجره علی الله، النساء، آیه ۱۰۰ .... ۲۴۵
الحج أشهر معلومات ۲۵۰
واتموّا الحج و العمرة لله ۲۵۷
ألم ترإلی ربک کیف مدّ الظل. ۲۵۸

فقال لها و للأرض ائتیا طوعاً أوکرها قالتا اتینا طائعین ۲۶۳
لقد خلقنا الإنسان فی أحسن تقویم ثم رددناه أسفل سافلین إلا الذین آمنوا و عملوا الصالحات. ۲۶۳
إنا عرضنا الأمانة علی السماوات و الأرض ـ الآیة ۲۶۳
اقتلوا أنفسکم فتو بوا إلی بارئکم........ ۲۶۳
یا أیتهاالنفس المطمئنة ارجعی إلی ربک راضیة مرضیة ۲۶۳
انالله و انا الیه راجعون ، من کان لله کان الله له ۲۶۳
و لقد کرمنا بنی‌آدم و حملناهم فی البر و البحر. ۲۶۳
إنما [قولنا] لشیئی إذا اردناه أن نقول له کن فیکون ۲۶۳
أعطی کل شیئٍ خلقه ثم هدی ۲۶۴
و ما من دابة إلاهو آخذ بناصیتها........ ۲۶۴
ألا بذکر الله تطمئن القلوب . علی الشراشر ۲۶۴
یا ایها الإنسان إنک کادح إلی ربک کدحاً فملاقیه ۲۶۴
و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیئٍ و ما من حسابک علیهم من شیئٍ. ۲۶۵
لا یمسه إلا المطهرون ۲۷۱
أحلّ لکم صید البحر و طعامه متاعاً لکم و للسیّارة و حرم علیکم صید البر مادمتم حرما.... ۲۷۴
فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج........ ۲۷۴
قل الروح من امر ربی........ ۲۷۵
إنه علی کل شیئٍ قدیر ۲۷۵
انه خالق کل شیئٍ ۲۷۵
ولیطوفوا بالبیت العتیق ۲۸۱
فاقتلوا انفسکم........ ۲۸۲
و اتخذوا من مقام إبراهیم مصلی ۲۸۲
کما بدأکم تعودون ۲۸۳
إن الله لا یغفر أن یشرک به........ ۲۸۳
نزاعة للشوی ۲۸۴

و إنه تعالی جدُّ ربنا ۲۸۵
إن الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت أو اعتمر فلا جناح علیه أن یطّوف بهما ۲۸۸
إنک لعلی خلق عظیم ۲۸۹
و ما خلقت الجن و الانس الالیعبدون ، أی لیعرفون ۲۸۹
والسماء ذات الرجع ۲۹۰
یا أیتها النفس المطمئنة ارجعی إلی ربک راضیة مرضیة ۲۹۰
فاستبقوا الخیرات ۲۹۰
و سارعوا الی مغفره ۲۹۰
محلّقین رؤسکم و مقصّرین ۲۹۲
قال الله تعالی : فإذا أفضتم من عرفات ۲۹۵
ولله علی الناس حِج البیت ۲۹۷
قال الله تعالی : فاذکروا الله عند المشعر الحرام. ۲۹۸
فاذکروا الله عند المشعر الحرام. ۲۹۸
ثم أفیضوا من حیث أفاض الناس واستغفروا الله إن الله غفور رحیم . فإذا قضیتم مناسککم
فاذکروا الله ۳۰۲
أولئک لهم الأمن و هم مهتدون. ۳۰۲
ولأاقسم بالنفس اللوّامه ۳۰۳
و تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتّی ۳۰۴
کان الناس أمة ۳۰۴
سبحان ربک رب العزة عما یصفون. ۳۰۴
فمن تمتع بالعمرة إلی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلاثة أیام فی الحج وسبعة إذا
رجعتم تلک عشرة کاملة ذلک لمن لم یکن أهله حاضری المسجد الحرام. ۳۰۷
لن ینال الله لحومها ولادماؤها و لکن یناله التقوی منکم. ۳۰۹
محلّقین رؤسکم و مقصرین ۳۱۰
و لا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محلّه ۳۱۰
منهم رُکّعا لا یسجدون و سُجّدا لا یرکعون ؟ ۳۱۱

و عهدنا إلی إبراهیم و إسماعیل أن طهّرا بیتی للطایفین و العاکفین و الرکع السجود ۳۱۲
علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما أمر هم و یفعلون مایؤمرون ۳۱۵
و تمرة خیر من جرادة ؟ ۳۲۲
و انکحوا الا یامیٰ منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ۳۲۶
انما المؤمنون اخوة ۳۲۶
لاتنسوا الفضل بینکم ۳۲۷
إنی جاعل فی الأرض خلیفة ۳۲۷
الاعلی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم ۳۲۹
من کان یرجو لقاء الله فان أجل الله لآت ۳۳۰
فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرک بعبادة ربه أحدا ۳۳۰
و اذکروا الله کثیراً ۳۳۳
والذاکرین الله کثیراً والذاکرات ۳۳۳
فاستقم کما أُمرت ۳۳۳
الطیبات للطیبین والخبیثات للخبیثین ۳۳۴
و السماء ذات الرجع و الارض ذات الصدع ۳۳۵
ان أول الدیانة معرفة الله ۳۳۸
إنا عرضنا الأمانة علی السماوات والأرض فأبین أن یحملنها و أشفقن منها و حملها الإنسان إنه کان ظلوماً جهولاً ۳۳۹
إن الله اشتری من المؤمنین أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة ۳۳۹
یحسبه الظمآن ماءٍ حتی إذا جاءه لم یجده شیئاًو وجد الله عنده ۳۴۰
و جزاء سیئةٍ سیئة مثلها ۳۴۵
ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه ۳۴۶
نسوا الله فأنساهم أنفسهم ۳۴۹
إن الله لا یغفر ان یُشرک به و یغفر مادون ذلک لمن یشاء ۳۵۱
یا أیها الإنسان إنک کادح إلی ربک کدحاً فملاقیه ۳۶۰
خلق الإنسان ضعیفاً ۳۶۰

إنه کان ظلوماً جهولاً ۳۶۰
لاتزر وازرة وزر أخری ۳۶۳
أنزل من السماء مآً فسالت أودیة بقدرها ۳۶۴
و ماالله یرید ظلما للعباد ۳۶۴
فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رُباع ۳۶۵
قل أئنکم لتکفرون بالذی خلق الأرض فی یومین و تجعلون له انداداً ذلک رب العالمین. و جعل فیها
رواسی من فوقها و بارک فیها و قدّر فیها أقواتها فی أربعة أیام سواء للسائلین ۳۶۵
لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا ۳۶۸
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم ۳۸۰
و قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء ۳۸۱
إن هی الا اسماء سمیتموها أنتم و آباؤکم ما أنزل الله بها من سلطان ۳۸۲
کلی شیی هالک إلاوجهه ۳۹۲
و تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتیٰ ۳۹۷
و حمله و فصاله ثلاثون شهراً ۴۰۰
یا داود إنا جعلناک خلیفة فی الأرض ۴۰۱
ولله المثل الأعلی ۴۰۱
و علّم آدم الأسماء کلها ۴۰۱
یا آدم أنبئهم بأسمائهم فلمّا انبئهم باسمائهم ۴۰۱
و أولوا الأرحارم بعضهم أولی ببعض فی کتاب الله ۴۰۱
أقم الصلاة لدلوک الشمس ۴۰۹

فهرست احادیث

عنوان	صفحه
لولاک لما خلقت الأفلاک	۴۲
لانبی بعدی	۴۲
لوکان موسی حیا ما وسعه إلا اتباعی	۴۳
آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة	۴۳
و روح القدس جنان الصاقورة ذاق من حدایقنا الباکورة	۴۳
بکم فتح الله و بکم یختم	۴۳
و أرواحکم فی الأرواح و أنفسکم فی النفوس	۴۳
عین الله الناظرة و أذنه الواعیة و یده الباسطة	۴۳
و ان من شیی إلا یسبح بحمده	۵۵
الناس موتی و أهل العلم أحیاء	۵۵
إن روح المؤمن أشد اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها	۵۷
من کان لله کان الله له	۵۷
جزنا و هی خامدة	۵۷
اتقوا فراسة المؤمن، فانه ینظر بنورالله	۵۷
لمة الشیطان تکذیب بالحق و إیعاد بالشر و یسمی وسواساً	۵۸
أنا سیدولد آدم ، ولا فخر	۶۹
فزت برب الکعبة	۷۴
کمال الإخلاص نفی الصفات	۷۵
إن فی امتی مکلمّن محدَّثین	۸۷
ان الله لا ینظر الی صورکم و إنما ینظر إلی قلوبکم	۸۸
إن لله فی ایام دهرکم نفحات ، ألافتعرضوا لها	۸۹
أن تصوموا خیرلکم	۹۷
إن الله لا ینظر إلی صورکم و لکن ینظر إلی قلوبکم	۹۸
تحت کل شعرة جنابة	۹۴

توحیده تمیزه عن خلقه ۱۰۰
لا یسعنی أرضی ولاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ۱۰۶
من قال لاإله إلا الله وجبت له الجنة و نحن من شروطها ۱۱۶
موتوا قبل أن تموتوا ۱۱۷
فإن من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة ۱۱۷
سیروا فقد سبق المفردون ۱۱۷
لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم ۱۱۷
الجوع سحاب یمطرالحکمة ۱۱۹
لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ۱۱۹
القناعة کنزلا ینفد ۱۱۹
اخترت من دنیاکم ثلاث : الطیب ـ الحدیث ـ ۱۱۹
من عشقنی عشقته ، و من عشقته قتلته ، و من قتلته فعلی دیته ، و من علی دیته فانادیته .. ۱۲۰
الحقیقة نور یشرق من صبح الأزل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره ۱۲۰
و حاسبوا انفسکم قبل أن تحاسبوا ۱۲۳
من رآنی فقدر أی الحق ۱۴۷
و من أشارإلیه فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه. ۱۶۲
و من حدّه فقد عدّه ، و من عدّه فقد أبطل أزله ، و من قال کیف فقد استوصفه ، و من قال فیم فقد ضمّنه ، و من قال علام فقد حمله ، و من قال أین فقد أخلی منه. ۱۶۲
و لاتغیبه مُذ ، و لا تدنیه قد ، و لا تحجبه لعل ، و لا توقته متیٰ ، و لا یشمله حین ، و لا یقارنه مع ، إنما تحد الأ دَوات أنفسها ، و تشیر الآلة إلی نظائرها ۱۶۲
أن العبد بعد الرکوع بلسان الله یقول : سمع الله لمن حمده ۱۷۰
داخل فی الاشیاء لا بالممازجة ۱۷۲
ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله ۱۷۲
موتوا قبل ان تموتوا ۱۷۲
لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً. ۱۷۳
ألغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المُظهر لک ؟ متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل

علیک ؟ أو متّی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک ؟ عمیت عین لاتراک و لاتزال علیها
رقیباً ، و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا ۱۷۴
کررت ایاک نعبد حتی سمعته عن قائله ۱۷۵
العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة ۱۷۵
ان فی امتی مکلَّمین محدَّثین ۱۷۵
ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله ۱۷۶
خلق آدم علی صورته ۱۷۶
توحیده تمییزه عن خلقه ۱۷۶
لا ترتابوا فتشکواو لاتشکوا فتکفروا ۱۹۱
من اعتدل یوماه فهو مغبون ۲۰۰
سیروا فقد سبق المفردون ۲۰۰
اللهم فقهه فی الدین و علّمه التأویل ۲۰۱
خمرت طینة آدم بیدی أربعین صباحاً ۲۰۶
من أخلص لله أربعین صباحاً جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه ۲۰۶
نحن السابقون اللاحقون ۲۱۰
لولاک لما خلقت الافلاک ۲۱۰
یابن آدم خلقت الاشیاء لک و خلقتک لأجلی ۲۱۰
اجعلوا لناربا نؤوب إلیه و قولوا فینا ماشئتم ۲۱۰
نزّلونا عن الربوبیة و قولوا فینا ما استطعتم ۲۱۰
ان الله تعالی جعل سهام الخلق مساویة ولولم یکن مانعوا الزکاة لم یحصل تفاوت ۲۱۴
بالعدل قامت السماوات و الأرضون ۲۱۴
إنما الأعمال بالنیات ۲۱۶
صوموا تصحوا ۲۲۲
لم أعبد ربالم اره ۲۲۸
عمیت عین لاتراک ۲۲۸
موتوا قبل أن تموتوا ۲۳۴

حاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا ۲۳۴
إن إبراهيم ـ عليه‌السلام ـ لما فرغ من بناء البيت جاءه جبرئيل ـ عليه‌السلام ـ فأمرأن يؤذن فی‌الناس ، فقال ابراهيم : يارب ، ماعسی أن يبلغ صوتی ، قال الله تعالی : أذن و علیّ البلاغ . فعلا إبراهيم المقام حتی صار كأطول ما يكون من الجبال وأقبل بوجهه يمينا و شمالا و شرقا و غربا و نادیٰ : يا ايها الناس كتب عليكم الحج إلی البيت العتيق فاجيبوا ربكم فأجابه من كان فی أصلاب الرجال و أرحام النساء لبيک اللهم لبيک ۲۴۱
لا يسعنی أرضی و لاسمائی ولكن يسعنی قلب عبدی المؤمن ۲۴۱
أنا عندالقلوب المنكسرة ۲۴۱
لی مع الله وقت لا يسعنی فيه ملک مقرب و لانبی مرسل ۲۴۱
و من رآنی قدرأی الحق ۲۴۱
أفضل الأعمال أحمزها ۲۴۱
من عرف نفسه فقد عرف ربه ۲۴۵
صوموا تصحّوا ۲۵۱
كل شيئ يوجد بستة : بعلم و مشيةٍ و قضاء و قدرٍ و كتابٍ و اجلٍ ۲۵۲
خيرالقرون هو قرنی ۲۵۲
الكبرياء ردائی و العظمة إزاری ۲۶۱
هلّموا إلی الحج و هلّموا الينا ۲۶۲
و من قتلته فعلی ديته و من علی ديته فأناديته ۲۶۳
انما يقول لما أراد كن فيكون ، لا بصوت يقرء و لابنداء يسمع و إنما كلامه سبحانه فعله شيّع . ۲۶۴
أول ما خلق الله جوهرة نظر اليها نظر الهيبة ـ الحديث ۲۶۴
هلمو إلی الحج ۲۶۵
ماشاءالله كان و مالم يشألم يكن ، ۲۷۵
أنا عندا المنكسرة قلوبهم ، ۲۷۶
كل امر ذی بال لم يبدء فيه ببسم الله فهو ابتر ۲۷۶
إن دبيب الشرك فی أمتی أخفی من دبيب النملة السوداء علی الصخرة الملساء فی الليلة الظلماء ۲۷۷

فأعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ۲۸۱
موتوا قبل ان تموتوا ۲۸۱
علیکم بالسواد الاعظم ۲۸۲
الفقر سواد الوجه فی الدارین ۲۸۲
الأسود یمین الله فی أرضه ، الأفقبلوه ۲۸۳
قلب المؤمن عرش الرحمانٰ ۲۸۴
أول الدین معرفة الله ۲۸۹
خلقت الخلق لکی اُعرف ۲۸۹
من تقرّب إلَی شبرا تقربت إلیه ذراعا و من تقرب إلی ذراعا تقربت إلیه باعا و من أتانی مشیاً أتیته هرولة ۲۸۹
من اتانی مشیا اتیته هرولةً ۲۹۰
تَمنّ علی ربک ماشئت ۳۰۲
ینظر فی سواد و یمشی فی سواد و یأکل و یشرب فی سواد ۳۰۸
النکاح سنتی و من رغب من سنتی فلیس منی ۳۲۶
المؤمن مرآت المؤمن ۳۲۷
نحن الأسماء الحسنی ۳۲۷
الجنة هواؤها السجسج ۳۳۴
أطّت السماء و حقّ لهاان تأطّ ، ما فیها موضع قدم الاٍو فیها ملک راکع أوساجد ۳۳۵
اول الدین معرفة الله و کمال المعرفة التصدیق به ۳۳۸
ما لابن آدم و الفخر أولّه نطفة قذرة و آخره جیفة قذرة ۳۴۰
إن محاشّ النساء علی امتی حرام ۳۳۴
سئل علیّ ـ علیه السلام ـ عن العالم العلوّی ، فقال ـ علیه السلام ـ: صورٌ عاریة عن المواد خالیة عن القوة و الاستعداد ، تجلی لها فأشرقت و طالعها فتلألأت ، ألقی فی هویتها مثاله و أظهر عنها أفعاله ۳۴۹
العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة ۳۵۱
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لانبی مرسل ۳۶۰

الجار ثم الدار ۳۶۹
السعید سعید فی الازل و الشقی شقی لم یزل ۳۶۳
خلق الأرواح قبل الأجساد بألفی عام ۳۶۴
و إن عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم ۳۷۵
یرد النکاح من البرص و الجنون و الجذام ۳۸۷
لی مع الله ۳۹۷
الولد للفراش و للعاهر الحجر ۴۰۰
یا ابن آدم خلقت الأشیاء الاجلک و خلقتک لأجلی ۴۰۱
إذا مات ابن آدم انقطع عمله إلامن ثلاث : صدقة جاریة ، أو علم یُنتفع به ، أو ولد صالح یَستغفرله ۴۰۱

فهرست ادعیه و زیارات

عنوان	صفحه
یا مطهرّ	۷۵
لااله إلا الله الحلیم الکریم ـ الی آخرها ـ	۱۱۶
فإنه أول کل شیئٍ و آخره ، کما فی الدعاء : یا اله کل شیىء و ملیکه	۱۷۷
سبحان ربی العظیم و بحمده	۱۸۳
سبحان ربی الأعلیٰ و بحمده	۱۸۳
الهی عبدک بفنائک	۱۸۳
أشهد أن لاإله إلاالله وحده لا شریک له	۱۸۶
أشهد أن محمداً عبده و رسوله	۱۸۶
اللهم صل علی محمد و آل محمد	۱۸۶
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته	۱۸۷
سبحان الله و الحمدلله و لاإله إلاالله و الله أکبر	۲۰۷
یا من لا یعبد الاایاه	۲۰۷
و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم	۲۱۰
و لا حول و لا قوة الا بالله	۲۴۳
انظروا زوّار بیتنا لحج شُعثاً و غُبراً قدأتوا من کل فج ؟	۲۷۶
بکم فتح الله و بکم یختم	۲۸۳
و إیاب الخلق إلیکم	۲۸۳
و خسرت صفقة عبدلم تجعل له من حبّک نصیباً	۳۰۳
فهبنی صبرت علی عذابک فکیف أصبر علی فراقک ؟	۳۰۳
یا من یحول بین المرء و قلبه	۳۳۹
بکم فتحالله و بکم یختم	۳۵۱
یا من خفی من فرط ظهوره و استتر بشعاع نوره	۳۵۱

عن ابن عباس، انه قال: إن الله تعالی خلق الأرض یوم الأحدو الاثنین ، و خلق الجبال یوم الثلاثا ، و خلق الشجر و الماء و العمران و الخراب یوم الأربعاء ؛ فتلک أربعة ایام ، و خلق یوم الخمیس السماء

و خلق یوم الجمعة الشمس و القمر و النجوم و الملائکه و آدم علیه السلام ۳۶۶
لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ۳۸۲
لاإله إلاالله ۳۸۲
لا هو إلاهو ۳۸۲
و أنتم نور واحد ۴۰۹

فهرست سخنان بزرگان*

عنوان	صفحه
خیر الأمور أوسطها	۶۸
النار أخ النور الاسفهبد	۷۳
یا نورالنور، یا منورالنور، یا خالق النور، یا مدبّر النور، یا نورکل نور	۱۱۶
إن العقل البسیط خلاق للمعقولات التفصیلیة	۱۲۲
صراط علی حق نمسکه	۱۴۰
علی هو الصراط المستقیم	۱۷۷-۱۷۶
أول الفکر آخر العمل	۲۱۰
دع نفسک و تعال	۳۳۵
إن الحج رهبانیة هذه الأمة	۲۴۱
فی کثیر من الأشیاء ما هو لِم هَو	۲۴۵
نسبة الثابت إلی الثابت سرمد، کما أن نسبة المتغیر إلی المتغیر زمان، و نسبة المتغیر الی الثابت دهر.	۲۵۲
رب جهل یکون أشرف من العلم	۲۶۳
الحکمة: إنها صیرورة الإنسان عالماً عقلیاً مضاهیا للعالم العینی	۲۶۴
الروح لم یقع تحت ذل کن بل خرج من بین جمال الله و جلاله	۲۷۵
کل حرف فی اللوح اعظم من جبل قاف	۲۷۵
لکل شیئی جهة نورانیة و جهة ظلمانیه	۳۳۰
أن نسبة الشیئی إلی فاعله بالوجوب والوجدان، وإلی قابله بالإمکان والفقدان	۳۳۹
العبد و ما فی یده کان لمولاه	۳۵۰
إذا جاوز الشیئ حدّه انعکس إلی ضده	۳۵۰
فان الرضاع لحمة کلحمة النسب	۳۵۸
العطیات بقدر القابلیات	۳۶۴

* این سخنان در متن کتاب با عنوان «حدیث» نیامده ولی در میان آنها شماری از احادیث نیز هست.

نقل أنه قال معاوية لضرار بن ضمره الكنانی: صف علياً، فاستعفی، فألَحّ عليه، فقال: اما لابدّ، فإنه كان والله بعيد المُدی، شديد القوی، يتفجر العلم من جوانبه و ينطق الحكمة من نواحيه، يستوحش من الدنيا و زهرتها و يستأنس بالليل و ظلمته. كان والله غزير العبرة، طويل الفكرة، يقلّب كفه و يعاتب نفسه، يعجبه من اللباس ما قصر و من الطعام ما جشب. كان والله يجيبنا إذا سئلناه و يأتينا إذا وعوناه، و نحن والله مع تقريبه لنا و قربه منا لانكلمه هيبة له. يعظّم أهل الدين و يحب المساكين، لا يطمع القوی فی باطله و لا ييأس الضعيف من عدله. فأشهدالله، لرأيته فی بعض مواقفه، و قدأرخی الليل سدوله و غارت نجومه، و قد مثّل فی محرابه قابضاً علی لحيته، يتململ تململ الخائف و يبكی بكاء الحزين، فكأنی الآن أسمعه يقول: يا دنيا، أبی تعّرضتِ؟ أم إلیّ تشوّقتِ؟ هيهات! عری غيریّ، قد طلقتک ثلاثاً لا رجعة لی فيکِ، فعمركِ قصيرو عيشکِ حقير و خطرکِ كثير. آه من قلة الزاد و وحشة الطريق........................... ۳۶۸
قال: فوكفت دموع معاوية، ما يملكها، علی لحيته، و هو يمسحها، و قد اختنق القوم بالبكاء؛ و قال: رحم الله أبا الحسن، كان والله كذلک، فكيف حزنک عليه، يا ضرار؟ قال: حزنی عليه والله حزن من ذبح ولدهافی حجرها، فلاترقا عبرتها و لا تسكن حيرتها. ثم قام فخرج.......... ۳۶۸
و الولد للفراش.. ۳۷۵
سبحان من ربط الوحدة بالوحدة و الكثرة بالكثرة.......................... ۳۸۰
برزخ البرازخ والمرتبة الواحدية.................................. ۳۸۰
الأعيان الثابتة ما شمّت رائحة الوجود.............................. ۳۹۱
كنّابنا فغبنا عنّا و بقينا بلانحن.................................. ۳۹۲

فهرست ابیات

عنوان		صفحه
و إن امرءً لم یحی بالعلم میت	ولیس له حتّی النشورِ نشور	۶۶
بینی و بنیک إنی ینازعنی	فارفع بلطفک [إنّییّ] من البین	۶۷
رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع	ولن ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع	۶۹
	ألاکل شیئ ما خلا الله باطل.	۷۲
ولو خطرت لی فی سواک إرادة	علی خاطری سهوا قضیت بردتی	۸۴
و کیف بحبی و هو أحسن خلّة و نهج سبیلی واضح لمن اهتدی	تفوز بدعویٰ و هی أقبح خلة و لکنمّا الأ هواء عمّت فأعمت	۸۴
فقمت مقاماً خط قدرک دونه و رمت مراماً دونه کم تطاولت أتیت بیوتالم تنل من ظهورها	علی قدم عن خطها ما تخطت بأعناقها قوم إلیه فجذّت و أبوابها عن قرع مثلک سُدت	۸۴ - ۸۵
و غرّک حتی قلت ما قلت لابسا وفی أنفس الأ و طاراً مسیت طامعاً	به شین مین لیس نفس تمنّت بنفس تعدّت طورها فتغذّت	۸۹
و قد آن أن أبدی هواک و من به حلیف غرام انت لکن بنفسه فلم تهونی مالم تکن فیّ فانیا	ضناک بما ینفنی ادّعاک محبتی و أبقاک وصفاً منک بعض أدلتی ولم تفن مالم یجتلی فیک صورتی	۸۹

دواؤک فـــیک و مـــا تـــبصر
وداؤک مـــنک و مـــاتشعر
.... ۱۰۶

یـــاساق لاتشـــعشع الراح بـــما
فـــهو یکـّف عـاملاً عـن العـمل
.... ۱۱۸

علیک بـها صـرفاً وان شـئت مزّجها
فعدلک عن ظـلم الحـبیب هـوالظـلم
.... ۱۱۸

فـقلت اقـتلوها عـنکم بـمزاجـها
فـحبّ بـها مـقتولة حـین تـقتل
.... ۱۱۸

یـاقوم کـم مـن عـاتق عـانس
مـمدوحة الأوصـاف فـی الأنـدیة
قـتلتها لا أتّـقی و ارثـاً
یـطلب مـنی قـوداً أودیـة
.... ۱۱۸

إن التـی نـاولتنی فـرددتها
قـتلت قـتلت فـهاتهالم تـقتل
.... ۱۱۸

وأبـی لی التـهدید بـالموت راکـن
ومـن هـوله أرکـان غـیری هـدّت
.... ۱۲۰

إذا ما أحلت فـی هـواهـا دمـی فـفی
ذری العـزوالعـلیاء قـدری أحـلت
لعـمری إن أتـلفت روحـی بـحبها
ربـحت و إن أبـلت حشـای ابـلّت
.... ۱۲۰

فـمن مـطلعی النـور البسـیط کـلمعة
و من مشرعی البحر المحیط کـقطرة
.... ۱۲۱

إسراء سری عن خـصوص حـقیقة
إلی کسـیری فـی عـموم الشریعة
ولم أله باللاهوت عن حکم مـظهری
ولم أنس بـالناسوت مـظهر حکـمتی
.... ۱۲۲

و أجسادهم قبل القبور قبور ۶۶

إن مـــحلاً و إن مـــرتحلا
و إن فـی السفْر إذ مـضوا مـحلاً
.... ۱۴۱

جنیب و جثمانی بمکة موثق ۱۴۶

قد عم رحمته کلاً بما لاقوا — فی السمّ سم و فی التریاق تریاق

.... ۱۷۲

و ما الروح و الجثمان إلا ودیعة — و لابد یوما أن یُرد الودایع

.... ۱۷۲

مواطن أفراحی و مربیٰ مآربی — و أطوار أوطاری و مأمنّ خیفتی
مغان بها لم‌یدخل الدهر بیننا — ولا کادنا صرف الزمان بفرقةِ
ولا سعت الأیام فی شت شملنا — ولا حکمت فینا اللیا لی بجفوة
ولا صبحتنا النایبات بنبوة — ولا حدثتنا الحادثات بنکبة
ولا شنع الواشی بصد و هجرة — و لا أرجف اللاهی ببین و سلوة
ولا استیقظت عین الرقیب ولم تزل — علی لها فی‌الحب عینی رقیبتی
و ما اختص وقت دون وقت بطبیة — بها کل أوقاتی مواسم لذةِ
و راغم أنف البین لطف اشتمالها — علی بمایربی علی کل منیتی
بها مثل ما أمسیت اصبحت مغرماً — و ما أصحبت فیه من الحسن أمست

.... ۱۸۸

أروح بفقدٍ بالشهود مؤلفی — و أغدو بوجد بالوجود مشتّتی
یفرقنی لبی التزاماً بمحضری — و یجمعنی سلبی اصطلاما بغیبتی
أخال حضیضی الصحو و السّکر معرجی — إلیها و محوی منتهاقاب سدرتی
فلما جلوت العین عنی اجتلیتنی — مفیقاً فمِنّی العین بالعین قرّتِ

.... ۲۷۰

أُقبل أرضا سارفیها جِمالُها — فکیف بدارٍ دار فیها جَمالها

.... ۲۷۴

و شوهاء تعدو بی إلی صارخ الوغی — بمستلئم مثل الفنیق المرحّل

.... ۲۸۳

فی المهد ینطق عن سعادة جده — أثر النجابة ساطع البرهان

.... ۲۸۴

و مــحکم حبّ لم یـخامره بـننینا / تــخیل نســخ و هــو خــیر التّیــةِ
واخــذک مـیثاق الولا حـیث لم أبـن / بمظهر لبس النفس فی فـیی طـینتی
وسـابق عــهد لم یـحل مـذعهدته / ولاحــق عــقد جـلّ عـن حـل فـترةِ
و مـــطلع أنـــوار بـطلعتک التــی / لبـــهجتها کـل البـدور اسـتسرّتِ
و وصف کمال فـیک أحسـن صـورة / وأقـومها فـی الخـلق مـنه استمدّتِ
و نـعت جـلال مـنک یـعذب دونـه / عـذابـی و یحلو عـنده لَـی قَـتْلتی
و سـرجـمال عـنک کـل مـلاحة / بـه ظــهرت فـی العـالمین و تـمتِ
و حسن به تُسبیٰ النّهی دلّـنی عـلی / هـوی حسـنت فــیه لعـزک ذلتـی
و مـعنی وراء الحسـن فـیک شـهدته / بـــه دق عـــن إدراک عـین بـصیرة
لأنت مُـنیٰ قـلبی و غـایة مـطلبی / وأقصی مرادی و اختیاری و خـیرتی
.... ۳۰۳

إنما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه ۳۱۵

عسی مـنهل یـصفو فـیروی ظـمائه / أطـال صـداهـا المـنهل المـتکدّر
عسی بالجنوب العـاریات سـتکتسیٰ / وبـــالمستذل المسـتظام سـیُنصر
عسـی جـابر العـظم الکسـیر بـلطفه / ســیرتاح للـعظم الکسـیر فـیجبر
عسـی اللــه ، لاتـیأس مـن اللـه إنّـه / یســیرٌ عـلیه مـا یـعزّ و یـعسر
.... ۳۱۵

یــقول و الأمـــلاک مــن حــوله / واللـــه فـــیهم شــاهد یســمع
.... ۳۳۵

أحــلامکم لســقام الجــهل شـافیة / کـما دمـاؤکم تشـفی مـن الکـلب
.... ۳۴۱

فهرست مطالب

عنوان — **صفحه**

مقدمهٔ دکتر مهدی محقق .... یازده

مقدمه مصحح ۱

تصاویر نسخه‌ها ۲۷

مقدمة الکتاب ۳۹

الخطبه ۴۰

الحسن و القبح ۴۶

البلوغ ۴۹

محفل الطهارة

أحکام الماء و أسرارها ۵۴

الماء المطلق ۵۴

الأسئار ۶۲

أحکام النجاسات و أسرارها ۶۴

أحکام المطهرات و أسرارها ۷۱

آداب التخلّی و أسرارها ۷۸

أحکام لطهارة و أسرارها ۸۴

الوضوة ۸۶

الغسل ۹۲

الجنابة ۹۶

الحیض و... .... ۱۰۳

غسل مس المیت ۱۱۱

أحکام الأموات و أسرارها ۱۱۳

الاحتضار ۱۱۵

الغسل ۱۱۷

التكفين ۱۱۹
الدفن ۱۲۰
أحكام التيمم و أسرارها ۱۲۷

محفل الصلاة

المقدمات : ۱۳۴
عدد الصلوات و أسرارها ۱۳۴
الصلوات اليومية و أسرارها ۱۳۸
اوقات الصلوات اليومية و أسرارها ۱۴۱
أحكام القبلة و أسرارها ۱۴۵
أحكام لباس المصلى و أسرارها ۱۴۹
أحكام مكان المصلى و أسرارها ۱۵۲
أحكام الأذان و الإقامة و أسرارها ۱۵۴
المقارنات : ۱۵۸
أحكام القيام و أسرارها ۱۵۹
أحكام النية و أسرارها ۱۶۱
تكبيرة الاحرام و أسرارها ۱۶۴
أحكام القراءة و أسرارها ۱۶۷
تأويل سورة الحمد ۱۶۷
تأويل سورة الاخلاص ۱۶۹
أحكام الركوع و السجود و أسرارها ۱۸۲
أحكام القنوت و التشهد و التسليم و أسرارها ۱۸۵
أحكام الشك و أسرارها ۱۹۰

محفل الزكاة

أركان الزكاة و أسرارها ۱۹۴

شرائط الزكاة و أسرارها ۱۹۹
أحكام النصاب و القدر المخرج و أسرارها ۲۰۲
شرائط المستحق و أسرارها ۲۱۳
أحكام زكاة الفطرة و أسرارها ۲۱۵

محفل الصيام

الصوم و أحكامه و أسرارها ۲۲۰
أحكام كفارة الصيام و أسرارها ۲۲۶
أقسام الصوم و أسرارها ۲۳۱
أقسام الصوم الواجب ۲۳۳
أقسام الصوم المندوب ۲۳۳
أقسام الصوم المحرّم ۲۳۵
أقسام الصوم المكروه ۲۳۶

محفل الحج

الحج و أسراره ۲۴۰
حجة الإسلام و أسرارها ۲۴۳
أنواع الحج و أسرارها ۲۴۷
فی حقيقة حج التمتع ۲۵۲
فی أفعال حج الإفراد مجملة ۲۵۳
فی أفعال العمرة مجملة ۲۵۴
أحكام الإحرام و أسرارها ۲۵۵
واجبات الإحرام ۲۶۰
مندوبات الإحرام ۲۶۸
تروک الإحرام ۲۷۲
الطواف و أسرارها ۲۸۰

شرائط الطواف ۲۸۱
فی سننه ۲۸۳
السعی و أسراره ۲۸۷
واجبات السعی ۲۸۸
التقصیر و أسراره ۲۹۲
الوقوف بعرفات و أسراره ۲۹۵
الوقوف بالمشعر و أسراره ۲۹۸
مناسک المِنیٰ و أسرارها ۳۰۱
الهدی و أسراره ۳۰۷
الحلق و أسراره ۳۱۰
العود إلی مکة و أسراره ۳۱۴
العود إلی منیٰ و أسراره ۳۱۷
احکام الکفارت و أسرارها ۳۱۹
کفارة الصید ۳۲۰
کفارة باقی المحرمات ۳۲۲

محفل النكاح

النکاح و أسرارها ۳۲۶
اقسام النکاح و أسرارها ۳۲۹
آداب العقد و أسرارها ۳۳۲
أحکام النظر و أسرارها ۳۳۷
أحکام الوقاع و أسرارها ۳۴۷
أحکام أولیاء العقد و أسرارها ۳۵۴
أسباب التحریم و أسرارها ۳۵۸
الاول: النسب ۳۵۸
الثانی: الرضاع ۳۵۸

الثالث: الصهر ۳۶۱
الربع: استیفاء النصاب ۳۶۵
الخامس: الکفر ۳۶۸
السادس: اللعان ۳۶۹
أحکام العقد المنقطح و أسرارها ۳۷۴
أحکام نکاح الإماء و أسرارها ۳۷۷
أحکام فسخ النکاح و أسرارها ۳۸۶
أحکام المهر و أسرارها ۳۹۰
أحکام القسم و أسرارها ۳۹۳
أحکام النشوز و الشقاق و أسرارها ۳۹۶
أحکام الأولاد و أسرارها ۳۹۸
أحکام النفقاتِ و أسرارها ۴۰۵
فهرست آیات ۴۱۱
فهرست احادیث ۴۲۰
فهرست ادعیه و زیارات ۴۲۶
فهرست سخنان بزرگان ۴۲۸
فهرست ابیات ۴۳۰
فهرست مطالب ۴۳۴

ᶜArabī were allowed to have their effect when Iran had definitely turned Shīᶜī, and this in the very capital of the new nation, Iṣfahān.

The names of Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā will be frequently heard during this Colloquium side by side with those of Ibn Bājja, Ibn Ṭufayl and Averroes. It is hoped that this unusual, simultaneous approach to two quite different "schools" of Islamic philosophy will cast some new light on what this philosophy is all about.

Hermann Landolt

"representative of God" *(khalīfat Allāh)* on earth to be directly inspired by God. It is not very difficult to see, then, what might have led to his execution in 587/1191 in Ayyūbid Aleppo, at the age of 36 solar years. All the more remarkable is the fact that the *ishrāqī* "leaven" kneaded into Avicennism by the young Shaykh continued to be active in further developments in the Muslim East, and it has to be added that this East was now, i.e., after great changes occurring in the Muslim world in connection with the Mongol invasions, beginning to assume a more distinctly Iranian identity of its own. Other great names should certainly be mentioned in this context, too, such as Khwāja Naṣīruddīn-i Ṭūsī, whose defense of Avicenna and new interpretation of Shīᶜism may to a certain extent have been influenced by Suhrawardī's *ishrāq*. Moreover, there is a spiritual dimension not to be overlooked in the process: the emigration of the great Spanish-Arab mystic Ibn 'Arabī to the Orient, and the reception of his thought by Shīᶜī thinkers such as Ṭūsī's contemporary, ᶜAlī b. Sulaymān al-Baḥrānī, and later on Sayyid Ḥaydar-i Āmulī or Ibn Abī Jumhūr al-Aḥsāʾī. Of course this is not to deny the impact of Ibn ᶜArabī on Sunnī Sufism, nor is it to imply that Iranian Shīᶜism did not have its own strict opponents of anything remotely philosophical. It remains nevertheless a significant fact that the spiritual catalysts of both Suhrawardī and Ibn

in the Arab world until very recently, and that the credit for a continued existence of philosophy in the East must go primarily to Suhrawardī, who followed quite a different path.

Although Suhrawardī remained in many respects an Avicennian *malgré lui*, his project was to overcome the Peripatetic tradition, not by going back to the "true" Aristotle like Averroes, but by bringing new life to the "eternal wisdom" of Plato and the ancient Sages of the *Orient*, which is clearly one of the symbolic meanings given to the term *ishrāq* by Suhrawardī himself. As for the direct meaning of the term, "illumination," it refers, of course, to his doctrine of "light": an ontology based on the dynamic power of "light" rather than the abstract concept of "existence," and a corresponding epistemology or gnoseology by which he sought to replace the Peripatetic method of abstract knowledge through a direct "knowledge by presence" (*ʿilm huduri*). But Suhrawardī was not only a theorectical thinker. His ishrāq was *événement de l'âme*, as Henry Corbin puts it; and it was at least by implication highly political as well since he spoke quite openly and provocatively about the oppressive times in which the "powers of darkness" have taken over, in contrast to the "luminous" times of a distant mythical past governed by pious *Iranian* kings, and pointed to the necessity for the *true*

Averroes in his answer to Ghazālī, the *Tahāfut al-tahāfut*, actually disagree with him on these points. He rather tried to save philosophy by arguing that Ghazālī had been a victim of Avicenna's misunderstandings of Aristotle in the first place, and that the study of the true demonstrative method was not only permissible, but in fact a legal obligation incumbent upon those qualified to interpret Scripture rationally. He evidently did not believe that the wisdom (*ḥikma*) of philosophy could possibly contradict the wisdom of religion, although his clear distinction between the demonstrative method and other, less perfect methods suitable for the masses, may well have something to do with the famous doctrine of the "double truth" that went under his name in the Latin Middle Ages.

More research will be needed to show whether Averroes also had any significant influence on further philosophical developments in the Muslim East, where he was, in any case, not unknown, just as, conversely, the *ishrāqī* philosophy of Suhrawardī was by no means unknown in 14th century Granada. Quite generally speaking, one should never underestimate the mobility of scholars and ideas in the Muslim world, given the religious duty of "migrating" in "search of knowledge" (*ṭalab al-ʿilm*) and the social importance of commerce. It remains however true that the messages of Averroes and Ibn Ṭufayl were not really heard

important references to the so-called *Theology of Aristotle*, that is, the extracts from Plotinus' *Enneads* that had already been circulated under the name of Aristotle; and it is certainly not without significance for our purpose to note that this Neoplatonized Aristotle was to have a lasting influence in the Muslim East, including in particular Avicenna and the later school of Iṣfahān. If, for Mullā Ṣadrā, Aristotle was still the greatest of all philosophers whom he placed even above Avicenna, and indeed "among the perfect Friends of God" (*min al-awliyā' al-kāmilīn),* this was precisely because he regarded him, too, as the author of the *Theology*. In stark contrast to this, the *Great Commentator* of Aristotle in the Muslim West, Averroes, spent much of his philosophical and scholarly effort on purifying Aristotle precisely from that Neoplatonic admixture, for which he blamed mainly Avicenna.

One important reason for Averroes to be so critical of Avicenna was undoubtedly the serious blow the philosophical establishment in Islam had received at the hands of Ghazālī in his *Tahāfut al-falāsifa*. This was not an ordinary refutation of philosophy on merely theological grounds, but an attempt to demonstrate that the established doctrines of the *falāsifa* were neither compatible with the main tenets of Islam as commonly understood, nor irrefutably certain and coherent in themselves. Nor did

question of whether or not concepts could be "translated" at all, or adapted from one linguistic and cultural milieu to another. While Fārābī, the real founder of Islamic Peripateticism, strongly argued that logic as taught by the Greeks was universal logic, regardless of the language that happened to be used, the question was decided in the opposite sense in a famous debate held in Baghdād in 326/932. In another well-known debate, held a little earlier in Ray between the Ismāʿīlī theologian Abū Ḥātim al-Rāzī and the sceptic Platonist and physician Abū Bakr al-Rāzī (the Rhazes of the Latins), the issue at stake was rather one concerning the authority of traditions: while the Ismāʿīlī theologian challenged the authority of the philosophical tradition, the philosopher paid back in kind by daring to question the unity of the prophetic messages, and was eventually punished for such impertinence by being ranked among the arch-heretics. Perhaps for similar reasons, Fārābī himself (or possibly an unknown fellow philosopher writing under his name, as has recently been argued) felt compelled to prove, in the *Jamʿ bayn ra'yay al-ḥakīmayn,* that the doctrines of the great philosophers, Plato and Aristotle, were not really contradictory if properly understood, although he had otherwise rather emphasized their difference.

Unlike most of Fārābī's work's, the *Jamʿ* contains

took the life-time *engagement* and scholarly work of that most unusual among "Western Orientalists," Henry Corbin, to change the degree of awareness in the West considerably. As a result, it is not an infrequent experience in Paris bookshops nowadays to be encouraged to "read Sohravardi as one reads Kant", for example.

In Iran, on the other hand, intellectuals have been calling for some time now for an increased awareness of the foundations of modern and even post-modern thought as developed in the West.

Of course the process of reception and creative adaptation referred to above has never been going on without raising serious questions and problems. To be sure, a significant attempt to bridge the gap between Athens and Jerusalem through philosophical interpretation of Scripture had already been made at the very beginning of the Christian era by the Jewish philosopher Philo of Alexandria, and polytheistic Neoplatonism of late Antiquity had already been transformed by oriental Christianity into a form acceptable to monotheists before the coming of Islam. But tensions and contradictions between revealed religion and human reason, or between their respective representatives in various settings, would of course subsist and manifest themselves in numerous ways. In the classical Islamic world, one issue debated from early on was the very modern

is well-known, the highlights of this reception process were two translation movements: the translations from Greek and Syriac into Arabic, done mainly by oriental Christians sponsored in the 8th and early 9th centuries by the ʿAbbāsid caliphs of Baghdād, and, some four centuries later, the translations from Arabic into Hebrew and Latin, which were facilitated by the then still relatively easy coexistence of Muslims, Jews and Christians in Spain, and were in their turn to influence the coming about of the European Renaissance.

What was not so well-known until quite recently is that philosophy received a new impulse at the time not only in the West, but also in the East, and eventually found its way there to a kind of Renaissance, too, namely, what has been called the "Shīʿite Renaissance" of Ṣafawid Iran. While the classics of "Arabic philosophy," as it used to be known, Al-Fārābī, Avicenna (Ibn Sīnā) and, above all, Averroes (Ibn Rushd) of Cordoba, were certainly familiar names to students of philosophy in general, the same could not be said about Suhrawardī, Averroes' Eastern contemporary, let alone Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā, the pillars of the "school of Iṣfahān" in the first half of the 17th century. In fact, after some pioneering efforts by Max Horten and a few others who questioned the habitual way of presenting the history of philosophy in the first half of the past century, it

Gottes ist der Orient!
Gottes ist der Okzident!
Nord - und südliches Gelände
Ruht im Frieden seiner Hände

The above verses from Goethe's celebrated *Divan*, which are in fact a free rendering of the Qur'anic Verse 2:115 (109) by the German poet, may well serve as a reminder of universal values at a time when, despite the phenomenon called "globalization," East and West and North and South threaten to drive further apart than ever. In such a situation it is of particular importance that the common heritage of Orient and Occident be brought to mind again. At the same time, the differentiating factors that have contributed since Antiquity to the shaping of an "Eastern" and a "Western" consciousness will have to be thought about in some depth, especially when a true dialogue of civilizations is called for.

Surely the most important elements of the common heritage of Orient and Occident are monotheism on one hand, and the philosophical tradition on the other, that is to say, the systematic way of doing philosophy that was inherited from the Greeks by Jews, Christians and Muslims, and creatively adapted by them to their respective needs. As

and Isfahan Two School of Islamic Philosophy, Edited by S. Ali Asqar Mir Bagherifard, Assisted by Fatemeh Bostân Shîrîn. Tehran: SACWD, 2005.

23. ***Pure Science from safavid to the establishment of Dar Al-fonoon,*** Compiled by Mehdi Mohaghegh. Tehran: SACWD, 2005.

24. Sabzavârî, H. M. Hâdî. ***Sharh-i Nebrâs al-Hudâ*** (A Commentary on the Light of Guidence), Edited with introduction by Dr. S. Sadr al-Dîn Tâherî. Tehran: SACWD, 2005.

15. Al-Baghdâdî, Sa'd b. Mansûr (Ibn-i Kammûna), ***Tanqîh al-Abhath li al-Milal al-Thalath*** (***Pure arguments on three religions***), edited with an introduction and notes by M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

16. 'Abd al-Razzâq Kâshânî, ***Sharh-i Fusûs al-Hikam*** (***Commentary on Ibn al- 'Arabî's Fusûs al-Hikam***), edited with an introduction and notes by Majîd Hadîzada. Tehran: SACWD, 2004.

17. 'Alî Ibn Abî-Tâlib. ***Dîwân attributed to Hazrat 'Alî b. Abî Tâlib***, with a Persian translation in poetry by Mawlânâ Shawqi, a poet of the ninth century AH, edited with introduction and notes by Maryam Rawzâtîyân. Tehran: SACWD, 2004.

18. Ibn Sînâ, Hussein Ibn Abdullah. ***Ibn-i Sînâ 's (Avicenna) al-Shifâ'*** (***Metaphysics***), with marginal notes by Mullâ Sadrâ, Mîrdâmâd, A'lavî, Khunsarî, Sabzavârî and others, edited with introduction and notes by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

19. Nairizî Shîrâzî , Qutb al-dîn Muhammad. ***Qasida ye 'Ishqiyya*** (***Ode on divine love***), edited with introduction and notes by Muhammad Rezâ Zakir Abbas Alî. Tehran: SACWD, 2004.

20. Mûsavî, Hâkîm Muhammad Baqir. ***Dârûhâ yi Qalbî*** (***A Persian translation of al-Adwiat al-Qalbiyya of Ibn i Sînâ***), edited with introduction and notes by Hussein Razavî Burqa'î. Tehran: SACWD, 2004.

21. Sabzavârî, H. M. H. ***Hâdi al-Muzillîn (Guide for the perplexed)***, edited with an introduction and notes by Alî Owjabî. Tehran: SACWD, 2004.

22. ***Papers Presented at The International Colloquium on Cordoba***

7. Al-Fârâbi, Abu Nasr Muhammad b. Muhammad b.Tûrkhân. ***Fusûs al-Hikma*** with al-Shanbgazânî's commentary and Mir Dâmâd's notes, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

8. Mutahhar-i Hillî, Hassan b. Yûsuf. ***Risâla Sa'dîyya***, translated into Persian by Sultân Hossein Istarâbâdî, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

9. Nûrbakhsh, Baha' al-Dawla. ***Hadîyyat al-khair (A gift of goodness): a mystical commentary on the Prophet's tradition and sayings***, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

10. Aṣṣār Tehrani, Sayyid Muhammad Kāzim. ***Selected problems of metaphysics***, edited by Manouchehr Sadoughî Sohâ. Tehran: SACWD, 2003.

11. Tamîmî Sabzavârî, Alî b. Muhammad. ***Zakhîrat al-Âkhira (Provisions for the hereafter) with a number of old shî'î prayers***, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

12. Al-Isfarâyinî al-Nîshâbûrî, Fakhr al-dîn. ***Sharh Kitâb al-Najât (Commentary on the Metaphysics of Ibn Sînâ's Kitâb al-Najât)***, edited with an introduction by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

13.Shahristânî Mûsavî, M. B. ***Durr-i Thamîn (Precious pearl: Persian translation of Hilli's Kashf al-Yaqîn)***, edited by Alî Owjabi. Tehran: SACWD, 2004.

14. Hasan Salmâsî, Abu Ali. ***Al-Risâla al-Sharafiyya (Treatise on the Classification of Science)***, edited with an introduction by H. Nûrânî Nedjâd and M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

Publications
of the
International Colloquium on
Cordoba and Isfahan

1. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd*** (***Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd***) v.1, edited with introduction and notes by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries (SACWD), 2002.

2. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd*** (***Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd***) v.2, edited with introduction and notes by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2002.

3. Sabzavârî, Hâjj Mullâ Hâdî. ***Al-Râh al-Qarâh***, edited with introduction and notes by Majîd Hâdizâda. Tehran: SACWD, 2002.

4. Kâshânî, Muhammad b. Muhammad Zamân. ***Mir'ât al-Azmân*** (***Mirror of times***), edited with introduction and notes by Mehdî Dehbâshî. Tehran: SACWD, 2002.

5. 'Uzlati Khalkhâlî, Adham. ***Rasâ'il-i Fârsî Adham-i Khalkhâlî. v.1: fourteen treatises in Persian on creeds, ethics and mysticism,*** edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

6. Al-Husaynî, Mîr Muhammad Bâqir. ***Musannafât-i Mir-i Dâmâd. v.1***: ***treatises, letters and ijâzas***, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries

International Center for Dialogue among Civilizations

University of Tehran

Publications
of the

International Colloquium on Cordoba and Isfahan

Two Schools of Islamic Philosophy

Isfahan 27-29 April 2002

(24)

under the supervision of
Mehdi Mohaghegh

Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries
Institute of Islamic Studies Tehran - McGill Universities

Tehran 2005

Sharh-i Nebrâs al-Hudâ

(A Commentary on the Light of Guidence)

by

H.M. Hâdî Sabzavârî

(d. 1289 A.H.)

Edited with Introduction

by

Dr. S. Sadr al-Dîn Tâherî

Tehran 2005

Sharh-i Nebrâs al-Hudâ

(A Commentary on the Light of Guidence)

by

H.M. Hâdî Sabzavârî

(d. 1289 A.H.)

Edited with Introduction

by

Dr. S. Sadr al-Dîn Tâherî

Tehran 2005